

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله سبحانه و تعالی والصلوة والسلام علی رسوله محمد صلی الله علیه و آله
وسلم تسلیما کثیرا آگاهی داده است که هر که مجلس پادشاهی را به وسیلتی تحفه خواهد
به خدمت و تحفه خواهد برد هیچ وسیلتی و هیچ تحفه چون تحفه علمی نیست خاصه که پادشاه
چون خداوند زاده ملک عادل عالم ولی النعمت شاه سلاطین ابوالمظفر
قطب الدین خوارزمشاه قسیم امیرالمؤمنین نصر الله لواءه که علوم و آفاق و سخن
و خاطر دراک حقایق کشاف دقایق هر دانشی را مقام پرور
نفس شریف او و علم چنین نجویند و گوهر پاک او جز بدان میل ندارد خاطر
روشن او اندر بحث غوامض چون آتش تیز است و اندیشه او اندر
حل مشکلات کلید اسرار است و دقایق علوم را در طبیعت او سرشت
حقایق آن در طبع او نهاده تحصیل آن بزرگ آید و دانا
پرورده کرم و حق و جود عادت او علم غذای او حکمت زینت او عدل
دین حق شعار او سنت دثار او و نصرت دین کار او ایزد عزوجل عین
ارشاد او بردارد و این دولت را پیشتر برد و این
دولت او پاینده دارد به منه و جوده و خادم دعاگوی اسمعیل ابن
الحسن الجرجانی را با قصور اندر علم و تقصیر اندر خدمت امید قوی دلیری کند
خدمتی علمی سازد و در مجلس عالی خدمتی پیش کند و هدیه عرضه کند
بقبول مقابله فرماید هر که خدمتی علمی در مجلس چنین دستاویز عرضه کند
آن باید که آن خدمت را سرمایه خویش سازد و از جهت خدمت
خویش برآورد سرمایه خادم علم طب است و پیش این مختصری ساخته و
حکم و فرمان دستور مجلس عالی الاجل عالی بنیاد به شفاعت امام مجد الدین
ابو محمد البخاری ادام الله ایامه و بحث و تفتیش آن خداوند که خداوند
ما را چو حسب آرزو درخواست این سفیر این خدمت به همه آمد و در مصنف
کمال کتب ساخته اند در خطبه کتاب محل و شرف کتاب به جز این فلا باد

(margin: کبرت — کمال — صواب — خویش برآورد)

دفواید بسیار بود و هر فنی که داده بهشت و تقوی که اندر میان آن علم کرده همه
حقایق کرده است و شرح داده که اگر در عمدها این کتاب یافته عیب نباشد
از آن که هیچ کوچک و بزرگی و نه تفسیر مختصر و بحثی بزرگ ابواب و فصلهای
مبسوط هیچ نکته و فایده علمی از این کتاب بیرون نیست و هیچ فرو گذاشته نیست
و مباحث آن تقریر کرده آمده است تحقیق بسیار و کشف تمام کرده
و بدین سبب این کتاب را ذخیره خوارزمشاهی الطبیة والمباحث العلائیة نام کرده شد و
دعوی خادم آن است که امروز علم طب مختصری کامل موجود نیست و درست این
دعوی به مطالعه معلوم گردد و به مقابله ظاهر شود و ایزد تعالی جمع این کتاب بر خداوند
ولی نعمت و پادشاه و ولایت او مبارک کناد و به فضل و کرم خود

گفتار اول اندر پیدا کردن حد طب و موضوع آن
بحثی و فصل

پیدا کردن جوهر علمی و عملی از آن و پیدا کردن ارکان و مزاج و اخلاط و آن
باب نخستین اندر حد طب و موضوع و منفعت آن

بباید دانست که طب علمی است که طبیب بدان علم اندر حالهای تن مردم
تن درستی و بیماری او نگاه کند تا چون تن درست باشد تن درستی بر وی نگاه
دارد و چون بیمار گردد به دارو و ادویه تن درستی باز آرد و چنانکه حکماء گفته‌اند
حد طب این است اما موضوع طب آن است که بدان که اسباب چندگانه
است تن مردم و شرح آن چهار جنس است ماده و فاعل و صورت و تمامی اما
اسباب مادی بباید دانست که ماده تن مردم ماده نزدیک تن درستی و
بیماری اندر آن پدید آید عضو است و روح و ماده دور تر اخلاط است و
دور تر از اخلاط ارکان است چنانکه از پیش معلوم کرده آید

ترکیب بوده و هم آن است و انجامیدن این ترکیب و این اخلاط نگر است
و دیگر اندر جای‌ها مزاج باشد و هیئتی است و مزاج است و
هیئت ترکیب عضو و اسباب فاعل اسباب است که هر گاه چنان باشد که
باید و چندانکه باید و آن وقت که باید احوال تن مردم بر حال خویش
نگاه دارد و سبب تن درستی باشد و هر گاه که بر خلاف آن باشد

(margin: اندر آن — تا و معرفت آن — منفعت آن — فاعل)

شناسد و بداند که باید و نه در آن وقت که باید احوال تن مردم بگرداند و سبب بیماری
کردد و طبیبان این را الاسباب الستة گویند و آن هوا است و آنچه [illegible]
بدان پیوسته است چون طعام و شراب و خفتن و بیداری و حرکت و
حرکت و سکون و آنچه بدین ماند چون خواب و بیداری و چون جنبش
اعراض نفسانی و مانند آن و استفراغ و نابودن و نابودن و تمامی این
افعال که از این مزاج و ترکیب پدید آید و در صورت اعضا موقوف است
و معلوم است که ترکیب قوت باشد چنانکه گفته شد [illegible]
اسباب آنچه که نظر طبیب است صورت اعضا است و ترکیبها و قوتها
که از این مزاج پدید آید این جمله طب اندر تن مردم از بهر تندرستی و بیماری
طبیب را این احوال اسباب آن و کیفیت و تصرف اندر آن ساخته است

باب دوم اندر کتاب اول اندر منفعت طب بباید دانست که تن مردم
جسمی است از ماده و صورت و ماده جز آن است که از چهار رکن یعنی از
چهار ماده یک یک نا آمیخته و ناساخته و از یکدیگر جدا کرده نه
هر چهار بهم کرده باشند و طبع و جای هر یک دیگر باشد پس تن مردم
بسبب ساختگی ماده تن او چهار نهاده شده است و نا ساختگی ماده
آنست که هر یک جای و صورت خویش جدا یافته و میل بدان جانب دارد
و از یکدیگر جدا شوند بطبع و صورت خویش که همیشه کوشش است تا
پیوند و آمیزش که ماده تن را با هم افتاده گسسته شود دلیل صورت کاریست
بتدبیر و کوشش و کار ماده تن کاریست بطبع و هر کاری که بتدبیر و کوشش کم
با کاری که بطبع باشد بر نیاید و این خود سبب النسلِ و تغیر احوال تن مردم
است و اندر دو ماده و اسباب الستة که اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است همیشه در این کار است و احوال او را میگرداند و بدین سبب که
اندر قدر فعل صورت را یاری دهد و از بیرون قوت او تمام کند
و آن علم طب است که اندر چند و چه وجه از آن داشته و منفعت طب
آنست که هرگاه که اندر فعال تدبیر کرده باشد که شخص را از حال تندرست

ط

صورت اعضا و ترکیبها و قوتها که از این مزاج پدید آید و اسباب

از بیرون است

پس بقانون طب [illegible]
که صورت را یاری دهد
از بیرون و منفعت [illegible] در [illegible]

طبیب با قوت صورت یار شود و احوال تن او بسلامت تر از احوال دیگر
باشد که از تدبیر طبیب خالی باشد و اگر این شخص که فرض کرده آید بیمار افتد
آسان تر و زودتر از دیگری بحال تندرستی باز آید والله اعلم باب سیوم
از کتاب اول اندر منفعت علم و عمل از بهر آنکه منفعت طب باز بسته
طبیعت است و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و زایل شدن بیماری بسبب
چیزها بود و شده و دور داشتن چیزهای زیانکار طبیب باید که تحصیل موضوع
طب که یاد کرده آمده است اندر تن درستی و بیماری و اسباب بود و اندر
وجه و تحصیل این جمله را جزو علمی گویند و جزو عملی آنست که بداند که
طبیعت را چگونه یاری توان داد و تندرستی چگونه نگاه توان داشت و
بیماری چگونه زایل توان کرد و اسباب بد و چگونه بکار باید داشت
هر شخص که این معانی بدین جمله بداند طبیبی تمام باشد اگر عمل کند و اگر نکند
از بهر آنکه غرض علم و نظر طب آنست که عمل کند لیکن غرض آنست که بداند که
عمل چگونه باید کرد باب چهارم قول کلی در ارکان بباید دانست که
اندر عالم کاینات است و هر یک جسمی است یک شکل هم در صورت و دیگر
بصورت حقایق خود دیگر شد و از آمیزش آن انواع کاینات گوناگون
پدید آید و ارکان چهار است خاک و آب و هوا و آتش و هر چهار چند
یکدیگر اند و اگر چه ماده جسمی اندر عالم کاینات این چهار رکن است
اندر هیچ موضع بیک دیگر طبع و صورت خاص خویش تنها موجود نتوان یافت لیکن قوت هر یک بسبب آمیخته شدن شکسته است و
میان هر چهار یک طبع مزاج پدید آید و بسبب آن قوت صورت هر یک باطل
شده و از این چهار رکن دو سنگین است و آن خاک و آب و دو سبک و
آن آتش است و هوا باب پنجم اندر سنگینی و سبکی و حال آن زمین
جسمی است سبعی یعنی بیک جایگاه او فرود آید از کاینات و او
بطبع آرام دارد و اگر جویی از دور از جای خویش تند برود تا از بهر طبع
بجای خویش باز شود و حرکت او این است که [illegible] و سبکی

اصل ارکان چهار

علم

الاصل

او را ثقیل گویند و طبع او سرد و خشک است و منفعت او در کاینات آنست که
هر چیزی بدو باز گیرد و بدان بماند که [illegible] باز [illegible]
باب ششم اندر شناختن آب و احوال آن آب جسمی بسیط و جایگاه او آنست که
گرد هم روی زمین اندر آمده است از بهر آنکه از زمین سبکتر است و منفعت آن
اینست که [illegible] و بسبب او [illegible] گوهر بعضی چند
با هوا که الطف است و با خاک [illegible] که باره از زمین [illegible]
آید کار [illegible] تعالی [illegible] شمال را از آب [illegible] جایگاه
مردم و دیگر جانوران باشد و هیچ [illegible] باشد تا بنده کان وی [illegible]
باشد و چون معلوم بود که جانوران را که از آب چاره نیست اندرین باره یکی
جایگاه آب و زمین یکی کرد و آب را از زمین [illegible] جایگاه باره
بر شود [illegible] و سبکی هر دو [illegible] دارند صلاح جانوران [illegible]
و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که [illegible] از هم پراکنده
شود و آسان بهم آید [illegible] شود [illegible] و نقشها زود پذیرد [illegible]
نگاه ندارد و منفعت او اندر کاینات آنست که دیگر ارکان بدو [illegible]
[illegible] شوند از بهر آنکه هر چیزی [illegible] زود از نهاد خویش [illegible] شود
پذیر باشد چنانکه هر چیز خشک اگر چه نهادها پذیرد ولیکن دیر نگاه دارد و
بسبب آمیختگی خاک با آب خشکی [illegible] خاکی
برفته باشد [illegible] آتش [illegible] بر آید [illegible]
باب هفتم اندر شناختن هوا و احوال آن هوا جسمی بسیط و جایگاه
او بر زبر آب است و فرود از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت او
در کاینات آنست که بسبب آمیختگی او با دیگران تخلخل و سبکی [illegible]
اندر جسمها پدید آید که سبکی و تخلخل [illegible]
از بهر چیزی باشد که [illegible] پراکنده شود [illegible]
از [illegible] آب معلوم [illegible]
[illegible] غلیظ تر [illegible] هوا [illegible]

و هر چه غلیظ تر باشد آلوده تر [illegible] بیشتر کند چون [illegible] و مانند آن و هر چه
لطیف تر باشد آلوده کمتر کند و هوا از جمله چیزهای لطیف تر است [illegible]
بسبب [illegible] نکند [illegible] و آنچه در معنی [illegible] از زمین یاد
کرده آمده است از علم طبیعی است و از طبیعت [illegible]
کتاب را [illegible] شناختن [illegible] هر دو معنی [illegible]
چیزی [illegible] بدین سبب واجب دیده آمد [illegible] یاد کرد
و [illegible] **باب هشتم** اندر
شناختن آتش و احوال او آتش جسمی بسیط و جایگاه او
بالای همه ارکان است [illegible] سبب او را اثیر مطلق
گویند و طبع او گرم و خشک است و منفعت او اندر کاینات آنست که همه چیزها
بدو [illegible] و لطیف گردد [illegible] رسیده شود [illegible] هوا [illegible] او
اندر همه جسمها [illegible] و آنرا [illegible] متخلخل کند [illegible]
و زمین [illegible] شود و جمله ارکان از طبیعت [illegible] بطبیعت
مزاج باز آید باذن الله تعالی و از بهر آنکه کاینات را [illegible] چهار
منفعت که از هر رکنی یاد کرده آمد حاجت نیست و نام همه کاینات [illegible]
چهار معنی حاصل [illegible] ارکان [illegible] **باب نهم**
[illegible] اندر شناختن مزاج طبیعت ارکان تا آنکه در بابهای
گذشته یاد کرده آمد حکما آنرا صورت گویند و ماده [illegible] ارکان
یک [illegible] لیکن صورت مخالف یکدیگر [illegible] صورت [illegible]
ماده [illegible] و هر گاه که دو [illegible] اندر یکدیگر [illegible]
رکنی بر ماده رکنی دیگر غلبه کند و صورت او [illegible]
دیگر پدید آید [illegible] گویند [illegible] آنرا کون گویند و آن
صورت را [illegible] فاسد گویند [illegible] آنرا
فساد گویند و هر گاه که صورت [illegible]
اندر [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible]

وصورت طبیعی میان ایشان پدید آید آنرا مزاج گویند و هرگاه که ارکان چهار صورت
بایکدیگر یکی شوند و بایکدیگر برابر آیند و از یکدیگر یکی قوی‌تر آید مزاج
اندر این دو که برابر آید معتدل باشد و این دو یکی که قوی‌تر آید مزاج
بآن قوی‌تر باز خوانند مثلا اگر در یک دو یکی [illegible] معتدل اندر خشکی بر تری
غلبه کند گویند خشک و اگر تری بر خشکی غلبه کند مزاج تر است این نوع
مزاج را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است و بیرون از این
مزاج مفرد نیست زیرا که ارکان بیرون از چهار نیست و هرگاه که هیچ دو
صورت برابر نیاید لیکن دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار
مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر
از این مزاج هیچ بیش نیست یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب

باب دهم

اندر مزاج معتدل و اعتدال معتدل از روی حسب عقل چنین باشد که
ترکیب [illegible] این ارکان اندر وی استوار است باشد و قوتها
بایکدیگر برابر آید و این اعتدال تمام اندر جهان موجود نیست و نزدیک
طبیبان اعتدال تمام جنس مردم [illegible] و هر صنفی و هر صورتی را
این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای تن چون گوشت و عصب و
استخوان هریک چندانکه او را باید از گرمی و سردی و تری و خشکی داده شود
مزاج که او را باید [illegible] اندامی را [illegible]
مزاج و اعتدال خاصه خویش بگردد اعتدال آن اندام و اعتدال
آن شخص [illegible] مزاج هر اندامی را اندر هر شخص حدی است که
اگر بران حد باشد آن شخص معتدل باشد و اگر از آن بگردد اعتدال
آن شخص [illegible] و این اعتدال [illegible]
[illegible] مزاج اندام گرم و خشک [illegible]
[illegible] مزاج معتدل [illegible] معتدل
حقیقی لیکن اعتدالی که آن شخص بدان تن درست باشد و از مزاج اندامها
مردم مزاج پوست باعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج انگشتان [illegible]

باب یازدهم

مردم [illegible] یکی نیست [illegible] آن [illegible]
اندر مزاج اندامها [illegible] چون اندامهای گرم مردم را او اخلاط [illegible]
[illegible] پوست [illegible] او قیاس کنند و او گرمتر از همه باشد پس
خون [illegible] پس جگر [illegible] پس گوشت [illegible]
دیگر پس پوست و چون اندامهای سرد [illegible] و آن قیاس کنند
سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر
پس [illegible] پس عصب پس نخاع [illegible] چون اندامهای تر [illegible]
پس [illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible] اندامهای خشک را
بآن قیاس کنند نخست موی [illegible] استخوان پس غضروف پس [illegible]
و تر [illegible] عصبها [illegible]

باب دوازدهم اندر مزاج بحسب سال عمر مردم از روز نخست که ولادت
باشد تا [illegible] اندر حال پروردن و بالیدن باشد و این مدت را روزگار
کودکی گویند پس از مدت [illegible] اندر حال جوانی باشد و
آغاز پروردن و بالیدن فرو ایستد بتمامی و بعد از آن [illegible]
و بعضی [illegible] جوانی [illegible] و بعد از آن [illegible]
شصت [illegible] باشد و پس از شصت [illegible] پیری باشد اما مزاج اندر
کودکی گرم و تر باشد [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] مزاج جوانی گرم و خشک [illegible] کودکی
[illegible]
از مزاج همه عمر باشد لیکن بقیاس با مزاج کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس
با پیری گرم مطلق باشد [illegible]
و این تری که باشد عیب باشد و اندر کهولت [illegible]
باشد و اندر پیری [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
پس [illegible]

۵ در زادگی چنانکه اندر فروغ چراغ روشن است و چون روغن کم میشود فروغ
چراغ کم میشود و این بحکم سبب آنکه رطوبت اصلی کمی هوای [illegible] و کمی گرمی اصلی
میشکند چنانکه مردم چراغ را روغن می‌افکند و کمی گرمی [illegible] و رنجها و
کارهای که مردم کنند میگدازد و کمی میشود و کمی بادها و خشک میشود و
کمی [illegible] و دیگر چیزها [illegible] و این چراغ [illegible] و غذاها
بدل این چراغ [illegible] غذاها تمام بجای باز نیاید از بهر آنکه
هر چند روزگار بر آید هضم کمتر میشود و چون هضم کمتر باشد آنچه [illegible] باشد
حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب گرد و [illegible] شود تا
یکبار آن [illegible] اندک [illegible] باشد هم از روی آنکه این تری بسیار
باشد هم از روی آنکه این تری [illegible] آنرا [illegible] کند و [illegible]
بدین سبب واجبست که تن مردم [illegible] باشد و این را طبیب [illegible]
طبیعی گویند **باب سیزدهم** اندر مزاج اصلی و احوال آن هر آن شخص که
مزاج اصلی او بگرمی و خشکی گراید حرکات و احوال او اندر همه عمرها
احوال جوانان ماند و آنکه مزاج اصلی او بسردی و تری گراید [illegible]
حرکات و احوال او به پیران ماند و پیری زود [illegible] هر شخص که در عمر
[illegible] رسد که مزاج آن سال بمزاج اصلی او [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر بیری [illegible] شود **باب چهاردهم** اندر شناختن اخلاط خلط
رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی [illegible]
میان آن [illegible] چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا
خیزد و بعضی خلطها نیک باشد آنرا طبیعی گویند و بعضی بد باشد آنرا ناطبیعی گویند

اخلاط طبیعی اندر تن مردم مدد پرورش باشد و [illegible] بجای بدل
خرج میشود [illegible] و از خلط بد [illegible] منفعت [illegible] آنرا بر آرد [illegible] ازین [illegible]
کند و اصناف خلط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا **باب پانزدهم اندر احوال خون**
اما خون گرم و تر است و تولد آن از جگر باشد و طعامها اندر معده هضم شود
لون و قوام آن بنحوی [illegible] باشد آنرا کیلوس گویند و کیلوس که از معده
بجگر در آید بحرارت جگر هضم دیگر [illegible] و [illegible] رنگ جگر گردد و خون
گردد و از رگهای جگر اندر همه تن پراکنده شود و [illegible] از جگر بجانب دل
اندر آید حرارت دل [illegible] کند و [illegible] سبب [illegible] آن رقیق
باشد و رنگ آن [illegible] باشد و تولد خون طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از
غذا معتدل و اندر سالهای کودکی و اندر فصل بهار و از [illegible] حرکتها
[illegible] معتدل لون آن [illegible] باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام
آن معتدل و خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنکه مزاج او بگردد [illegible]
شود که باید [illegible] آنکه [illegible] دوم آنکه
فضله صفرا یا فضله سودا یا بلغم با او آمیخته شود و قوام و لون و بوی و طعم آن
بگرداند اما صفرا قوام او را رقیق کند و طعم او را تلخ کند و لون او را
زرد کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او را تیره و سیاه
کند و طعم او را ترش کند و بلغم [illegible] او را کم کند و طعم او [illegible] کند یا
شیرین [illegible] و اگر [illegible] باشد طعم او شور کند و قوام او غلیظ کند و
اگر حرارت ضعیف باشد قوام آن رقیق و طعم او ترش کند **باب شانزدهم**
اندر بلغم و احوال آن باید دانست که خلط بلغم دو نوع است طبیعی و
ناطبیعی اما طبیعی غذایی است که طبیعت آنرا تمام [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آنست که آنرا تمام بگوارد و غذا گرداند [illegible]
تمام [illegible] و طعم آن شیرین [illegible] بمزاج صفرا و خون [illegible] سرد [illegible]
و [illegible] بمزاج تن [illegible] و ناطبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام
آن [illegible] رقیق باشد آنرا رطوبت مایی گویند نوع دوم غلیظ [illegible]

آن را مخاطی گویند نوع سیوم اینست غلیظ باشد آن را زجاجی گویند
نوع چهارم سخت غلیظ باشد آن را جصی گویند و قوام آن چون قوام
گچ باشد و رنگ آن سفید باشد و سبب غلیظ شدن وی آن باشد که
اندر مفاصل دیر مانده باشد و آن لطیف او تحلیل پذیرفته و خشک شده
باقی غلیظ مانده و چنانکه قوام هر نوعی مخالف دیگر نوعی باشد طعم هر یکی مخالف
طعم دیگر باشد اما طعم رطوبت مایل بشیرینی باشد پس اگر حرارت ضعیف باشد
نخست آن را گرم کند و بپزد و ترش کند چون آب میوها و اگر حرارت قوی
باشد یا صفرای سوخته با آن بیامیزد طعم آن شور کند و بلغم غلیظ که بسبب غلظت
آن خام باشد طعم ندارد و بسیار آن را تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام
خالص باشد نخست سرد و تر باشد و آنچه صفرای سوخته با آن بیامیزد دیگر
باشد و اگر سودا با آن بیامیزد ترش باشد و سکوک نیز باشد که شکر گی گردد
به آنکه سودا با وی بیامیزد از بهر آنکه حرارت ضعیف او را ترش کرده باشد
حرارت غریزی او را ببرانیده باشد لیکن خام مانده و سخت سرد باشد و ماهیت
آن بگردد و خشک شود و طعم زمین گیرد و از این سبب عفص گردد باب سیوم
در صفرا و احوال آن خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی
اندر قوی ترا و قوام خون باشد و روشن تر از آنکه صفرا کند خوش رنگ و
لون او برخشنده و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشک و تولد او اندر جگر
باشد و صفرای ناطبیعی چهار گونه است یکی آنکه اندر تن زیادت از آن
گرده که می باید دوم آنکه بحرارت تیز گردد و بسوزد سیوم آنکه صفرای ناری
بیامیزد و این سه گونه باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا
ناشده و رنگ او تلخ باشد آن را احمر گویند و این هنوز ناطبیعی نباشد
بلکه از بهر آنکه بخار طبیعی رسیده نباشد [illegible] با آنکه نجات رسد [illegible]
ای را ناطبیعی گویند نوع دوم آنکه بلغم رقیق با وی بیامیزد قوام او غلیظ
کند و حرارت او [illegible] لون او چون زرده تخم مرغ آن را محی گویند نوع سیوم
تولد آن اندر معده گرم باشد و رنگ او سبز باشد آن را کراثی گویند و [illegible]

نوع پنجم کمتر تولد کند از بهر آنکه زود آن را بقی دفع کند یا باسهال چندان در
معده نباید که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرای کراثی یا نوعی
دیگر بسوزد و بطبع و رنگ زنگاری شود آن را صفرای زنگاری گویند بدترین
انواع صفرا این است و باشد نیز نوعی از انواع صفرا که بسوزد و قوام او
غلیظ گردد و رنگ سیاه آن را اسود الصفراوی گویند چون این اندر [illegible]
باشد و طعم آن تیز و ترش و زمین از آن بر جوشد و مگس نزدیک او نشود
از گوشت او بمیرد و هیچ تولد نکند لیکن زنگاری از این تیزتر باشد و کشنده
کشنده باشد اما منافع صفرای طبیعی آنست که خون بقوت تیزی او اندر
رگهای تنگ بگذرد و باطراف رسد و دیگر آنکه از اندامها بعضی مردم
تنش بصفرا حاجت بیشتر است یعنی بغذای صفرا از بهر آنکه متحلل است
و سبک و همیشه متحرک و ای تحلیل و سبکی و حرکت بیشتر اندر وی بقوت
صفرا است و بغذای صفرا [illegible] فضله که از صفرا باشد
بهره اندر آید و [illegible] حاجت [illegible] از زهره برود افرود آید و
آن را از بلغم غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند و تیزی آن عضله مقعد را
خرد [illegible] بود که حاجت بر خیزد و هر گاه که منفذ آن بسته شود و آن
قدر صفرا برود فرو [illegible] مردم را حاجت نخیزد و نوعی قولنج تولد کند و
اندر رودها کرم دراز و کدو دانه پدید آید [illegible]
افتد که اندر تن ایشان صفرا اکثر باشد و تولد صفرا بیشتر اندر فصل
تابستان و اندر وقت جوانی باشد و از غذاهای گرم و خشک و از کارهای
گرم باب چهارم در سودا و احوال آن خلط سودا
هم دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و [illegible]
[illegible] از خون است و طبع او سرد و خشک است رنگ او سیاه و طعم او
آمیخته از شیرینی و ترشی و عفوصت و تولد او اندر جگر باشد و اندر
فصل خریف و اندر سالهای کهولت و از غذاهای سرد و خشک و از
غمها و اندیشهها و از کارهای [illegible] و سودای ناطبیعی آنست که

۷ خلطی سوخته شود و ثفل و رماد آن سودا شود و بباید دانست که
ثفل خون از خون جدا شود و چو خون را دردی نباشد از بهر آنکه بلغم
خلطی غلیظ لزج است دردی او جدا نشود و صفرا خلطی رقیق است
دردی صفرا از وی جدا نشود که آن اندکی باشد و اگر اندکی جدا
شود طبیعت آن را دفع کند از بهر آنکه خلط صفرا و دردی آن تیزتر و
گدازنده تر از همه اخلاط است اما خلطی که سوخته شود و ثفل و رماد او
سودا گردد اگر این خلط بلغم رقیق باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر
غلیظ باشد طعم آن ترش باشد یا سوک و اگر خون سوخته شود طعم آن
آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودای طبیعی سوخته شود سخت ترش باشد و
زمین از آن بجوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر سودا از صفرا سوخته شود
تلخ باشد و [illegible] اندر این کتاب یاد کرده آمده است و علتها که از آن تولد
کند بیشتر از همه علتها باشد که از سودا تولد کند
لیکن علاج او دیرتر و دشوارتر باشد و سوخته بلغم آهسته تر باشد
مضرت آن دیرتر پیدا آید و علاج او دیرتر پذیرد و بعد از سودا آنکه
طعم آن سخت ترش باشد از بهر آنکه ترشی لطیف کند
علاج زودتر از آن پذیرد که سخت ترش باشد اما اولی دیگر از
سودای طبیعی آنست که هرگاه سپرز ضعیف شود سودا بجوشد
کمتر کشد سودا با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود
علتهای سودا بسیار تولد کند چون مالیخولیا و یرقان سیاه و [illegible]
سودا بسیار آید و هر خلطی که اندر تن دیر بماند و [illegible] ...
غلیظ او سودا باشد و هرگاه که بلغم کرده و فرسوده شود سودا گردد
و هرگاه که بیماریها دراز گردد ... احوال ... باشد بیماریها
رگها خصوصا ... ضعیف گردد ... غالب ... شود و چون
بیماری تولد کند و با سودا گردد و اگر ... کم باشد ... نگردد
طعم آن صفرای طبیعی باشد و علت آن سودای طبیعی و ... سودا
آلت

آنست که خون بر دو قوت که در تن غذای اندامها قوی گردد و همه
اندامها بدان نسبت که جوش با خود باشد عضوی که در غذای او سودا
بیشتر باید و رسد چون استخوان و غضروف و آنچه مفصل است چون
آنکه دو دیگر اندر آید بسیار کمتر که میان جگر و سپرز رسد از بهر
این کار و آنکه از سپرز بمعده بر آید و بسیار کمتر که میان معده و
سپرز رسد و معده را بیازارد و دغدغه کند و قوت شهوت غذا را
بیدار کند تا شهوت پدید آید و چون سپرز بیمار شود اندرین آلت
بسیار گشته سیاه باشد و سودا اند و خون آنست که خون بگیرد
و این صلاحها که یاد کرده آمد باب نوزدهم در معرفت احوال
آن هضم چهار است نخستین اندر معده و دوم اندر جگر سوم اندر
رگها چهارم اندر اندامها و از هر هضمی فضله ای هضم [illegible]
اما فضله هضم نخستین به روده ها فرود آید و بدان طریق دفع شود و فضله
هضم دوم بخشی که دیگر بیشتر بطریق بول دفع شود و بخشی دیگر
صفرا باشد به زهره اندر آید و بخشی بجهت سودا باشد و به سپرز اندر
آید و فضله هضم سیوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود و محسوس نباشد
و بعضی بعرق و ریم دفع شود و بعضی منفذهای محسوس و نامحسوس
دفع شود اما منفذهای محسوس چون منفذ گوش و بینی است و نامحسوس
مسامهاست و آنچه از مسامها بعضی طبیعی باشد و بعضی نا طبیعی الا طبیعی
باشد مولد موی و ناخن و آنچه نا طبیعی باشد چون شپش و دیگر فضلهای
آید و بعضی جوش و آماس و دملها و ریشها مقالت سوم اندر تشریح
اندامهای بسیط و این مقالت نه باب است باب اول اندر معرفت
اندامهای بسیط و مرکب اندامها دو نوع است بسیط و مرکب اما
بسیط اندامهایی باشد که گویند چون استخوان و گوشت و عصب
و غیر آن و هر جایی از اندامها را نیز گویند از بهر آنکه همه کوالت
همه یکجنس است بعنی بسیط لیکن اندامهای بسیط گویند و نیز انگشتان

۸

گویند و اندامهای مرکب آن اندامهای مردم را گویند چون دست و پای که
آلت دادن و گرفتن است و آلت رفتن و نشستن و برخاستن و مرکب از آنجهت
آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب
پذیرفته است باب دوم اندر شناختن استخوانها استخوان جسمی است
خشک و زمینی و سخت ترین اندامها است و او را حس نیست و بنیاد
همه تن و اعضا چون کنهاد دست و پایها لیکن بعضی اگرچه
قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهرهای پشت و بعضی چون حصنی است
اندامهای شریف را که در میان او است چون قحف سر و چون شوره
تن و بعضی چون سلاحی که آلت آسیب باز دارد چون خارهای مهره
پشت است و عدد پارهای او کیفیت شکل و هیئت هر یکی به تفصیل
استخوانهای مردم دویست و چهل و نه پاره است بعضی آن است که بهر یکی
آن جمله و عدد پارهای آن در ... که بر و بر ... و قاعده
... و ... جمع ... جمله استخوان سر بیست و هشت پاره
و دو پاره استخوان قحف اسناد ... و لام و ... و
هر یکی از چهار حد به هم آید و چهار پاره دیوارها ... سر
استخوان ... و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی استخوان
... که میان سر ... است و قاعده و ... و هر استخوانهای که
به هم پیوسته است و چهار پاره استخوان ... از هر سوی دو پاره
این استخوان ... و از جمله آن ... که هر آن ... در
به هم آید و استخوانهای فک زبرین چهارده پاره است ... از
جمله دو پاره ... است و ... و دوازده پاره استخوانهای
حدهای آن ... آمده اند در کتاب ذخیره ...
گرد آمده است و دو پاره فک زیرین است و از بهر آنکه ...
... در ... نهاده ... را در جمله استخوانهای که
روی توان شمرد و عدد آن ... و ... جمله ... پاره باشد

و مهرهای پاره است هفت مهره گردن و دوازده مهره پشت و
پنج مهره کمرگاه و سه مهره ... که ... مردم بر آنست ... یا
از اصحاب گویند استخوانهای هر دو پهلو بیست و چهار پاره است از
هر سوی دوازده پاره با مهرهای پشت پیوسته و از جمله پهلوها هفت
... گویند و استخوانهای سینه پیوسته است و شوره ... استخوان
سینه است و این پهلوها و مهرهای پشت که دیگر ... پهلوها ... پیوسته است
استخوانهای سینه هفت پاره است و از هر دو جانب پهلوها ...
... دو پاره است کتف که ... گویند دو پاره ... است ...
از اصحاب تشریح گفته اند که ... دو پاره استخوان است ...
... که ... مردم مخصوص است و دیگر حیوانات را ... استخوان
دست ... پاره است اندر هر دستی یک پاره ... استخوان
بازو یک پاره ... و دو پاره ... و ... پاره از آن ...
پاره اندر دو صف نهاده است ... العظم ... گویند و قاعده
... که ... آمده است استخوانهای ... دست ... پاره ...
... گویند و ... انگشت پیوسته است و انگشتان ...
... گویند ... پیوسته است و ...
... که ... پیوسته است ... نهاده است
... و ... پیوسته است ... و ...
... انگشتان ... استخوان انگشتان پانزده پاره است
انگشت سه پاره ... پاره استخوان ... دو پاره استخوان ...
... پاره ... تفصیل استخوان ران یک پاره
استخوان ساق دو پاره ... یک پاره ... استخوان ...
... یک پاره ... باشد ... استخوان ...
... گویند ... پاره ... دو پاره ...
که آن را العظم ... گویند ... و بعضی از اصحاب

ترقوه یکپاره را از استخوان خرده عظم زورقی شمارند و بعضی گویند زورقی
استخوانی دیگر است چهار از استخوانهای خرده استخوانهای [illegible] که آنرا
بنان [illegible] گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هم انگشت
سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست و چهل و هشت پاره بیرون استخوانهای [illegible]
در حنجره است لامی از بهر آن گویند که بحرف لام ماند [illegible]

باب سیوم در شناختن غضروف

غضروف جسمیست نرمتر
از استخوان و سخت تر از گوشت انعطاف پذیرد و اعضا را بپیوندد و سود او
عضوها با استخوان بمیانجی غضروف نیک آید تا پیوند عضوها [illegible]
با استخوان سخت بتدریج باشد چنانکه بر پهلوها و بر پشت رسیده است
اگر [illegible] رسد عضو را از استخوان کوفته نشود و غضروف از آن سبب
چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و شکستگی نبیند و حنجره غضروف
از بهر آنکه [illegible] است استاده نباشد چون گوشت و پوست
اندر [illegible] آید [illegible] رسد چنانکه استخوان بودی
رسیدی [illegible] از استخوان سینه غضروفی است همچون سر خنجر آنرا
غضروف خنجری گویند و فایده آن [illegible] معده است و در بینی غضروفیست
تا راست استاده باشد و [illegible] اندر خواب [illegible] شود و
تا بوقت [illegible] آید و [illegible] شود و گوشها غضروفیست
تا چون [illegible] راست استاده باشد و آواز را [illegible] و
پلک چشم غضروفیست و اعتماد حرکت عضلهای چشم بر اینست و قصبه
شش غضروفیست تا [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] گردد و [illegible] از [illegible] که گشت
مرد [illegible] غضروفیست [illegible]
[illegible]
استخوان بودی [illegible] گوشت [illegible] از بهر آنکه بر استخوان [illegible]
خالی باشد و گوشت آن ندارد و [illegible] اعتماد نتوان کرد که
اندام

مرطوب [illegible]

باب چهارم در شناختن عصب

عصب جسمیست سپید
نرم [illegible] بجوف [illegible] و بعضی [illegible] آلت حس است و
آلت حرکت و از جمله عصبها یک عصب مجوف است آنرا عصب مجوف گویند
از دماغ رسته و بچشم اندر آمده و نور بینائی در آن [illegible] و عصبها [illegible]
عصبها سه نوعست هر سه بصورت ماننده یکدیگر [illegible]
نوع نخستین از دماغ رسته است [illegible] از نخاع که خلیفه دماغ است قوت حس و حرکت
اندر همه تن [illegible] عصبهاست نوع دوم از سر استخوان رسته است و [illegible]
نزدیک او [illegible] پیوسته است [illegible] قوی تر و محکم تر از نوع نخستین است این نوع را
رباط خوانند نوع سیوم [illegible] از هر دو نوع آنرا وتر گویند برای عضله
[illegible] و این را هم از حس بهره است و هم از حرکت [illegible]
[illegible] حیوان حس است و حرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت
از دماغ است و آلت هر دو عصب است و گفتیم که عصبهای حس و حرکت از دماغ
رسته اند [illegible] از نخاع [illegible] همه عصبها پوست است [illegible]
و در هم [illegible] و اندر پوست حیوان که دباغت کرده باشند [illegible]
[illegible] است آن [illegible] عصبها [illegible]
رگها [illegible] پوست از [illegible] عصبها و رگها بافته است [illegible]
[illegible] باشد در پوست نیز [illegible] گوشت
لطیف و اندک پوشیده است حس پوست [illegible] عصبهاست و حس او
قوی تر از حس دیگر اندامهاست از بهر دو کار یکی آنکه [illegible] عصبها بدو
رسیده است دوم آنکه پوست ملاقی محسوسات است و غذای پوست از [illegible]
رگها بدو می رسد و [illegible] که در پوست [illegible] از گوشت که [illegible]
پوشیده است و بعضی از [illegible] رگهاست که در وی بافته است و بعضی
از بخارها که از همه تن [illegible] و [illegible] که در پوست [illegible]
از [illegible] است و هم از گوشت و از خون که [illegible] و [illegible]
[illegible] که بر پوست [illegible] آید [illegible] از بهر آنکه [illegible]

عصب

۱۰

قوت حس و قوت حرکت اندر همه تن و اکثر اندر عصب است و هر دو قوت بتوسط
عصب از دماغ باندامها می‌رسد و مقدار حجم دماغ باندازه‌ای بایست که منفعت
آید کار بستن و وجود منفعت بایست منفعت شود و همه عصبها از دماغ بر داشتنی
از بهر آنکه اگر همه از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک شدی و از آن مقدار که هست
کمتر آمدی از آن [illegible] کمتر [illegible] فاحش گشتی و اگر حجم او بزرگ آمدی تا
چون عصبها از وی برداشته شود باندازه حرکتی باز آید چنانکه اکنون هست [illegible]
آنکه بزرگ آمدی تا دماغ بزرگ را جای بودی و دوم آنکه چون عصبها از وی برداشته
آمدی منفعت جای کامل [illegible] سیم آنکه مسافت از مبدا تا مقصد دور افتادی و
عصبها باندازه مسافت [illegible] و اندر آن آفتها بسیار بودی چون
باریک شدن و بر هم افتادن و گسستن و سستی اندر آمدن چهارم آنکه دماغ عضوی است
بغایت نرم [illegible] قوت حرکت همه اندامها از وی درست نیامدی و اعتماد
حرکت اندامها [illegible] آسیب رسیدن [illegible] آید کار [illegible] و تعالی برسانید چون دیگر رودی
بزرگ که از چشمه روان شود و جویها از آن رود جدا کرده آیند و آب
بجایها [illegible] نخاع را [illegible] دماغ [illegible] پوست و [illegible] داد
کرد تا قوت حس و حرکت بنخاع و عصبهای نخاع از دماغ باندامها می‌رسد
که [illegible] آمده است که اگر حجم دماغ بزرگ بودی و همه عصبها از وی برداشته
آمدی [illegible] جای خالی بماندی اگر کسی را سوال افتد گوید جای خالی [illegible]
از بهر آنکه [illegible] که باشد چون [illegible] از وی برداشته شود باندازه آنکه برداشته
شود جای خالی ماند [illegible] آنکه [illegible] درست آید کار
[illegible] منفعت [illegible] و از [illegible] بطون دماغ
[illegible] و [illegible] و این دو منفعت [illegible] اندر
یک چیز [illegible] آنکه عصبها که از دماغ [illegible] شده [illegible]
آنکه از [illegible] بطون دماغ ساخته آمده است [illegible] حس [illegible] و اگر حجم دماغ
بزرگ بودن [illegible] بزرگی [illegible] بطون دماغ بزرگ [illegible] آن
[illegible] آمدی و اگر [illegible] گوشت [illegible]

لمس [illegible] شده

شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن همه اندر سرست و عصبهای حس نرم‌تر
بایست تا محسوسات زودتر اندر یابد و زود خبر دهد و این عصبها که آلت حرکت است
از دماغ رسته است تا گوهر آن همچو گوهر دماغ نرم باشد و آن منفعت است اندر حس
یکی آنچه گفته آمد تا گوهر عصبهای حس همچون گوهر دماغ نرم باشد دوم آنکه حاسها که اندر
سرست تا مسافت میان مبدا و مقصد دور نباشد سیم آنکه حاسها را [illegible]
[illegible] اندر [illegible] باشند و از محسوسات زود خبر یابند و عصبها جفت است یکی
از سوی راست و یکی از سوی چپ [illegible] از یکدیگر [illegible] کردن و [illegible]
آمده است [illegible] عصب [illegible]
[illegible] آخر [illegible] آمده است اما عصبها که از دماغ رسته هفت
جفت و آنچه از نخاع [illegible] است [illegible] جفت است و از نخاع پشت دوازده
جفت و از نخاع [illegible] کمرگاه پنج جفت و از نخاع [illegible] که فرود آن است [illegible]
شش جفت و یک فرد [illegible]
ششم از عصبهای دماغ که [illegible] اندر [illegible] سینه و عضلهای آن و اندر دل
و شش و اندر [illegible] پراگنده شده است [illegible] آمده است اندر معده و
دیگر احشا پراگنده [illegible] که هر گاه مردم [illegible] در
[illegible] کند و [illegible] و هرگاه که آن [illegible] حس آن [illegible]
[illegible] باید و هرگاه که معده ضعیف شود [illegible]
آید [illegible]
[illegible] عصبها را علاج [illegible]
[illegible] قوت [illegible] عصب رسد باب پنجم [illegible]
عضلها [illegible] عضله عضوی است که آن را [illegible] عصب [illegible]
آمده است [illegible]
[illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]

نطق

[illegible] جفت [illegible]

دار آن [illegible]
[illegible] ۲۱۴

روده

[illegible] نخاع [illegible]

و لبها میانه گاه عضله فراخ تر باز شده است و از این سبب میانه گاه او سطبر تر است و دو
سر باریک تر بر شکل هلیله و غشای لطیف بر وی پوشیده کشیده است و هم در ای [illegible] و
مجرای لبها و گوشت و غشا را عضله گویند هر گاه که مردم بقوت اختیاری خواهد که
عضوی را بر دیگر عضوی آرد عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بجنباند عضله
باز آید و کوتاه گردد و میان او پهن شود آن عضو سوی عضو دیگر آید و هر گاه که خواهد
که عضوی از عضوی دور کند عضله دراز گردد و پهنای او تنگ شود و دوری میان
هر دو عضو پدید آید و هر کجا که حس و حرکت است عضله است اما پوست عضله را
نیست و غشا جسمی لطیف است از عصب و رباط بافته شده است و منفعت او دو گونه است
یکی آنکه عضوی را که در میان او باشد حس دهد دوم آنکه عضو را بر شکل و نهاد
خویش نگاه دارد و از اندرون شکم بر [illegible] پوشیده است تا قوت حس همه جوف
آستری و بطانه باشد شکم را اما عضلهای اندامها [illegible] چون عضله [illegible] و
[illegible] و عضله چشم و کنارهای پلک و لبها و فک زیرین [illegible]
اما عضلهای [illegible] پوست [illegible] صداع [illegible] و عضلهای
لب و عضلهای معده [illegible] و شرح عضلها اندر کتاب [illegible] جزء [illegible]
یاد کرده آمده است و آنچه از یاد کردن اندرین کتاب چاره نباشد گفته آید
از جمله آن یکی عضله [illegible] و آن دو عضله است [illegible] یک عضو
[illegible] یکی از وترهای آن [illegible] دوم [illegible]
کردن و [illegible] گوشت است و بعضی از مردمان بگوش [illegible]
با خود بگوش پیوسته باشد از این سبب بعضی مردمان گوش بتوانند جنبانید و
عضلها که حرکتهای سر سوی چپ و راست بدان باشد [illegible] این عضلها از استخوان
گردن رسته است و از استخوان سینه و سر دیگر باستخوان بنا گوش پیوسته است
هر گاه که [illegible] باشد و [illegible] آورد آنست اندرین عضلها
باشد [illegible] و بنا گوش و استخوانهای سینه باید نهاد و هشت
عضله است که حرکت سر سوی [illegible] بدان باشد [illegible] از مهرهای گردن
رسته [illegible] باستخوان پس سر پیوسته [illegible] که سر سوی پس [illegible] آورد آنست

گردن

اندرین هشت عضله باشد اندر بعضی [illegible] بر پس کردن باید نهاد و چهار
عضله است که حرکت سر سوی راست و چپ بدان باشد و اندر پس کردن
و اندر پس کردن آنست و علاج آن بر قیاس [illegible] عضله باشد عضلهای حنجره
[illegible] عضلهای حلق [illegible] است عضلهای زبان [illegible] است
او [illegible] عضله از جمله این عضله از کنار استخوان بنا گوش رسته [illegible]
[illegible] گوش اندرین استخوانست و از کنار استخوان [illegible] و
عضله از [illegible] عضلهای کتف
دوازده است [illegible] عضله از پس کردن [illegible] است و چهار
[illegible] کتف [illegible] گوشتی [illegible] عضله است و دو عضله [illegible] از
[illegible] مهرهای پشت رسته است از هر دوازده حرکت کتف سوی زیر [illegible] دو عضله
باشد عضلهای بازو [illegible] از این جمله [illegible] عضله
از استخوانهای سینه رسته است و حرکت بازو سوی سینه بدان باشد و دو عضله از استخوان
[illegible] پشت [illegible] بازو پیوسته و حرکت بازو سوی [illegible] بدان باشد [illegible]
عضلها بر کتف نهاده است و [illegible] گوشت کتف و بازو آنست [illegible]
آن استخوان بازو پیوسته [illegible] حرکت بازو سوی بالا [illegible] عضلها باشد و
عضلهای ساعد [illegible] است از این جمله [illegible] عضله است [illegible]
[illegible] بازو [illegible]
[illegible]
[illegible] ساعد [illegible] دست و
عضلهای [illegible] و عضلهای انگشتان [illegible] است [illegible]
[illegible] دست و [illegible] یک عضله [illegible] است و
[illegible] انگشتان [illegible] عضله [illegible]
[illegible] کف و انگشتان [illegible] کف را و انگشتان [illegible]
[illegible] عضلهای [illegible] عضلهای سینه است و
عضلها که اندر میان [illegible] است اما عضلهای حرکت سینه [illegible] است

الحجری

پشت

اندرین

چهار از آن جمله است و عضلها که در میان پهلوها است هشتاد و هشت است و
حجاب دو عضله است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و هر یکی از کناره
دوازده پی ستخوان پهلو رسته است و از آنجا بر پیوند آمده تا پیوسته بر استخوان که پیوند است
بر اندیشه بود پیوند با استخوان سینه و هم پوسته و عضله شش است اندر دم زدن و دم
آواز را جنبانیدن او است و منفعت او اندر دم زدن و فرو بردن نفس است و یک عضله است
از بهر آنکه دم زدن اندر خواب و اندر حال غشی و گشتن حال بی ارادت [illegible] حرکت یاری کند
چون بیند و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری دهنده اند و چو تمامی آن پیدا شود
حیوانات بیند و عضلهای که تمامی پشت و مهره است و [illegible] این جمله دو
عضله است که آن را تباری عضله الصلب گویند و این دو عضله بهر دو است
دو سوست لکن هر یکی از بیست و سه عضله چنین است و لیکن یکی آنست که تر او
عضلها هر یکی از مهره از مهرهای پشت و مهرهای کمرگاه و تهیگاه و تهیگاه
رسته و این مهرها بیست و چهار است لکن مهره نخستین از مهرهای پشت ایشان
خالی است پس عضله بیست و سه باشد هر گاه که این دو عضله که اندر پشت کرده آمده‌اند کوتاه
شود پشت سوی پس خمیده کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بجانب آن میل کند
و عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم رسته از مهرهای پشت و اندرون شکم سوی
زیر فرود آمده است این دو عضله با دو عضله دیگر که اندر حرکت یاد کرده
آمد که حرکت بسوی پیش چون باشد پشت را بسوی پیش آرند عضلهای شکم
هشت است عضلهای قضیب چهار است عضلهای انثیین مردان چهار است و زنان را
دو است عضله مثانه یکیست عضله مقعد چهار است عضلهای [illegible] بیست و دو است
هر دو ران یازده عضله بندگاه زانو هژده است [illegible] را عضله بندگاه
قدم هفده است عضله انگشتان پای بیست و دو است والله اعلم

ششم

اندر تشریح رگها که اورده گویند رگهای که اندر وی خون رود است دو جنس است
یک نوع از دل رسته است آن را شریان گویند و نوع دیگر از جگر رسته است آن را
ورید گویند و جمع آن اورده و آن دو جنس است نوعی از جانب مقعر جگر رسته است
و اصل او از اندرون جگر بیخ ساخته و بیرون [illegible] بسیار که [illegible]

بیخ رگی که اندر همه پراکنده باشد آنچه که از جگر بیرون آمده است آن را
باب گویند یعنی از وی بر خاسته آن رگها بلغت یونانی باب [illegible] گویند
و هر یکی از این رگها شاخها زده است و بعضی بمعده و بعضی بروده‌ها پیوسته و منفعت
آنست که کیلوس را از معده و ثقل بروده‌ها فرود آمده است بقوت مصاصه
از ثقل جدا کند و بجگر آرد تا غذا گردد و منفعت این آنست که آنچه غذا را
شاید از کیلوس جمله غذا گردد تا مردم را زود بطعام دیگر حاجت نیاید و
زود گرسنه نشود و نوع دوم از زیر [illegible] حدبه جگر رسته است و اندرون
جگر بیخ کرده چنانکه رگی دیگر یاد کرده آمد و بر [illegible] چون بیخ مرد و بیخ
[illegible] پوسته است و هر یک [illegible] شاخهای باب [illegible] بیکدیگر اندر بیخ [illegible]
بگذرد و در وی پراکنده شود تا [illegible] باشد که تا کیلوس [illegible] جگر اجزای
جگر شود و بقوت جگر بخر شود و خون گردد و هر گاه که تمام پخته شد بدین رگ
بر آید که از جانب محدب رسته است و این رگ را که اینجا از جگر بر آمد [illegible] اجوف
گویند هم آنجا که بر آمده است [illegible] شده است و از [illegible] رگهای [illegible] و
شاخهای [illegible] بالا بر آمده است و بعضی از اندرون و بیرون [illegible]
[illegible] و غذا ایشان [illegible] رگها را اجوف از بهر آن گویند که میان او تهی است
و فراخ [illegible] خون اندر وی [illegible] بگذرد و میان رگهای باب [illegible]
چنانکه [illegible] تحلیل با میان اجوف [illegible] پیدا [illegible] قوت
[illegible] و کشیدن او قوت است و منفعت آنکه تجویف او چون [illegible]
آنست که جگر [illegible] کیلوس صافی بکشد و هیچ [illegible] غذا [illegible]
وی راه نیابد و حاجت [illegible] که از این [illegible] آنست که کیلوس [illegible]
رقیق شود و [illegible] آن اندر شاخهای باب [illegible] بگذرد و [illegible]
آب [illegible] از [illegible] که قوام کیلوس [illegible]
[illegible] آب فراهم آید و [illegible]
[illegible] کند و تحقیق [illegible]

[illegible]

اندر [illegible] رگهای [illegible] رگهای [illegible] از [illegible] از جانب

و هست رگ که صح

جگر آمد آنچه معده پیوسته است
از معده آرد و آنکه روده‌ها
پیوسته است [illegible]
صح

و شاخهای [illegible] دیگر [illegible]
و همچنان در [illegible] اندامها
غذا می‌رساند صح

جنبد تا جوهر روح و روح حیوانی اندر وی بگردد و از دل بهمه تن برسد
پیش از آنکه اندر رگهای شریان یک تو است بسبب آنکه از شریان وریدی گویند
شریان از آنجا که از دل برآمده است دو شاخ شده است یکی کوچک و او در شش
در آمده است شریانی وریدی است و شاخ دیگر بزرگ است از ابتدا ابهر گویند اکبر
دو شاخ است و ازین ... بر کتف ... بالا برآمده است و رگهای
شاخ دیگر ... زیر آمده است و همه رگهای روح حیوانی ...
... اندر ... روح حیوانی و ... که ...
منفعت هر دو ... تا کرده ... اندر جمله ... باشد و شریانی ...
از بهر آنکه غذا دهنده شش است و گوشت شش نرم است و متخلخل ...
و شریان ... است که این شریان که در میان ... مضاعف
صعب ... شده چون ... دیگر یکی و اجب کرد که ... باشد و موافق گوشت او
تا از حرکت شریان و حرکت شش که ... گویند ... شش ...
آن شاخ ... بیرون آید و از جمله رگهای دیگر ... گویند
آن رگیست ... رگهای شریان ... گویند و این رگ ...
... بالا برآمده است و آنجا که ... بالا ...
اندر آمده و اندروی بگذشته و دو رگ ... اندر ... گشته و اندر
... گشته و آنچه ... بیرون آمده است چون برابر دل ...
از وی رگهای ... چون ... و اندر غلاف ... پراکنده
و ... بر ... نزدیک گوشه راست ... است
... اندر آمده و ... بزرگتر رگی از رگهای دل ...
... رگهای دیگر ... اندر آمده و ...
و بزرگتری از رگهای دل ... غذا ... و قوا ...
واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد و این رگ اینجا ...
... صفاق ... محکم ... پوشیده ... محکم تر ...
دیگر از بهر آنکه این رگ ... است ... شش ... و غذا ...

غذای شش چون رقیق و لطیف است موافق گوهر او بسی واجب کرد که
غذا ... محکم تر باشد ... از وی تر ... لطافت ... موافق
گوهر شش آید ... سؤال آید و گوید که اگر شریان وریدی ...
... شش ... گوشت ... است
و آنچه گویند پس ... اندر میان گوشت او ... غضروفی
... او ... این ... آسیب ... بر گوشت که ...
از آن ... و این ... چه ... توجیه
... میان ... شریان و ... ظاهر است از بهر آنکه شریان و ...
و گوهر شش هر دو ... از دو ... که ملاقی و مماس یکدیگر باشند
حاصل آید ... صلب ... باشد و ... صلب ... گوید و
بپیوند ... با عضلها و با عصبها ... غضروف ... از بهر آنست که ...
... که میان هر دو ... باشد و آنجا ... از ...
حرکت ... شش ... از ... آید ... از بهر آنکه ...
... و ... نباشد و ... از بهر آنکه شریان ...
... گویند ... ترجیح آن ... لذت ...
این رگ آنجا که ... آمده است ... هر دو ... دل اندر
آمده یکی اندر ... اجزای دل پراکنده شده است و دیگر اندر ... دل
پراکنده شده ... ازو اندر دو بخش شده است یکی خردتر و دیگر بزرگتر
خردتر بسوی بالا برآمده است و هم بدو شاخ گشته ... متفاوت ... بزرگ
... بگذشته است ... و ... آمده و این ...
گویند ... شاخ شده است و شاخ ... و ... برآمده است
از هر سوی ... دو شاخ ... گویند و ... شاخ
... آمده است و آنجا ... شبکه که اندر زیر ... است
... و آنجا ... است ... و هر دو ...
اندر آمده ... و ... رگ ... یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل

ازدل

... که ... شش ...
... شریان ...
... و ... از ... است
زحمت

تنفس

بحث

١٤

اندر شاخهای رگهای جوف که بسوی بالا بر آمده است و هم ازوی
خبر کرده و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبهٔ شُش و مری نهاده است اندر پس
غذای حیوان را اگر ببسل کسند [illegible] بریده شود و بسبل تمام [illegible]
زود ... و اندر ... **مقالت سیوم اندر شناختن اسباب حرکت** و این جمله ... یک
ساده ... که همه اندامها و قوتهای که مردم بدان محتاجند تا زنده باشند و تا غذا که
خواهی ... بدانست ... و قوتهای او از آن ... و فرزند می آرد و بقاء او است و
آن اندامها ... و قوتها ... قوا او ... از آن ... آید ... است
آورده کار ... از بهر ... آوردن ... بکار ... اندامها که آلت ... است
اندرون و بکار بردن ... و دانستن ... تا ... را بدانند و
سود و زیان شناسند و سود دهند ... و زیان کار ... دور دارند از
دور باشند و از بهر آنکه غذا ... چون ... بکار ... تا ... شود و
مدد ... دل ... و قوت دل ... و ... گویند و آن حرکت
اختیاری و ... سود دهند ... کار ... سود دهند و دور
داشتن زیان کار ... و معدن آن ... و ... قوت ... است
حیوانی گویند ... و ... حرارت غریزی و روح حیوانی ... معدن او
دل است سیوم قوت طبیعی است که پرورش تن و طعام را غذا کردن ...
معدن او جگر است چهارم قوت مولده است غذا را ماده تخم ... آن
... معدن او اندامهای تولید است پس جمله اندامها یا معدن قوتی است
یا آلت بدست آوردن غذا است یا آلت بکار داشتن و گوارانیدن یا آلت ...
یا آلت تخم ... کردن یا آلت فضلها از تن بیرون کردن و ... پرورش تن
خویش و مرکب قوه طبیعی است این قوت ... از جگر بیرون آید اندر
شاخهای رگ جوف ... اندامها از آن غذا یابد و بدان پرورده شود
و روح حیوانی و حرارت غریزی که مرکب آن ... از دل ... اندر
شاخهای ... و بهمه اندامها رسد و همه تن بدان زنده باشد و همه قوتهای ...
بجای باشد و حس لمس یعنی اندر یافتن سردی و گرمی ... پوست و گوشت همه را است

و حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن اندر ... و آلت آن اندامها از
دماغ فرود آمده است ... چنانکه اندر ... گفته آید
مبدأ ... و اینها و این کار ... **باب دویم** در تشریح
دماغ و آن عضوی است مرکب از ... و جوب و ... و از شاخهای رگ ... از
آورده ... دروی پراکنده است و از ... که ... پوشیده است ...
حاسی ... لطیف ... در ... و ... که ... دماغ ... غلیظ ... صلب ...
و مزاج او سرد و تر است و جمله آن ... و ... از ... از ... ای ... بس ... و
در وی ... تجویف ... البطون الدماغ گویند ... و ... تجویف ... است
و هر دو بخش ... یکدیگر ... و ... بخش ... دماغ ... است ...
که ... تا ... الشبیهة ... گویند و حاست بوییدن ... است
اما منفعت ... مزاج او ... که ... ادراک محسوسات ... تا ...
... و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته ... ازو ...
معتدل دارد و منفعت ... آنکه ... و ... خشک ... کند و
منفعت ... آنکه عصبها از وی ... و ... شکسته ... و
منفعت ... آنکه محسوسات و ... را ... دریابد و ... و ...
... اندر آمده است نخست اندر ... دماغ ... است ...
هر یک ... از آن ... و ... حاصل آمده آن ... طبیبان
معصره گویند ... که اندر ... نخست ... اندر ... و
آن ... و بمزاج دماغ نزدیک شود ... غذای او ... و ...
دماغ ... بخش ... و میانی ... کمتر و ... کمتر ...
... و ... و هوا که اندرین ... طبیبان آن را روح ... گویند
و ... اول هوا ... و ... قوت ... روح ...
... است ... قوت ... و ... و ... و تجویف میانی ...
... است ... و ... که ... و میانی
... و ... که ... و میانی ... آمد ... در ...

ادراک می‌افتد تصرف کند و نیک از یکدیگر جدا کند و عمل قوت حفظ بسیار و همچنان
باشد و آدمی از وی باز خواهد و عمل قوت ادراک باز آرد و انگشتها و نوک‌ها
در جرم دماغ بر سان پاره‌ای گوشت است که در هم بافته و پیوسته است
طبیبان آنرا دوده گویند و یک پاره را زرد گویند و این دماغ که
قاعده سقف تجویف میانین است آنرا دوده گویند از بهر آنکه دراز
و مدور است و اندر طول دماغ خفته و حرکت انبساط و انقباض دارد او را
حرکتی است گاهی حرکت انقباضی دراز شود و گاهی حرکت انبساطی
و کوتاه گردد و رهی است میان دو تجویف و این دماغ را که زیر دوده است
و قاعده و سقف او را دوده گویند و معنی دوده اندر وی آنست که گاهی
دراز شود و گاهی کوتاه و همچون حرکت کرم و گفته‌اند که شکل دوده
قاعده همچون شکل ران است و معنی شکل ران در وی آنست که گاهی
هر دو بیکدیگر نزدیک شوند چنانکه ملاصق گردد و گاهی گشاده شود و این
حرکت انقباض باشد و گاهی دور شوند و گشاده گردد و این حرکت
انبساط باشد و این قاعده هر یک جنبشی پاره‌ای است تا قوتی پدید آید
تا حرکتهای او بقوت باشد از بهر آنکه حرکت چیزی که یک پاره باشد قوی‌تر
از حرکت چیزی باشد که چند پاره باشد و قصد و منفعت اندر دو تجویف
پیش تصویر همی آنست که مشترک است میان حس بینایی و
حس شنوایی و تجویف آنجا که مشترک است میان حس شنوایی و باز
بسودن و حس بازجستن را چون خاصه است لکن یکی حسیست باید است
از بهر آنکه جگر نیست و قصد او همان بخار دماغ شود اما این دو تجویف
که یاد کرده آمد آغاز آن تجویف نهایت آن بر سان قمع است که او
فراخ و آخر تنگ و بدین سبب او را قمع گویند از میان دماغ بیرون
و اندر هر دو جانب بینی و اندر غده که میان حس صلب و آنجا
جنگ است که دو قصد و منفعت این تجویف بکام فرو آید و بخش
نخستین را تجویف خاص است و آن دو غده است که آنرا لوزتین گویند

طلق

بجملی الشدان گویند و فرو سوی آن که همی است برشکل پالونه او را
بدین سبب مصفاه گویند فضله این حس پیشتر می تجویف فرود اندر آید

باب سیوم اندر تشریح چشم که عضو حس بصر است

هر یکی از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها و رگها و شریانهای چشم را صفت
شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست طبقه اندر سرگردی چشم کشیده
شده است نخستین را که حاسی است آنرا الطبقة الصلبة گویند دوم را
مشیمیه سیوم را شبکیه و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه‌ها نهاده است نخست
را زجاجیه دوم را جلیدیه سیوم را بیضیه نخستین را که زجاجیه است از بهر آن گویند که
قوام آن همچون آبگینه است گداخته و رنگ او بسپیدی زند بر آنکه
از او بهر خونست و دوم را جلیدیه از بهر آن گویند که صافیست و
روشن و فسرده همچون یخ و شکل او گرد است بر سان ژاله و بدین سبب
آنرا تگرد گویند و روی پردیس او اندکی پهن دارد تا اشباح دیده
در روی پیدا آید و پشت او از گردی بیرون آید تا اندر تجویف مجوف
که در رطوبتها اندر آمدست و پذام اندر نشیند و رطوبت سیوم را
بیضیه از بهر آن گویند که قوام او همچون قوام سپیده خایه مرغست و
جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه غذا می‌ستاند و
بیضیه فوق آن و آفتاب وجرایان در فشان از روی بازمیدارد
تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش رطوبتهاست نخستین را
عنکبوتیه گویند از بهر آنکه همچون تار عنکبوت است بلطافت و دوم را عنبیه
گویند از بهر آنکه بر سان نگاه او برابر مواضع دیدار شقرا است بر سان
ثقبه دانه انگور که دنبال او بر کشند هرگاه که این ثقبه تنگتر شود بینایی باطل گردد
رنگ این طبقه آسمان گونست تا نور دیده اندر وی معتدل گردد و از بهر آنکه
هیچ رنگ نور دیده را موافقتر از رنگ آسمان گون نیست سعدی نور دیده را
بیراکند سیاهی فراهم آرد و آسمان گون معتدل بدارد اندر وی آن
طبقه خلطیست نرم که لایزال آبی که در چشم فرو آید بسنگار رویان
حد بیهمان نگشد تا خلط آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر جنس فرو آید

طبقهٔ سیوم را قرنیه از بهر آنکه صلب است و صافی و شفاف همچون قرون تراشیده
طبقهٔ چهارم را ملتحم گویند که همه او گوشتی است سفید و چرب و با عضلهای
چشم آمیخته و بر طبقهٔ قرنیه تخت شده و لیکن با او نرفته بدین سبب ملتحم گویند و اما
عصبها دو نوع است یکی عصب حس بینایی و مجوف است بخلاف هر عصبی و دوم
عصبهای حرکت اما عصب مجوف از کنار دو تجویف پیشین رسته است از دو جانب
دماغ و اندر میان دماغ بگذشته است و از هر دو یکی بر در دماغ که آنرا ملتقیان
گویند بیرون آمده یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ اما آنکه از سوی
راست رسته است سوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است سوی
راست آمده و بقدر در میانه حفره باهم رسیده اند بشکل
آنکه هر یکی از هر دو بهم پیوسته اند چنانچه تجویف هر دو در هم گشاده است
و هر دو اندازه آنجا تجویف فراختر بود آمده و دو تجویف در هم گشاده شده
یکی گشته و تجویف هر یک چنان است که سوزنی از یک بر دیگر گذرد
نفوذ دیده که آنرا روح باصره گویند اندرین تجویف بگذرد و در رطوبت جلیدیه
اندر آید و بدو برسد و آن جایگاه که هر دو عصب بهم رسیده اند و
در هم گشاده آنرا مجمع النور گویند از آنجا که دیگر باره عصب راست
چپ از هم شده اند و عصب راست بچشم راست آمده و عصب
چپ بچشم چپ آمده و هر دو عصب را البته فراخ و پهن گشته و
گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده و بیشتر اجزای چشم رطوبت
جلیدیه است و رطوبتها و طبقتها از بهر مصلحت آنست و رطوبت زجاجیه و
طبقهٔ شبکیه و مشیمه و صلبیه که از پس آنست بیک نیمه جلیدیه رسیده
و گرد او اندر آمده و رطوبت بیضیه و طبقهٔ عنکبوتی و عنبیه و ملتحم و
قرنیه که در پیش او است که دیگر نیمه او در آمده اند و از بهر جنبش
او را در میان همه نهاده است و عضلهای چشم جنبش و صلابت او را
هر چشمی دوازده و عضلهای پلک چشم نخستین آنست که پلک را
بردارد و دو دیگر زوج را بنزدیک عضلها را اندر دوری چشم عصب مجوف را
نگاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش دیگر عضله‌ای که [illegible]

چشم

چشم را بگرداند جمله آن دوازده باشد **باب چهارم** اندر تشریح
گوش و احوال آن گوش غضروفیست از غضروف و عصب و گوشت آفریده و
بیرون پهن و باریک گرد است تا هوا که آواز از بیرون بجنبد و موج کند در اندرون
اندر سوراخ گوش بگذرد و بر عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده است بر سان
لبلاب تا هوا اندران بپیچد که مسافت دراز باشد تا آوازها بجمله
بر عصب برسد و اندرون گوش فضایی است و عصب حس محیط آن
فضا گسترده است و اندرون فضا هوایی ایستاده هرگاه که هوای بیرون از
آواز بجنبد و بگوش اندر آید این هوا اندرونی را بجنباند و این
هوا را در جنبیدن با عصب حس مصادمت باشد تا بدان سبب شنوایی حاصل
شود **باب پنجم** در تشریح بینی که آلت حس بویایی است
و آلت فضلهٔ دماغ بیرون آوردن و آلت صافی کردن آواز و آلت آواز
است و از غضروف و عصب و عضله هم بالا که [illegible]
دو سوراخ غضروف [illegible] و در کنار [illegible] عضله است که با عضلهٔ رخسار
آمیخته است و مجری بینی از سوی بالا تا حد آن که آنرا مصفاة گویند برسد
و از [illegible] اندر [illegible] برابر این [illegible] منفذ هست
[illegible] بدان منفذ [illegible] رسد و حس بویایی بدان دو زائده [illegible] که آنرا
الحلمتین گویند و از هر دو منفذ بینی دو منفذ بکام اندر گشاده است تا آواز
بدین دو منفذ صافی شود و هرگاه که این منفذها گرفته شود آواز گرفته شود چه
آواز کسی که او را زکام باشد و هم از مجرای بینی اندر گوشهٔ چشم منفذ است
بدین منفذ بود که چون قطره به بینی برآید و از بینی بدان منفذ که او را حاصل
کنند طعم [illegible] ذوق رسد **باب ششم** اندر
تشریح زبان زبان گوشتی است سپید و [illegible] رگها
بسیار [illegible] در گوشت او پراکنده [illegible]
آن رگهاست و از عصب حس بعضی اندر [illegible] حس
ذوق [illegible] و گوشت زبان [illegible] رگهای [illegible] آنکه هر دو

اندر کم غشاست زنان کمتر و غشا او بنر بود خسب لیکن اینهمه سوی است و
درزی میان او پیداست **معتم** الاشرحی حق

موی کما و آلتهای آواز و دم زدن

حنجره و گلو بیانکرده آنست که اندر کردن از سوی پیش [illegible] بست
حال ... چنانکه طبقات و غراب و قصبه شش که مجرای آواز و دم
بدلست هرد و اندر یک تضاست و مری حاسی بعده که دلست و
قصبه شش اندر پیش اوست و هرد و بهم پیوستا است این قضا را حلق
گویند و آلت آواز کنار قصبه شش است انرا طبیبان لسان المزمار
گویند و اعضای دیگر چون حنجره و لهاه و لوزتین و غلصمه و عضلهای سینه
چاریها ر رنج دهنده اند نخستین آلت که هوا را اجتناب کرده اند در آواز
کرد اند حجاب و عضلهای سینه یا ر رنج دهنده اند تا هوا با آلت آواز
او بلو رسد اما لهاة عضوی است از پس حنجره آویخته و بهجا از حنجره
بر آید چون آواز دنبی و نفث و مهجه دو فرود چون هوای که دو
گرم و غبار و دود نخست بدو رسد و معرض رفتن آن از حنجره و
قصبه شش بار دارد و بدین سبب است که هر کرا لهاة ببرند آواز او متغیر
شود و حنجره او را از سودا لوزتان دو دو فی است از بن زبان
برداشته بر سر دو گوشت هر دو چون دو اصلند هر دو گوشت او کوه
آن گوشت است غلیظ چون غده و طعام که حلق فرو رود اندر میان این
دو لوزتین گذرد و بر پشت حنجره و غلصمه گوشت است بچون صنعی و دیگر
بگاه باز پیوسته و بر قصبه شش نهاده منفعت آن و منفعت لوزتین
همچون منفعت لهاة است و گاه همچون قبه ایستد آواز اندر دهن آید بمضاعف
گردد و هوا که مادر آواز است تا در قصبه است دود است و حنجره
بگذرد قصبه آید آواز گردد و حنجره را باز میکند و باز می بندد و
می فراید و حرکات و کیفیتهای مختلف میدهد تا حرف پدید آید و
آواز نیز گردد و اما قصبه شش آن را لسان المزمار گویند از بهر آنکه
قصبه او همچون نای است که بیتارس مار گویند لیکن هوا اندر او ... دار

بالا فرو آید و هم آنجا آواز گردد که سر مزمارست و میان مزمار فرو آید و مزمار
اندر آن تصرف کند با گشتان که بر سوراخهای آن می بنهد و بر میدارند و اندر قصبه
شش باد اداء فرو سوی بر آید و بکناره بالا رسد آواز گردد و حنجره اندر آن
تصرف کند هم چنین می بندد و میگشاید و می گرداند و هر آوازی از سر قصبه را
لسان المزمار گویند و بدان ماند که قصبه مزمار را ماند کنار اسب حنجره
غضروفی است کی را درق گویند بر بن زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن بر
سوی حنجره کردن آرد و مجرای طعام را بپوشد و آن را طبیبان الذی
الذی لا اسم له گفته اند برابر درق رسته است و منکب کش دارد چنین
آن سوی حنجره کردن پیشد آن را المکبی گویند میان این و الذی لا اسم له
منفصلیت هم دو بوقت طعام خوردن سوی درق آیند و آن را بپوشند و
فرو گیرند تا طعام و شراب مجرای آواز فرو نرود و بوقت بیرون غضروف
مکبی از پیش درق دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که
هرگاه که مرد اندر میان طعام گاه بیرون کوید چیزی اندر قصبه افتد سعال
پدید آید و قوت دافعه آن را به سعال باز گرداند از بهر آنکه شش آن را
منفعت بیگانه است که چیزی اندرو فرو آید بدان مشغول شود و شش و فضله
هم بدان مشغول آید که فرود رفته باشد و بر آمدن تسعال باشد و سبب بحوحه
علت سل این است و از جمله او ای حنجره رطوبت است لیکن اندر میان
غضروفها آواز بدان رطوبت صافی باشد و هرگاه که کسی را اسهال
آید و این رطوبت را بسوزد آواز ...ندد او نیز اگر کسی اندر
هوای گرم و خشک سفر کند یا بیرون بسیار گوید آواز او ضعیف شود
و حلق تر کنند سخن دشوار تواند گفت و آواز ...داده او را
که این اندر سلاره و حنجره بهشت و قصبه شش تا آنجا که از حنجره
فرو کند دو در از قصبه چند از آن حنجره ... تا
آنجا که از حنجره فرود آید دو بخش گردد از بهر آنکه فضای سینه
دو بخش است و حلق اندر میان عشاست و شش نیز دو بخش است یکی سوی

راست و دیگر سوی چپ و دل اندر میان هر دو بخش است و بخشی سوی
راست بزرگتر است و سه بخش است و بخشی سوی چپ کوچکتر است و دو بخش است
از بهر آنکه دل میل بسوی چپ دارد و از فضای آن جانب کمتر [illegible]
سوی راست بخش فراختر است [illegible] بخشی سوی راست [illegible] آید تا
نقصان سوی چپ را بدان جبران [illegible] تا [illegible] نسیم هوا را آن اندازه
که آورده کار داند که می باید کمتر نباشد و [illegible] از نسیم هوا آکنده است و هم
بدین سبب [illegible] تا همیشه از نسیم هوای تازه ذخیره [illegible] در وی
آکنده باشد تا هرگاه که مرد خواهد که آواز دراز کند یا بسبب
غباری و دودی و غیر آن نفس فرو گیرد و در او هوای خوش [illegible]
[illegible] از هوای بیرون مستغنی باشد و از نسیم که ذخیره دارد [illegible]
از بهر آنکه [illegible] و [illegible] از بهر در آمدن نسیم
تازه است اندر وی و رسانیدن او تا [illegible] هوا را
و بیرون کردن هوای [illegible] شده و سوخته را از وی [illegible]
تا [illegible] شده و از نسیم تازه [illegible] و مدد دادن [illegible]
روح را [illegible] گمان برده اند که هوا [illegible]
[illegible] مرکب غذا [illegible] و غذا را اندر [illegible]
و [illegible] هوای تازه مرکب روح [illegible]
اما قصبه شش غضروف [illegible] حلقه در حلقه [illegible] بعضی [illegible]
تمام و بعضی بزرگ و ناتمام و پیوند حلقها تمام و ناتمام [illegible]
دم زدن فراختر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت [illegible]
بیرون قصبه [illegible] پوشیده است [illegible]
[illegible] که [illegible] اثر نکند و برون
[illegible]
بسیار تواند گرفت [illegible] که قصبه [illegible] و غضروف و [illegible]
قصبه یعنی حلقها [illegible] اما چندانکه دراز کرد [illegible]

ناتمام

ناتمامست [illegible] و اندر حلقه است و یک [illegible] غضروف و
تمام حلقه [illegible] است [illegible] قصبه [illegible] قصبه
[illegible] که [illegible] فراختر [illegible] اندر و قصبه [illegible]
[illegible] تنگ شود [illegible] فراخ شود [illegible]
[illegible] بوقت دم زدن [illegible] قصبه [illegible]
[illegible] فراخ آید و جای قصبه [illegible] بوقت طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] قصبه [illegible] قصبه که اندر میان [illegible]
[illegible]
قصبه [illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دم زدن اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است. باب [illegible]
اندر تشریح دل [illegible] گوشتی [illegible]
که از وی [illegible] روح حیوانی [illegible]
حرارت غریزی که اندر [illegible] غذای [illegible]
[illegible] غلاف اوست اما گوشت او سخت [illegible]
[illegible] که قاعده اوست سوی بالاست [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] غضروف [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] معدن روح حیوانی و [illegible]
[illegible] اندکی فراخ دارد [illegible] چون [illegible]
[illegible] دو تجویف دارد [illegible] بزرگتر [illegible] سوی
راست و دیگر سوی چپ [illegible]
تجویف [illegible] اندر [illegible] قاعده [illegible]

قوله

[illegible]

غذا بدو نزدیک شود و این تجویف که ذکر رفت تا غذا اینجا اندر وی
آماده باشد و گوشت جانب چپ سخت‌تر است زیرا که اندر تجویف چپ روح
بیشتر است از تجویف راست چون او [illegible] پس گوشت اینجا بر صلابت باشد
تا چون بیرون برآید و نه روح بجنبد [illegible] و بر طرف [illegible]
دو پاره گوشت غلیظ که [illegible] دو گوشت [illegible] اندر [illegible]
نسیم هوا این دو گوشت [illegible] که [illegible] کند هر دو منبسط
شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه که [illegible] انقباض کند هر دو منقبض شوند
تا نسیم که [illegible] باشند بدان اندر [illegible] خدای تعالی
اندر تشریح مری و معده [illegible] مری گوشت و [illegible]
غذا [illegible] حرارت و قوت [illegible] و عصب که [illegible]
[illegible] غشا [illegible] اندرون او است [illegible] بیرون او [illegible]
[illegible] و کار [illegible] اندر [illegible]
[illegible] زاندرون [illegible] است و کار قوت
جاذبه اندر [illegible] باشد پس فرو بردن طعام
هر دو [illegible] بود و [illegible]
کردن دشوارتر [illegible] زیرا که [illegible] و فرو بردن طعام و
[illegible] دو آلت [illegible] که [illegible] نواد بود [illegible]
مری [illegible] جدای کردن [illegible] و عصب [illegible]
تا نزدیک [illegible] و بر [illegible] و مری [illegible]
همراه او است [illegible] از [illegible] و از یکدیگر جدا [illegible] که
مری طعام [illegible] عصبها و رگهای دیگر [illegible]
اندر [illegible] نزدیک [illegible] و تا هرگاه
طعام [illegible] این عصبها [illegible] و مری اینجا [illegible]
[illegible] فراخ شده است و آنجا [illegible]
شده است فم معده گویند و [illegible] معده [illegible]

مری [illegible] زاندرونی و این همه [illegible] است و [illegible] است که
اندر وی قوتها [illegible] است و چون که مردم [illegible] در حال [illegible]
[illegible] و متغیر شود و [illegible] است که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] هیچ [illegible] و [illegible]
[illegible] است و مری [illegible] است [illegible]
زیرا که مری [illegible] طعام [illegible] است و [illegible]
و معده [illegible] است [illegible] اندرونی [illegible] است و
[illegible] و درهم [illegible] جذب کند [illegible]
[illegible] زیرا که نخستین کار معده [illegible] است و کار دوم [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] است زیرا که [illegible] بود که این
[illegible] باشد [illegible] زیرا که [illegible] معده
و اندر [illegible] است زیرا که [illegible]
[illegible] معده [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] معده آنجا که
[illegible] گوشت [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] دارند و [illegible] عصب [illegible] معده [illegible]
اندر وی [illegible] معده [illegible]
چنانکه فم معده [illegible] دارای [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] درهم [illegible] است [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] معده [illegible]
و ظاهر معده [illegible] زیرا که رطوبت [illegible]
حرارت [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]

معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر او نهاده است و پرده پیوسته شده
و این پرده‌ها اندر احشا از همه جانبها او را نگاه دارد و از سوی راست جگر
بزرگ و شاخهای بزرگ جگر از بیرون فرود آمده است و از پیش روی
بصلب و هم بمیان معده می‌رسد و بر بالای ثرب پرده‌ایست آن را صفاق
گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است آن را مراق گویند و این صفاق و این
عضلها را از بهر آن نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از پیش
رسته است و بر همه پهلوها و زیر شکم گسترده است و زیر ناف اندر آمده و آنجا دو
منفذ تنگ نهاده است از بهر آنکه رگها و پاردها که بخایه مرد پیوسته است اندر وی گذر
یافته است هر گاه که این منفذ بسیار فراخ شود روده بدان منفذ فرود آید این
علت را فتق گویند و روده را اندر همه این صفاق برنهاده چنین نگاه
دارد و منفذ معده را که ثفل طعام از وی بیرون آید ... فرود آید بواب
گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و بسته چون هضم
تمام شود دروازه گشاده شود و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند بواب
گشاده باشد

باب دهم اندر تشریح شکل جگر

حقیقت عضویست که کیلوس را از معده بقوت مصاصه بکشد و بطبخ خویش کند و آلت او
اندرین کار رگهای باریک است که از جانب مقعر او رسته است و آن موضع را که
این رگها از وی رسته است باب گویند و اندرین رگها قوت جاذبه است قوت
جگر چنانکه اندر پوست دندان باشد قوت هاضمه معده [illegible] و گوشت جگر گوئی
خون فسرده است و اندر جگر هیچ جای نیست که کیلوس آنجا نرسد لکن اندر رگهای
باریک با گوشت او آمیخته اندر شود تا همچنان باشد که همه اجزای
کیلوس را با همه اجزای جگر ملاقات افتد تا قوت [illegible] همه اجزای کیلوس را
هضم کند و خون گرداند و هرگاه که کیلوس تمام هضم شود و خون گردد جگر بیرون [illegible] اندام
برد فرستد و آلت [illegible] اندرین کار رگیست که از جانب محدب او رسته است و هم
از جانب محدب [illegible] که [illegible] باشد از خون جدا کند و اندر [illegible] دو رگ
از وی بکلیتین پیوسته است و فرستد و قوت جذب کلیتین و [illegible]

اندرین کار

باشد

باشد و تنگ شود آن را که صفرا است از کار [illegible] اندر منفذی که زهره باشد است زهره
فرستد و دردی آن را که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که او را [illegible]
سپرز پیوسته است فرستد و غشائی از عصب اندر گوشت جگر گسترده است تا گوشت
رگها او را اندر نهاد خویش نگاه دارد و هم بدین غشا معده و رود و [illegible] پیوسته
باشد و هم بدین غشا حس الم ما [illegible] و عصبی باریک از عصبهای معده با
جگر پیوسته است و سبب [illegible] آن معده را با جگر [illegible] بیماری که
باشد [illegible] و آن عظیم که اندر جگر پدید آید [illegible]
انگشتان [illegible] معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بانگشتان
بگیرد این [illegible] معده را همچنان گرفته است و این [illegible]
الکبد گویند اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج و زهره بر [illegible]
زاید نهاده است و اندرین بعضی [illegible] و اندر بعضی مردمان [illegible] جگر
[illegible] بعضی [illegible] است و اندر بعضی نیست [illegible] جگر را [illegible]
با پهلوها [illegible] باشد

باب یازدهم اندر تشریح زهره

زهره [illegible] چیزیست [illegible] یک [illegible] از [illegible] و بر زاید
بزرگ از [illegible] جگر نهاده است [illegible] پیوسته و از مقعر جگر منفذی [illegible] اندر وی
گشاده [illegible] صفرا اندرین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره برود [illegible]
گشاده است و لختی صفرا اندرین منفذ بدین روده فرود آید و از وی [illegible] گردد تا
روده [illegible] را دفع کند و روده را از [illegible] غلیظ بشوید اندر [illegible]
مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره
اندر قعر معده گشاده است لختی صفرا بدین منفذ بمعده اندر آید و باشد که
اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که اندر روده گشاده است و بدان سبب
صفرا بمعده بیشتر آید و صفرا و [illegible] معده پیوسته صفرا [illegible] دهان [illegible]
غذا در معده او و از خشکی طبع و از غثیان رنج باشد و این از جمله بیماریها
که آن را [illegible] الاعضاء الآلیه گویند هر گاه که زهره صفرا جذب نکند و
فرود از وی بیرون نشود [illegible] آید چنانکه اگر جذب نکند جگر [illegible] گردد و

کند
اگر صفرا اندر جگر غلبه کند تباهی کند و تولد کند جود اگر بیشی کند زان و دیگر جای
منفذ از رگ باید اعضای بود دفع کند و بیشی و سودا بیش باید پدید آید و اگر
دفع آن ها بعضو دیگر افکند چون جمره و غله اندر آن عضو پدید آید و اگر در همه تن
پراگنده شود در تن پدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی پدید آید

باب دوازدهم اندر رنج سپرز چگونگی سپرز

صورت سپرز با لوع سود است شکل او شکل زبانست و موضع او سوی چپ
معده است بیشتری از وی اندر زیر معده است که معده او را گوشت [illegible] اخلاط
سودا در میان او و از او جای بود و هر رگی و شریانها بسیار در وی تا او را
رگها و شریانها سر وی سودا ابا بر کند و در وی پوشیده است تا او را
بر شکل خویش نگاه دارد و او را حس [illegible] او را ابا جای [illegible]
و از یک سوی کار سپرز منفذی به سوی جگر پیوسته است که سپرز را اندر صدر سودا
از جگر و آن جگر اندر دفع سودا آن منفذ است و از باطن سپرز منفذی دیگر
بمعده اندر رگ دستست و بخش سودا از این منفذ بمعده برآید دم معده را اخرد و
شهوت طعام را بجنباند هرگاه که سپرز جذب سودا از جگر نکند اندر تن مردم بیماریها
سودائی تولد کند چون [illegible] و [illegible] سودا و [illegible] و قوبا و
داء الفیل و اگر جذب کند و از دفع نکند سپرز آماس گیرد و شهوت طعام باطل باشد
از بهر آنکه آن دفع معده سبیل از سودا بود و اگر بیشی را از اندازه بمعده آید
شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا که بمعده ترشی و عفوصت دارد و اندک
باشد شهوت آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودای ترشی بروده فرود آید
سودای تولد کند و هلاک کننده باشد

باب سیزدهم اندر رنج روده

روده آلت دفع ثفل طعام است و گوهر او عصبانیست و [illegible]
[illegible] از بهر آنکه قوت دافعه [illegible] باشد و جمله روده شش نوعست
و هم پیوسته نخست روده اثنا عشری است و بقعر معده پیوسته است و [illegible]
دهانه است که از معده اندر وی گذرد و [illegible] اثنا عشری از بهر آن
گویند که هر کسی را اندازه دوازده انگشت او دستست که هم باز [illegible]

داست

داست و آنچه و وردی هیچ خمیدگی نیست احوال او از بهر احتیاج دیگر حال آنکه
تا دفع او قوی تر باشد نوع دوم روده پیوسته است که اطبا گویند از بهر آنکه همیشه
خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست که منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود
آید صفرا اندر حرف باشد او را زود شوید و ثفل را بقوت دفع کند نوع سوم
روده ها پیوسته است روده دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا است بروی ماند مدت
فرود آمده باشد دیر از وی جدا شود و اندر شکنها و تو ها او میگذرد تا از کی
باسا رویق غذا از ثفل جدا گشته و بکشند و بعلت دیر ماندن ثفل اندر وی
تن فربه حد ... دیر باشد اندر باسلیقی نوع روده چهارم امعا ... گویند
از بهر آنکه گوهر این روده لطیف نیست و او را اندامهای گرم ... نزد بود
آنچه غذا است تمام پخته شود و از ثفل جدا گردد و از بهر آنکه روده احوارت
بیشتر باید برظاهر او پیه نیست و از اندرون او رطوبتی لزج که طبیبان آنرا
مهروج کامعا گویند بیشتر نیست تا صفرا که درو بگذرد او را نخراشد نوع
دیگر که بدین روده پیوسته است آنرا امعا غلاظ گویند و اگر کیلوس که غذا را
شاید بدین روده اکمر فرود آید هم از آن خالی نیست و از این امعا غلاظ نخست
روده است چون خریطه از سوی راست نهاده و اندک میل سوی پشت دارد و اندرا
یک منفذ بیش نیست و آنچه بدان فرود آید از آن منفذ برون آید بدین سبب او را
اعور گویند و او چون معده دیگر است تا چیزی که اندر معده هضم تمام نیافته
باشد در وی هضم یابد و بسبب آنکه یک جگر و نهاد این روده بر سوی اعور است
هم صدر وی شود هم بدان منفذ برون آید و اندر علت قولنج این روده را
بجای فرود آید از بهر آنکه بیشتر رباط بسته نیست و روده دوم از امعا غلاظ
روده قولون است و آبخور پیوسته است و سوی راست آمده است و نزدیک
جگر رسیده است پس سوی چپ باز آمده است و فرو سوی کاسه سپرز تا بیک
بیخوله ... جیب پهلوی راست باز گشته است برابر معده قطنی و
کاین هم فرو سوی اندر داد اینجا که لوب جست میکند چون بنزدیک سپرز رسید اینجا شکسته است
و فرا هم آمده و بدین سبب است که آماس سپرز رنگذارد که باد از روده آید بر آن بیرون

و روده را او لعل شود
آنرا دفع کند اندر روده
کن ده و بحث که آمد و فرو د
صح

و حاجت افتد که بالنده بیرون آید و نام قولنج از نام این روده [illegible] اندر
و منفعت این روده همچون منفعت روده اعور است روده ششم از امعا [illegible] روده
مستقیم و مقعد گویند و این روده ایست که فراخی او [illegible] معده [illegible]
همه را نظر اعتماد کرده است و بعضی اطبا این را اعور خوانده اند [illegible]
روده اعور تواند کرد و قولون و اعور را [illegible] خواند که در منفعت [illegible]
که ثفل اندروی جمع شود تا چون حاجت افتد خالی شود [illegible] خارج شود و هر زمان
برنیاید حاجت بیرون بردن این روده [illegible] است تا [illegible] اندر روده ها
نگاه دارد و هم روده ها را [illegible] پوشیده [illegible] که بر نهاد [illegible]
و هم دو توی ست و تولد کرم کدو دانه اندر اعور باشد و [illegible] اندر اعور و قولون
[illegible] که دو [illegible] آورده و منتهی چهار عضله است که [illegible]
آمده یک عضله منفذ را فراهم کشیده دارد [illegible]
نشود و دیگر بر بالای او است بوقت دفع ثفل قوت کند تا ثفل تمام بیرون
شود و هر دو بر عضله دوم [illegible] و دو عضله دیگر بود [illegible]
نهاده است بر بالای عضله دوم هر دو عضله مقعده را برجای [illegible] و گاه
که این دو عضله سست شود مقعده بیرون آید [illegible] مقعد [illegible]
عضله باشد

باب چهاردهم اندر تشریح مثانه

آلت دفع بول است و شکل او مدور است همچون خایه که هر دو سر او میل [illegible]
دارد چون خایه مرغ و سر او فراخ تر است [illegible] عصبانی [illegible] دو تو است
توی اندرونی [illegible] عصبانی [illegible] تا هر کار
حاصل میشود و توی بیرونی صفاقی [illegible] هرگاه که مثانه پر شود [illegible]
صفاق توی اندرونی را نگاه دارد [illegible]
کرده مثانه اندر [illegible] اندر میان صفاق و عصب و
منفذ [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
صفاق و عصب مثانه [illegible] اندر دو تو

است آنجا که مثانه اندر آید و این منفذ پوشیده از بهر آنکه اندرون مثانه
غشایی [illegible] همچون پرده [illegible] هرگاه که مثانه پر شود راه
[illegible] بسته شود و مثانه [illegible] آب از مثانه [illegible]
بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان [illegible] و اندر زنان یک خم
[illegible] این سبب است که مردان [illegible] از بول [illegible]
مثانه که آب بیرون آید عضله ایست [illegible]
آمده است [illegible] بوقت حاجت [illegible]
هرگاه که مرد خواهد [illegible] آب بیرون کند [illegible]
مثانه [illegible]

باب شانزدهم اندر تشریح قضیب و خایه

خایه آلت تولد منی است و ماده منی از همه اندامها [illegible] ماده [illegible]
همه اندامها [illegible] باشد و از [illegible] همه اندامها [illegible]
[illegible] آید و [illegible]
[illegible] و طبیعت و قوت همه اندامها [illegible] موجود [illegible] عضو
گوشت است مانند گوشت [illegible] و سفید است همچون گوشت پستان [illegible]
[illegible] سفید [illegible] در عضو سفید [illegible]
خاصه که این ماده اندر [illegible] از اندامها [illegible]
[illegible] عضو [illegible] مستعد سفید [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برخی گویند طرفی از موی بجای پوستست لکن حالش اوست و طرف دیگر
بسوی قضیب آمده است و اندر میان مجرای بول قضیب اندر آمده لکن مجرا
... اندر ... قضیب اندر آمده و اندر مرد
راست قوی تر باشد و مخرج که جدا باشد و اما قضیب مولف است از
عصبها و ... و ... و از عصبها
... از انجوان ... رسیده و اندرون ...
... آن وقت ... شد که آن ... شود و
... اندر ... از ... عصبها
و عصبها از مهره ... است ...
از انجوان ... قضیب ... گاه که مرد ...
کوتاه شود و ... قضیب ... گاه ...
کوتاه شود و ... دیگر ... بیرون ... مرد ...
کوتاه شود قضیب ...

باب ... هم

اندر ... رحم ... رحم جایگاه ... است و ... آلتی
مرد ... رحم ... از ... است و ...
رحم ... قضیب ... رحم میان مثانه است ... و ... از سوی
بالا ... مثانه ... از ... و ... از آن ... انگشت است
... نهاده ... انگشت ... که ... خویش
... آن ... و ... ناف و مثانه ... رحم
... اندر ... و ... نهاده ... که
اگر ... جدا ... رحم ... آید ... گردن ... آید
... آلتی ... گاه ... رسد ... گردن ...
و ... اندرون ... است ... است
و گردن رحم ... ها ... آید
... و ... آلت

مردی ... دو ... رحم ... گشت ... این ...
و ... بیرون ... و ... رحم ...
و فضله ... حیض ... آید ... رحم ...
عصب ... اندر ... شود ... کشیده شود
... از آن ... دیگر ... خایه است
... خایه ... مرد اندر
... رحم ... خایه ... و اندر مرد ... خایه
نهاده ... زنان ... مرد ... اندر
... بجای ... رحم ... است ... سوی رحم ...
منی اندر رحم ... رحم ... است ... دیگر ...
... و ... از سوی ... آمدست ... سوی ...
... سوی ... رحم ...
... آید ... برابر ... است ...
... اندر رحم ... و اندر جانوران دیگر
... رحم ... اندرون گردن رحم ...
... چون ... آن ... باشد
تشریح اندامهای بسیط و مرکب والله اعلم مقالت چهارم اندر
قوتها و این هیچ بابست باب اول قول کلی اندر قوتها
بباید دانست که اندامهای جانوران ... قوتهاست و فعلها و بعضی از
قوتها ... و قوت ... دانسته ... اندامها ...
... که قوت ... نخستین قوت طبیعی است دوم ...
... و ... قوت ... مخصوص ... قوت
... از ان ... عضوها ... اعضای رئیسه گویند
باب دوم اندر قوت طبیعی قوت طبیعی در
... آن ... آید ...

و آن در حالت ... باشد و ... زوال ... باشد

وتن حیوانی بپرورد و بشود و این باشد و این جمله از این قوت که سپس تر خبر
بهر آید بتفصیل و احتیاط که این قوت را با معونت که داد در این کار بسته
معونت این قوت جگر است نوع دوم علی کار او آنست کی هر تخم از نبات و از هر
مر را از اخلاط و اخلاط تن حیوان جدا کند و اندر الغاذیه کند و معونت این قوت
اندر حیوان خصیه است و آلت دوم دو نوع اندرین کار اندرین حیوان الکلیست که از
جگر است و اندر تحت این هر دو نوع قوتهای دیگرست که کار هر دو نوع از پس کار
آن قوتها بشد اول قوت جاذبه است پس ماسکه پس هاضمه بس دافعه و سبب آنکه
از پس جاذبه قوت ماسکه آن قوت ممسکه گویند اندر جهان از پس تا هضم قوت دافعه است
که هر چه عضو را بکار نیاید دفع کند و این قوتها بعضی خادم اند بعضی مخدوم و خادم
مطلق جاذبه است و مخدوم مطلق هاضمه و قوتها بعضی ممیزه و دیگرها بیک نوعی
خادم اند و بوجهی مخدوم اما کارهای هضم چند نوعست که هر چیزی را اگر
ماسکه دارد هضم کند و گاهی هضم کند که اندر عضو نشد بر اندازه غذا کند
و گاهی هضم کند و استعداد نوع کرداند و این چنان باشد که اگر عضو رقیق باشد
آنرا اجزاء و قوام گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم لطیف گرداند آنرا
تعوا معتدل باز آرد و تا دافع نوع کند و هم قوتها جمله را او هر آنچه
که بهتر است از نصیب عضو بقوت جاذبه بسوی جذب کند چنانکه غذا
یک بار که جگر از انجا بکشد و از وی انجا آنچه انجا کند و آنچه
که هر دمان از دست بر دماغ کند دیگر اندامها گرفت تا هضم معده
هضم اول کیلوس کرداند و جگر کیموس کرداند و خون
از جگر با اندامها رسد پس جاذبه هر اندامی آنچه که هر او راست جذب
کند و ماسکه نگاه دارد تا هضم آن کیلوس کرداند و غاذیه آن
اندامها را پرورد اندر وایی غاذیه را مغیره نیز گویند از برای آنکه کیموس را
حال عضو مشتبه کند و ممیزه قبول کند و آن اندام همچو اندام از این کار
جمله افعال هضم بار الاسباب تقاضای هر کرد دست تا چند انکه حملی
بسته باز باشد و دو قوت دیگر است که بستن نهایی نوع کند در این قوت

مولد دیگر مصوره اما مولد دو نوع است یکی زاینده نفس کند اندر نواده دیگر
قوتهاء آنکه در منی بشکلانج جدا کند و این چنانست که منی اگر چه بصورت
یک اندام است و بر او در هر عضو دیگر که این قوت اندر منی حیوان گرداند
دیگر دارد و آنچه عصب را ساید و مزاج دیگر قوت جداگانه اینها وارد
مزاج کرده که آن عصو است و طبیبان این عضو را مغیره نخستین گویند
دوم مصوره بتنجز آورد و بمقدار خطها و شکلهای اندامها
آرد و بناء دو الیت که جهت او که اندر کار ماسکه و جاذبه اندر کارها
قوتهای اندامها تقصیر افتد ضعف اندر تن پدید آید مثلا اگر اندر کار
قوت جاذبه یک اندام یا همه اندامها تقصیر افتد علتی است که آنرا ضعف
الغذا گویند پدید آید و اگر اندر کار مغیره معده و جگر و دیگر اندامها
تقصیر افتد و قوت دافعه اندامها نیز تقصیر کند استسقاء لحمی تولد کند از
بهر آنکه غذا جذب کرده شده است لکن در گوهر اندام نیست است و
ماننده باشد که تو اعضا اندامها نیز تقصیر کرد و سستی الکلام غذا جذب
کرده باشد و در گوهر اندام گرد و لکن مانند آن نشود بیشی و بعضی تولد کند

باب سیوم در قوت حیوانی قوت حیوانی آنست که
اندامها بوجود او پذیرای قوت حس و حرکت کردد و معنی
حیات اندامها بوجود او پدید آید و روح نزدیک طبیبان گوهری لطیف است
از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند همچنانکه ماده اندامها کثافت اخلاط
ماده روح لطافت اخلاط است و همچنانکه لطافت طعام اندر جگر خون گردد
لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح بخون همچون قیاس خون است
بطعام و هر گاه که روح تولد کند اندر وی پذیرای قوت جمع گردد و
همه اندامها قوت حیوانی قابل قوتهای نفسانی و غیر آن شوند و اگر قوت
نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بجای باشد عضو زنده باشد
چون عضو مفلوج که از حس و حرکت باز ماند و زنده باشد و تباه نشود و
عضو مرده آنست که قوت حیوانی ازو باطل شده باشد و تباه گردد و عضو [illegible]

الشقر

الست

کیلوس

کیموس

اندر آنکه قوت حیوانی وابسته است به قوت حسی و حرکتی چون علم راه بیل
کرد حس و حرکت را بیرون ز دیگر او بسطاسی ... بی الم سوا
هم قوتها است به قوت حیوانی قابل کرد و دلیل کار قوتهای نفسانی آن است که اگر
روح اندر همه اندامها در اندر هر عضو اندر اندام حرکتی الست دارد که
بر هر دو مزاج آن اندام که گردد چنانکه از گوشت دماغ مزاج دماغ گردد دیگر
اندامها که اندام مزاج آن گیتا آن کرد که از قوت نفسانی اندر خصوصیت
در ترکیب طبیبان ... که جوهر روح به قوت مزاج ... قوت حیوانی
حاجت که اندر هر اندام ... و مزاج آن اندام گردد ... قوتهای
نفسانی پدید آید و با آنکه روح را مزاج خویش و به قوت حیوانی کامل بنا ...
که اورا آلت باشد ... قابل قوتهای نفسانی کرد و تا هر اندامی که ...
باشد و مزاج آن اندام بگردد قابل قوتهای نفسانی گردد و اما ... آن قوتها
اندر آن اندامها باشد چنانکه حس بصر و حس سمع و شم و ذوق و لمس
اندامها که آلت این کار است آن ... پدید آید که روح به قوت حیوانی
قوت نفسانی را از دماغ به طریق جلیه ... و عصبها و ... وزن
تا افعال قوتهای نفسانی اندر این اندامها ... پدید آید جمله معلوم کرد که
روح که به مزاج حقیقی قابل قوتهای نفسانی گردد ... قوت حیوانی
اندر وی موجود گردد و قوتهای نفسانی را به وجود قوت حیوانی
قبول کند تا اثر قوتها اندر جا ها کرده آمد اسباب جامع

در قوتهای قوت نفسانی حسی و حرکتی را گویند بدان که
قوت نفسانی حسی است و دیگر ادراک قوت ... قوت حسی آن قوت
مدرکه گویند و دیگر قوت حرکتی و قوت حسی نیز دو نوع است یکی را
حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات
ظاهر را که ملاقی او باشند ادراک کند و بدان که حس ظاهر
پنج نوع است حس بینایی و حس شنوایی و حس بوییدن و حس
چشیدن و حس لمس کردن و که ... کرده اند که حس ظاهر هشت نوع است اندر

اما حس لمس اچهار نوع شمرده اند و گفته اند چنانکه کیفیتهای لمسی چهار است
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست هر یک از این
کیفیتها به قوت جداگانه ادراک افتد لکن هر چهار یکبار آید اندر هم آلتها
آلت ادراک محسوس است قوت هر آن اندام موجود است چنانکه
قوت بینایی و قوت لمسی اندر چشم موجود است و قوت چشیدن با قوت
لمسی اندر گوشت دهن لمسی و اما حس باطن پنج نوع است یکی حس مشترک
و این قوتی که ادراک همه محسوسات بحسب بدو رسد و در وی جمع
گردد و این حس را حس مشترک گویند و آلت او است که تا هر محسوسات
اندر وی ... و آن آلت جوهر دماغ است از مقدم دماغ از بهر آنکه
این جوهر لطیف و نرم تر است از همه اجزای دماغ دوم قوت تخیله است
سوم مفکره چهارم متوهمه پنجم حافظه اما تخیله قوتی است که صورتها را که اندر
افتد و آن صورت غایب شود این قوت خیال آن را نگاه دارد و آن را بعینه
چنانکه ادراک افتاده بود پیش حس باز آرد یا عیانی صورت
نشود که آن صورت حاضر میشود و آلت این قوت جوهر روحی است
از مقدم دماغ و این جوهر لطیف است با جوهری که ... آمد لیکن
در حد مقدم دماغ آلت و جملهٔ این دو قوت یکی جوهر آلت حسی
مشترک است و جوهر لطیف آلت قوت مخیله و مثال هر دو آلت مثال آب
مثال خاک تر که هر دو را بر آنکه آب هم نقشها زود پذیرد و نگاه
ندارد زود زود رها کند و مثال خاک تر که هم نقش پذیرد و هم نگاه
دارد این جمله قول محققان است و به نزد طبیبان از آنجا که صنعت او است
اندر سه قوت نفسانی یکی حس مشترک و دوم مفکره و سوم دیگر قوت
حافظه پس نزدیک طبیبان قوت دوم قوت مفکره است و بعضی محققان
این قوت را کامل مفکره گویند و گاه مخیله هم گاه که این قوت را قوت
متوهمه نگاه دارد این قوت ... و ... حسی قیاس کند او را
مخیله گویند و گاه متوهمه و شیخ متوهمه هم اندر این ... ذکر ... آورد ...

این قوت را وهم را عقل انسانی کار فرماید او را متفکره گویند و قوت پنجم
تخیل دیگر آنست که تخیل خیال صورت محسوس نگاه دارد و از آن ابنای
جنس حس آرد چنانکه ما فرو باشیم قوت پنجم متفکره ما از صورتها که ادراک
افتاده باشد تصرف تخیل کند گاهی ترکیب و گاهی تفصیل و گاهی صورتهای محسوس را
از قوت حافظه باز خواهد و گاهی صورتهای نامحسوس تصور کند اما ترکیب که این قوت
کند چون صورت انسان پرنده و انسان با دو سر و ماننده آن باشد و اما تفصیل چون
صورت انسان بی سر یا پا و دست و اما صورتهای نامحسوس چون کوه زمرد و خانه از
یاقوت و ماننده آن و آلت و محل این قوت جوف میانی است از دماغ و قوت تخیله
اندر حیوان بجای متفکره است اندر انسان از بهر آنکه حیوان را متفکره نیست البته و تخیله
نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس چندان نگاه دارد که تخیل آن [illegible] و این
قوت اعنی تخیله اندر حیوان آلت قوت وهم است و متوهمه قوتی جمع است
که از چیزی محسوس ادراک کاری کند نامحسوس و حکم کند بر چیزی محسوس بکاری
نامحسوس چنانکه گوسفند از صورت گرگ دشمنی و بد رنگی ادراک کند و
حکم کند در وی بدشمنی از صورت گرگ که او را تعلق نکند کند صورت دیگر
ادراک کند و حکم کند که او دوست و معشوق است که این حکم بقول میکند که از
چیزی محسوس معنی نامحسوس ادراک کند و این قوت از [illegible] و قربت
میان این قوت و قوت متفکره بر اجزای معنی ادراک کند و این حکم کند که یاد
کرده آمد و قوت متفکره میان نیک و بد فرق کند و ترکیبها و تفصیلها محسوس
نامحسوس کند چنانکه یاد کرده آمد اما قوت هفتم نزد طبیبان قوت حافظه است
که بر دیگ محقق قوت هشتم است و این قوت را قوت مدرکه گویند و او خازن
معانی نامحسوس است که متوهم از صورتهای محسوس ادراک کند و این حکمها
دارد و آلت و محل این قوت جوف پسین است از دماغ و بر طبیبان این جمله
اوست یعنی از این جمله که سه قوت را که نهاد اندر آلت [illegible] و محل
آلت هر یک نشناسند تا اگر در کار آفتی و تقصیری افتد آلت آن قوت را علاج
کنند و دانند که موضع علاج کدام است
اینست علم آن شاخ فرموده اند اندک

دارد

بچند قوت تمام شود باید دانست که افعال بعضی اندامها
بیک قوت تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچه بیک قوت تمام گردد فعل اندامها
منش را الا و ایستاند در جذب غذا از بهر آنکه هر یک بطبع غذای موافق جوهر خویش
جذب کند مثلا استخوان غذای خشک جذب کند که موافق گوهر اوست و چون آن را
جذب نکند و گوشت چرب غذا را هم در جذب نکند و دیگر اندامها بر قیاس که ذکر
بمجرد قوت طبیعی باشد و اگر چه قوت جاذبه عضو جاذب را معونت کند قوت دافعه
عضو که از وی جذب میکنند بکار آید جاذبه بهایی و دافعه آن بمجرد طبیعی است
پس جذب عضو جاذب و دفع عضو دافع بمجرد قوت طبیعی است و فعل زهره و فعل
سپرز و فعل گرده اندر جذب فضله خون و جذب غذای خویش هم بقوت طبیعی بمجرد
و فعل عضلها که حرکت اعضا بدوست بیک قوت تمام گردد و آن قوت
اختیاری محض است و دفع مثانه و دفع امعا ستقیم هم بمجرد قوت اختیاری است
تا از بهر آنکه دفع هر دو بحرکت عضله است و حرکت عضله بقوت اختیاری محض است
و آنچه بدو قوت تمام گردد فعل معده است و فعل رحم و فعل مری اما فعل
معده و رحم بقوت حسی است و قوت طبیعی است از بهر آنکه جاذبه معده او را بقوت
حسی ادراک کند و لیکن جاذبه او بطبع در حرکت آید و دلیل بر این آنست که هر گاه
که بر آن رنگ خورده شود دیگر آن بار که معده بسبب آن بر آید و آنچه استفراغ
بر آید و هر غذا که بسیار خورده شود معده اندر قبول آن کسلان باشد و
نیز هر گاه که معده ممتلی گردد حس کرانی باید و اندر حرکت آید و رحم نیز
هر گاه که حس مباشرت یابد جاذبه او در حرکت آید و در آخر حمل حس گرانی
یابد و دافعه او بطبع در حرکت آید تا بدین طریق درست شد که فعل
هر دو عضو بقوت حسی و قوت طبیعی تمام گردد و فعل مری بقوت اختیاری است
و قوت طبیعی و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیاری عضله
حلقوم است و دلیل بر آنکه فعل او بدین دو قوت است آنست که دارو را که خوردن آن
دشوار باشد گوشش که بقوت اختیاری فرو برد جاذبه آن را جذب نپذیرد شوار کند و
بسبب تعریف جاذبه گوشت و قوت کاه هست که باز گرداند و دفع کند و بباید دانست

حرارت و برودت را اندر قوتها فعلها اندر اعضا معونت است الا آنکه حرارت
یاری قوت جاذبه است از بهر آنکه حرارت جذب کند و هست ماده غلیظ را گداخته
و رقیق کننده و قوت برودت شکننده و از فعل خویش باز دارنده تا قوت جاذبه ضعیف
نشود از بهر آنکه فعل برودت بازداشتن ماده است از حرکت و تحلیل و آنرا
غلیظ کردن و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوی کردن یاری دهد که
ماده را غلیظ کند و منفذها فراهم آرد و تنگ کند و حرارت را از گداختن باز دارد تا
احساس قوت ماسکه تمام آید و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که باطن
معده از کیلوس که در حوالی او باشد غذا یابد و این سخن عجب است از بهر
آنکه معلوم است که کیلوس از معده اندر جگر شتابد و مستحیل شود و خون گردد
و فضلهای خون که صفرا است و کف اوست و سودا که ثفل اوست و آنکه
با وی آمیخته است از وی صافی شود غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از
کیلوس غذا گیرد و اگر کیلوس خام غذای معده شود چگونه ممکن گردد که مزاج
صحت یابد و آنرا چگونه هضم کند تا غذای او گردد پس رای صواب آنست که
بدانی که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه معده هر یک دو وقت
جاذبه بحسب طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه تن و جاذبه در وقت غذای
خویش از شاخهای رگهای جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعه
بحسب احتیاجی که در هضم و دفع از بهر همه تن است و ماسکه و هاضمه در وقت
هضم از بهر او گشته و طعام رقیق چون جزوهای آن میدان ماسکه معده آنرا چندان
نگاهدارد که هاضمه آنرا هضم کند همچنانکه طعام غلیظ را و آنچه قوم گمان برده اند
که طعام رقیق زودتر هضم پذیرد از معده فرود آید کار نه چنانست از بهر آنکه
کار ماسکه نگاه داشتن است که همچنان نگاه دارد که غلیظ را و چرا همچو
هضم شود که بر غلیظ تا هضم کار خود تمام کند پس باز ابواب بازگوید از دیگر
شرح اندر اجزای چون ارکان و اخلاط و مزاج و اعضای
بسیط و مرکب و ارواح و قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی بحمد الله تعالی

مقالت پنجم اندر بیماریهای مرکب و بیماری و علت و عرض

رقیق هم

سه نهمی

باب اول اندر بیماریهای ترکیبی و مزاج و بیماریهای اندامهای مرکب و غیر آن و اجناس بیماری
اندامی در تن و بیماری مطلق که در تن مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای
بسیط و مرکب بر بنیاد اصلی باشد که افعال اندامها بر تمام باشد و بی آفت اعنی مزاج اندامهای
بسیط معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را باید و اشکال اندامهای مرکب و ترکیب
و تعدیل بنیاد او باشد که منفعت و فعل هر یک معروف و بی آفت باشد و هر مزاج و ترکیب
از آنچه باید بگردد و بدان سبب فعل اندر فعل وی ضرر آید بیماری باشد و این بیماری
حالیست که طبیعت مزاج یا ترکیب از طبیعی بدان سبب اندر یک قوت از قوتهای اندامها اندر
بشری آفت افتد بدانکه بیماریهای تن مطلق یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماریهای
تن مطلق سه جنس است یکی آنکه مزاج اندامهای بسیط معتدل نباشد آنرا سوء المزاج
البسیط گویند دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب از شکل و عدد و که باید نباشد آنرا
سوء هیئة الاعضاء المرکبة گویند سوم آنکه اجزای اندامها که پیوسته باید پیوسته باشد
یا پیوستگی آن گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال گویند و بسیار باشد که فعل از قوتها
اندامها توقف کند و از کار باز ایستد و آن توقف ضرر نباشد چنانکه قوت جاذبه
معده که جذب او و توقف غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان در کار باشد که
هاضمه کار خویش تمام کند و دافعه نیز چون وقت دفع کار خویش بکند و تنها معطل باشد و
کدام بیماری آنست که قوت مغیره را اینجا وقت تعلیق و تعطیل نیست و بر خلاف
از بهر آنکه اندر وقتها متوقف شود چنانکه اندر تن مرد متعلق که اندر کار خویش خاص
کرده و از احوال خویش بیخبر شود و اندر بعضی مردمان توقف ترس نیز متوقف شود علی الجمله
شود و لیکن توقف او اندر فصل زمستان اندر جانوران اندر خود ظاهر است که
پنهان شوند و صبر کنند و غذا نخورند مغیره ایشان متوقف شود و فعلهای ایشان
نیز اندر جوانان معطل باشد اندر بخیه نیز بسیار باشد که معطل شود و مردم بیمار
نه بیند و توقف این قوتها بیماری نباشد پس چگونه باشد که هر چه گفته بود توقف قوت
نه اندر آن وقت باشد که بیماری که توقف کند تا حاجتمندی بعضی آن عضو که آلت
اوست متوقف شود و سبب توقف آلت او باشد پس توقف عرضی باشد و عرضی
صعب آنست چنانکه توقف هاضمه عرضی باشد و ضعف معده مرضی و الله اعلم بالصواب

نگاه ... اندر وقتها اما اکثر آن اندر مغیره متوقف

دوم اندر فرق میان سبب و عرض اما سبب چیزی را گویند
که نخست آن باشد و از پس آن حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد تابع که بر طبع بیمار
آید و بیمار را از آن پدید شناخت بتوان کرد که آمده است و عرض سبب علتی بیماری [illegible] مثال
سبب و عرض و مرض هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تب تولد کند
و تن ضعیف کرده عفونت سبب است و تب مرض و اضلال [illegible] عرض مثال
دیگر بخورد اسنگ اندر مثانه تولد کند مجرای بول تنگ شود و عسر البول پدید آید
سبب تولد سنگ است و مرض تنگ شدن مجرای بول و عرض عسر البول مثال دیگر خلط
گرم اندر عضوی گرد آید و عضو آماس گیرد و پوست عضو در کشیده شود و درد
پدید آید سبب گرد آمدن خلط است و مرض آماس و عرض کشیدگی و درد و سبب
و مرض و عرض هر سه طبیب را [illegible] مقصود طبیب همیشه زایل کردن بیماری
باشد لیکن اندر علاج نخست سبب زایل باید کرد تا مرض زایل شود و طبیبان
عرض را گاهی علامت گویند و گاهی عرض اما آنجا که عرض تبع مرض باشد
عرض است و آنجا که طبیب تامل اندر احوال بیماری کند بشناسد علامت و دلیل
باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز از روی دیگر سبب باشد
چنانکه سده که اندر منفذ جگر پدید آید و آواز منفذ شود و سده از آن روی که منفذ گشاده را
بسته است مرض باشد و از آن روی که او از پی آن منفذ شده بی سبب است
باشد و باشد نیز که مرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد صعب سبب ورم
گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که تبع تب باشد محکم شود و
مرضی گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حالی عرض و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد
بقیاس با حالی که پس از وی پدید آید مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که
اندر بیماری سل تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض و بقیاس با خفقان سبب
مثلا یا اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده
باشد محکم گردد و مرض شود و بسبب صعب صداع ماده بجانب دماغ آید و سبب
سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی دیگر شود و بسبب حادثی دیگر که میان ایشان
باشد

باب سیوم اندر بیماری که بسبب ترکیب افتد

و باشد که سبب عرض شود و باشد که عرض مرض سبب دیگر شود چنانکه

سبب بیماری عضوی

پدید آید بیماری بسبب مشارکت هیچ نوع سیوم آنکه چون مشارکت معده با
دماغ بسبب عصبی که عصب دماغ که بمعده پیوسته است و بقوت حس اعصاب است
بود و چون تشنج و صرع بدماغ رسد منش گشتن آید و هرگاه که مرد آنچه خورده
حس آن اندر دماغ بیابد دوم آنکه چون دو عضو هم نزدیک باشند اگر یکی ضعیف باشد
فضله قوی‌تر قبول کند چنانکه گوشت بن ران فضلات در غدد بن ران فضله جگر
آنکه عضوی برتر عضوی باشد فضله عضو زبرین فرود آید بعضو زیرین چنانکه نزله از
دماغ بشش فرود آید چهارم آنکه دو عضو اندر یک کار شریک باشند یکی مبدا
باشد و دیگری آلت آن کار باشد هرگاه که اندر مبدا او آفتی پدید آید فعل آلت
بسبب مشارکت با آفت شود چنانکه شش که آلت دم زدن است و مبدا و کار او
حجاب است چنانکه آفت حجاب اندر دم زدن که شش آلت آن است پدید آید و چنانکه
حنجره آلت آواز است و آواز از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی
اندر حنجره با آفت شود و آواز ضعیف گردد یا باطل و چنانکه عصب آلت حس است
و حرکت و مبدا او آن دماغ است هرگاه که اندر عصب آفتی پدید شود دماغ
اندر فعل عصب پدید آید پنجم آنکه اگر عضوی را با عضوی مشارکت باشد و دل عضو دوم
عضو رئیس را با عضو مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت نیکو
کار جگر بدماغ رسد و غذا میرساند و جگر را با دماغ مشارکت بسبب کار غذا
دهنده و منفعه که از آن خون جدا شود و بدان بگرداند پس میان جگر و دماغ
مشارکت دیگر افتد

باب چهارم در بیماریهای مزاج و
بیماریهای مزاج چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخص از آن مزاج که صحت او
بدان است بگردد اما گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانکه گرمتر از آن
شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری یا اندر خشکی یا اندر تری و این را
سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت بگردد چنانکه یا
گرم و خشک شود یا سرد و خشک یا گرم و تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب
گویند این هشت نوع چهار مفرد است و چهار مرکب اند آنکه بیرون از این هشت
مزاج دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج گرم و سرد با مزاج خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج

عضو

دماغ

تنفس

با ماده بود یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را
سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار مفرد
چهار مرکب چهار ساده و چهار با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده دق است و
مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهای عفونی صفراوی و مثال سوء المزاج سرد بی ماده
خمود غریزی که اندر هوای سرد و باد دم باشد و مثال سوء المزاج سرد با ماده
بلغمی و مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بیماری [illegible] گویند و مثال
سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج خشک
از پس استفراغ و از پس رنج و ریاضت پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده
سرطان و جذام [illegible] سوء المزاج گاه باشد که اندر همه تن افتد و گاه باشد که
اندر یک عضو و هر خلطی که فزونتر از مقدار طبیعی گردد یا کمتر یا کیفیت آن قویتر باشد یا
ضعیفتر سبب بیماری باشد از بهر آنکه هرگاه که یک خلط فزونتر شود یا کیفیت آن
قویتر شود فزونی آن یا قوت کیفیت وی تا بر یک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال
بیرون برد و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود ضد آن خلط غلبه کند و مزاج اندام
بگرداند و از سوء المزاج خون و از عفونت آن تب [illegible] تولد کند و از سوء المزاج
دیگر اخلاط هم تب تولد کند تا عفونت پذیرد و چون [illegible]
عروق نباشد و دیگر اخلاط هم اندر تجاویف عروق باشد و هم بیرون تجاویف
هرگاه که خلط عفونت پذیرد تب تولد کند و بسیار باشد که انواع سوء المزاج مفرد
و مرکب یک نوع اندر عضوی پدید آید اندر هر یکی از انواع سوء المزاج بگوییم تا
در اعتدال [illegible] آنست و ضد آن اندر عضوی پدید آید و هرگاه که
از سوء المزاج آفتی اندر فعل عضوی پدید آید درجه اول باشد و درجه آخر
آن باشد که سوء المزاج طبیعت عضو [illegible] مزاج و اعتدال خاصه
بیرون برد و تباه کند

پنجم — اندر بیماریهای [illegible]

ترکیب و عدد آن انواع بیماریهای مرکب است بعضی اندر شکل اندام باشد
و خلقی باشد چون عضوی که صحت و منفعت آن اندر شکلی مخصوص است و شکل دیگر
گیرد چون [illegible] که مستطیل [illegible] جلیدیه که [illegible] و معده گرد

مدور باشد یا گرد با مدو استخوان مازو و استخوان ران که کوژ است اندر شکل او طبیعی باشد
هرگاه که برخلاف این افتد نا طبیعی باشد و بعضی فزونی عضوی باشد و بعضی نقصان
اما فزونی چون انگشت فزونی و ناخنه اندر چشم و سلعه اندر اندامها و سنگ و ریگ اندر
گرده و مثانه و دوالی اندر ساق و داء الفیل [illegible] و ثؤلول [illegible] و نقصان
چون چشمی که کوچکتر باشد و عضوی که ناقص آید چون علت ذبول و بسیار باشد که
این علت اندر چشم و اندر زبان پدید آید و بعضی چنان باشد که اندامی از جای خویش
بیرون آید چون [illegible] اندر چشم و فتق اندر خصیه و اندر ناف و [illegible]
بعضی که شکل روی بگرداند و بعضی اندر منفذها و مجاری افتد چون انتشار و سبل که
اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن ثقبه عنبیه و [illegible] چشم [illegible]
اما [illegible] چون دوالی که سبب فراخ شدن [illegible] افتد و
چون [illegible] که سبب سنگ [illegible] افتد و چون یرقان که بسبب [illegible] افتد
و مانند آن و بعضی درشتی و نرمی اندامها باشد چنانکه [illegible] معده که درشت باشد و چون
نرم شود و [illegible] درشت شود و بعضی تفرق الاتصال باشد چون
خدش و قطع و کسر و خلع [illegible] تفرق الاتصال [illegible] تا
[illegible] اندر میان اجزاء عضوی [illegible] پدید آید و
[illegible] اندر میان اجزاء عضو تفرق الاتصال باشد و [illegible]
[illegible] بیماریها [illegible] آنکه
از ماده و از سوء المزاج و از تغیر شکل [illegible] عضو خالی نباشد و [illegible]
اندر اندامها نرم [illegible] اندر اندامی که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] و استخوان که [illegible]
[illegible] و اندر [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] کنند و [illegible]
و [illegible] فصد اخلاط [illegible] و فصد اندر [illegible]
[illegible] طبیعی اندر وی [illegible] و [illegible] که اندر وی [illegible]

ماده اندر اجزای [illegible]

عصب ... و سبب جریان حرکت ... الست که در وی ... و ...
حس ... اگر ... بدان ... بسیار و ... شود و ... باشد ...
آماس ... شود و باید ... عضو ... نباشد که ... تنهی کند
... و آن ... که ... عضو ... که ...
در وی شود ... که ... آن ... عضو ... عضو ...
... و بسیار باشد که ... اخلاط ... باشد و ...
... ظاهر شود ... اخلاط ... اخلاط ...
کم شود و خلطها اندر ... ظاهر شود ... طبیعت آن را ...
بتره ... کند و ... و باشد که دفع ... و اعیاد ... اندر
... که اخلاط اندر ... باشد ... آنچه باشد
اگر ... بسیار ... و ... اندر ... و ...
طبیعت آن ... دفع بکند ... و ... و بعض حالها ...
طبیبان آن را از جمله ... بیماری ... چون داء الثعلب و داء الحیه و
چون ... و ... و ... چون ... و ...
... که بر بتره ... آید و بعض ... اند چون ... و
... و بعض اندر ... اند چون ... و ...
... و بعض بیماری است که اندر ... شد و ... باشند چون ... و
... و ... و ... عضو که اندر ... باشد
... عضو ... اندر ... حالها و بعض بیماریهاست که
... اندر جایهای تنگ چون ... و ... و
... و برص و جذام و ... که ... کنند ... زیان
دارد و چون ... بیمار ... و ... و ...
انواع بیماریهای ... و بیماریهای ... آنچه
اندر ... لایق باشد یاد کرده آید و ...
... بیماریها که از ... و ... دیگر

... خلط ... طبیعت ... آید ... باشد

مقالت ششم

اندر ... و انقال و آمدن ... بادها و ...
شناختن احساس و انواع آن این ... **باب اول** اندر قوت ... اندر ...
... آن ... حرکت ... و ... و حرکت و سکون تمام شود ...
... که حرکت ... و سکون ... آن ... که ...
... حرکت کند و ... آن جا ... و از آن جا باز ...
... آید و اندر میان این دو حرکت سکونی باشد ... دو حرکت
... یکدیگر ... پس ... اندر میان ... حرکت
... انقباضی و آغاز حرکت ... سکون ... و سکون محسوس نباشد
و حرکت ... ظاهر ... نتوان ... که قوت
... ضعیف باشد و ... بعض ... که حرکت انقباضی اندر ...
... است که اندر ... و ... اندر ...
... که ... و ...
... و ... و ...
... حرکت ... حرکت انقباضی ... و اندر بعضی
قوی ... و ... حرکت انبساطی و ... حرکت انقباضی
اندر ... حرکت انبساطی ... و حرکت ...
حرکتهای ... باشد ... و ...
... اندر ... که اندر ... و ...
... افزوده شود ... که ... و ...
... حرکت ... و حرکت ... دیگر اعضا
حرکت ... باشد و ... حرکت ... این عضو ... اندر ...
... حرکت ... حرکت ...
... حرکت ... حرکت ... حرکت
عضو ... حرکت ... دیگر اعضا ...
... عضو ... حرکت ...

وحرکت دوم حرکت انقباضی است و سکونی از پس ...

چنداشته اند که حرکت انبساط مدخل روح است و حرکت انقباض مخرج
حرارت است زیرا که ممکن نیست که آواز هر دو حرکت منقلب گردد و اگر چنانکه هست انگیشته
که حرکت آواز هر دو جز اندر عضوی جایگیر آن باشد که اندر اعصاب دیگر اعضاء دیگر
که اندر آن عضو که پیدا شد حال واجب کند که حرکت شریان عضو بالا
کمتر و دیرتر از حرکت شریانهای دیگر اعضا باشد از بهر آنکه در میان... باشد و در کنار
نشد و جای حرکت وی تنگ کند و بگذارد که هر دو جز اندر میان رگ بگذرد و اما
حرکت شریان عضو بالا دور و زودتر و بیشتر... پس این گفته ها باطل است و الله اعلم

باب دوم اندر منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم کنند باید

دانست که در جمله چون شریان گشت و شریانها هر یک جای دل اند هر یک عضو است
همچنانکه روح را که اندر دل است حاجت است بدان از آن شریانها
همان حاجت است از آنجا پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسیدن است
و بخارهای دود ناک شده از روح دور کردن چنانکه اندر موضع آن یاد کرده آمد و
بر آنکه حرکت شریان و حرکت دل یکسانست و مبدا قوت حیوانی و حرارت
غریزی دل است حرکت قوت حیوانی اندر است و حرارت غریزی و قوت حیوانی هم
اندر احکام قوت... حرارت غریزی رسد و اندر احوال همه قوتها بدن دیگر
بقوت حیوانی قبول کند... و قوت حیوانی و قوت
حرارت غریزی و مبدا و معدن این هر دو دل است بسبب حال همه قوتها
از حال دل معلوم توان کرد و حال دل از حرکت شریان و طبیب را حاجت آنکه
حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بداند و این حال از حرکت
شریان توان دانست از بهر آنکه فاعل قوت حیوانی است و منفعل او نبض است و در
شریانها آلت است و اندر حرکت دل و شریانها بجز نبض... طبیب
دست بر شریان نهد از فاعل قوت چه دارد و از منفعل زودی و دیری و هموار
و ناهمواری و درازی بود کار آن و کوتاهی و از آلت سختی و نرمی و گرمی و
نرمی و از آنچه در تجویف دل و شریانها است بسیاری و اندکی هر گاه که این
احوال اندر باید احوال همه قوتهای او... که قوانین حال اندر باید شود

باب سیوم اندر آنکه نبض کجا جویند نبض از شریان

ساعد باید جست از بهر آنکه زود دیده شود و بتوان نمود و از نمودن آن شرم
نباید داشت از بهر آنکه این شریان برابر دل است و بگوشت اندر نشسته است چنانکه دیگر شریانها
صبر و اما چگونه باید جست باید انگشت میانه و سبابه و بنصر و خنصر بر شریان
بایدنهاد و ساعد بر پهلو باید داشت نه زیر اندر کرده باید و نه پس باز کرده
و دست آسوده باید داشت و دل از کارها که دل بدان مشغول گردد اعتماد کرده
جز نبض اندر نبض قوی و ضعیف اندر باید آزمود اگر قوت اندر ساعد
میانه باید کرد اگر ضعیف باشد انگشتان بروی سبک باید داشت و بر قوت باید
و اگر طبیب در تب بر مجس بیمار چندان نگاه دارد که نبض چند بار
حکم کند اندر احوال نبض در این مدت که گردد و طبیب آن اندر منفعت آن
بزرگ شده حال تمام معلوم کرده ممکن نیست که شریان اندر دل هر بار
بدو از حال خویش بطبع شود یا از پس یکی تیز گردد یا از تغیر برگردد
لکن حکمت که اندر کمی و بیشی و عظم و صغر و اندر تفاوت و تواتر
گردد و اندر تفاوت و قیام و صعود و فرود و بر آن معنی که از کار است و انگشتان طبیب باید
را انگشت کار نمیکند که پوست آن سخت شود و هر گاه که انگشت بر شریان نهد
یک نوع از انواع نبض که دردها باشد گویند نبض که خفقان زند و نبض قوی
باید جست که مرد از خشم و رنج و ماندگی و مانند آن خالی باشد و از ماندگی
ریاضت و گرما بود و از حرارت افراط و بیداری افراط ~~و گرسنگی~~ و مانند آن
خالی باشد و از طعام که در معده باشد و از سنگ و سرمن دور باشد
همچنانکه مزاج هر شخص دیگر است نبض هر دیگر است و نبض هر یک در خور مزاج
شخص و عمر او باشد و در خور فصل سال و در خور طبع و هوا و شکل او نیکو
طبیب نبض هر شخصی که دست بر شریان او نهد بسیار بار دیده و بیشتر نبضهای
او را بس تجربه کرده و حالها که یاد کرده آمد آزموده باشد و هر که در نبض خطا کند
حال شناختن اکثر از علم دیگر دانی تیز اندر حرکات آن گویند تا بدان حکم توان کرد
و هر انواع نبض اندر اقیاس معتدل باشد که یک نوع و بطی و طویل و قصیر و مانند آن

معلوم کرده آید ان شاء الله باب چهارم در اجناس و انواع

نبض اجناس نبض ده است یکی اندازه مقدار انبساط حرکت را گویند و انواع
آن نه است طویل و قصیر و عریض و ضیق و عظیم و صغیر و شاهق و منخفض و معتدل
جنس دوم اندازه قوت حرکت را گویند و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل جنس
سیوم اندازه کوتاهی و درازی زمان حرکت را گویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل
جنس چهارم اندازه زمان سکون را گویند و آن سکونیست که اندر میان دو حرکت
انبساط و انقباض بود و انواع آن سه است متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم اندازه
قوام رگ را گویند و انواع آن سه است نرم و صلب و معتدل جنس ششم
اندازه روح گویند که در میان رگست و آن خون که مرکب اوست و انواع آن سه است
ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم ادراک [illegible] حرکت را گویند و انواع آن
شش است مستوی و مختلف و منتظم و موزون و ناموزون که آن را [illegible] الوزن
گویند اما طویل نبضی است که اندر درازی رگ انگشتان را از وی خبر دهد که
معتدل را افزون از آن باشد که عادت آن شخص باشد و قصیر [illegible] انگشت را
خبر دهد و عریض نبضی باشد که انگشت را حرکت سطبری رگ تمام خبر دهد [illegible]
رگ پهنای او باشد و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد که حرکت
اندر درازا و پهنای رگ تمام افزون تر شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق نبضی
باشد [illegible] و اندر ارتفاع تمام دارد و او را عمیق نیز گویند و منخفض نبضی باشد
هیچ افزون تر نشود و ضد شاهق باشد و معتدل اندر میان هر دو ضد معتدل
باشد و نبض قوی نبضی است که بر انگشت کوبد بقوت و حرکت انبساط او
بقوت انگشت اندکی باز کوبد و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی است که زمان حرکت
انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد متواتر نبضی است که زمان سکون
که اندر میان دو حرکت انبساط افتد سخت کوتاه باشد متفاوت ضد متواتر باشد
نبض [illegible] نبض لین نبضی باشد که [illegible]
ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و [illegible] صلب ضد او باشد ممتلی
نبضی است که حس حرکت انگشت [illegible] در میان رگ [illegible]

قوت صح

و نامنتظم صح

و مرتفع صح

و آن رطوبت کم و تر نیست تا متفاوت [illegible] از نرمی رگ
باشد یکی از نرمی آنچه اندر میان رگ باشد و متفاوت [illegible] از عظیمی نبض [illegible] از قوت
باشد یکی از بسیاری آنچه در میان رگ باشد خالی ضد ممتلی باشد و معتدل آنکه اندر میان
هر دو ضد معتدل باشد و بسیار باشد که [illegible] میان نبض صلب و قوی مشترک گردد
و فرق آنکه نبض قوی بقوت انبساط انگشت را دفع کند با اعتماد انگشت باز کوبد
لیکن [illegible] انبساط باشد و حرکت انقباضی باز گردد و صلابت پیدا شود
و قوی [illegible] نبض صلب [illegible] حرکت [illegible] و حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر
حال سکون باز گردد و صلابت [illegible] انگشت را حاصل باشد و نبض سریع
و متواتر مشتبه گردد [illegible] کوتاهی زمان حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان [illegible]
[illegible] باشد و اندر سریع [illegible] سرعت باشد و سریع و متواتر
مشتبه گردد و فرق آنست که اندر سریع روزگار حرکت کوتاه است اما نبض مستوی
نبضی است که حرکت [illegible] اندر همه [illegible] او را
مستوی گویند و مختلف نبضی است که اندر یک [illegible] حرکت [illegible]
نخستین [illegible] و اندر [illegible] دیگر [illegible] و مختلف اندر [illegible] آنست که [illegible]
از زمان حرکت [illegible]
حرکت یک [illegible] و از زمان [illegible]
و جایگاه [illegible] قیاس [illegible] تجربه [illegible]
و آزموده و یافته [illegible] اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض [illegible]
اندر یک نبض و این چنان باشد که حرکت رگ اندر زیر انگشت [illegible] انگشت دیگر
مختلف شود و از این [illegible] باشد و آن اختلاف [illegible] که اندر یک انگشت
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر انگشت [illegible] سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت [illegible]
از استوا و اختلاف [illegible] چهار نوع است یکی مستوی [illegible] مختلف و آنکه از نظام
با نظام [illegible]

و اندر متواتر روزگار سکون کوتاه است صح

اعتبار صح

اختلافی باشد که میان حرکت نبض

باشد یکی آنکه نبض مختلف شود و اختلاف آن بنظام باشد چنانکه آن اختلاف
هم بر آن سان باز می آید و این دو نوع باشد یکی آنکه اندر یک نبض مختلف باشد
و همان اختلاف هم بر آن نظام باز می آید و دوم آنکه اندر دو یا سه نبض مختلف شود اندر پیشتر و
همان اختلاف هم بر آن نظام باز می آید مثلا اندر میان چند نبض است که نبضی مختلف
افتد یا اندر هیچ نبض چیزی کم افتد اختلاف هر یک اندر یا دیگر باشد لکن بر یک نظام باز
می آید آنرا مختلف منتظم گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استوا
و اختلاف اندر هیچ بابی است اندر عظم و صغر یا اندر سرعت و بطوء یا اندر
تواتر و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هر گاه که نبضها یا اجزای اندر یک بار از آن
با یکی مانند یکدیگر باشد آنرا مستوی مطلق گویند و اگر اندر هیچ نبض یک نبض از
یک دیگر بشود و دیگرها مانند یکدیگر گویند مستوی است اندر فلان باب اندر
قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا اندر هیچ بابی نبضی یکی یا دو جنس افتد یا از اجزاء
اندر گویند مختلف است اندر فلان باب و فلان و اصناف که سابق نبضها افتد ...
دو گونه باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج بتدریج آن باشد که مثلا از سرعت آغاز کند و
سرعت بتدریج کم میکند تا بحدی باز آید که ... آید باز شود و اگر هم
المشق که آمده باشد باز شود مختلف منتظم گویند و منقطع نیز گویند و اگر
خلاف کند مختلف نامنتظم گویند و مختلف منقطع هر گاه که بر بار ... نبض
بر ... با عظیم یا ... بار شود و لیکی بار کوتاه بار شود و این را ... نیز گویند ...
یا آینده از کوچکتر به بزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد ...
یکی اندر بساط آن رگ و این در زیر انگشت چنان نماید که حرکت وی سوی راست
دارد مثلا و دیگر سوی چپ یا بدان ماند که یک جزو ... سوی ... و دیگری سوی زیر
دوم اندر عظم و صغر و آن چنان باشد که زیر یک انگشت بزرگتر آید و بر
دیگر انگشت خردتر سوم اندر متفاوت و متواتر و آن چنان باشد که بر یک انگشت متواتر
در دیگر متفاوت چهارم اندر تندی و ... و آن چنان باشد که جزوی زودتر
... آن باشد که شتاب کند ... که دیرتر کند ... از
آید پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی و این اختلاف ...

محکم

محکم که باشد کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و اما نبض موزون
نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که
از پس هر دو حرکت باشد همه متناسب باشد آنرا حسن الوزن گویند و مستقیم
الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که اگر چه زمان حرکتها
و سکونها آن متناسب باشد طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن گویند و
این چنین باشد که وزن نبض کودک چون نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون
وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن نیز گویند و مختلف الوزن نیز گویند و نوعی
دیگر ست آنرا متباین الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن
نبض پیر باشد و نوعی دیگر ست آنرا خارج الوزن گویند و این چنان باشد که نبض
کودک نه چون وزن جوان باشد و نبض جوان نه چون نبض پیر و کیفیت وزن
نبض جوان و کودک و پیر اندر موضع خویش یاد کرده آید باب هفتم
اندر اسباب نبض آنچه اصل و ذاتی است سه است از آن یک ماسکه گویند ...
و تریاها و از آن آلت گویند دوم قوت حیوانی و از آن فاعل گویند سیوم
اندر کشیدن دست و ... هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون
کردن هوای گرم را بحرکت انقباض و آنرا حاجت گویند ... سبب
پدید آمدن نبض است و هر سببی از این اسباب را ماسکه گویند و اندر همه انواع
نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط همه انواع باندازه حاجت
لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت تمام آید و اگر چه فاعل قوی باشد
حرکت فاعل باندازه قوت و باندازه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر
از معتدل باشد یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد و قوت بحال خویش باشد
از بهر آنکه این حالها نا طبیعی باشد و با احوال نا طبیعی قوت بحال خویش نماند
پس هر گاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد یا نقصان
یا توانایی قوت باشد یا ضعف آن یا صلابت آلت یا نرمی آن از بهر آنکه
اسباب ماسکه چنین نیست ... حاجت و اسباب زیادت حاجت ...
زیادت حرارت دیگر درد و ضعف ... و ... بسیار بخار دخان ...

اخلاط تولد کند و سرعت نبض دلالت کننده است بر این احوال پس
هرگاه که حرکت انقباض سریع باشد و زمان سکون که از حرکت انبساط باشد
کوتاه تر معلوم گردد که حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دخانی بسیارست و
هرگاه که حرکت انبساط سریع باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض
باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت نسیم هوای تازه بیشتر است و هرگاه که هر
دو حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که بسبب ضعف قوتست
و تحلیل روح و وقت بود که زیادت حاجت بسبب حرارتی عارضی چون حرارت
خشم و ریاضت و گرمابه و جماع زیادت بسبب حرارت [illegible] چون حرارت تب و سوء المزاج
گرم آنست که حرارت عارضی زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت
تب لازم باشد و با سبب زایل شود و وقت چنانکه قوت بسبب حرارت عارضی
ضعیف نگردد و بسبب حرارت تب ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه که آن سبب
مانع [illegible] باشد و همه احوال معتدل باشد نبض معتدل باشد و
بباید دانست که بسبب قوتی اندر عظم نبض حاجت پس بزرگ از بهر آنکه
اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از جهت آنکه هرگاه که قوت اندر عظم کردن نبض
بازماند بر سرعت تدارک کند و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم
اندر عظم فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظم سریع باشد و اگر حاجت
زیاده باشد عظیم و متواتر آید و بیرون از این چاره دیگر و نبض دیگر نیست که
جبران تدارک اندر جهد و کوشیدن قوت [illegible] آید یا حاجت کمتر شود و اگر
حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم متواتر شود و علت بجای عظم
باشد پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت باشد و ضعیف قوت بسیاری حاجت
باشد و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس
سبب تواتر ضعیف قوتست و بسیاری حاجت و صلبی آلت الا که قوت ضعیف شد
و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن قوت اندر متواتر ضعیف تر
از آن باشد که اندر متفاوت از جهت آنکه حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتر حاجت
حاجت توانائی قوت ضعیف آید پس سبب تفاوت کمی حاجت و قوتی که ضعیف بسیار از
[illegible]

بس ع

معتدل

آلت

آلت صحیح عظیم شود تدارک کند و بتواتر تدارک کند و بیگاه که هم

آلت صم

بود آنگاه آنکه حاجت کم باشد سرعت و تواتر نباشد و عظم کوشد و سبکهای
سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته تر آید و آهستگی بر تفاوت باشد و آنچه که
اسباب یاد کرده شد نبض چنین آید از بهر آنکه [illegible] اندر تحت [illegible] است و فواصلی
هر دو آنست که اندر رقیق [illegible] حرکت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر
باشد و اندر بطی دراز تر و آنچه که کمی حاجت ضعیف قوت شد و صلبی آلت نبض صغیر باشد
پس سبب نبض صغیر [illegible] کمی حاجت ضعیف قوت و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت
سه نوعست خشکی که از حرارت تب [illegible] و از تحلیل رطوبت تولد کند دوم ضعیف
شدن حرارت غریزی و فسرده شدن اخلاط بسبب بکار داشتن چیزهای سرد
گشته و سستی [illegible] آید و شود چنانکه [illegible] شدن رگها بسبب استرخاء عصب [illegible]
چهارم ورم صلب اندر اعضاء [illegible] و ناپافتن [illegible] و غذاهای خشک بکار
داشتن و کم غذائی و بسیار باشد که [illegible] بحران نبض صلب شود بسبب قوت
و مجاهدت طبیعت با بحران که بیرون خواهد بود و آنچه نبض بدو چه باشد و آلت
نرم آنست و دو نوعست طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی بکار داشتن شرابها و طعامها
نرم کننده و گرمابه معتدل و مانند آن و ناطبیعی استسقاء زقی و لیثرغس و غشی
و اسهال ضعیف [illegible] سه نوعست یکی استرخاء و ناپافتن طعام و شراب
دوم تعب و ریاضت با افراط و تحلیل [illegible] سوم بیماریهای دراز که [illegible] آرد و
فصد هر سه نوع تحلیل با افراط و اسهال [illegible] قوت [illegible] بیماریها نضج
ماده است و بحران نیک و اندرین [illegible] معتدل و خشم معتدل و
ریاضت معتدل و طعام و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض [illegible]
اسباب نبض عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] و اسباب نبض [illegible]
[illegible] و اسباب نبض صغیر [illegible]
قوت و کمی حاجت و صلابت آلت **باب ششم** اندر انواع نبضهای
مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر دل و شریانها [illegible]

دیگر فرج [illegible]

غرض

حال قوت کرده و سقوط آن سبب مختلف گردد و هر گاه که اندرین امتلا تولد کند
باشد یا عارضی از اعراض نفسانی آمده آید نبض مختلف گردد و هر گاه که قوت
قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف امتلای همه تن باشد یا گرانی از طعام
هر گاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف سبب آن همی از طعام باشد و سبب بسیاری
خون اندرین نبض مختلف گردد و آن اختلاف بفصد زایل گردد و اگر
خون غلیظ و لزج باشد و روح را اندر رگها تاخیر کند خاصه اگر امتلا از حد
درگذشته اگر فصد اتفاق نیفتد و قوا خون با عضلات باز نیاید خناق قوی تولد
کند و حال مانند سکته پدید آید و هلاک کند و این امتلا در شراب خوارگی
و کسانی که اندر طعام و شراب افراط کنند بسیار افتد و از انواع
نبضهای مختلف که از انتظام بیرون است یکی آنست که آنرا ذنب الفار گویند و
این ذنب الفار گاهی اندر یک نبض افتد و گاهی اندر نبضهای بسیار اما آنچه اندر
نبضهای بسیار افتد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع آغاز آن
آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود و همچون شکل مخروط و از دو حال
بیرون نباشد یا چون برسد که هیچ ظاهر و آنرا ذنب منقطع گویند یا بحدی که
باز آید و بار دیگر آغاز کند و بتدریج باز می آید و قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر میشود
هم برسان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد تا همی بدان جا که
آغاز کرده است تمام باز آید گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند
و آنچه اندر یک نبض افتد چنان باشد که انگشت خنصر را اول ظاهر و بنصر
ضعیف تر یا هر دو وسطی و سبابه همچنین باز نمی ... باز آید و سبب ذنب الفار ضعف
قوت باشد لکن بدان قدر که تواند جهد میکند و جهد میکند هم انواع آنچه
انبساط اندر همه انواع نبضها از بهر حاجت و هر گاه که قوت ضعیف باشد و
از بهر حاجت کمتر قوی تر آغاز کند مانده شود و بتدریج آسوده گردد تا گاهی
باز آید که قوت دیگر شود اگر در حال متشنج گردد لیکن یک پاره بهمان ... آن
قوی تر آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند بر قوت ضعیف و دلالت بعضی بر ضعف
قوت بیشتر از دلالت ذنب الفار باشد و ... فروتر باشد و ذنب الفار که

اندر

باز آید یا کمتر باز آید و دو را
زائد الرجوع
گویند بیشتر از آنکه
همی از آنجا رسید
آغاز کرده بود

اندر یک نبض باشد نخست با شدت الا که دلالت او بر قوت سخت ضعیف باشد نبض
مسلی نبضیست که اندر قوت مثلا یا اندر عظم یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج
اندر نقصان همی فزاید بر شکل مخروط تا بحدی رسد و از آنجا باز گردد و بتدریج بر شکل
ذنب الفار که هر دو طرف او باریک و میانه ستبر باشد و بتدریج افزون گردد
مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار سبب او نبود و معنی آنکه مسلی از ضعف آغاز
کند و روی بفزودن نهد دوم آنکه ذنب الفار سبب او سستی بود و سبب فزودن مسلی
بر شکل فزودن حاجت است پس مسلی از آنجا که دلالت او بر قوت کند فاضلتر است
و از آنجا که سبب فزودن او بر فزودن حاجت است دلیل باشد بر آنکه
مزاج مرض از نوعی است که فزودن حاجت اخیر کردن حرارت
مصحوب است دلالت او بر خرابی است و اگر از آن نوع نبضیست که مسلی و
ذنب الفار آن هر دو با طبیعی هست و صلاح و فساد حال مرض یعنی
شبیه بود و علاج موافق دارد نبض منقطع اندر یک نبض باشد و صفت آن
که حرکت انبساط منقطع شود بر یک انگشت وسطی بگسلد و بر مسبحه تمام آن
... آید و نبضی دیگر هست مانند آن آنرا ذوالفتره گویند سبب منقطع
و سبب ذوالفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکت
آغاز کند و زود درماند و سست شود تا گاه عارض ... باز گردد از آن
سبب نبضی فرود گیرد و دلالت آن بر غایت ضعف باشد نبض ... آن
هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد یعنی پیش از تمام شدن حرکت او
تمامتر از آغاز باشد و میان آغاز و ... و تمام کردن ...
باشد نبض ذوالقرعتین سبب این نبض و سبب ... [illegible]
و توانائی قوت و صلابت ... قوت جهد کند ... [illegible]
بحساب ... صلابت آن ... [illegible]
افتد اندک ... پس حرکت تمام کند ... [illegible]
آمده باشد و اندر میان این دو حرکت انقباضی ... این نبض
بحال هر دو دلالت بر فزونی حاجت کند و از نزدیکی حرکت دفعه دوم اندر

و اگر قوت بر جا بود دلالت کند بر حاجت بسیار است مختلف الزمان نبض است
اعظم و گرم باشد و در بساط ضعیف باشد و آنگاه قوی باشد آغاز قوی باشد و آن
ضعف بسبب آن مجاهدت طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نبض باشد
و آنچه آغاز قوی باشد و دلالت آن بر بسیاری حاجت و بر حرارت طبیعت قوی تر
باشد نبض موجی نبضی است نرم و لین و اندر بلندی چندان که حرکت او اندر
درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانکه یک نبض بلند و اندر بلندی کمی
و این از بسیاری رطوبت و شرایین همچون لیف باشد و اندر استسقا و فالج و سکته
و دوار [illegible] اندرین هم آمدن [illegible] باشد و سبب این
نبض ضعف قوت باشد و هر آن سبب که رطوبت [illegible] بسیار گرد
جو جو [illegible] از درازا و پهنا و نیز باشد که قوت ضعیف
بکلی بسبب [illegible] نبض دودی نبض است مانند
موج لیکن صغیر باشد و متواتر همچون [illegible] در درازا [illegible] نبض
باشد و چنان [illegible] و [illegible] لیکن [illegible] اندر [illegible]
این نبض [illegible] و متواتر و [illegible] اندر یک نبض [illegible]
اندر یک [illegible] از اجزای رگ و سبب این سقوط قوت [illegible]
از آنکه [illegible] نبض [illegible] صغیر و متواتر [illegible]
[illegible] باشد و این اختلاف
اندر یک نبض [illegible] اندر یک نبض [illegible]
پس دلالت آن بر غایت ضعف قوت است و نبض [illegible]
اندر [illegible] و [illegible] باشد و
[illegible] و متواتر [illegible]
[illegible] گویند و سبب او [illegible]
[illegible] آن بحرانی باشد [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و [illegible] حاجت و [illegible]
کم و متواتر [illegible] نبض [illegible] اندر [illegible]

اندر

اندر [illegible] نبض متخلخل و [illegible] آنگاه [illegible] گویند
سکون افتد و سبب این سقوط قوت [illegible] گویند [illegible]
سکون [illegible] حرکت [illegible] افتد سبب آن [illegible] قوت باشد [illegible]
حاجت و این را [illegible] گویند انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی
رگها اندرین انواع [illegible] کشیده [illegible] ملتوی [illegible]
نبض است [illegible] کشیده [illegible] و کشیدگی [illegible] این انواع از
سبب استسقا [illegible] و اندر بیماریهای خشک [illegible] دق و ذبول [illegible]
اندر دق و ذبول افتد [illegible] صلبت [illegible] انواع [illegible] نبض [illegible]
گویند [illegible] و کشیده و صلب [illegible] نبض [illegible] اندر
بیماریهای خشک افتد اینجا [illegible] نبض [illegible] نبض است [illegible]
[illegible] بسیاری قوت [illegible] بسبب بسیاری اخلاط و سبب [illegible]
[illegible] و توانایی قوت و کوشیدن او [illegible] بسیاری حاجت نبض [illegible]
سبب آن حاجت [illegible] و مجاهدت طبیعت [illegible] بسیاری قوت [illegible]
اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن [illegible] حاجت [illegible] زمان
حرکت افتد سبب آن ضعف قوت [illegible] حاجت و نقصان [illegible] حرکت
[illegible] طبیعت [illegible]

اعظم

در نبض [illegible] نبض [illegible] متواتر و اندر عظم [illegible]
[illegible] عظم [illegible] عظیم باشد اما سبب [illegible]
و تواتر [illegible] حاجت [illegible] عظیم باشد و قوت [illegible] و سبب [illegible]
حاجت [illegible] و [illegible] و سبب [illegible] قوت [illegible]
تمام [illegible] نبض [illegible] قوت [illegible] آنکه قوت [illegible] و اندر [illegible] آن
[illegible] اگر عظیم شود [illegible] بسبب بسیاری حاجت
نبض [illegible] نبض [illegible] صغیر و [illegible] و اندر عظم [illegible] باشد
بر آنکه حاجت [illegible] باشد و قوت [illegible] نبض [illegible] ضعیف
و متفاوت [illegible] غریب [illegible] باشد باب هشتم در نبض

مزاج جوانی آن است که مزاج طبیعی گرم بود اگر فاعل قوی باشد و آلت نرم نبض قوی باشد
عظیم و بسیار دیگر میل دارد و آن حالت که مزاج طبیعی باشد هر چند که طبیعی قوی باشد
قوت ضعیف تر چنانکه اندر پیران حرارت غریزی و مزاج آن و نبض ایشان کوچک و ضعیف باشد و آهسته
یا بطی باندازه مزاج [illegible] و نرم آلت و نبض [illegible] ریا موجی باشد یا نبض
و نبض مزاج [illegible] بیشتر و [illegible] باشد و صلب و اگر قوت [illegible] باشد
حال [illegible] ذوالوجعین باشد [illegible] **باب نهم** در نبض
[illegible] نبض [illegible] نبض [illegible] قوی و عظیم باشد ازیراکه مزاج [illegible]
[illegible] و حاجت بیشتر و ازیراکه نبض عظیم اندر [illegible]
تمام آید و قطع [illegible] اندر زمان بیشتر باشد و [illegible] که نبض [illegible] ایشان
نبض [illegible] متفاوت باشد یا بطی **باب دهم** در نبض فربه و لاغر
نبض لاغر [illegible] نبض فربه [illegible] عظیم و بطی باشد [illegible] ازیراکه [illegible]
[illegible] آنکه عظیم باشد و ازیراکه عظیم باشد [illegible]
بطی باشد [illegible] و نبض [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] قوت [illegible]
قوت [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] آن باشد **باب یازدهم**
در نبض [illegible] نبض [illegible] معتدل باشد و اندر قوت
[illegible] بسبب اعتدال فصل و نبض [illegible] معتدل [illegible] باشد و نبض [illegible]
[illegible] متواتر با صغر و ضعف باشد اما نبض [illegible] و [illegible] فصل
[illegible] و نبض صغیر و ضعیف [illegible] تحلیل [illegible]
باشد و نبض [illegible] گرم [illegible] باشد و نبض [illegible]
و ضعیف [illegible] بسبب اختلاف هوا و [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] ضعیف باشد و [illegible] که هوای آن [illegible] باشد [illegible]
و نبض [illegible] متفاوت باشد [illegible] بطی [illegible] صغیر بسبب [illegible]
نبض [illegible] و نبض [illegible] باشد [illegible]
و اسباب آن الاسباب الطبیعیة اللازمة گویند ازیراکه هر دو [illegible]

[illegible]

[illegible] و نبض [illegible] و [illegible]
[illegible] حال ایشان بود و اسباب دیگر [illegible] الاسباب المتوسطة
گویند ازیراکه هر گاه که چنین [illegible] دارند که [illegible] و چندانکه [illegible] وقت که
[illegible] باشد و هر گاه که [illegible] دارند [illegible] بسبب [illegible] باشد و
[illegible] الاسباب [illegible] گویند و آن حرکت و [illegible] و طعام و [illegible]
هوا و مسکن و [illegible] و [illegible] سبب [illegible] گردد و نبض [illegible] گردد
و تغیر [illegible] ذکر کرده [illegible] **باب دوازدهم** در نبض
[illegible] باید [illegible] معتدل نبض [illegible] قوی تر و عظیم تر شود ازیراکه
حرارت غریزی [illegible] قوی تر شود و اندر [illegible] کوچک و
متواتر [illegible] ازیراکه [illegible] شود و حاجت [illegible] و هر گاه
[illegible] اعتدال [illegible] شود و نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] صغیر و ضعیف [illegible] باشد و
[illegible] قوت و اگر [illegible] شود نبض [illegible]
شود [illegible] و سبب آن [illegible] تحلیل [illegible] قوت **باب سیزدهم**
در نبض [illegible] چون [illegible] و نبض [illegible]
صغیر و ضعیف شود و با صغیر و ضعیف [illegible] متفاوت [illegible]
ازیراکه [illegible] اندر [illegible] بازگردد و [illegible]
[illegible] گردد و هر گاه که [illegible] و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] نبض عظیم و قوی گردد و هر گاه که
[illegible] و [illegible] ازیراکه [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] تحلیل [illegible]
آن [illegible] بازگردد و [illegible] سبب [illegible] شود
[illegible] گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر [illegible] چون
باشد که طبیعت آنرا هضم کند [illegible] و قوت [illegible] نبض [illegible]
و ضعیف و بطی شود ازیراکه [illegible] اعتدال [illegible]

و [illegible] ضعف [illegible] و [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] و [illegible]

رسیده خرج کند و این خرج همچون استفراغ باشد که اگر در تن بطلان آید [illegible]
استفراغ خرج شود و هم سبب صغر و ضعف زیاده در نبض شود و مزاج گرم شود
و از بهر آنکه گفته اند با مواد [illegible] خفت و اگر در آن ماده زمی آید که [illegible]
الف [illegible] از ابدان صعب است و بیداری را نیز احکام [illegible] از بهر آنکه
نبض بیداری مختلف عظیم و سریع باشد پس نبض طبیعی [illegible] اگر گردد و
نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند و بترسد ضعیف [illegible] بیدار از بهر آنکه
روح از آن ترس باز [illegible] شود پس عظیم و سریع و مجموع و مرتعش گردد و از
بهر آنکه بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنکه قوت حرکت و منع آن از ترس میکوشند
نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لیکن اگر ترس [illegible] باشد
زود باطل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و اگر ترس [illegible] زایل
در آن حال باشد **باب چهاردهم** در نبض طعام و شراب طعام
یا اندک خورده یا بسیار یا بقدر معتدل [illegible] خورده شود یا چیزی
کم باشد و [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] معتدل
اما نبض بسیار خوردن از بهر آنکه گران کند مختلف باشد و اندر اصلاح [illegible]
باشد و اما [illegible] طعام [illegible] از بهر آنکه [illegible]
از هضم آن مدد [illegible] نبض قوی و عظیم و سریع گردد و نبض [illegible]
[illegible] قوت باشد که از [illegible] و اما نبض [illegible] چیزی که خورد ضعیف گردد
از بهر آنکه مزاج [illegible] شود و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعیف
و [illegible] از بهر آنکه سوء المزاج [illegible] حاجت زیاده شود و
حاجت زیادتی [illegible] کند [illegible] اگر چیزی که خورد [illegible]
مزاج او معتدل گردد و نبض او قوی باشد [illegible] اگر مرد چیزی که
خورد سوء المزاج گرد تولد کند و نبض او ضعیف و [illegible]
و [illegible] گردد و اگر چیزی که خورد معتدل گردد و نبض [illegible]
و اگر چیزی خورد [illegible] [illegible] آن [illegible] حرارت و
[illegible] آن نبض گردد [illegible] گردد و آن نبض که [illegible]

از پیش جواب طبیعی

کند حتی و اما شراب اندرین موضع [illegible] گویند بسیار آن نبض را
مختلف کند بسبب [illegible] [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] از بهر آنکه جوهر شراب لطیف [illegible] اما [illegible]
[illegible] کند [illegible] باشد که [illegible] را [illegible] کند و [illegible] و اندر [illegible]
[illegible] کند و شراب [illegible] واجب کند که [illegible] نبض
[illegible] شراب [illegible] نبض [illegible] و [illegible] باشد و طبیعت [illegible] کند
و [illegible] واجب کند که [illegible] نبض
اگر بسیار باشد و گرم [illegible] از معده [illegible] آن [illegible]
از بهر آنکه [illegible] باشد که [illegible] نبض [illegible]
[illegible] و اما آن از بهر آنکه [illegible]
نبض [illegible] قوی گردد و از بهر آنکه مزاج را گرم [illegible]
[illegible] عظیم و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] حکم
بسیار [illegible] **باب پانزدهم** در نبض استفراغ
و احتقان نبض استفراغ [illegible] باشد ضعیف و بطی و اگر استفراغ [illegible] افراط
باشد [illegible] باشد و نبض احتقان [illegible] باشد اگر احتقان [illegible] افراط
باشد نبض [illegible] باشد **باب شانزدهم** در نبض [illegible]
[illegible] شد و سبب [illegible] و ترس و خشم باشد آن و اما نبض [illegible]
عظیم باشد و [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] باشد
[illegible] ظاهر و [illegible] آن و سبب [illegible]
عظیم باشد و [illegible] و نبض [illegible] ضعیف و صغیر باشد و متفاوت
[illegible] بسبب [illegible] و نبض [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] مختلف و [illegible] بسبب [illegible] و نبض
[illegible] عظیم باشد و [illegible] و [illegible] و متواتر بسبب [illegible]
[illegible] و نبض [illegible] اختلاف [illegible] اگر [illegible] خوف
[illegible] باشد [illegible] کند [illegible] مختلف گردد بسبب [illegible]

نبض

۳۹

مختلف و نبض ثقل اعظم باشد از بهر آنکه اندر شدت [illegible] در نواحی
و از بهر آنکه [illegible] از عظم فرماید **باب هفدهم** در نبض
کسانی که آب گرم استعمال کنند نبض عظیم شود و قوی و بعد از آن سریع شود
یا متواتر بسبب آنکه حرارت بسبب حاجت و اگر [illegible] استعمال کنند حرارت
تحلیل برد و نبض ضعیف و متفاوت و لاغر شود و اگر آب سرد استعمال کنند
و سردی بقوت رسد نبض صغیر و متفاوت و ضعیف و بطی گردد و اگر ظاهری
برد شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود و آنکه
معدنیات گرم کننده است چون آب معدن شب و زاج نبض را
صلب کند و آنچه گرم کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند
اسباب دیگر هست [illegible] گویند و آن انواع درد
و بیماریها است و هر یک نبض را [illegible] **باب هجدهم** در نبض
دردها و آماسها نبض در درد سریع و متواتر باشد و اگر درد عظیم شود بطی
ضعیف و صغیر شود و درد در دل و سبب [illegible] بجای بودن قوت
باشد و هرگاه که درد بطاقت شود و قوت ضعیف گردد نبض ضعیف و
صغیر گردد و نبض آماس [illegible] منشاری بود و [illegible] سریع و
متواتر بود از آنکه آماس [illegible] واجب کند و کند که
صلابت واجب کند و آماس و درد محاربت طبیعت واجب کند [illegible]
نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و نبض آماس صلب
بسبب محاربت طبیعت منشاری باشد و هر صنف آماس صلب که
نبض منشاری [illegible] و نبض آماس که در عصب باشد و بطی از بهر
آنکه سوء المزاج و صلابت واجب کند و تمدد و نبض لین سست
بطی کند و نبض آماس نرم موجی باشد از بهر آنکه هرگاه که آماس [illegible] شود
تمدد را ازالت کند و آماس نرم شود و [illegible] تموج واجب کند و از آن
باب نوزدهم در نبض بیمارانی که نبض [illegible]
گرم گردد و ضعیف و متفاوت باشد [illegible] و با صلابت تموج کند و هرگاه که

نبض

پی گرم شود و عظیم و سریع و متواتر شود و با عظیم [illegible] مختلف و
مرتعش باشد اما بسبب صلابت آماس باشد از بهر آنکه آماس طحال که
تمدد واجب کند و تمدد صلابت واجب کند و با صلابت تموج کند از بهر آنکه
آماس اندر [illegible] باشد که [illegible] وقت [illegible] تموج
واجب کند و اندر ابتدای [illegible] صغیر و ضعیف باشد و متفاوت [illegible]
[illegible] و اندر میانه که [illegible] شود نبض بسبب [illegible] عظیم و
سریع و متواتر شود و بسبب محاربت قوت و صلابت آلت مختلف و
مرتعش گردد [illegible] قوت میانه باشد و آنچه قوت ضعیف باشد
ارتعاشش معدوم [illegible] باشد نبض [illegible] گردد [illegible] سوء المزاج
[illegible] متفاوت باشد و بطی و بسبب ماده [illegible] موجی باشد و نبض [illegible]
[illegible] باشد نبض [illegible] گرم سریع باشد و متواتر
و نبض [illegible] بسبب سوء المزاج [illegible] متفاوت و بطی باشد
نبض [illegible] بسبب ماده سودا و سوء المزاج [illegible] مختلف و صغیر
نبض عاشق [illegible] باشد و هرگاه که معشوق را ببیند یا آواز
شنود عظیم و مختلف گردد [illegible]
نبض [illegible] صلب باشد و نبض [illegible]
باشد نبض [illegible] موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطی و اگر قوت
ضعیف شود نبض ضعیف [illegible] باشد نبض [illegible] که [illegible]
باشد نبض متفاوت و بطی باشد و آنکه [illegible]
صلب و صغیر باشد [illegible] موجی باشد **باب بیستم** در نبض
انواع [illegible] نبض [illegible] عظیم و متواتر باشد و اگر [illegible]
[illegible] باشد نبض [illegible]
اندر [illegible] باشد نبض [illegible] سریع و صغیر و مختلف
اندر میانه [illegible] عظیم و قوی باشد و نبض [illegible] صغیر و ضعیف
و متفاوت باشد [illegible] و سریع شود و نبض [illegible]

مختلف باشد و اندر میانه تر عظیم شود و لیکن به عظم خالی تر شود و نبض اهل الوجع [illegible]
نخست به سبب آنکه انبار طبیعت بجنبد مختلف و متفاوت شود و اندر میانه
تر عظیم تر گردد به سبب حاجت [illegible] متفاوت و صغیر و متواتر [illegible]
پس متواتر و مختلف شود و نبض [illegible] ممتلی و نرم و عظیم و موجی [illegible]
و با عظمی که پیدا شود به سبب حاجت و اگر خون غلبه باشد عظیم و موجی و مختلف باشد
نبض تب ربع اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد و اگر صفراوی باشد سریع بود
متواتر و اگر خون باشد نرم و عظیم و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر و مختلف باشد
ان شاء الله تعالی عز اسمه

گفتار هفتم در دم زدن و آن یک باب است

منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حال بسیار در دم زدن حال قوت و حال
روح به سبب حال [illegible] زدن که دم زدن [illegible] حال دم زدن به سبب حال دل
و تنگی روح بگردد به سبب احوال دم زدن همچون احوال نبض [illegible]
از احوال دل دارد و روح و احوال آن و اسباب دم زدن همچون اسباب نبض
سه است قوت و آلت و حاجت اما قوت [illegible] و آلت قصبه شش و سینه
حاجت نسیم هوای خوش به سوی دل کشیدن و هوای دود ناک شده از دل بیرون
کردن هرگاه که این سه طبیعی باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی از این سه از
حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد و عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت
یا بطی یا منقطع یا مرکب از این انواع مرکب شده و هر نوعی از حالی که موجب
آن نوع باشد نشان دهد و هرگاه که با سوء المزاج گرم حاجت قوی شده و آلت
نفس طبیعی باشد قوت و حاجت اعتدال [illegible] باشد و نشان
التهاب دم زدن [illegible] باشد چون معده و جگر [illegible]
زدن با طبیعت [illegible] صعب [illegible] در دها
باشد در جملت [illegible] تغیرهای [illegible] همچون تغیر آلت و اسباب این
همچون اسباب آن [illegible] درین کتاب [illegible] اختصار کرده شد

مقالت هشتم

در آنکه دلالت تفسره بر حال مزاج
و بر احوال اخلاط دلالت دارد [illegible] باب اول در [illegible]

هضم ازانکه هضم سه است نخستین اندر معده طعام آنجا کیلوس گردد و
هضم دوم اندر جگر است کیلوس اندر جگر متحول خون گردد و هضم سوم اندر رگ
اندامهاست خون آنجا به صورت اندام [illegible] گردد و قوای [illegible]
تولد خلط صفرا و خلط سودا از لوازم هضم جگر است [illegible] کیلوس [illegible] خون
گردد و دیگر شود و اندر [illegible] کف شود و [illegible] آنچه کف شود صفرا است
آنچه تیره گردد سودا است [illegible] خون گردد خالص و بیشتر از صفرا و سودا
هم از جگر [illegible] از خون جدا گردد و آنچه خورده شود خون را [illegible]
و اندر رگهای [illegible] و به جای [illegible] برارد و آنچه بیشتر آب است از
خون جدا گردد و [illegible] و مثانه فرود آید و [illegible] اندر [illegible]
آن [illegible] و بعضی [illegible] شود و بعضی هم
[illegible] گردد و مثانه آید پس [illegible]
[illegible] آن [illegible] مثانه [illegible]
[illegible] انشان هر دو
از احوال [illegible] احوال اخلاط [illegible]
[illegible] غذا [illegible] و مثانه [illegible]
سوال کرده [illegible] سوال [illegible]
[illegible] از خون که ماده [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] که در میان رگهاست [illegible]
[illegible] که آن را اندر میان [illegible]
[illegible] که آن را اندر [illegible]
[illegible]
غذا [illegible]

لمن سوال و جواب اندرین موضع یاد کردن واجب است [illegible]

تا آنچه بر [illegible] بیند چو آب گوشت می‌جنبد تا آنکه قوت دافعه حرکت و جاذبه اندر همه
در کار مر قوت دارد که خورده شود و اخلاط غلیظ را از اندامها جدا کند و هم آن
راه که رفته باشد باز گرداند و اندر کوتاه راه اندر آرد و به جاذبه اندامها اخلاط را که
وارد جدا کند از حرکت باز دارد و دافعه آن را باز گرداند لیکن خاصیت دارد و اندر
میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط هر دو بگردد و به حرکت باز اخلاط
غذا [illegible] و حرکت [illegible] باز گرداند از بهر آنکه خاصیت دارد و [illegible] اخلاط
دارد بعد از آنکه فعل طبیعت آنست که هر قوتی را بوقت خویش بکار فرماید و
بوقت دیگر بی کار دارد و دافعه حرکت و جاذبه اندامها را بوقت مستغنا از غذا
و منفعت باشد [illegible] است و [illegible] دارد چون [illegible] است تا خاصیت دارد
بهم اجتماع آن دو قوت کار خویش بکند [illegible] آن بسیار است چون غذا
باز اندامها رسد هر دو قوت توزیع کند تا جاذبه کرده بکار خویش بایستد و [illegible]
جذب کند از بهر آنکه قوت کرده اندر جذب آن آب است همچون قوت مغناطیس است اندر
جذب آهن که اگر چند که هر [illegible] بهم و زر و مس و [illegible] آن با آهن سوهان
کرده بیامیزد خاصیت مغناطیس تعلق با آهن دارد و او را جذب کند و همچنین
خاصیت کرده تعلق بدان آب دارد تا آن را از [illegible] غذای دیگر
جدا کند

باب دوم

در آنکه آب [illegible] باید که آب که
بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید که [illegible] پس از آنکه [illegible] باید باشد
[illegible] و پیش از آنکه بیمار چیزی بخورد از بهر آنکه [illegible] از آنکه [illegible]
روی بدان آرد و رنگ آب [illegible] شود و [illegible] خواهد کرد
شاید که [illegible] هر دو [illegible] آب و نه چیزی که رنگ آب [illegible] دارد چون
سبزیها و زعفران و آبکامه و خیارشنبر و [illegible] که بر دست و پای [illegible]
رنگ آب [illegible] دارد خاصیت و [illegible] آب را [illegible] گرداند از
بهر آنکه مزاج آب را [illegible] کند و [illegible] آب را تیره و کم رنگ کند از بهر آنکه اندر
[illegible] باید و [illegible] تولد کند و آب [illegible] خام
گشته باشد از [illegible] پس جای آن [illegible] شود و [illegible]

سفید

دو جا

سفید و رنگ روشن‌تر در وی باشد بسبب آنکه پس از آن [illegible] اعتماد
نباشد و [illegible] نزدیک آب بگرداند و آن [illegible]
عرض [illegible] آب [illegible] اندر آید و آنچه رسوب [illegible] اگر [illegible]
و پیش از آنکه عرض کند شیشه [illegible] باید [illegible] هوا
عرض [illegible] گرداند و از آفتاب دور باید داشت از بهر آنکه آفتاب اندر آب
خیال [illegible] همچون [illegible] و دارد پس [illegible] آب [illegible] گرداند و از
بهر آنکه لون و قوام او بگرداند و شیشه سپید باید و صافی و [illegible] رنگ
شیشه آب جمله در وی پدید شود و در آن شکل آید که اندر مثانه بوده
باشد و بوقت عرضه کردن شیشه بدست چپ باید گرفت و [illegible] خویش
دور باید داشت تا [illegible] خیال [illegible]

باب سیوم

در آنکه
طبیب را از آب چه چیز باید جست طبیب از آن چه چیز [illegible] رنگ و
قوام و رسوب و تیرگی و بسیاری و اندکی و [illegible] و بوی [illegible] باید
دانست که حال [illegible] تیرگی آب چه حال قوام است از بهر آنکه
بسیار جا است که قوام آن غلیظ لیکن روشن [illegible]
[illegible] بسیار جا است که قوام آن رقیق لیکن تیره [illegible]
[illegible] آنرا گویند که [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

باب چهارم

اندر عدد رنگهای آب
از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و صفرا و خون و سودا [illegible] رنگهای اصل آب
چهار است سفید و زرد و سیاه [illegible] اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است [illegible] سفید
چهار نوع است [illegible] همچون آب دوم چون [illegible] چون [illegible]
جنس [illegible]
چهار نوع است [illegible] گویند و [illegible]
احمر قانی گویند و [illegible] الاحمر الاقتم گویند
[illegible]
[illegible] سیاه دو نوع است [illegible] سیاه [illegible]

خوی [illegible]

لیکن هر زنده حال آن تفاوتی و اندر همه انواع کاملی نشان [illegible] و رنگهای مرکب بعضی از
دیگری دورتر [illegible] اصل باشد و بعضی نزدیکتر و رنگ [illegible] رنگ سیاهی [illegible] هر رنگ
مرکب را نامی خاص نیست و آنچه آن را نام خاص است اغبر است آسمانگون که آن را
نیلی است مخالطی است و صافی است [illegible] و از رنگ زنگار است [illegible]
[illegible] است این در [illegible] دیگر است که آمیخته [illegible]
و [illegible] گویند

باب پنجم در اسپیدی بول و احوال آن

[illegible] اسباب سپیدی آن بسیار [illegible] یکی [illegible] دویم
[illegible] دوم برآمدن حرارت و ضعف [illegible] آنکه بیمار [illegible]
باشد و در آن رسوب نباشد یا اندک باشد و همه قوای او در ضعف باشد و
سپیدی او خالص‌تر باشد و مقدمه اختلاط ذهن باشد و سبب سوم آنکه
در تن صفرا [illegible] دماغ [illegible] باشد و آن سپیدی [illegible] و آمدن صفرا
بوده و بیم [illegible] و [illegible] صفرا [illegible] بود و سبب چهارم بیماری بلغم [illegible]
بیماری بلغم [illegible] قوام او بیماری رسوب و سپیدی آن [illegible] سپیدی [illegible]
بسپیدی [illegible] و این نوع [illegible] دلالت کند و آنچه [illegible] آن [illegible]
رنگ و قوام [illegible] بلغمی ظاهر شود و سلامت [illegible] استوای بلغم باشد
بطریق [illegible] پنجم که [illegible] باشد و این نوع سپیدی [illegible] باشد و
زود [illegible] و اگر این نوع [illegible] دق باشد [illegible] حال
بیمار و نزدیک [illegible] باشد که [illegible] اسهال و صعود [illegible]
تولد کند و سبب ششم [illegible] و آنکه [illegible] باشد بر رنگ [illegible]
رقیق باشد و [illegible] باشد پس اگر [illegible] باشد [illegible] بلغم خام باشد
[illegible] و در اصل قضیب خارش و شورش باشد سبب هفتم
بحران بیماریهای بلغمی باشد و قوام آن غلیظ باشد و [illegible] بیمار و بیماری
بلغمی [illegible] شده باشد [illegible] آن ظاهر و آب رقیق
باشد و سبب [illegible] و آن چون آب [illegible] باشد
و [illegible] آن [illegible] سبب دهم علت ذیابیطس [illegible]
[illegible] باشد و تشنگی غالب و هر آب که خورد در حال بیرون آید [illegible]

اگر

[illegible] اندر عرق [illegible]
و [illegible] در
[illegible]

آگاهی باشد اندر [illegible] جز [illegible] و سیلان [illegible] بدان اول
بدان سبب آب سپید آید و بباید دانست که [illegible] سپیدی آب [illegible]
بحران [illegible] شده و اگر [illegible] آید سپید باشد و دلیل سلامت
آن بیماری [illegible] آن باشد که [illegible] گشت و اگر در بیماری حاده
بول سپید باشد و سپیدی غلیظ و تیره باشد [illegible] آید [illegible] باشد
و اگر [illegible] در آب رقیق سپید باشد و دلیل [illegible] باشد [illegible] بحران
بحرانی و آماس اندر عضوی که زبون‌تر باشد [illegible] اندر [illegible] عضو [illegible] باشد
آب سپید در [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
اضطراب باشد [illegible] حرارت [illegible] بودن [illegible]
دماغ بود و اگر با این [illegible] کند [illegible] آنکه این [illegible]
چون باشد که دماغ را [illegible] بحران و اگر آن [illegible] و آب [illegible] سپید
باشد کم خطرتر باشد اندر آنکه مزاج او چنان واجب کند

باب ششم

اندر آب زرد و دلایل آن آب زرد [illegible] است و دلیل [illegible]
[illegible] و [illegible] اعتدال است و [illegible]
[illegible] رقیق باشد [illegible] و [illegible] خام و آب [illegible]
[illegible] آن زرد [illegible]
[illegible] و دلالت [illegible] شود [illegible] باشد
هرگاه که [illegible] شود [illegible] باشد حرارت [illegible]
باشد اندر آنکه [illegible] انواع [illegible] باشد [illegible]
انواع آتش و هوا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] بیمار [illegible]
و [illegible] آب [illegible] و [illegible]
[illegible] درست [illegible]
زرد شود و سبب آن [illegible] صفرا باشد

باب هفتم

در آب [illegible] و دلایل آن [illegible] آب [illegible] اندر [illegible]

۴۳

فونس و خون بیرون آید [illegible] و [illegible] گرارد [illegible]

و اگر با وی رقیق باشد نشان دراز بیماری باشد از بهر آنکه رقیق نشان

خامی باشد و آب یخ با رسوب [illegible] و بسیاری آن باشد نشان

[illegible] قوت و آماس جگر و اگر اندر آب یخ رسوب سفید [illegible] اگر

نشان سلامت باشد نشان آن باشد که بحران زود خواهد بود و منفعت آمدن

آب یخ و غلیظ کند و اندر بیماری حاد [illegible] خامی و [illegible]

باشد نشان [illegible] کرده و [illegible] آب یخ و اندک رسوب [illegible] آب

یخ از [illegible] که [illegible] باشد آب یخ رقیق

با ضعف معده و [illegible] مقدم [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]

[illegible] بیماری [illegible] اگر [illegible] آب [illegible] اخلاط

آنجه باشد و اندر [illegible] و از اخلاط جدا [illegible] آن باشد که [illegible]

[illegible] آب [illegible] ضعف [illegible] اندر [illegible]

بسبب ضعف درد جگر [illegible] آب [illegible] شود بسبب [illegible]

شده است و این [illegible] باشد که [illegible] و جگر سست [illegible]

[illegible] اندر آن [illegible] شود [illegible]

بول زرد آید [illegible] ضعف جگر و جدا

[illegible] آب [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] آب [illegible] گوشت [illegible]

آب [illegible] اندر [illegible] رطوبت اندر [illegible]

[illegible] و [illegible] بسبب [illegible] و [illegible]

ضعیف و عاجز [illegible] از [illegible] آب [illegible] آید از

بدن

[illegible] سیاه و [illegible]

بول سیاه و آنچه رسوب او سیاه باشد و آنچه [illegible] سیاهی [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر است [illegible] و آنچه بر

آب [illegible] امیدوار از معلق باشد [illegible] رسوب سیاه [illegible] سفید [illegible]

آن

ضعف [illegible] و اگر رسوب [illegible] آید امیدوار باشد و اگر [illegible] نشان سلامت بود

[illegible]

و اگر گاه این ضد [illegible] و فرا [illegible] آن [illegible] رسوب [illegible]

امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از طافی و رسوب سیاه و علامت آن [illegible]

بول سیاه [illegible] اندر بیماری حاد اگر [illegible] اگر بیماری حاد [illegible] باشد از بهر آنکه

[illegible] رطوبت باشد و [illegible] غلیظ [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] شده از [illegible] و [illegible] آن [illegible]

بیماری [illegible] و غلیظ باشد و آنچه در [illegible] بیماری [illegible] آید [illegible]

باشد رسوب [illegible] بول سیاه اندر بیماری [illegible]

[illegible] معلق اندر بول سیاه و رقیق [illegible] اندر بیماری

حاد [illegible] باشد و [illegible] باشد که [illegible]

بول سیاه که [illegible] آن [illegible] باشد اندر [illegible] آن باشد که [illegible]

حرارت

و اگر [illegible] قوت [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] بول [illegible] بول سیاه رقیق [illegible] باشد

اگر [illegible] باشد اندر [illegible]

[illegible] بول سیاه و رقیق [illegible] معلق [illegible] پراکنده [illegible]

[illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] بول [illegible]

ماده باشد [illegible] پراکنده [illegible] اضطراب باشد و

[illegible] برآمدن ماده [illegible]

[illegible] چون ماده [illegible] آید و قوت [illegible] باشد طبیعت [illegible] آن [illegible]

کند بول سیاه رقیق اندر [illegible] و [illegible] اندر بیماری حاد [illegible]

نشان مرگ [illegible]

باشد از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] قوت [illegible]

بول [illegible] اگر غلیظ [illegible] شده

[illegible] باشد اندر بیماری [illegible] سیاه و رقیق [illegible]

[illegible] حرارت باشد و [illegible] ماده [illegible]

طبیعت [illegible] باشد بول سیاه و [illegible] از

[illegible] رطوبت باشد و [illegible] باشد اگر [illegible] بود [illegible]

تا در سیاه باشد نشان تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه و سیاهی
بول بغایت حرارت و سوختگی ماده باشد بغایت و در علتهای نود و دو
حرارت غریزی باطل شود دلیل

باب نهم در آن بود دو رنگ

بول سبز نشان ترکیب علت بود از سودا و بلغم اندر اکثر اندر سال کرت درد
تولد کنند باشد که بول سبز متقدم سیاه باشد و کمتر آنکه بول سبز متقدم صداع
باشد سبزی بول اطفال متقدم تشنج باشد و قتال باشد بول آسمانگون بول کسی
باشد که او را زهر داده باشند و اگر اندر بول تیل باشد امید صلاح باشد
بول زیتی همچون روغن زیت خطرناک باشد و نشان اخلاط عفن باشد اول ابتدا که
و لیکن گوارش و سوختن اخلاط باشد رسوب زیتی نشان بیمار سل باشد
و نشان گدازش و اگر چه بول مرضی آنکه از گدازش بیه باشد صلاح بود
و آنچه از گدازش گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچه از بیه
گرده باشد ناگاه ... اندر دلیل باشد و آنچه از همه تن باشد بتدریج و اندک
اندک آید بول زیتی اندر روز بحران نشان مرگ شش باشد بول اول نشان
خامی و انواع اخلاط حرارت غریب باشد و نعل کون ای رنگ را گویند بول
حکم آن همچون حکم اول باشد بول ارزن ... اول خلل باشد و خلل کم
شود و بول حامل اگر بجنبانند تیره شود آن حمل باشد و اگر تیره بود
هنوز اول باشد از غوالی سوختن صفرا و سودا باشد و تحت باشد بول
و سنج همچون شراب ... و آنکه بخود و آن ناخام باشد نشان ... باشد
و لیکن باشد که بول حامل بدین رنگ باشد و بول ... بدین رنگ باشد
محمد زکریا میگوید بول ... بغوام ... و بعض گفت
و بعض را این حکم کردیم ... که چند و ... دیگر باشد اخلاط
گوناگون

باب دهم در دلایل قوام بول و قوام بول یا غلیظ
باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که اندر بول تیره گمان آید که غلیظ است و
فرق آنست که غلیظ خالص باشد شفاف و اندر تیره چیزی ... اجزا از گوهر
او آمیخته باشد اما بسیار بول رقیق نه است که ... گوارش طعام است و ... تا

سیوم اما جنس خشک و سرد چهارم ضعف حرارت و ... و خامی ماده و سیم آب
خوردن بسیار ششم ضعیف گرده با دوائی که بسیار خوردن او آن اخلاط صرف
شود اگر دمغ تولد سنگ اندر گرده و مجاری بول هشتم امساک ... و
طبیعت همه قوتها از تصرف اندر آن با دوائی که بسیار خورده شود و زود
آید اما بیرون آمدن صاف همچون آب ... بر قدر دو گونه باشد یکی آنکه ... اندر
بس بخورد صاف بیرون آید دیگر آنکه سبب آن سوء المزاج سرد باشد و ضعف قوت مغیره
و علامت این آنست که تشنگی کم باشد و نشان علت دیابطس باشد و
تشنگی غالب باشد و آب که خورده باشد بی درنگ بکند زود و بیرون آید
و سبب آن حرارت گرده و ضعف قوت ماسکه باشد بول کودکان که طبعا
غلیظ و سفید باشد رقیق طلبد باشد بول رقیق از بالغ بیشتر باشد
خاصه اندر بیماری حاده و اگر بسیار روزها ... ظاهر نشود دلیل
دیگر نشان سلامت بود و علامت بحران است و نباشد بول رقیق اندر بیمار
درست اگر در عضوی الم بود ... آماس ... و اگر ... اندر
عضو خاصه اگر الم اندر گرده باشد و علامت از ان ... باشد که غلیظ
گردد و اگر غلیظ شود و اندر عضو الم باشد یکی اندر پوست ... نی
و اندر ... اگر ... باشد نشان آمدن ... باشد چون آید و دیگر آن
و باشد که بول رقیق اندر ... کرده ... باشد چون ...
سرسام ... اندر بیمار ... باشد ... صداع و خفقان
عقل اما بول زرد و رقیق اندر بیمار آغاز نضج باشد و اگر بر این حال
... باشد ... نضج ... و اگر ... از زردی
زردی آن آمیخته صفرا باشد ... اعتدال و ... بول
... رقیق ... غذا ... و ...
... حرارت و ... باشد ... و اگر
... رقیق ... حرارت باشد که از ... تولد کند و اگر
... باشد نشان سوختن بلغم باشد و اگر درد شراسیف بول

٤٥

رقیق بود و صافی همواره نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن آمدن بول رقیق اندر وقت
عادت مقید و صداع و درد و ضعیف الحس پدید آرد و ... باشد اندر کتب مجرد مطلق
آورده اند و جملی از آن در کتاب ضمان کرده اند است که اندر جواهر مختلف
دکتر ... کرده آید پس داخت اینجا بیان کرده که چه بول رقیق اندر وقت عادت
سبب آن درد باشد بیاد داند که چون بول اندر وقت عادت ... اگر بحران
حادث شد و رقیق بود آن را نشان صداع شدن باید باشد از آن و برای آن
که ماده را اجابت و اندر آمدن ماده بگذارد ... ای اواخر ... کند و اگر
بول رقیق صافی و رقیق باشد نشان بیماری باشد و اگر بول کاهی ...
دکاهی تیره نشان تحریر و طبیعت باشد که گاه ... اخلاط در امر برآید و گاه ... شود
بول رقیق از پس بحران نشان نکس شد و اگر پس از آنکه از نضج آمده باشد بول
رقیق شود و اندر بیماری از نضج نشان بهتر ... آن باشد که بیماری ...
نوعی بول رقیق ... کرده و ضعف ... اکنون ... باشد اندر آنکه
بول رقیق بسیار از پس آن اندر ... نشان ... باشد شده
تن باشد و اما بول غلیظ اگر ... آید و ... آن را ...
نشان نضج باشد و تمام قوت شده و اگر اندکی آید ... و بسیار
خلط غلیظ باشد منفعت بول ... آید که ... رقیق بوده باشد و
پس ... گردد و اگر از اول غلیظ ... باشد قوام آن ... اندک ...
... باشد و نشان ... بود و ... نضج ... باشد و اعتماد
... باشد بول غلیظ که سبب آن ... عظیم باشد اندر ... غلیظ ...
باشد که بقراط میگوید ... بول ... است ... فرج ... آید
... اخلاط باشد بول غلیظ که پس از یک ساعت ... شود
نشان ... عظیم باشد که ماده غلیظ را ... طبیعت ...
و بسیار ... و آنچه ... تیره شود ... اندر
اول بیماری تیره بوده باشد ... صافی شود ... و غلیظ
باشد ... رقیق است ... و غلیظ ... اگر اندر ...

بس

بسیار انکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان آن باشد که بحران نزدیک
خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد که اندرون و حوالی ...
بول غلیظ اندر ... بحران ... باشد بول تیره اندر بیماری ... و بیماری ...
سودا ... طبیعت ... باشد بول غلیظ که سبب آن ... از
... باشد ... باشد و سوی آن ... چیزی ... باشد و اگر سبب
آن که از ... باشد و سوی آن ... عضو ... درد ... گردد و اگر سبب
آن بسیاری ... کرده باشد و سوی ... باشد ... چون
... شود و اگر سبب آن ... باشد و سوی آن ... باشد
اگر سبب آن ... باشد ... شود و ... گرده ... حوالی
آن ... باشد و اگر ... آن ... و اگر ... گرده باشد
و اگر ... شود ... مثانه باشد و اگر تیره بود ... صافی
شود نشان ... باشد ... اضطراب ... باشد و آنچه همی تیره ...
نشان ... اضطراب ... و آنچه صافی ... پس تیره شود نشان آن باشد
که علت ... اندر حرکت و اضطراب ... باشد که ...
باشد ... آن ... و آنچه روشن و صافی همچون آب ... آید و ...
... و تیره شود ... نضج ... باشد ... طبیعت ... بول غلیظ و
... بسیاری رطوبت ... غلیظ ... چون بود و اگر غلیظ
... و ... باشد مقدم ... باشد و اندر ... حال
علت شده و ... حال ... باشد و اگر ... دار ...
تیره ... باشد ... علت ... بول تیره و گنده ...
قوی باشد

باب یازدهم

در بسیاری و اندکی بول و دلایل
آن بسیاری بول نشان ... استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد اگر بول غلیظ
و بسیار آید و بعرق ... قوی باشد ... علت بول ... از
مردم ... و کم ریاضت ... خاصه ... و ...
... آن بسیار باشد ... بول ... و اندک ... باشد ...

٤٩

استسقا باشد بول به رنگ [illegible] هر چند بیشتر آید بهتر باشد اگر اندر بیماری حاد که [illegible] بول
[illegible] آید و کاهی که این [illegible] طبیعت باشد [illegible] بیماری [illegible] بول [illegible] اندر
بیماری حاد [illegible] باشد و اخلاط [illegible] باشد
باشد [illegible] باشد بول [illegible] طبیعت [illegible] شد بول [illegible] سیاه
[illegible] اندر [illegible] حاد [illegible] باشد [illegible]
رطوبت [illegible] اخلاط بول اندک [illegible]
استسقا باشد **باب دوازدهم** در دلایل [illegible] بسیاری [illegible]
بسیاری [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
باشد و اندر بیماری [illegible] وقت [illegible] باشد [illegible] بول [illegible]
یا سیاه [illegible] باشد [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] باشد **باب سیزدهم اندر [illegible]**
تولد رسوب اندر بول همچون تولد [illegible] اندر آنها [illegible] اخلاط
که اندر [illegible] آن [illegible]
سفید [illegible] باشد اندر بیمار [illegible] رسوب سفید [illegible] آن [illegible]
طبیعت [illegible] بیمار [illegible] ناهموار
[illegible] آن [illegible] است
[illegible] طبیعت [illegible] رسوب [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
اما [illegible] آن روز باشد [illegible]
[illegible] رسوب [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] اندر [illegible]
[illegible] رسوب [illegible] الطبیعة [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد طبیعت [illegible]
[illegible] آن [illegible] طبیعت [illegible] آن [illegible] بیماری

[illegible]

رسوب [illegible]

[illegible] باشد

کرد چنانکه [illegible] اسباب [illegible] معلوم است و غذا از بیماری [illegible]
[illegible] الطبیعة [illegible] طبیعت [illegible] غذا [illegible]
[illegible] بول [illegible] رسوب [illegible] اندر بول [illegible]
غذا [illegible] کند [illegible] رسوب [illegible] است
[illegible] طبیعت [illegible] رسوب [illegible] اندر بول [illegible]
[illegible] باید [illegible]
باشد و [illegible] رسوب [illegible] قاروره [illegible] طبیعت [illegible] رسوب
[illegible] هموار [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
میان رسوب [illegible] رسوب [illegible] قاروره [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] رسوب [illegible]
[illegible] آن [illegible] هموار [illegible]
قوام رسوب [illegible] رسوب سفید [illegible]
[illegible] هموار [illegible]
[illegible] آن [illegible] قوام هموار [illegible]
[illegible] رسوب سفید [illegible]
[illegible] رسوب [illegible] باشد
[illegible] رسوب
[illegible] هموار [illegible] آن [illegible] رسوب [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسوب [illegible]
[illegible] اندر [illegible]

است

است

عن الشب و اوجاع منافذ باشد و نشان زوال آن [illegible] باشد
که [illegible] قطع کرده و مجاری بول [illegible] در رطوبت [illegible]
[illegible] کند باشد و اگر [illegible] آن پراکنده شود [illegible]
آمیخته شود [illegible] سفید شود و همچون [illegible] باشد
[illegible] و سبب آن [illegible] باشد و سبب آن
[illegible] باشد و همچون [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم

[illegible]

باب پانزدهم

[illegible]

باب شانزدهم

[illegible]

باب هفدهم

[illegible]

ارتش

مجن

حرارت

بدلس تر شود آید بحران روز چهارم کند باشد و بهتر و اگر روز هفتم [illegible]
[illegible] آمدن آن باشد که بحران بخواهد کرد و بیمار [illegible] خواهد شد
اگر [illegible] رسول [illegible] آید و [illegible] بحران کند و اگر [illegible]
[illegible] بیمار شده آید و [illegible] بحران [illegible] باشد و [illegible]

باب هجدهم اندر بول [illegible] کردن احوال بیماران [illegible]

مزاج و خاص [illegible] باشد و بود دیگر [illegible] هلاک شدن [illegible] باشد [illegible]
بیمار [illegible] کند پس [illegible] و [illegible] هلاک بود باشد [illegible]
[illegible] بیمار شده اندرون [illegible] بول تیره کند و اندر بیماری و اندر
[illegible] باشد و [illegible] مشغول [illegible] باشد
[illegible] اخلاط [illegible] آن اخلاط و بول [illegible] اندر بیماری [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] باشد و اگر [illegible]
سودا باشد [illegible] دلیل [illegible] هلاک [illegible]
باشد [illegible] سپید رقیق کند و اندر [illegible] اخلاط [illegible] باشد
[illegible] که اندر [illegible] بول [illegible] باشد پس
[illegible] بول [illegible] سقوط قوت [illegible]
[illegible] باشد

باب نوزدهم اندر [illegible]

مردان [illegible] بول زنان اندر [illegible] سپید [illegible]
بول مردان باشد [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد سپید بول [illegible]
[illegible] بول [illegible] باشد و بول
مرد [illegible] تیره [illegible] و [illegible] بول [illegible]
تیره [illegible] آب [illegible] باشد و اگر [illegible] تیره شود [illegible]
[illegible] بول [illegible] صافی باشد و [illegible] باشد
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] اندر [illegible]

رقیق [illegible] باشد که [illegible] چون [illegible] آید [illegible]
[illegible] رقیق [illegible] باشد و اندر [illegible] اگر
[illegible] تیره شود [illegible] آخر [illegible] است [illegible] بول
[illegible] باشد که [illegible] آب [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] شود [illegible] بول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تیره شود و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر
[illegible] باشد علامت [illegible] باشد [illegible]

باب بیستم

اندر [illegible] بول [illegible] شد [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] اندر
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر
[illegible] باشد [illegible] و اگر سپید باشد [illegible] بول [illegible]
[illegible] آن اندر [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد و اگر بول [illegible] تیره [illegible]
[illegible] و اگر تیره باشد [illegible] بیماری [illegible] باشد بول [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
اگر بول [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] بول [illegible] صافی باشد و [illegible] آب
[illegible] باشد بول [illegible] باشد [illegible] آب
باشد بول [illegible] باشد و [illegible] تیره باشد بول
[illegible] بول [illegible] و [illegible] سپید باشد
و اگر [illegible] بول [illegible] صافی باشد و [illegible]
اندر [illegible] آنست که اندر [illegible] باشد [illegible]

بول [illegible] اندر [illegible]

این بیکوند و علامت ها و حالهای آن اندر [illegible] گذشته یاد کرده شده است [illegible]

اندر [illegible] **مقالت نهم در تنفس و احوال آن** و این [illegible]

باب اول در بسیاری [illegible] سبب بسیاری [illegible] و کوتاهی [illegible]

[illegible] و آمدن [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] آمدن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باشد اگر [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible]

بسیاری [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اندر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باب دوم در تری و خشک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دوم [illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طعام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حرارت [illegible] [illegible] [illegible]

اندر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **باب سوم** در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نشان آتش و دوار تعطیم باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط که اندر جگر تولد کند نشان

عفونت شود و باشد اندر جگر و مضرت آن نوع تمامی ... تباه شدن طعام باشد اندر

معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ تن سودا ... رنگ سیاه باشد

و فرق آنست که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ سبز دارد ... باشد

و ضعف ... [illegible] ... سودا اندر آن

بیماری ... [illegible] ... سودا ... باشد

... [illegible] ... رطوبت باشد

باب چهارم در ... [illegible]

... باشد ... [illegible] ... باب پنجم

در ... [illegible] ... که سبب آن خوردن ... [illegible]

چون ... [illegible] ...

... [illegible] ... باب ششم در ... [illegible]

... [illegible] ... اخلاط ... [illegible]

باشد که با اخلاط آمیخته گردد و هر گاه که ... بیرون آمدن ... تولد

... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

... [illegible] ... تولد کند ... [illegible] ... باشد که ... [illegible]

رطوبت ... [illegible] ... خشک ... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

... [illegible] ... باشد یا رطوبت ... [illegible]

باب هفتم در ... [illegible] ... که سبب آن

خوردن ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... باشد

مقالت دهم در عرق و احوال آن و ... [illegible]

باب اول در عرق که چیست و ... [illegible] ... که عرق اندر

... [illegible] ... آنست که ... [illegible]

... [illegible] ... آنکه ... [illegible] ... و باشد ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... عرق ... [illegible]

... [illegible] ... آنچه غذای ... [illegible]

... [illegible] ... بعضی ... [illegible]

... [illegible] ... عرق ... [illegible]

... [illegible] ... غلیظ تر باشد ... [illegible]

... [illegible] ... بیرون آید ... پوست ... [illegible]

... [illegible] ... عرق از حال خون ... [illegible]

... [illegible] باب دوم در ... [illegible]

عرق ... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

... [illegible] ... قوت ... عرق ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... ضعف ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... بحران ... [illegible]

... [illegible] ... ضعف ... [illegible] ... عرق ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عرق ... [illegible]

عرق ... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

عرق ... علامت امتلا باشد و هر گاه که عرق ... [illegible]

... [illegible] ... ضعف ... [illegible]

... [illegible] ... عرق ... [illegible]

آن ... [illegible] ... ضعف ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... بیماری باشد ... [illegible]

ناطبیعی را بدان آن گویند که رطوبتهای طبیعی اندر وی خرج شود و آنکه از افراط
استفراغ شده باشد ناطبیعی باشد از بهر آنکه از قوت دفع دافعه نبود لیکن از ضعف و
کم آمدن قوت باشد از نگاه داشتن آن و از برآمدن باشد و باشد که از یک عضو
ریش بسیار آید و باشد از دو عضو **باب سیوم** در بوی و
رنگ و طعم عرق عرق کند و بوی آن از رطوبتها باشد لیکن ترش بوی رطوبتها
رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق ترش از غلبه صفرا باشد عرق شور از غلبه
غلبه سودا باشد و هرگاه که دو تا بسیار صعب باشد عرق بحران خواهد بود
بوی عرق ناخوش بود بوی تن باشد و عفونت ... اگر از قول ... عرق
باشد و عرق کند ... اخلاط باشد **باب چهارم** در عرق کافور
... اندر بیماریهای حاده بحران باشد و اندر ... آهسته ... از بهر ...
... خام ... باشد و ... قوت ... کند و خام ...
... از حرارت ... تغیر و نضج ... قوت ... نضج ...
... باشد ... اندر ... امید توان داشت که قوت ...
در ضعف ... و عرق ... اندر ... بیمار ... امید ... باشد ...
باب پنجم در عرق ... رقیق ... رقیق ...
باشد و عرق ... غلیظ ... بیماری ... باشد و ...
مقالت یازدهم در نفث و احوال آن ... لیکن ...
باب اول در بیماریها ... نفث ... که ... گویند
که اندر ... ذات الریه و ذات الجنب ... و آنچه خام باشد
آن ... گویند ... آمدن نفث ... خام ... و
... طبیعت ... نفث ... آغاز نضج ... نفث ...
آن باشد که بیشتر ... بیمار ... و نفث ... باشد
... اندک ... بیمار ... راحت ... که بیمار
راحت ... بیمار ... باشد ... تازه ...
باب دوم در رنگهای نفث ... خام باشد

پس آن آنکه ماده بلغمی است و نوعی آنست که خام بدشوار برآید و چسبنده
و درد بیشتر ... باشد و سبزی و تیرگی نشان سوختگی ماده باشد
... ناطبیعی شدن ... و سیاهی و کبودی ... نشان ...
باشد ... علامت ... نفث ... غلبه خون
خون باشد ... اندر ... و ... سفید
بر خون ... بیمار ... باشد **باب سیوم** در بوی و طعم
نفث ... طعم طبیعی ... غلبه خون ... باشد ... هر دو
باشد نفث ... طعم ... معتدل باشد نفث شور نشان طعم ... باشد
باشد و آنچه ... سوختگی ... باشد
ترش ... صعب باشد نفث ... ناخوش ... عفونت ... باشد
باب چهارم در شکل و قوام نفث نفث رقیق ... خام
باشد لیکن آغاز نضج باشد ... خام ... باشد و معتدل ...
بحران باشد ... آن باشد که ماده غلیظ اندر ... خطر
... آن ... آمدن ... شود ...
گوید نفث ... باشد و ...
... بیمار ... نفث ... باشد
و علامت ... اخلاط باشد ... و ...
باب پنجم در زودی و دیری و دشواری و آسانی نفث
زودی و آسانی نفث ... قوت طبیعت ...
دشواری ... خام و ضعف قوت و عجز طبیعت باشد **مقالت**
دوازدهم اندر شناختن اسباب و احوال که اندر تب هر اندر ... دیگر باشد طبیعی
ناطبیعی ... **باب اول** اندر شناختن ...
... که طبیب نخست ... کرده
آن که ... کرده باشد ... دیگر ...
گویند که ... آن ... اندر ... آید

از جمله سببها جز آنست که هرگاه که چنین باشد که ماده و چند آنکه باید روان و تر کرده
سست شود و رقیق باشد و هرگاه که بر خلاف این کرده سبب بیماری باشد و این سببها را
طبیبان الاسباب السته گویند یکی هوا است دوم خوردن و آشامیدن سوم
خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتباس ششم اعراض نفسانی
و احوال این سببها در تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید و از جمله این سببها آنست که
اتفاق افتد [illegible] و بعضی دیگر [illegible] جمله [illegible]
[illegible] و بعضی دیگر [illegible] الاسباب الـ [illegible]
الاسباب الواصله [illegible] الاسباب البادیه [illegible]
اخلاط [illegible] و تولد [illegible] اخلاط
[illegible] هوا [illegible] تولد عفونت [illegible]
[illegible] عفونت [illegible] بود [illegible] عفونت
و [illegible] آب [illegible] کردن
[illegible] خوردن [illegible] و تولد [illegible]
[illegible] آن [illegible] سبب [illegible] تولد کرده
[illegible] الاسباب البادیه گویند [illegible] اسباب و اصل
[illegible] بود و [illegible]
[illegible] سبب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] و احد [illegible]
[illegible] بعضی سببها [illegible]
[illegible] چون [illegible] تولد [illegible]
[illegible] تولد [illegible] سبب کرده [illegible] آید
و [illegible] و وفود [illegible]
سبب [illegible] خوردن [illegible] استفراغ [illegible] سکون حرارت
کرده [illegible] سبب استفراغ [illegible] سکون
حرارت کرده [illegible] باشد که یک سبب اندر هر شخصی اثری دیگر کند

واز آن اوائل کند [illegible]

تن صحح



واسباب جنس بسیار و اصل باشد و از بهر آن باشد که اندر هر شخصی اسباب
[illegible] جنس دیگر باشد و باشد نیز که سببی حاصل گردد و اندر تن
اثری نکند از بهر آنکه تن مستعد قبول اثر آن نباشد و سبب نیز باشد
[illegible] و زود در اثر کرده و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر آن باقی
[illegible] سبب قوی [illegible] باشد [illegible] تمام [illegible] باشد

باب دوم اندر سببهایی که تن را اکل کند سببهایی که
تن را [illegible] است [illegible] سبب [illegible] کند که
[illegible] طبیعی [illegible] است [illegible] طبیعی
آنچه [illegible] طبیعی [illegible] معتدل [illegible] مزاج و معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] و [illegible] معتدل
[illegible] معتدل [illegible] معتدل [illegible] معتدل [illegible]
معتدل [illegible] و سبب [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اثر کند [illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] کند و [illegible]
[illegible] طبیعی چنان باشد که [illegible]
اثر کند و آن از اعتدال بیرون برد **باب سیوم** اندر سببهایی که
تن را [illegible] کند [illegible] است [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] خوردن طعام [illegible]
[illegible] تولد کردن [illegible]
شدن [illegible] طعام [illegible] دارو [illegible] هوا [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کرده [illegible] کردن

حنب

٥٣

قابض که مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت غریزی بدان سبب خفه
شود و خود میرد دهم ضمادهای که دفع و قوت نهم استرخای بافراط و سبیل
حاجتی ازین جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت گسسته شود و روح متبع استرخا
پراکنده گردد دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب
بخارها اندر بدن محتبس حرارت بیامیزد و یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت
بشود باز گردد و خبه شود دوازدهم بسیار دیدن از بهر آنکه حرارت
پراکنده شود سیزدهم لذت عظیم چون جماع و مانند آن هم از بهر این سبب چهاردهم
صناعتهایی که سردی آرد چون صناعت که ماده حرارت را تحلیل کند پانزدهم
بسیار خفتن حمام اندر **باب چهارم** در سببهای تری افزاینده
و آن هژده نوع است یکی آسودگی و راحت کردن از بهر آنکه بدان سبب حرارت
غریزی افزون شود دوم طعامهای [illegible] خام تولد کند و فضله تحلیل نیابد
دوم بسیاری حرارت که حرارت سستی کند و تحلیل را باز دارد تا فضلها اندر تن گرد
رطوبتها [illegible] اندر تن نهادن استفراغها که عادت رفته است و باز ماندن فصد
اندر تن چهارم استفراغ صفرا نابود از بهر آنکه رطوبتها بیشتر تولد کند پنجم بسیار
ولیبادی ششم بسیار خوردن شیر و جو و ... آنچه ... بسیار
خوردن ... هفتم ... هشتم اندر هوای تر ... نهم هوای
معتدل از بهر آنکه رطوبتها اجتماع و تحلیل نکند دهم ... اندر ... حرارتی
حاضر هنگام اعتدال هوا یازدهم ... از بهر آنکه حرارت را احتباس
و تحلیل نکند **باب پنجم** در سببهای خشکی افزاینده و آن یازده است
یکی حرکت و ریاضت بافراط که تری را بگدازد و تحلیل کند دوم بحوادث نفسانی
استفراغ بافراط چون اسهال و مانند آن چهارم غذاهای خشک پنجم
خشم بافراط ششم اندیشه بسیار هفتم گرمای سخت که بافراط رسد و بسبب آن
سوء المزاج گرم دفع از اعضا غذا گشتن دارد و نهم
غسل کردن بآبهای قابض نهم سده که منفذ غذا ببندد دهم ضمادهای
گدازنده و تحلیل کننده یازدهم ... بسیار ... بسیار ... و الزم

باب ششم در سببهای سده و آن هفت چیز است یکی تولد
سنگ اندر مجاری بول دوم فربهی تا حدی که مجاری عروق تنگ شود سوم منجمد شدن رطوبت و خون
و گوشت افزون رستن چهارم ثؤلول اندر ... پنجم اندر آمدن چیزی اندر مجری
آماس ... و ... و ... باید دارو ... قابض ... ضماد ... کرده
ششم غبار ... گرد آمدن مسام ... هفتم غذاهای ... خاصه
چون ... و ... که ... و ... و مانند آن
که ... غذاها ... **باب هفتم** در سببهای ...
مسام سه نوع است یکی داروهای گشاینده ... دوم داروهایی که اندر ...
... و ... گشادن و ... و ... داروهای
باب هشتم در سببهای انواع ... و آن سه نوع است ...
... دلیل ... و ... و مانند آن دوم ... نرم
چون ... و ... و ... و ... و مویز و انجیر و بادام
و مانند آن **باب نهم** در سببهای درشتی و آن هم نوع است
یکی داروهای قابض چون ... و ... و مانند آن دوم ... ازین ... ده
... و ... و ... و ... هوای که دود ... دارد
چهارم ... غذاهای درشت چون ارزن و بلوط **باب دهم**
در تخمه و امتلاء و سببهای آن و آن هم نوع است یکی بسیار خوردن طعام دوم
از بهر آنکه بسیار آن ... چیزی فراید ... ازین ... حاجت
بود ... ضعیف ... آن ... و ... سبب تخمه و امتلاء حاصل شود دوم
که ... طعام ... طعام ... بدان سبب ... طبیعت ... طعام ...
گرد و طعام ناگوارده ... گشته شود و ... سبب
تحلیل ... چون ... و ... و مانند آن چهارم ... طعام
خوردن ... ضعیف ... **باب یازدهم** در سبب
ضعیف ... و آن ... که ... معلوم ... که ... اندامهای
طبیعی ... و ... و ... و مانند آن ...

قوت مطلق آن بود که ترکیب و نهاد آن محکم باشد و ضعف مطلق آنکه ترکیب و نهاد آن سست
گردد از بهر آنکه معلوم است که قوت جاذبه را در قوتهای لیکن حاصل آید
که از [illegible] دست [illegible] که بود بر نهاد سست [illegible] انواع [illegible]
نهاد سست و مصون شده است که این [illegible] در هم [illegible] شده است چنانکه هر یکی [illegible]
و چنانکه مزاج بد نهاده آمده است و فعلهای [illegible] ترکیب و نهاد این [illegible]
این حاصل [illegible] دو هر گاه که ترکیب آن سست گردد ضعف مطلق پدید آید و حال
قوت این عضو [illegible] آن عضو همچنان قوت جاذبه کرده که از [illegible]
و [illegible] سست گردد [illegible] را [illegible] گویند ضعف مطلق است اما
متصل آید که [illegible] که ضعف [illegible] آنکه هر عضوی ضعیف گردد [illegible]
[illegible] ضعیف گردد [illegible] آنکه قوت ضعیف گردد [illegible] آنکه قوت کم هر عضو
نازک باشد [illegible] عضوی مریض باشد از امراض ترکیب [illegible] سبب ضعف کند هر
عضو سوء المزاج باشد [illegible] سوء المزاج [illegible] که حس عضو باطل کند [illegible]
ضعیف گویند [illegible] آنکه عضو همچنین [illegible] سوء المزاج کم [illegible] مزاج عضو را [illegible]
ضعیف کند و سوء المزاج خشک [illegible] را [illegible] آرد [illegible] قوت [illegible] سبب
[illegible] و سوء المزاج [illegible] کند [illegible] تولد کند و هر گاه
که سوء المزاج [illegible] باشد [illegible] کند [illegible] قوتها [illegible] گردد و
ضعیف [illegible] شود و سبب ضعف روح یا سوء المزاج [illegible]
[illegible] و از [illegible] که [illegible] ضعیف [illegible] آید [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سوء المزاج و [illegible] هوا [illegible] آب و [illegible] غذا [illegible] که [illegible]
بروح آید و [illegible] ایستاده [illegible] شده [illegible] بخار [illegible] که
اندر هوا [illegible] کرده [illegible] درد [illegible] و از درد [illegible] و درد [illegible]
[illegible] کند و [illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible] ضعیف [illegible]
باشد از بهر آنکه [illegible] ضعف [illegible] معده [illegible]
دماغ [illegible] و اندر همه انواع بیماری‌ها [illegible] ضعیف [illegible]
آن اندر استفراغ [illegible] بسیار بردن [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] ببردن که [illegible] از اسباب ضعف است و اما آنکه [illegible] عضو [illegible]
چون که هر دماغ [illegible] دماغ [illegible] بخارها قبول کند [illegible]
اندامها که از وی قوی‌تر باشد قبول کند [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] نهاد سست [illegible] فضله [illegible] و اولسبب [illegible]
[illegible] گردد هم قوتها و فعلهای دماغ [illegible] آنکه بود [illegible]
[illegible] عضو [illegible]

باب دوازدهم در سببهای درد [illegible] در آگاه بودن عضو [illegible]

[illegible] طبیب اندر دردی و اسباب درد دو نوع است یکی آنکه مزاج عضو [illegible]
[illegible] این را سوء المزاج مختلف گویند دوم [illegible] سوء المزاج [illegible]
آنست که [illegible] عضوی را [illegible] خاصه [illegible] و هر گاه که [illegible] مزاج
[illegible] دوم [illegible] آید قوت حساسه آن عضو از [illegible]
مزاج [illegible] آگاه [illegible] باشد و سوء المزاج دو نوعست یکی
[illegible] دوم سوء المزاج متفق [illegible] آن [illegible] گویند که حس را
[illegible] آن آگاهی [illegible] اگر چه مزاج غریب شده [illegible]
آنکه بتدریج پدید آید و بتدریج [illegible] شود [illegible] اصلی گردد [illegible] آن باشد و
[illegible] کند حس را [illegible] آن [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] آنکه حرارت
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آید و مزاج اصلی بر جای باشد [illegible]
شود [illegible] مزاج غریب [illegible] کرد [illegible] مزاج اصلی [illegible] آید و الم [illegible] شود
و [illegible] سبب حس الم سوء المزاج مختلف [illegible] سوء المزاج که مختلف [illegible] سبب
الم [illegible] سوء المزاج [illegible] و سوء المزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج خشک [illegible] سبب [illegible] از بهر آنکه مزاج گرم [illegible]
[illegible] آید [illegible] و مزاج [illegible] مزاج خشک [illegible]
که از مزاج گرم و سرد [illegible] آید [illegible] سبب [illegible] مزاج گرم و سرد را الکیفیات
الفاعلة گویند و تر و خشک را الکیفیات المنفعلة [illegible]

مزاج [illegible]

اما سوء المزاج [illegible]

آنست که من بتبع هرگاه که مدت مزاج گرم دراز گردد خشکی بتبع آن پدید آید
بهر آنکه مزاج گرم تری را میکاهد و تحلیل میکند و هرگاه که مدت مزاج سرد
دراز گردد تری بتبع آن تولد کند از بهر آنکه هر روز از غذاها و تدبیر تری
فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک
سبب حس الم بعرض است آنست که خشکی و الم آنجا [illegible]
عضو را کشیدن گیرد و این تفرق الاتصال باشد و سبب تفرق الاتصال حس
الم پدید شود پس سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است و از تفرق
الاتصال [illegible] و دیگر حال پس حال نیست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال
پس میگوییم حس الم از مزاج گرم گردد و گرم هم بسبب تفرق الاتصال پدید شود از بهر
آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و گرمی اجزا را از اجزا [illegible]
از دهم جدا کند [illegible] دیگر آن بفرد [illegible] و در رد [illegible]
دوری تفرق الاتصال باشد پس حس الم اندر تفرق الاتصال است [illegible]
و اندر ادراک محسوسات این نوع تعلیل میکنند اندر ادراک [illegible]
[illegible] جامع و اندر حس [illegible] الم [illegible]
[illegible] سبب تفرق الاتصال [illegible]
[illegible] سبب تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]
و انست که حس الم [illegible] باشد و تفرق الاتصال [illegible]
پس [illegible] آنست سبب حس الم جمله سوء المزاج است یا تفرق الاتصال

باب سیزدهم در انواع الم و اسباب آن الم پانزده نوع است
یکی خارش و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز و خارش که از خلط تیز تولد
کند سوزانتر باشد و بباید دانست که الم نافر آگاه است [illegible]
و لذت آگاهی است از کار [illegible] و سبب آگاهی این دو حال آنست که هر یک [illegible]
مردم و خارش الم است که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم خارش را
بخارد [illegible] خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل الم خارش آشکار گردد

[illegible] لذت [illegible] میشود از آنکه تحلیل حال موافقت و بعد چون که
تحلیل میشد لذت پدید میشود پس لذت خارش آگاهی است از حال موافق
و از حال تحلیل خلط بدیک که سبب خارش است نوع دوم الم است که
گوشت چنان در شبیدن بریده و بتازی آن را خشونة گویند و سبب آن خلطی
تیز باشد یا چیزی غلیظ چون ریگ که اندر گرده باشد و [illegible] مرود آید
نوع سیوم الم است خلنده و بتازی نخس گویند و سبب آن هم تفرق الاتصال
باشد لیکن [illegible] از آن که [illegible] عضوی را از هم بکشد نوع چهارم الم است
که گوییا آن موضع را می فشارند و بتازی ضاغط گویند و سبب آن خلط
بسیار باشد یا دم بسیار که در عضوی جمع شود و جایگاه برود و اجزای عضو
تنگ کند و در هم فشارد نوع پنجم الم است که گوییا آن عضو را اجزای آن را
مسکند و بتازی تمدد گویند و سبب آن هم بسیاری خلط یا بسیاری ماده
که آن عضو را از هم بکشد نوع ششم الم است که گوییا اجزای آن عضو از
هم باز میشود و بتازی متفتح گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان اجزای
عضله و میان گوشت و عصب [illegible] و عضله را از هم باز میکشد
نوع هفتم الم است که گوییا صعقی اندر آن موضع همی آید و بتازی رضّ گویند
و سبب آن ماده باشد اندر میان گوشت عضله یا بزیر عضله و عصب [illegible]
او [illegible] رسیده و این الم باشد و آهسته ازیرا که عضو زخمی اندر آید
هر که گوشت عضله زخمی [illegible] نوع هشتم گوییا آن عضو را همی شکنند و بتازی [illegible]
گویند سبب آن ماده باشد یا بادی اندر میان استخوان و [illegible] یا بسر بالک
[illegible] استخوان رسیده و از افزاید [illegible] و این موضع عجب است سوال
کنیم این که تکسر استخوان را تواند بود که استخوان را حس نیست تا الم در آن و تکسر
باید و که [illegible] را و شکسته [illegible] تعدی شود او دو کیفیت و سبب
تعدد معلوم است پس موجب تکسر چیست و آن الم از کجا پدید شود جواب
گفتیم که اهل ... اند که این نوع الم استخوان الم [illegible] که [illegible] که از استخوان
رسیده و تا عضله [illegible] و شکل استخوان [illegible] الم استخوان [illegible]

بمجرا [illegible]

سوال

جواب

وسبب [illegible] ریاح باد و تار عضلها و سبب [illegible] ریاح از باد و [illegible]
عضل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] آنست که این انواع الم اندر [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] عضلها باد [illegible] [illegible] آن عضو [illegible]
[illegible] و بشارت [illegible] گویند [illegible] اندر [illegible] [illegible] [illegible] آن
ماده [illegible] غلیظ باشد اندر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن عضو [illegible] است و بشارت [illegible] گویند سبب آن [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] عضو [illegible] [illegible]
[illegible] گویند سبب آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و بشارت [illegible] گویند سبب آن [illegible] باشد اندر عضو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عضو [illegible] [illegible]
علت حس عضو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چهاردهم انواع [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] باشد از نوعی از اخلاط [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماده [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند
سبب آن [illegible] باشد اندر آن عضو **باب چهاردهم**
اندر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عضو [illegible] [illegible] عضو [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عضو [illegible] [illegible] عضو دیگر [illegible]
بیرون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اندر علت [illegible] **باب پانزدهم**
در سبب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] باشد اندر عضو [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] عضو [illegible] [illegible]
[illegible] باشد و طبیعت او [illegible] اخلاط باشد چون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیرون آید [illegible] [illegible] ماده [illegible] [illegible]
[illegible] عضو [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] [illegible] عضو [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عضو ضعیف [illegible]
[illegible] [illegible] ضعیف باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عضو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و سبب ضعف [illegible] ماده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عضو باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باب شانزدهم در [illegible] [illegible] اندر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اندر [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] طبیعت آن
[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] اندر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از برده نیز از آنکه چیزهای تیز سست چون برده بیازرد کند تا و سبب اثر ... کردن آن
را اندرون تا آنکه هر گاه که خورده شود قوت اعضا از آن او بماند که
بعد خون بسیار گرداند اندر آنکه قوت اعضا اندر حال قوت انعام اکثر ... دشتی
او آنکه او بعد خون ... کند و سبب دوم آنکه چون برده چیزی خورد داروی ... با
رطوبت ... و رطوبت معده و ... شود و قوت اندر آن اکثر شود و
سبب سیوم آنکه چون خورده شود و جرم طبیعت آن از جای خون ... گردد ...
آنچه هم ... به هضم کند و آنچه ... کند ... سبب ... او ظاهر
شود سبب چهارم آنکه از آن چیز را اعضا ... بی ... لازم
باشد پس از آنکه ... خورده شود ... موضع ... نگرداند
هر اندامی قوت او ضعیف شود و ... از آن اثر شود ... که
چیزی که ... موضع لازم باشد ... که اندر ... اندامی قوت
او ضعیف شود سبب پنجم آنکه مرد ... نوع ... و گوشت ... آن
خورده و در اندرون مرد آنچه ... شود ... از ... بیند ...
و اما آنچه از برده اثر کند ... بخوردن اثر کند چون ... آن
سبب آنکه ... چیزی ... و ... آن ... که ...
... و منفذ روح برسد و اندر وی ... گیرد ...
چون خورده شود ... از آنکه ... طبیعت اندر
وی اثر شود ... اندر ... کند ... شود ... گرد
و آنچه ... سبب ... جوش ... اثر ... اندر آن ... باشد
این جمله

مقالت سیزدهم در سبب زادن و حمل کردن و ... البت

باب اول در سبب لذت ... هر عضوی که عضوی ... که
... باشد ... هر نوع باشد ... آن لذت ... شود
چنانکه دست ... را اگر ... دو ... ماند ... کند و
گرم کنند از آن لذت باید ... عضوی ... فصل ... سبب ...
از سودن ... لذت بسیار پدید شود و ... سبب ... آن که ... کند

اندر ساعتی ... و اگر چیزی ...

و ... سبب ... آب ... در

... مجامعت ... چندان ... که ... جنبیده باشد و آن ... ذکر ... ایشان
... هر دو ... شوند سبب ... آن باشد ... را ... که
... هوا ... آن ... باید

باب دوم

در سبب ... در ... و ... آنکه ... حیض
... را ... بطور ... کار ... آید ... اندر
... شود ... حیض ... نطفه ... گردد
دارد ... اندر ... است ... حیض ... و ... گردد
... که ... و ... که ... ازین ...
... که ... ماند ... باشد ... خوش ... گردد ...
... اندر ... شده باشد ... و بروزش
... غذا ... گرد ... شود ... که ... غذا که
اندر رحم ... تمام ... طلب غذا کنند و ... بیرون ...
... شود و هر گاه که ... شود ... بود
بیرون آمدن ... جلد ... و ... آن ... بود
... ... در کتاب ... جزء ... گرده ... است
باب سیوم اندر سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید ... و بقا یابد و آنکه
به ... ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد ... است که ... حال ... روز
... کرد ... که اندر شکم مادر باشد ... ... روز حیض
... کند اندر ... روز ... و آنکه ... اندر ... حیض کرد
... روز ... و آنکه اندر ... روز حیض کرد ... روز ...
علی الجمله هر گاه که

باب چهارم در سبب ... آن ... است

... آنکه ... کند ... بیرون ... باشد ...
و هر گاه که قوی ... شود ... و بسیار ... آن فرو ...
... و ... اعضای ... ... باشد ...
سست ... و ... بیرون ... از ...

کد ... مضاعف ... جنبیدن ... که ... باشد ... ماه ... جنبد ... ماه ... بسیار ...

کم ولد و دیگر فربه آید و دندان خرد بعضی از مردم [illegible] از آن کس طول [illegible] آمده [illegible]
فزونی که بعضی مردم را آید و آنچه بعضی بران دعوی کنند که بعضی مردم را افتاده
باز برآمده است هم از آن ذخیره بوده و طبیعت آن ذخیره را از سبیل تسخیر
نگاه داشته و هم بران سبیل نگاه دارد و آن غذا را از کار رستن بار دیگر منتقل
که طبیعت را استخوانی حاصل کرده باشد

باب پنجم

در سبب آمدن موی و رستن آن موی از بخار دخانی زاید و همه بخارها از
مسامها بیرون میشود آنچه لطیف باشد تحلیل کند و آنچه کثیف باشد اندر مسامها باز
ماند و موی گردد و اندر حال کودکی از بهر آنکه بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف
باشد آن قدر بخار که آنجا رسد باز نتواند ماند بتحلیل دفع میشود و بدین سبب موی
بر روی نروید و چون از کودکی درگذرد و پوست آن کثیفتر شود و ماده بیشتر گردد
موی بر روی برآید

باب ششم در سبب مرگ طبیعی و مرگ ناگاه

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل
بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای
پراکنده میشود و همه خانه گرم شود و اصل زندگی حرارت غریزی است و قوت حیوانی
و [illegible] موضع خویش [illegible] آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را
ادراک محسوس [illegible] و حرکت اختیاری باشد و مرگ [illegible] هلاک شدن قوت حیوانی
و حرارت غریزی است یا هلاک شدن ادراک و حرکت [illegible] و سبب هلاک شدن
قوت حیوانی و حرارت غریزی [illegible] انواع سوء المزاج [illegible] ترکیب حیوانی
برگشتن [illegible] تباه [illegible] اندر [illegible]
[illegible] چنانکه معلومست اما آنکه از جهت سوء المزاج چنانست که هر نوعی
سوء المزاج که بر عضوی غالب گردد فعل آن عضو را هلاک کند پس هرگاه که سوء المزاج
بر دل غالب گردد حرارت غریزی هلاک شود چنانکه [illegible]
[illegible] سوء المزاج که [illegible] ضعیف کند [illegible]
گرداندن و [illegible] آنست که قوت حرارت [illegible]
[illegible] منطفی [illegible] و [illegible] سوء المزاج

حکمت افراط هر دو [illegible] را منقطع کند و سوء المزاج تر بافراط بسبب غلبه سوء المزاج
سرد شود و از بهر آنکه سردی تبع تری است و سردی و تری ضد حرارت است و اندر
امراض حاده سوء المزاج در افزودن تر بافراط [illegible] بدان سبب بیماری [illegible]
کرده و اما اگر از جهت ترکیب باشد تنها سبب آنست که [illegible] تحلیل [illegible]
و [illegible] از تحلیل نگاه نتوان [illegible] تحلیل [illegible]
او خرج میشود [illegible] بسبب [illegible]
منقطع کرده و معلوم گشت که مزاج معتدل [illegible] همه عمر باشد و از سن
سالها جوانی گرمی نقصان گیرد و تا چون بکهولت رسد گرمی و تری بسیار نقصان گرفته
باشد و اندر پیری گرمی و تری اصلی تحلیل کرده باشد و [illegible] اندر نقصان دارد
تا هیچ نماند و این نقصان ضروری است از بهر آنکه ماده گرمی تری است چنانکه ماده
فروغ چراغ روغن است پس از بهر آنکه تری اصلی همه نقصان میپذیرد و حرارت
[illegible] نقصان [illegible] تری اصلی بسیار [illegible]
و [illegible] حرارت اصلی [illegible]
[illegible] خرج میشود از غذا [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت [illegible] بسیار باشد و
حرارت [illegible] تری [illegible]
آن حرارت [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] بیرون آمدن روح [illegible]
[illegible] چون اندر دل [illegible]
[illegible] روح اندر دل [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] حرارت غریزی [illegible] روح [illegible]
و حرارت [illegible] روح [illegible]

حوال ص

اقرحه

وصاف قطعی تولد کنند و مرد و مثل جابر دو مدتی مجلس کی باشد و طبیب حاذق کند که مسکرات است و مرده باشد این گروه را افتند که پیوسته تجارب جمله و کوشش بسیار جهد در اندر حال مستعمل شد اند خاصه که قصد و کسب واجتهاد و در اتفاق و حسنه والله اعلم

مقالت چهاردهم در تقدمة المعرفة

التقدمة کی تقدمة المعرفة نام طبیب است اندر احوال که اندر تن بیمار و اندر بیماری بعد می آید و استدلال کردن از ان حالها که اندر که حال بیماری و بیمار چه خواهد بود پس اجب است که این استدلال آن کنند که نوع بیماری نخ ر چیز باشد و دانسته که بیماری کدام انواع هست و کدام بیمار است و بیماری خاص و جنگی بیماری داند شناختن و بیمار را دریافت باشد بی شبهه ترتیب این گفتار بر این یاد کرده شد و این گفتار سه جزوست

جزو اول اندر طریق بردن آنچه دانستن بیماری که کدام بیمار است

و این سه باب است

باب اول اندر جنس و نوع و فصل و خاص و عرض عام و شرح آن جنس بر دو وجه آید نخست جنس الاجناس که اندر زیر او جنسها باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر اند و این را جنس اعلی نیز گویند از بهر آنکه جسم هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان افتد و بسیار است و جماد و نبات و حیوان همه جسم اند و اعتماد و جنس خاص تر از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان بسیاری جسم اند و هر یک که انواع جنس اعلی است هر نوعی از این جسم بانواع دیگر که اندر زیر هر یک است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و مرغ و جز آن اندر است و حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یک نوعی باشند اندر زیر او پس جنس نام است که بر چیزها افتد که بنوع مختلف از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نوع نام است کلی و آن که بر اشخاص افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و فصل خاص تر از نوع است و نام است و جنس کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی

ماان از دیگر جانوران جدا گردد و خاص چیزیست خاص نیز از فصل کلی است لیکن ذاتی نیست بلکه عرضی است چون ضاحک که خاص مردم را و عرض عام چیزیست ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مختلف اند موجود باشد چون سپیدی اندر برف و جز آن و سیاهی اندر زاغ و جز آن

باب سوم

اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و حقیقت بیماری که از کدام انواع است چگونه واقف شود و طریق آنست که جنس اعلی بگیرد که و بیماری است و علاج بیماری بقصد مزاج بیماری باشد پس انواعی که در زیر جنس اعلی باشد که و هر یکی را بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کنند مثلا گوید انواع بیماری بسیار است در تن آدمی سه است بیماری اسهال است و قولنج و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع دیگر است پس هر نوعی بنفس خاص آن انواع که در زیر او است جنس خاص تر است آن جنس خاص بگیرد و مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواع است گرم گوید تب دق و تب سونوخس است تب عفونی است دیگر باره بقصد هر نوعی بگوید با نوعی خاص تر بدست آرد و مثلا گوید این تب عفونی است و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد پس تب عفونی انواع است دیگر باره بقصد هر یک بدست آرد تا مثلا بدست آرد که این تب غب است و تب غب خالص است و غیر خالص و شطر الغب است و بقصد هر یک بگوید تا خاصه بیماری بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالص است و از عفونت صفرا است بدین طریق بیماری او را مخصص کرده و حقیقت آن دانسته و بر طریق علاج واقف گردد و بداند که این بیماری تحقیق چیست و علاج آن تسکین حرارت و استفراغ صفرا و خاصه صفرا باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نه بیماری که باشد و آن انواع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض عام باشد که بر نوع بیماری بوده آید چون تشنگی و صداع و جز آن هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب بدست آورد بر بیماری واقف گردد و اگر این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر نوع بیماری واقف گردد

جزو دوم

در نوع و این بیمار باشد

جدا شود چون بالش که مردم بدان از دیگر

باب اول در آنکه نفخ چیست نفخ بجز شدن ماده

لیکن نفخ دو گونه است یکی نفخ حقیقی بود و دیگر نفخ بود و نابود است
لیکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری از راه رگها در هر دو در آن نفخ گویند اما
نفخ حقیقی آنست که قوت مغیره ماده بیماری را بجز دفع طبیعت آماده گرداند
غالب شود و اندر نفخ ناشود ماده بیماری را قوت مغیره غالب شود و نجات
همی آید و عفونت ماده ظاهر گردد و از قول صلاح در آنند مثال نفخ ده
اندر دار الحیات مثلا بر هر رطوبتی همی آید بتوان معدل و طول بینند و ثقل
زردی زیر و با رسوب آید و اگر اندر آتش افتد بوی آن خوش نباشد
و اگر بتوان منقطع باشد و رقیق و طول سیاه یا سبز رنگ آید و خوش نباشد
نشان عفونت باشد و اگر هم بر بینابت نضج خام دو دوری شود از نفخ
و نشان بحران

باب دوم اندر منفعت نفخ و اول
آنکه خطر و خوف اندر بیماری بیش از ... آمدن نفخ حقیقی باشد و هر گاه که
نفخ همی آید بیماری اندر نقصان افتد و فخر بگیرد و هر گاه که اندر تدبیر و علاج
خطا رود و اگر نفخ نشان سلامت ... آمدن نفخ امیدوار
باشد و اگر قوت ضعیف باشد چون باشد و حال صلاح ... حال
عضوی باشد که درون آن ملس باشد که هوا الحیات ... که در داخل
روده صعب باشد که بجز شود ... تر باشد که ماده آن بجز گردد
هر گاه که بجز شد ... از پس آن آید آهسته آید پس منفعت نفخ آنست که غایت
قوت بیماری بوقت ... آمدن نفخ پیش باشد و از بهر آنکه حال ... حال
... اندر آملس است که بجز خواهد شد اندر آملس ... سپید
و ... ماده ... اندر ... بجز نباشد و از پس نفخ ایمنی از خطر
بیماری باز داره و از نفخ باشد و اگر بیماری صعب باشد و علامتها ... آید اگر
نیک علامت بیکدیگر از نفخ همی آید ... از نقصان قوت بیمار ... ظاهر
گردد و هر گاه که نشان نفخ حقیقی نشان ... سبکی نباشد لیکن اندر بعض
بیماری نشان نفخ حقیقی نشان ... سبکی افتد و ... آید

نفخ

نفخ باشد خطر کمتر باشد باب سیوم در آنکه اثر نفخ از کجا
چگونه همی آید از بهر آنکه نفخ اندر ماده بیماری ... طبیب نگاه کند
ماده اندر کدام عضوست اثر نفخ از آن عضو پدید ... اندر بیماریهای آلات
دم زدن اثر نفخ از نفث ... بیماریها ... اندر حال ... نگاه کنند و اندر
بیماریهای جگر اندر حال بول و اندر بیماری ... چون رگها و ... اندر حال
رطوبتها که از بینی فرود آید و اندر بیماری چشم اندر حال رمص و اندر ...
اندر رسوب بول نگاه کنند از بهر آنکه ماده ... اندر رگها باشد و اگر
و اگر ... آماس باشد اندر عضوی اثر نفخ هم اندر رسوب بول و هم اندر موضع
آماس ... بیماری که اندر ... اثر نفخ اندر روی کمتر
همی آید و ... دشوار توان کردن ... الحیات اگر مزاج بیمار خشک
باشد ... قوت ... نفخ ... اندر ...
بیماریهای جگر ... خشک باشد و اندر ...
خشک ... سیاه باشد و اندر ... رمص ...
رگها ... مجرای ... خشک باشد و اندر آن ... موضع آن ...
باشد و چیزی کمتر پدید باب چهارم در آن بیان
نفخ ناقص و ... هر گاه که اندر بیماریهای ... چون رگها و ... رقیق
رقیق ... گرد آنگاه نفخ باشد و اگر ... باشد نفخ ... باشد
و ... آنگاه نفخ باشد و اگر
شود و ... نفخ ناقص باشد و اگر ... رسوب ... نفخ
... و ... اندر بیماری ... حال
... باشد و اندر ... ناقص ...
و اما اندر بول ... خام و نفخ ناقص و نفخ تمام ... خام آلت
که سفید و رقیق باشد و اگر پس از سفید ... بزرگی ... رقیق
باشد ... رقیق باشد ...
آنگاه نفخ باشد و اگر بر سر آن ... آن چیزی ... سفید ...

نشان نضج تمامست و اگر در بن قاروره ثفلی سپید و هموار پیوسته بود این نضج
تمامست و اگر نضج ناقص باشد بحران هم ناقص باشد و هوا [illegible] نضج را
باز پس افکند و عده [illegible] خشک [illegible] تمامتر [illegible]
و [illegible] اندر نضج [illegible] گاه گاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج
عضو اعتدال باشد قوت عضو ماده را براند و اگر مزاج عضو تباه بود و مزاج
ماده دیگر علت [illegible] گردد و قوت [illegible] آید

جزو سیوم در احوالی که دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و آن هفت باب است باب اول

در نشانهای سلامت و صلاح اسباب بیماری از [illegible] یکی از قوت
طبیعت و آن چنان باشد که نبض قوی باشد و دم زدن طبیعی و [illegible] و
[illegible] و [illegible] باشد و اگر [illegible] شکل
و [illegible] مراد [illegible] آید و [illegible]
[illegible] آسایش [illegible] باشد اگر [illegible]
[illegible] باشد و قوت [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] چنان باشد که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] درست و [illegible] علت
و [illegible] و اندر بیماری [illegible] آمدن [illegible] قوت [illegible]
باشد سیوم از [illegible] و این چنان باشد که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] واقف [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بیرون [illegible] باشد [illegible]
اگر [illegible] روز بحران [illegible] آید و [illegible] اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و این چنان باشد که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و [illegible] لون و [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] و استواء [illegible] آید [illegible] باشد
و [illegible] طبیعی باز آید و اگر بخلاف این باشد بد باشد که دوران [illegible]
بحران [illegible] آید و [illegible]

با اندر روز بحران اندر بیماریهای حاده عرق [illegible] آید یا اندر بیماریهای [illegible]
[illegible] اندر روز بحران [illegible] بیرون آمدن [illegible] طبیعت باشد
و بیرون [illegible] اندر [illegible] بود [illegible] اندر [illegible]
[illegible] بحران [illegible] بود و [illegible] اندر بیماریها [illegible] ذات الجنب
[illegible] آمدن [illegible] اندر عضوی دیگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آید [illegible] و علت [illegible]
[illegible] و [illegible] بحران [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و این چنان باشد که [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] باشد و اندر [illegible] سعید
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] و این چنان باشد که [illegible]
[illegible] آید و [illegible] آید [illegible]
استواء و احتقان [illegible] و این چنان باشد که اندر بیماری [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] آید [illegible] اندر [illegible]
استسقاء [illegible] و این چنان
باشد که اگر [illegible] باشد و اندر میان [illegible] باشد [illegible] آن
[illegible] باشد [illegible] ابتدای نضج و اگر
اندر بن قاروره ثفلی باشد سپید و هموار [illegible] تمام نضج باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و
اندر بیماریهای [illegible] باشد

باب دوم در نشانهای بد که [illegible]
باشد نشانهای بد بسیارست و [illegible] باشد اندر [illegible]

جایها حسک کوید و اندر بعضی جایها قاتل و اندر بعضی جایها کوید الموت
فرس و آنرا که دون او باشد کوید مذموم جدا و آنچه دون او باشد کاهی مذموم
کوید و کاهی ردی و آنچ که آن نشان بزرگ باشد یا دو و هیچ آن چنک
او نشانه محمود باشد و بعضی نشانها قوتست و از آن نشان بزرگ آنکی
از بحران چو بیند و آن چنان باشد که چشم دور اندر شود و بینی تیز و کوش سرد شود و
نرمه کوش باز کرد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره کردد زرد
یا سیاه و چون بیمار را روی سپید آید و رونق تازکی از رنگ [illegible] باشد
باشد و سبب این حالها قوت و از عرق و ضعف و از [illegible] و از [illegible]
و کوشت صلب تر است [illegible] و کوشت بینی از همه اندکی [illegible]
کوشتها اندر زود [illegible] کند و آن [illegible] بکدازد و [illegible] آن کوشتها [illegible]
[illegible] متغیر شود و کوش و بینی و اطراف سرد شود و [illegible]
[illegible] چو بیند و این چنان باشد که اکر قوت ضعیف باشد و بیماری [illegible]
ظاهر شود و بیماری [illegible] شد و اکر علامت [illegible] نباشد و [illegible]
[illegible] باشد و بیمار [illegible] باشد توقع کنند که زود هلاک کنند و اکر [illegible]
[illegible] کند که [illegible] رطوبت [illegible] باشد اکر کوش [illegible]
با [illegible] کوش [illegible] آید [illegible] آن [illegible]
[illegible] چنان باشد که [illegible] بیماری [illegible] آید روز
چهارم [illegible] شود [illegible] کنند [illegible]
[illegible] زاید شود و [illegible] آغاز کند [illegible]
[illegible] احوال [illegible] چنانکه اندر بیماری [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] از آن [illegible] باشد
[illegible] قوت [illegible] باشد و اکر [illegible]
[illegible] روی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کند از آن نوع باشد [illegible] کویند و اکر [illegible]
[illegible] باشد و قوت ضعیف شد [illegible] شد و اکر [illegible] که [illegible]

مرد

[illegible] علامت خلط سودا [illegible] اندر دماغ و اکر در میان [illegible]
[illegible] اندر میان [illegible] علامت [illegible]
باشد [illegible] از نشانهای چشم [illegible] اکر چشم [illegible]
[illegible] علامت ضعیف [illegible] چشم
باشد [illegible] چشم علامت [illegible] باشد [illegible] علامت ضعیف [illegible] چشم
[illegible] علامت [illegible] چشم [illegible]
علامت [illegible] اندر دماغ علامت [illegible] شدن علامت
[illegible] باشد و اکر [illegible] چشم باشد [illegible]
[illegible] چشم علامت ضعیف [illegible] باشد [illegible] اکر علامت
[illegible] علامت [illegible] چشم [illegible]
[illegible] علامت [illegible] باشد و [illegible] اندر دماغ [illegible] علامت
ورم اندر دماغ باشد و هر کاه [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اندر [illegible] شود
در [illegible] باشد اکر [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم آید چون [illegible] است [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
چشم [illegible] علامت [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible]
علامت [illegible] باشد [illegible] علامت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] آید چون [illegible]
[illegible] شود [illegible] احوال [illegible] چنانکه
اکر [illegible] شود [illegible] علامت [illegible] باشد اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] زرد [illegible]
شود و علامت [illegible] قوت [illegible] باشد اکر [illegible] آید
[illegible] علامت [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible] اکر [illegible]

باشد ششم از احوال گوش چنانکه نرمهٔ گوش خشک شدن و باز کشیده
باشد درد گوش اندر تب حاده قاتل باشد از بهر آنکه علامت آماس گرم
اندر عصب حس باشد اگر پیش از روز هفتم پیدا آید امید نیست و اندر کودکی
بیران علتی که پیش از روز هفتم بالا آید اما کودکان سبب قوت حس پیش از آنکه
گردد هلاک شود هفتم از احوال دندان باشد چنانکه بر هم زدن دندان
بی آنکه کسی چیزی خورد و همی برهم سودن دندانها و [illegible] زردی
خاصه اگر عادت نبود علامت تشنج عضلهای فک باشد و علامت دیوانگی باشد
و اگر از پس دیوانگی همی آید قاتل باشد از بهر آنکه علامت خشک شدن دماغ باشد
لزوجت بر دندانها نشستن ماده غلیظ باشد و نشان فرط
حرارت خاصه در تب حاده هر ساعت دندانها پاک کردن و اگر عادت داد
بوده باشد زردی باشد سبز شدن دندانها و کم آید دهان زردی باشد
هر گاه که بخار زبان درشت گردد پس خشک شود و خاصه بر رنگ
انتها سیاه گردد قاتل باشد دهم از دهان اندر بیماری حاده
علامت سقوط قوت باشد کنده دهان اندر بیماری حاده علامت تباهی اخلاط
باشد اگر [illegible] کنده باشد [illegible] چنانکه بیماری [illegible]
و کوشیدن زردی باشد گفته اند که هرگاه که اندر بیماری حاده بثرهای
سیاه بر لب برآید چند گودی و بیمار چیزهای ترش آرزو کند علامت آن باشد
که اندر [illegible] بسیار است و علامت دیگر هلاک باشد
یازدهم از احوال فم معده چنانکه اندر بیماری حاده فواق خاصه
از پس استفراغ زردی باشد از بهر آنکه علامت تشنج فم معده باشد دوازدهم از
احوال مری و حلق چنانکه اگر اندر بیماری حاده ناگاه خناق افتد
زردی باشد خاصه اگر اندر روز بحران افتد که زشتی گردن و تنگی حلق
فرو نارفتن مذموم باشد و [illegible] فرو نارفتن و گلو دشوار کردن هم مذموم باشد
آب [illegible] فرو نا رفتن و آنچه خورده شود اندر حلق بماند و [illegible]
هم مذموم باشد و بسیار باشد که سبب آن ریشی یا بثره باشد اندر حلق مذموم باشد

گاه آتش خون را اندرون شود و بر ظاهر تن چون [illegible] حلق و سینه [illegible]
یا در ترشحی تولد کند یا بیمار نفس [illegible] و در شکل شود و علامت
نزدیک وقت هلاک باشد یا علامت استیلاء ماده و سستی قوت گشتن در دل باشد که
ماده بستن اشتعال کرده باشد و [illegible] اگر نفس [illegible] برآید امید
باشد یازدهم از احوال دم زدن چنانکه تواتر دم زدن علامت حرارت
با فراط باشد و عظم دم علامت اشتعال [illegible] باشد اندر بیمار [illegible] دم زدن
تر علامت باطل شدن حرارت باشد دم زدن منقطع علامت آفت باشد
اندر عضله سینه دم زدن کند علامت عفونت باشد اندر [illegible]
زدن هرگاه که اندر آخر بیماری حاده دم زدن ضعیف و متواتر گردد و
شکم منتفخ شود و گاه گاه نفس بزرگ آید چنانکه بیماری تنفس الصعداء
گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم از احوال خواب و
بیداری چنانکه خواب بود و بیداری شب مذموم باشد از بهر آنکه خلاف
حال طبیعی باشد خاصه که عادت بیمار آن نباشد و بیخوابی شود و علامت خشکی
دماغ باشد و دردی و [illegible] باشد [illegible] ضعیف [illegible] علامت [illegible]
علامت [illegible] باشد که بیدار شود و صداع [illegible]
دیگر آنکه عادت شده باشد از بهر آنکه طبیعت اندر خواب [illegible]
باشد و بیدار شدن [illegible] علامت ضعف بیمار و عجز طبیعت باشد سیزدهم از
هیات خفتن چنانکه هر شکلی که عادت شده است بیمار بدان مذموم باشد خاصه
اگر [illegible] بر پشت بیفتد و اندر بستر نشیب فرود آید از جانبهای
و اطراف برهنه کردن و از هر جانبی اندازد و [illegible] شکل طبیعی
خاصه اگر [illegible] علامت [illegible] عظیم باشد اندر باطن [illegible]
بیمار فربه باشد و اندر احشا ورم گرانی کند و اندر درد [illegible] شود و
اگر عادت او بوده باشد [illegible] گفته اند که اندر [illegible] افتادن بیمار
بی اختیار [illegible] عبث و [illegible]
بار افتادن علامت بسیاری [illegible] باشد اندر آخر علامت سقوط قوت و

بر شکم خشک علامت اخلاط عفن باشد و علامت زردی شکم چهاردهم از احوال
پوست شکم گویند چنانکه اگر بشکنند زود دیگر باز نشود علامت سستی روانها
[illegible] از پوست علامت هلاک شدن بود
باشد و آن [illegible] از جوارح [illegible] نگردد و زود فرو نشیند پانزدهم از
احوال [illegible] و عضلهای شکم گویند چنانکه [illegible] عضلهای شکم علامت
ضعف و خشکی است و علامت کم گواریدن طعام باشد [illegible]
عضلهای شکم [illegible] و سستی [illegible] باشد خاصه که
استطلاق آن باشد مذموم باشد شکم [illegible] و هضم تباه بودن، استطلاق
علامت نزدیکی مرگ باشد خاصه اگر [illegible] و لون او تیره [illegible]
هرگاه که [illegible] شود و [illegible] دیگر جای [illegible] باشد
مذموم باشد هرگاه که عضلهای شکم برآید [illegible] جنبیدن باز [illegible] خشک
باشد علامت آماس باشد اندر احشا شانزدهم از احوال رگها گویند چنانکه
هرگاه که [illegible] چشم [illegible] حال [illegible] و
[illegible] شود مذموم است هفدهم از احوال [illegible] گویند چنانکه [illegible]
[illegible] دهان [illegible] علامت
سقوط قوت باشد هجدهم از احوال تضیق و فضا گویند چنانکه اگر [illegible]
[illegible] اندر بیماری حاده علامت هلاک شدن [illegible] باشد یا علامت
درد [illegible] شدن [illegible] اندر بیماری حاده و آماسیدن مذموم باشد
اختلاج [illegible] بیماری علامت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اندر بیماری حاده مذموم باشد نوزدهم از احوال
اطراف گویند [illegible] انگشتان دست و پای علامت [illegible]
باشد یا علامت ضعف [illegible]
ناخن علامت نزدیکی مرگ باشد [illegible] علامت قوی [illegible] باشد و
باشد که [illegible] علامت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] علامت [illegible] طبیعت و علامت [illegible] اطراف [illegible]

ماده باشد [illegible] پوست و اطراف و باطن [illegible] علامت نزدیکی مرگ
باشد که از [illegible] زبان [illegible] مرگ باشد بیستم از احوال درد
گویند چنانکه درد سخت اندر احشا [illegible] علامت آماس باشد یا ورم
[illegible] شدن درد [illegible] مذموم باشد [illegible]
از احوال آواز و سخن بیمار گویند چنانکه [illegible] علامت اختلاط عقل باشد
و آواز ضعیف علامت ضعف قوت باشد [illegible] مذموم باشد
[illegible] و سواس باشد یا علامت سستی عضلهای زبان علامت آن است
[illegible] بسیار گفتن [illegible] علامت اختلاط عقل باشد [illegible]
[illegible] علامت [illegible] باشد [illegible] مردگان کردن [illegible] آواز
دادن علامت [illegible] ماده باشد اندر دماغ [illegible] اطراف
[illegible] اندامها [illegible] شهوت غذا باطل شدن
اندر بیماری [illegible] باشد و اندر بیماری حاده [illegible] باشد هرگاه که
اندر بیماری [illegible] علامت باطل شدن قوت طبیعی
باشد خاصه اگر [illegible] از احوال [illegible]
بیمار گویند چنانکه [illegible] اختلاط عقل علامت برآمدن بخار [illegible] باشد
[illegible] دست و پای [illegible] علامت سستی عضلها
سقوط قوت باشد [illegible] علامت اختلاط و علامت
برآمدن بخار [illegible] باشد بر دماغ [illegible] علامت
آماس [illegible] باشد و علامت [illegible] نتواند [illegible]
[illegible] اندامها [illegible] چنانکه
بیمار [illegible] علامت [illegible] باشد [illegible] عضلها و علامت [illegible]
طبیعت آن [illegible]
از احوال آماسها گویند هرگاه که اندر بیماری حاده اندر اطراف و بیخ
دست و پای [illegible] آماسها پدید آید مذموم است و اگر سخت آماس باشد
[illegible] آید هم مذموم باشد لیکن آن مذموم تر که سخت تر آید و اگر اندر [illegible]

داء هر که [illegible] سختی مرگ
العکس هم علامت [illegible] باشد
اندر [illegible] صح صح

غلیظ صح

گوشت آماس پدید آید و بحران شود به باشد و اگر بحران شود و اخلاط دیگر اندر تن بجنبد
نباشد [illegible] بود آزموده اند که هر آن آماس که [illegible] چون دست
و بیمار هلاک شود [illegible] که رگ زده باشد [illegible] بیرون آید امید
سلامت باشد و علامت [illegible] آمدن فوت طبیعت باشد. [illegible] از احوال [illegible]
چند چنانکه اگر بر تن بیمار ریش [illegible] باشد پس لون آن سبز گردد یا سیاه مرگ نزدیک باشد
و [illegible] علامت [illegible] آن عضو باشد [illegible] عضو [illegible]
آنگاه [illegible] آن عضو [illegible] باشد [illegible] هر گاه که بر زانوی بیمار بثره چند از انگور
سیاه پدید آید و حوالی آن [illegible] بیمار رود و هلاک شود [illegible]
باید [illegible] کنند پس هلاک شود و هر گاه که اندر [illegible] حاده [illegible]
[illegible] بباید [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] شود [illegible] اندر [illegible] حاده [illegible] باشد [illegible]
بیمار [illegible] هلاک شود و هر گاه که [illegible] بثره چند از انگور سیاه [illegible]
خشک [illegible] که [illegible] گویند بیمار [illegible]
[illegible] هلاک شود و هر گاه که اندر [illegible] انگشتان دست آماس سیاه چند [illegible]
[illegible] گویند پدید آید [illegible] روز چهارم هلاک شود و اگر [illegible]
پدید آید و طبع خشک [illegible] از احوال [illegible] چو بینند
هر گاه که اندر [illegible] حاده [illegible] پدید آید [illegible] پس اگر [illegible]
اسهال افتد [illegible] باشد پس اگر [illegible] شود
[illegible] کند و [illegible] شود امیدوار باشد [illegible] اندر [illegible]
[illegible] از احوال [illegible] بینند هر گاه که [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و اگر اندر [illegible] اسهال افتد و تب [illegible] شود و بد باشد
و اگر [illegible] علامت آن باشد که [illegible] و طبیعت [illegible] و اگر [illegible]
پدید آید و [illegible] کند [illegible] حاصل آید [illegible]
از احوال عرق [illegible] از [illegible] عضو علامت [illegible] باشد اندر آن

[illegible] اسهال [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] علامت [illegible]
[illegible]

عضو بعضی که عرق کند [illegible] باشد [illegible] و [illegible] از آن
پهلو که بر وی خفته باشد عرق کند اگر کند [illegible] چون [illegible]
آن [illegible] عرق [illegible] آن
باشد که [illegible] از آن [illegible] که طبع [illegible] پس اگر [illegible]
حاجتمند [illegible] که هر چند حرارت [illegible] قوی تر تحلیل
[illegible] و عرق [illegible] و بسیار [illegible] و هر گاه که اندر
[illegible] بیماری [illegible] علامت [illegible] طبیعت باشد و [illegible] از
[illegible] عرق [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
که از [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد و علامت
[illegible] باشد و اگر [illegible] عرق [illegible] باشد علامت [illegible] آمدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود و علامت [illegible] باشد و علامت [illegible]
[illegible] و عرق [illegible] شود و بیمار [illegible] بیماری
[illegible] باشد [illegible] بیماری [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از احوال رعاف چو بینند
رعاف [illegible] و رعاف [illegible] باشد و [illegible] که
[illegible] علامت [illegible] باشد اندر [illegible] رعاف [illegible] علامت [illegible]
باشد و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] رعاف [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] که بیماری [illegible] باشد و [illegible] آید [illegible] باشد
بحران [illegible] اندر بیماری [illegible] باشد که [illegible] از احوال [illegible]
چو بینند [illegible] و [illegible] اندر بیماری حاده [illegible] باشد و [illegible]
اندر اول بیماری علامت [illegible] باشد و بد باشد [illegible]
باشد و اگر [illegible] علامت آن باشد که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
باشد و [illegible] که بر زمین [illegible] شود و [illegible] آن [illegible]

[illegible] اندر همه بیماریها اگر [illegible]

باشد و نشان سوء المزاج باشد اگر در تن فربهی باشد چون گوشتها علامت بسیار
زرده باشد و علامت عفونت آن شش شود سودا اندر بیماری دیوار بس [illegible] کند
کشنده باشد اندر انکه علامت ضعف قوت باشد که باشد گونه‌ها تشنگی و زردی روی
و روز بحران سود مند باشد و ... از احوال بول ... چنانکه بول گاهی اندک و گاهی
بسیار و گاه ... علامت ... طبیعت باشد گاهی علت قوی‌تر اید بول ... و گاهی
طبیعت قوی‌تر آید دفع کند و علامت ... و در ازی بیماری باشد سپید و ...
بول اندر بیماری ... و علامت عجز طبیعت ... رنگ ... اندر ... بول
و ... باشد یا گاه ... تولد کند ... اخلاط
سپید کنند ... تولد کند یا اندر ... اندر ... گرداند و هرگاه
بول سپید و رقیق شود ... علامت ضعف قوت ... و علامت ضعف طبیعت
و هرگاه که بول سپید و رقیق ... شود و تیره و ... اندر بیماری
حاد علامت ... باشد و هرگاه که اندر بیماری حاد بول غلیظ و تیره ...
شود بحران ... و علامت ... هرگاه که ... بیماری حاد
بول غلیظ ... طبیعت باشد ... هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد و بیمار
طعام آرزو کند علامت مرگ باشد هرگاه که بول ... و رقیق باشد با آن علامت
نیک باشد ... بحران باشد ... علامت بد باشد ...
مرگ باشد بول ... علامت ... و علامت ...
انکه ... قوت ... غذا ...
شود ... بول اندر ... لازم ... باشد ... علامت
... باشد ... علامت ... علامت ضعف طبیعت
اگر ... باشد علامت ... باشد اندر ... از احوال ...
... باشد ... اگر ... باشد و ...
... علامت سوء المزاج گرم باشد و
بلغم علامت سوء المزاج ... باشد لون
... بلغم آمیخته بلون ...

[illegible]

و آنچه معنادیست ... باشد خاصه اگر کنده باشد و ... و
تیره ... و سیاه ... از احوال ...
... آنست که ... رنگ ... باشد و ...
... آن ... باشد و اندر ... آمدن نفث
... باشد نفث ... و آنچه ...
و نفث سبز و ... سیاه همه بد باشد ... باشد ...
سینه ... باشد خاصه سیاه نفث ... آمدن ...
خاصه ... علامت ضعف قوت و ... باشد و
... نفث ... آماس ... باشد
اندر ... هرگاه که ...
... و علامت آن باشد که ...
... هرگاه که ... باشد اگر نفث ... باشد و گاهی
... علامت ... طبیعت باشد هرگاه که اندر ذات الریه اندر ... بیماری
... اندر روز چهارم نفث ... آید روز ... باشد و علامت اگر
نیک باشد ... پس اگر قوت ضعیف باشد
اندر نهم یا اندر یازدهم ... ذات الجنب اندر ...
از بهر آنکه قوت ... آن ... و اگر ... شود
... ذات الصدر ... باشد از بهر آنکه حرارت
... قوی‌تر باشد ... اصل ... و قوت ...
... اندر علت ... قوت ... باشد اگر
... آن ... باشد
... بیماری ... اگر ...
... باشد و هرگاه که ...
... باشد ...

سیوم یک

آن بلغ ... دو ... باب

اندر دل التهاب چنانک از دارو بیماری جو بیند و اگر بیماری سعلی پدید آید
هر بیماری که موافق نباشد و مخالف طبع و مزاج بیمار و مزاج عمر او باشد و مخالف
فصل را باشد بد باشد و هر بیماری که پرهیز و علاج هوا اثر نکند بد باشد و
هرگاه که بیماری باز گردد و هر اثر آن بیماری قوی تر از آن پدید آید بد باشد و
همچنین هرگاه که بیماری از عضوی بازگردد و اندر عضوی شریفتر بیماری پدید آید بد باشد

صداع

صداع هرگاه که صداع سخت و با تب علامت ضعف علامتها پدید آید سخت بد باشد
اندر آنکه صداع سخت و تب علامت آماس باشد اندر غشاء دماغ و علامت
آن اگر چه ضعف باشد و نبید ضعف طبیعت باشد و اگر علامت بحران پدید آید چون
علامت نیک پدید آید اگر بیمار جوان باشد و نبیند ضعف طبیعت نیز و اگر علامت
روز ششم رعاف کند و اگر باز پس تر آمده اجرای کند چنانک بیمار بهی یابد

سرسام

سرسام با صداع و گرانی سر و نبید حدوث که از وی و نظاره ... آمدن
مرگ باشد اندر آنکه صداع و سرسام البسار سوداوی ...
بود ... و ... سر ... را ... و را ... کنند تا دوان ... کار
تولد کنند و هرگاه که ... جدا باشد که سبب ... دو ماده ... سودا
و ماده بیضه نظاره باشد و اگر قوت قوی باشد ... روز
هفتم ... و اگر ضعیف شود ... ذات الجنب

ذات الجنب

هرگاه که ذات الجنب
ذات الریه کرد و علامت بسیاری ماده ... طبیعت باشد که نتواند ... و
... نتواند کرد و هرگاه که اندر ذات الجنب ... علت سیاه شود و مرگ
... باشد ... علت ... بود ... اندر
ذات الجنب و ذات الریه اسهال بد باشد و علامت ضعف قوت ... باشد و

سل

علامت ... طبیعت از نفع سل اسهال اندر سل بد باشد علامت ...
... و علامت ضعف ... باشد ... اندر سل بد باشد ... آن
علت ... است ...
... اندر سل علامت ضعف ... و ... آمدن

غشی و خفقان

مرگ ... علامت ... و ... باشد غشی و خفقان ...

افتادن

افتادن غشی بی سبب ... مقدم مرگ ... باشد اندر آنکه ... که ... نبود
بد ... و خفقان و ... دلالت کند استسقا پدید آمدن

استسقا

استسقا ... بسیار ... بد باشد اندر آنکه سبب استسقا ...
جگر باشد و ضعیف قوت ... و ... علاج ... استسقا ...
و علاج ... اندر ... استسقا ... باشد اگر سبب ...
... اگر ... باشد ... استسقا ... سبب ...
... باشد و ... گویند و اندر ... جگر
... که از ... شود ...
آن ... و بیمار ... شود ... اسهال ... باشد
... اسهال ... شود ... اسهال ...

قولنج

اندر آنکه سبب اسهال ... کرده قولنج ...
اندر قولنج بد باشد ... و قی بر آمدن ماده ...
آن ... و ... قولنج ایلاوس
... باشد ... ظاهر شود ...

مغص و قی

کند ... مغص و قی هرگاه که ...
... باشد ... هرگاه که ...
... باشد ... اندر ...
بسیاری ... باشد و علامت ضعیف قوت ...
اسهال ... کند ... باشد ...
آن ... اختلاج ... اضطراب ...
بد باشد ... علامت آماس باشد علامت ...
... محرقه ...
... علامت
... خفقان ...
... مرگ ... باشد ...

بول صفرائی که بجد سپید بوده باشد و یا تنک باشد و یا آن بول سیاه ار
میل سرد دیده باشد از بهر آنکه آن غلبهٔ حرارت عرضی و سوختن ماده و
شور چون باشد

باب چهارم اندر آنکه علامتهای کدام

اندام قوی‌تر باشد و اعتماد بر کدام اندام بیشتر باشد دلالتهای بول در بیشتر [illegible]
قوی‌تر باشد از بهر آنکه معده و جگر سبب صفای لون او در وی پدید آید
و دلالت زبان هم قوی است لیکن ضعیف‌تر از دلالت چشم است و سبب
قوی دلالت زبان آنست که اندر وی رگهای بزرگ است و گوشت او متخلخل است و
رگهای آن او [illegible] کند و دیگر سبب آنست که [illegible] زبان و دل
معده پیوسته [illegible] چگونگی [illegible] اندر رطوبت [illegible]
خشک و درشتی زبان [illegible] اما [illegible] اندر [illegible]
[illegible] زبان [illegible] علامت [illegible] و علامت
آن [illegible] قوی [illegible] از بهر آنکه [illegible]
کند و علامتهای بول [illegible] قوی [illegible] اندر [illegible]
چنانکه [illegible] علامت [illegible] قوی است [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
باشد و اگر [illegible]
[illegible] علامت غلبه چون باشد [illegible]

باب پنجم

اندر حالها که در تن پدید آید و خبر دهد از بیماریها که پس از آن خواهد
بود [illegible]
هم اندامها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم

[illegible] باشد [illegible] ، [illegible]
اطراف [illegible] که [illegible] گفته [illegible]
کننده [illegible] گشته باشد [illegible]
چون [illegible] غذا و خوردن و بیداری و عرق [illegible]
و خوابها دیدن [illegible] و سیلان لعاب [illegible]
[illegible] و سیلان خون [illegible]
[illegible] صداع [illegible] است [illegible]
آمدن آب اندر چشم [illegible] سیاه [illegible]
چشم پیوسته دیدن [illegible] آمدن آب چشم باشد [illegible] که اندر
[illegible] و [illegible] علامت
[illegible] باشد اندر [illegible]
[illegible] علامت [illegible] باشد اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گشته باشد [illegible]

باب ششم

اندر بیماریها که بیماری دیگر زاید [illegible] هرگاه که [illegible]
دوال و داء الفیل و [illegible] آید [illegible]
[illegible] داء الثعلب و
[illegible] شود [illegible]
زاید شود [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] شود [illegible] از گوشت

یا از حیض زاید شود و اسهال مفرط هر نوع که باشد بقوت زاید شود و که خود درست
گردد و بود آنگه ما [illegible] زاید شود و [illegible] که ما [illegible] مدتی بر
گشته و درد حال که سبب آن ماده غلیظ باشد [illegible] زاید شود از بهر آنکه
ماده غلیظ بحرارت گداخته شود و درد و [illegible] قولنج و [illegible] خون منعقد
زاید شود و درد های [illegible] که [illegible] نباشد [illegible] ماده شود
تیمار بیماری حاده و [illegible] بحران [illegible] زاید شود که [illegible] و [illegible]
شود و این [illegible] و اندر [illegible] آن [illegible] شود و [illegible] استفراغ
حادث شده شود [illegible] عطش زاید شود [illegible]
در معده [illegible] که [illegible] علت [illegible] باشد [illegible]
ماده [illegible] کنند و اندر [illegible] که [illegible] کند [illegible]
نکند مقالت پانزدهم اندر بحران و احوال آن و این [illegible] باب است
باب اول اندر آنکه بحران چیست بحران اندر لغت
یونانی لفظی مشتق [illegible] اندر [illegible] که [illegible]
باید [illegible] که [illegible] و هرگاه که [illegible] باید [illegible]
کار خویش بکند و هیچ [illegible] طبیعت [illegible] بیماری [illegible]
میکوشند [illegible] کوشیدن ماده [illegible] و طبیعت [illegible]
در [illegible] حرکت طبیعت [illegible] بحران [illegible]
طبیعت غالب آید و ماده مستولی گردد [illegible]
[illegible] بحران [illegible] آید [illegible] بحران [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] باب دوم در آنکه بحران چند نوع است
بحران [illegible] گونه است [illegible] طبیعت [illegible] یکبار [illegible] بیمار [illegible]
دفع کند [illegible] این را بحران تام گویند و بحران [illegible] گویند
آنکه طبیعت یکبار [illegible] ماده مستولی گردد [illegible]
[illegible] و بیمار هلاک شود این را [illegible] بحران [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سیوم آنکه طبیعت [illegible] ماده را [illegible]
و دفع میکند و مدتی باید [illegible] آید و ماده را [illegible]

زایل گردد

[illegible]

دفع کند این را تحلیل گویند [illegible] آنکه ماده [illegible] و طبیعت غالب باشد
[illegible] بتدریج [illegible] بیماری [illegible] میکرده [illegible] طبیعت [illegible]
و بیمار [illegible] شود این را ذبول گویند و کاهش نیز گویند [illegible] اعضا [illegible]
و [illegible] نقصان میکند [illegible] شود این هر دو نوع [illegible]
ذبول اندر بیماریهای مزمن بود [illegible] آنکه حال بیمار [illegible] دیگر [illegible] آمیخته و بحران
کند [illegible] و [illegible] سلامت کند و این چنان باشد که نخست بحران [illegible]
[illegible] که بحران اندر [illegible] تمام شود [illegible]
[illegible] و [illegible] ششم [illegible] بحران [illegible] باشد [illegible] بحران
کنند [illegible] آن اندکی [illegible] قوت بیمار ضعیف شود [illegible]
[illegible] شود و [illegible] این [illegible] بحرانهای ناقص باشد
[illegible] ششم [illegible] بیماریها باشد [illegible] از جمله بیماریهای حاده
[illegible] بیماریهای [illegible] اندر بیماریهای متوسط باشد و بحران
تام [illegible] و [illegible] عظیم باشد و [illegible] بیماری [illegible]
بحران ناقص [illegible] کم باشد [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] طبیعت [illegible] باشد که طبیعت
غالب آید و بحران [illegible] از وقت خویش [illegible] و هرگاه که قوت طبیعت قوی
باشد بیماری را [illegible] و [illegible] دفع کند و اگر [illegible] قوت
نباشد [illegible] دفع کند و از اعضای [illegible] و [illegible] دفع خواهد
کرد و اگر اندر عضوی [illegible] دیگر [illegible] کار آن [illegible]
این را بحران [illegible] گویند و بحران [illegible] گونه باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] طاعون [illegible]
[illegible] باب سیوم
اندر وقت بحران [illegible] آن [illegible] دانست که بیماری [illegible] ابتدا است
[illegible] وقت ابتدا گویند و [illegible] آن [illegible] گویند و [illegible]

انتها وقت انتها گویند و نقصان کردن است اندر وقت انتها گویند و
نقصان کردن آنست اندر وقت انحطاط گویند و بحران تمام نیک بوقت
انتها باشد و مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت باشد
و مرگ اندر وقت انحطاط نه بحران افتد و نه مرگ و هر بحرانی که در ابتدای بیماری
افتد هلاک کننده باشد و آنچه در وقت تزاید افتد اگر نیک باشد ناقص باشد
و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران بخت باشد و آنچه در وقت انتها باشد
تمام باشد تا یکبار بیمار را خطر بردن آید بیمار را کی بیماری مستولی کرد و طبیعت
عاجز گردد هر بحرانی که اندر روزهای بحران افتد امیدوار باشد و اهل صناعت از آن
اندیشان بسیار باشد و دیگر ابتدای طبیعت باشد با صعوبت شده اگر اندار
بروز چهاردهم کند پس اندر روز دیگر افتد بیشی از چهاردهم اگر این روز
بحرانی باشد چون روز یازدهم اگر بحران نیک افتد ناقص باشد از بهر آنکه
سبب روز دیگر حرکت بحران بر طاقت طبیعت باشد و این سبب است که اندر
بیماریها سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آهستگی
می‌کند و آگاهی و اضطراب باشد علی الجمله حرکت بحران بیش از وقت
انتها بالست قوت بیمار و سطوت طبیعت باشد تا بیرون بیرون که طبیعت را
بهنگام بجنباند چون اخلاط اتفاق طعام در حرکت بوقت ولای حال
و اگر اندر روز بحران نیک توقع کند و علامت بد آید بخت باشد
ساده الست که اول اخلاط را هم قوت آنست که بحران بجنباند هم
قوت آنکه حرکت آن بکرد اندر حال اگر عارض خوف باشد بحران
با بیم نزدیک باشد اگر دراز بود و اگر شب باشد بحران بود
باشد بر علامت و لیکن باشد که بیمار را سلامت ... باشد بس نیکی
کرد و لیکن باشد که بیماری باشد پس مضطر کرد در باب چهارم

در روزهای بحران بباید دانست که روزگار بیمار بعضی روزهای بحران است
انذر الایام البحران گویند و بعضی روزها خبر دهنده است که بحران خواهد
بود دیگر روز خواهد بود انذر الایام الانذار گویند و بعضی روزها است

اندر میان این روزها آنرا الایام الواقعة فی الوسط گویند اما بحران قوی
روز چهاردهم باشد و روز هفتم بحران نزدیک باشد پس هر روزی که بیشتر باشد
قوت بحران بتدریج ضعیفتر باشد تا تمام شدن روز بحران
بحرانهای قوی روز بیستم باشد و آنچه از پس بیستم باشد آهسته‌تر باشد و
... از پس چهل روز ... روز شصتم و روز هشتادم و روز صد و بیستم
از روزهای بحران شمرده‌اند ... باشد و سخت ظاهر نباشد و روزهای
درون بحران انتها باشد نیک باشد تا ... بیست و یک روز ... سوم و چهارم
و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و
چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم
و چهلم که هر روز نخستین و روز دومین را از روزهای بحران شمرده‌اند از
بهر آنکه حال چهار روز نخست یاد کرد و بیماری محمد و کمتر اندر سی
از چهل روز بحران نباشد پس بیماری ... بگذرد و بیشتری روزها
بحران روز هفتم است از بهر آنکه بحران او تمام آید و به صعوبت ... و
همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بر تغیر ظاهر کاندر دلیل ... اندر
لغت اندر لغت اندر ... و هرگاه که حالها که روز چهارم پدید آید
نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم
بیرون گذشته است اگر حالها که روز چهارم پدید آید بد باشد بحران
روز هفتم بد باشد این خاصیت روز هفتم است و بسیار حال باشد که
حالها که روز چهارم پدید آید باشد بیمار اندر روز هفتم در دیگر بمیرد یا
روز ششم بمیرد و گاه باشد که روز چهارم حالی خوب پدید آید و بحران
پس از آن ... پیدا آید و روز ششم بحران کند بحرانی با خطر و اضطراب
و اگر استفراغی افتد با عرق و با سقوط قوت باشد و اگر در خواب شود
خواب باشد که بکشد ... و مدار آن ... که روز ششم ضد روز هفتم است در
جمله روز بحران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد و نکس کند روز هشتم

الانتها انتهاء

آمده

هفدهم صح

دهم بود و شش نزدیک باشند و بحران اندرین روزها باشد و بحث [illegible] هر
نباشد یا ناقص باشد یا بد باشد و بران اعتماد نتوان کرد و هیچ روز از
بحرانهای دور و فرزند [illegible] چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و
روز دوازدهم [illegible] روز [illegible] و بیستم [illegible] دور و در بعضی [illegible] دهم
نزدیک است اگر بحران روز بیستم بود [illegible] و روز چهاردهم اندر [illegible]
[illegible] روز هفتم نزدیک است [illegible] و یازدهم [illegible]
حادث [illegible] روز [illegible] شده [illegible] بحران [illegible]
قوی تر از بحران چهاردهم باشد و از [illegible] دهم [illegible] بیستم
[illegible] چهاردهم است [illegible] هفتم [illegible]
و از [illegible] اندر [illegible] قوی [illegible] است و روز چهارم [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] بحران [illegible]
بحران [illegible] باشد و بحران [illegible]
[illegible] باشد و بحران [illegible] و [illegible] ضعیف تر از بحران
این روزها باشد [illegible] ضعیف تر از [illegible] بحران
[illegible] و [illegible] روز [illegible]
در وی بحران [illegible] باشد [illegible] و بعضی در وی
بحرانها [illegible] و بعضی در وی بحران
نباشد الا نادر و آنچه باشد و بعضی روزها هیچ بحران نباشد
البته و روز [illegible] در [illegible] قوی [illegible] روز
[illegible] چهاردهم و بیستم [illegible]
[illegible] و [illegible] یازدهم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] روزهای بحران [illegible] و [illegible] دوازدهم
[illegible] دهم و [illegible] دهم [illegible]

و بیست و شش و بیست و هفتم و [illegible] و [illegible] و سی و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
روز بحران [illegible] روز اول روز بحران است روز دوم روز [illegible] است
روز سوم روز بحران است [illegible] که [illegible] روز بحران
کند روز چهارم روز بحران است و خبر دهنده است بحران روز هفتم
این روز [illegible] ظاهر کرد بحران روز [illegible] کند و [illegible] ظاهر کرد
بحران روز [illegible] کند روز پنجم روز بحران است روز [illegible] بسیار
بود و روز ششم روز بحران است [illegible] بحران [illegible]
باشد و [illegible] روز هفتم روز بحران است و [illegible] ششم [illegible]
بحرانها [illegible] تمام [illegible] بحران [illegible]
بحران کند [illegible] روز نهم روز بحران است و حکم [illegible] روز سوم
هم است خبر دهنده [illegible] روز یازدهم چنانکه چهارم خبر دهنده است
از روز [illegible] هشتم روز دهم چون [illegible] است روز یازدهم روز
بحران است چون [illegible] و [illegible] است و خبر دهنده است [illegible]
چهاردهم روز دوازدهم چون [illegible] است روز سیزدهم [illegible]
[illegible] روزها [illegible] بحران است و [illegible]
در وی بحران نباشد روز چهاردهم روز بحران است [illegible] هفتم [illegible]
قوی [illegible] است روز [illegible] اندرین بود بحران [illegible]
[illegible] نباشد روز [illegible] دهم چون روز دهم است [illegible] روز
بحران است [illegible] چون [illegible] است و خبر دهنده است [illegible]
روز [illegible] بحران [illegible] اگر [illegible] و اگر باشد
[illegible] روز [illegible] اندرین روز بحران [illegible] باشد و [illegible]
نباشد روز بیستم روز بحران است [illegible] چهاردهم [illegible] قوی [illegible]
[illegible] روز بحران است [illegible] بیستم [illegible]
روز بحران [illegible] روز بحران [illegible] چهارم [illegible]

اولش سیم پنج روز بی قوت ضعیف هست و پنج روز بحران نخستین هست و ششم
روز بحران [illegible] هست هفتم روز بحران البته و از بی [illegible] و یازدهم
روز بی قوت ضعیف هست و چهاردهم روز بحران [illegible] هست و [illegible] روز
بحران [illegible] سیم روز بحران [illegible] و بیستم روز بحران البته [illegible] و دو
روز بحران [illegible] و سیوم روز بحران [illegible] و چهارم روز بحران البته
[illegible] و پنج روز بحران [illegible] و ششم روز بحران [illegible] و [illegible] روز
بحران البته [illegible] و [illegible] روز بحران [illegible] و [illegible] روز بحران [illegible]
چهلم روز بحران البته و [illegible] روز [illegible] ضعیف باشد تمام شد
ایام بحرانات والله اعلم بالصواب باب پنجم
اندر انذارها انذار [illegible] باشد که اندر [illegible] اثری اندر دست
یافتن طبیعت [illegible] بیمار [illegible] آثار [illegible] طبیعت [illegible]
و دفع آن [illegible] آید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طاهر شود اندر [illegible]
طبیعت [illegible] بیمار [illegible] آید چون [illegible]
[illegible] [illegible]
اندر [illegible] روز بحران باشد مثلا اگر
اندر بیمار [illegible] روز [illegible] آید [illegible]
و اگر [illegible] [illegible] روز سیوم باشد و اگر
آهسته‌تر بود بحران روز پنجم بود و اگر [illegible] روز چهارم بود
[illegible] بحران روز ششم بود و اگر [illegible] روز [illegible]
بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم [illegible]
[illegible] و آهسته [illegible] و اگر اندر روز یازدهم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آثار نضج [illegible] بحران اندر چهاردهم باشد و اگر [illegible]
چهاردهم [illegible] بحران اندر هفدهم باشد یا اندر [illegible]

اندر بست

اندر بیست و یکم [illegible] سیم باشد [illegible] چهارم انذار [illegible] [illegible]
روز چهاردهم [illegible] روز [illegible] انذار [illegible] سیم [illegible] و یکم [illegible]
باشد که اثر نضج اندر [illegible] بحران اندر سیم [illegible] و [illegible]
سیم [illegible] باشد [illegible] اندر [illegible] روز سیم که انذار [illegible] کند و اگر
[illegible] روز [illegible] بحران [illegible] و چون روز [illegible] کند انذار روز
[illegible] کند و اگر [illegible] روز [illegible] بحران [illegible] روز [illegible] کند و اگر [illegible] اندر [illegible]
روز [illegible] باشد [illegible] و [illegible] بیماری [illegible] باب ششم
اندر دورهای بحران [illegible] چهارگانی و [illegible] و [illegible] که اندر
[illegible] روز [illegible] بحران چهارگانی [illegible] بحران [illegible] و پیوستن [illegible]
[illegible] پیوستی انفصال و [illegible] انفصال اما انفصال [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] مشترک باشد [illegible] روز [illegible] نخستین باشد و [illegible]
[illegible] چهارگانی [illegible] مشترک [illegible] روز [illegible] دوم [illegible]
دیگر [illegible] آغاز [illegible] روز [illegible] آغاز [illegible] باشد [illegible] روز [illegible] بعد
[illegible] آغاز [illegible] منفصل باشد [illegible] مشترک [illegible]
[illegible] روز [illegible] مشترک [illegible] بحران [illegible]
چهارگان [illegible] باشد و پیوستن انفصال [illegible] باشد و پیوستن [illegible]
انفصال [illegible] روز [illegible] مشترک باشد [illegible] بحران [illegible] چهارم
افتد [illegible] چهارم [illegible] چهارم [illegible] روز [illegible] و اگر پیوستی [illegible] روز
چهارم انفصال باشد بحران اندر هفدهم افتد [illegible] هفدهم چهارم [illegible] چهاردهم و اگر
انفصال باشد بحران اندر [illegible] افتد و اگر پیوستی [illegible] انفصال [illegible] بحران
اندر [illegible] افتد [illegible] روز [illegible] روز [illegible] و اگر انفصال [illegible] بحران اندر
بیست و یکم افتد و پیوستی [illegible] انفصال [illegible] بحران اندر بیست و چهارم
افتد و پیوستی [illegible] انفصال [illegible] بحران اندر بیست و [illegible] باشد [illegible]
بیست و [illegible] انفصال باشد [illegible] انفصال باشد
[illegible] [illegible] انفصال [illegible] [illegible]

سیوم [illegible]

شمار چهارم [illegible] روز [illegible] از دور دوم

[illegible] بود و اگر [illegible] روز [illegible] و اگر [illegible] روز چهارم [illegible]

اتصالی باشد و اما بحرانهای منسوب کان بوستی دور دوم بود بحران انفصالی باشد و
بحران چهل روز هم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و چهل و سیوم
بهشت دوم منفصل باشد و بحران روز سیم بکند در روز چهاردهم مشترکی باشد میان
دور دوم و سیوم زیرا که ابتدا دور [illegible] دور را اندر دو بحرانی و دور دوم منفصل
سیوم از دوم منفصل تمامت چهل روز دارد چهل یا شصت و تا هشتاد و دو تا صد و
بیست و چهار دالست که بحران چهارگان را در سیم قوی باشد پس ضعیف شود و یکی
از ان بیرون شود و که از چهل روز اندر باشد و بحران منسوب کان چهل روز
قوی باشد پس ضعیف شود و دور بحران منسوب کان را باشد تا صد و بیست روز و
پس از آن روز بحرانها پس از هشتاد باشد یا پس از هشت ماه پس از چهارده
یا پس از هشت و یکسال و بحران همه بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین
سبب است که بحران تب غب روز طاق رود هم شمار آن حساب دارند که روز چهارم و اندر
(در چهارم)
بیشتر بیماریها دور تبها همچون عدد روزها بحران باشد منشا هفت دور عدد همچون
همه [illegible] و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماه [illegible] عدد روزهای
بیماریهای حاده باشد منشا اندر شمار هفته‌ها همچون تب غب است و اندر بحران
بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخیر افتد همچنانکه اندر بحران بیماریهای حاده باشد و سبب
دانسته که حرکت ماه با حرکت کواکب دیگر [illegible] متفاوت است زیرا که هر کاری که
که زود متغیر شود بحرکت ماه منسوب کنند و هر ماه را اثر گرفت است اندر دلالت کارها
که بحرکت ستارگان دیگر منسوب است زیرا که ماه [illegible] ما نزدیکتر است از دیگر ستارگان
و اثرهای حرکت ماه چنان گیرند که هرگاه که ماه از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود
یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه از [illegible] آنرا چهل و پنج درجه هم تربیع باشد از
بهر آنکه جمله فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه [illegible]
فلک شده و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و
سی و پنج درجه تربیع و نیم تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابل باشد از بهر
آنکه نیمه فلک باشد و هر از نقطه اجتماع باشد و نیم تربیع رود چهار [illegible] باشد از آن سخت
قوی تمام باشد و تربیع رود منتهی باشد و از آن قوی باشد و تربیع و نیم تربیع را از بازدهم باشد و

از

از آن ضعیفتر از روز منتهی باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و از آن قویتر از منتهی باشد و
چون چنان آن گرد کرد بود ده باشد روز هفدهم از موضع مقابله صد و پنج درجه دور شده
باشد و شکل دوم از وار نقطه مقابله نیم تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد
و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوم از وار هر دو نقطه تربیع
تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور باشد و شکل دوم از
نقطه اجتماع بر نیم تربیع باشد گفتند هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد و این شکلها بود
اندر کارها که بحرکت ماه منسوب است اثری و تغیری در وی پدید می‌آید و گفته‌اند که ماه اندر این
روزها بدین جایها رسد گویی به ستاره سعد پیوندد و یا بنحس [illegible] اثر یا که پدید آید خوب
باشد و اگر به ستاره نحس پیوسته باشد بجای اتصال بنحس باشد اثر آنکه پدید آید بد باشد و از
بهر آنکه بیماری حاده از جمله کارهاست که زود دیگرگون شود گفتند که هرگاه که ماه از آن نقطه که
در ابتدای بیماری باشد بجای نیم تربیع و بجای تربیع و بجای مقابله رسد و شود از
آن تغیری در بیماری پدید آید اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر هر تربیع باشد و اگر آهسته
باشد اندر تربیع کند یا اندر مقابله و این [illegible] ببعضی دیگر یاد کرده آمد گفته‌اند که گردش ماه اندر
فلک بروج بیست و هفت روز و سه یک روز تمام شود و بعضی [illegible] این مدت از نقطه‌ای باشد که
از وی حرکت کرده باشد [illegible] اجتماع از این مدت بیفکنند بیست و شش روز و
(اندرو)
نیم ماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روز است و ماه اندر آن ایام از نور آفتاب پیدا
نشود و آنکه [illegible] گردش بیست و دو روز و نیم از آنکه ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و سه یک روز [illegible] که
مدت گردش ماه است اندر فلک بروج [illegible] قسمت کنند [illegible] گردش ماه اندر فلک
بروج [illegible] کار [illegible] بود ماه باشد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] روز و نیم [illegible] روز باشد [illegible]
[illegible] گفته‌اند که بحران روز [illegible] از آن که [illegible] و اندر
بیماریهای [illegible] بحران [illegible] گردش آفتاب [illegible] گردش
[illegible] باشد و بحران آفتاب [illegible] همچون چهارده روز [illegible] چهارده
همچون چهارده روز [illegible] از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلک [illegible] روز در فلک
چهار ماه [illegible] چهارده [illegible] و قیاس [illegible] چهارگان [illegible] گردش آفتاب [illegible]

بران بنا کرده یاد کرده آمده است یعنی عددها و از آنچه اندر آنها هیچ عدد روز بحران نباشد
و میان طبیبان اندرین روزها بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست یعنی از بن چهارده
روز خلاف کرده اند بقراط میگوید روز هفدهم روز بحرانست و اندر گسسته است
بحران روز بیستم و ارکاغانس و دیگران میگویند روز هجدهم روز بحرانست و اندر
گسسته است بحران بیست و یکم ابرالحکم روزهای بحران هفتگانها معتبر
شمرده است و هفتی روز بیست و یکم را بر روز بیستم [illegible] فصد [illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] و هفتم را [illegible] و چهارم و [illegible] دوم را [illegible] دارد [illegible]
و [illegible] را از جمله روزهای بحران شمرده اند بقراط [illegible] اندر [illegible]
یاد کرده است و روز هفدهم را [illegible] قیاس کرده است [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] و چهارم را [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و چهارم را [illegible] و [illegible] این همه [illegible]
قیاس کرده است [illegible] قیاس [illegible] چهار [illegible] آن [illegible]
اندر ده [illegible] خوارزمشاهی یاد کرده آمده است [illegible] بیمار [illegible]
روز بحران باشد و [illegible] بیماری [illegible] آمده باشد اندر روزها [illegible] باشد و
روز بحران [illegible] و [illegible] روز [illegible] از آن دو [illegible] باشد که [illegible]
بسبب [illegible] بیمار [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
که بیماری [illegible]

باب هفتم

اندر آنکه بحران هر بیماری که چگونه باشد [illegible] بیماری که [illegible] روز باشد و روز [illegible] بحران [illegible] کند و آنچه
کم [illegible] مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم [illegible] و آنچه
[illegible] باشد مدت آن [illegible] روز باشد تا [illegible] روز [illegible] ترتیب [illegible]
اندر [illegible] یاد کرده آمده است و هرگاه که [illegible] تب [illegible] اندر روزها [illegible]
[illegible] باشد و باشد که روز [illegible] بحران [illegible] کند و روز [illegible]
از آن [illegible] حال [illegible] آید [illegible] و [illegible] آن [illegible] بحران [illegible]
[illegible] باشد از [illegible] و چهارم [illegible]
[illegible] کند و بحران بیماری [illegible] باشد و بحران بیماری

[illegible] اندر [illegible] و بحران [illegible] یا بوق باشد یا بتهای
و بحران [illegible] باشد و بحران [illegible] یا بعرق باشد یا برعاف
و بحران [illegible] یا بعرق باشد یا [illegible] و [illegible] جانب
[illegible] بحران [illegible] باشد [illegible] جانب [illegible] باشد یا بعرق [illegible]
یا [illegible] و بحران [illegible] باشد [illegible] و بحران
[illegible] باشد که [illegible] بحران [illegible]
[illegible] باشد که بحران برعاف [illegible] کند [illegible]
کند و باشد [illegible] بحران کند و [illegible] باشد که [illegible] کند و هم
[illegible] باشد که بیمار [illegible] بحران کند و [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] بحران [illegible] آید و بحران [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بحران نزدیک مرگ باشد [illegible] بحران و بقراط اندر [illegible]
میگوید ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا [illegible] بحران
[illegible] دلت علی الموت [illegible] دلت علی ان البحران [illegible]

باب هشتم

اندر علامتهای بحران [illegible] باشد [illegible] ده [illegible] کند و
[illegible] آن برعاف باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible] کند
و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] بطن [illegible] کند و [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible] کند [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] بحران [illegible] ماده [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] چشم [illegible] گوش [illegible] و [illegible]
[illegible] بالا [illegible] شود [illegible] با این [illegible]
کند و [illegible] و [illegible] آید و [illegible] کند و [illegible]
[illegible] آید [illegible] آن باشد که بحران [illegible] خواهد بود [illegible]
بیمار [illegible] و اگر بیمار [illegible] چشم [illegible] و [illegible] کند

اشک آمدن گیرد و نبض بلند و سریع و موجی باشد و رگهای سر ضربان کنند و چشم [illegible]
کرد و علامت رعاف باشد خاصه اگر بیمار جوان باشد و علت گرم [illegible] باشد و گاه
باشد که ماده صفراوی [illegible] رعاف کند و علامت آن خیالهای زرد باشد اما آنچه علامت
رعاف خاص که سرخ روی است و خیالهای سرخ و خارش بینی بود و آنچه علامت [illegible]
حاجت شکل نفس است و بر [illegible] و اصلاح [illegible] بیمار اندر
بحران چنگی بود [illegible] از علامتهای رعاف است اگر دیگر علامتها بود [illegible]
و اگر نه علامت قی و علامتهای میل ماده بطرف [illegible] بیمار که از [illegible]
[illegible] و سفی صفرا قوی باشد و بوی [illegible]
چنین باشد که شیر و قیها طعم او [illegible] باشد اگر دیگر نشانها باشد
این هم علامت آن باشد که بحران بیمار خواهد بود و علامتهای میل ماده
به شکم بود آواز اندر شکم و [illegible] قصد و طبع چنگ [illegible] کردن و بول
غلیظ برشدن این جمله علامتی است که بحران بادرار بول خواهد بود خاصه
اگر قصد زمستان باشد ادرار بحران [illegible] بود اندر زمستان بیشتر باشد
و علامتهای میل ماده [illegible] که هیچ [illegible] از نشانهای بحران
دیگر ظاهر نباشد و اندر [illegible] اگر [illegible] خاصه اگر در کار
عادت کرده باشد و علامت [illegible] آن است که اندران
موضع [illegible] گاه [illegible] و [illegible] باشد و عادت
[illegible] باشد که این [illegible] نباشد [illegible] بحران [illegible]
نباشد و علامتهای میل ماده [illegible] آن است که بول [illegible]
باشد و طبع خشک [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و مانند آن [illegible] بحران قوی باشد و ابتدا
[illegible] کند [illegible] و بعد [illegible] علامت
[illegible] باشد [illegible] ماده [illegible]
هنگام که [illegible] کند استواء [illegible] باشد [illegible]
علامتهای بحران [illegible] آنست که [illegible] قوی باشد و [illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

علامتها

علامتهای بحران و استواء آنها ظاهر باشد و اندر بول اثر نضج پیدا شود و اندر [illegible]
[illegible] عضو [illegible] قوت قوی باشد و از علامتها [illegible]
نضج [illegible] دیگر باشد و اما علامت آنکه اشتیاق یکدان [illegible]
[illegible] که اندر [illegible] حرارت [illegible] زیاده از اعضای دیگر باشد و [illegible] عادت
بوده باشد الم [illegible] عضو [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] دیگر اعضا باشد [illegible] بیمار [illegible]
قصد [illegible] و [illegible] بیمار [illegible]
نضج [illegible] قصد [illegible] آن طبیعت را از نضج و تحلیل باز دارد و اندر
[illegible] نیز قوت ضعیف باشد نضج تمام [illegible] دفع [illegible]
هنگام که طبیعت [illegible] دفع ماده [illegible] ممکن گردد [illegible] باشد که علامت
بحران [illegible] آن استواء [illegible] خاصه [illegible] بول و ماده [illegible]
استواء [illegible] عضو [illegible] بیمار [illegible] کند
[illegible] آن عضو [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن باشد [illegible] بحران اندران عضو [illegible] آید و
علامتهای [illegible] بیمار [illegible] آن که بیمار [illegible]
[illegible] قوی [illegible] شود [illegible]
[illegible] آن باشد که [illegible] علامت [illegible]
بیمار [illegible] و [illegible] بیمار و [illegible]
[illegible] و [illegible] تحلیل
[illegible] و علامت بحران [illegible]
نضج و آمدن بحران اندر [illegible] روزهای بحران و اندر [illegible]
روز [illegible] آن [illegible] استواء [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] که [illegible] آن بیماری [illegible] عرق [illegible]
و [illegible] که [illegible] بحران [illegible] قوی [illegible]
[illegible] اعتماد [illegible] علامتهای بحران [illegible] علامتهای بحران [illegible]

[illegible] که اندر [illegible] تولد کند و اگر بیماری [illegible] کند و [illegible] و ناگاه اندر عضوی الم پدید آید [illegible]

باقی

ساید

اگر بیش از نفع و بیش از دفت اشیا و نیز اندر دیگر حال هیچ ... اگر از هوا که سبب حرکت آن ... از ... بسیار ... باده ... و به ... طاقت ... طبیعت والله اعلم

مقالت شانزدهم اندر تدبیر حفظ صحة و این ... بابست **باب نخستین**

در تدبیر هوا باید دانست که ... و ... طبیبان او ... اسباب

الست گویند و آن هوا است و حرکت و سکون ... و طعام و شراب و

استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی ... است

از بهر آنکه ... است که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آنگاه که

باید ... سبب تندرستی باشد و هرگاه که بخلاف این باشد سبب بیماری گردد و ... هیچ

مردم نزدیکتر ... از ... تر ... حاجت ... از هوا است از بهر آنکه قوام همه قوة

طبیعی و حیوانی و نفسانی ... خویش ... روح ... تواند کرد ... دم کشیدن روح

هوا است که حیوان ... سبب ... است که از همه چیزها ... بی ... است

هوا است که ... رسیده ... اگر ... هوا ... هوا که ... نزدیک ...

... مزاج روح ... دست ... هوا که ... زدن حیوان ... از ...

... روح ... گرم شود ... روح ... شود ... از روح

جدا شود مزاج روح از اعتدال بگردد و روح و آن هوا که ... است ... سوزد

هرگاه که دم زدن ... هوا ... روح جدا گردد ... هوا ... آید ... از

هوای تازه بروح رسد از اینجا معلوم شد که هوا ... و ... سبب ... هوا که

نزدیک ... مزاج روح ... آنست که هرگاه که ... هوا را

... خشک هوا ... از بهر آنکه این هوا که ... پوست است ... رطوبت ...

... هوا ... و ... آن ... پوست ... و ... از ...

... باشد ... و هرگاه که هوا ... آن هوا که ... پوست است ...

هوای تازه ... کرد ... پوست ... هوای تازه ... باید دانست که ... هوا

نزدیک است هوای ... بخار ... و ... آن ... است ... از ...

... از فصلهای سال ... طبع ... آن ... دیگر ...

... فصل ... طبع ... و هرگاه که ... طبع ... بسیار ... و ...

هوا هوای باشد ... و دیگر ... از ...

درختان ... چون ... و ... که ... و

... و ... اندر میان درختان ... هوا

بلند ... اندر ... و اندر ...

... شود و ... گرم ... و ...

آن ... و ... اندر ... آید و مردم

مزاج ... و ... از ... بیماری ... اگر ... هوا

... هوای ... اندر ... تندرست ... هوای ...

غلیظ کند ... اندر ... اندر ... کام ... اند

... شود و ... هوای تر ... و ... کند و هوای

خشک ... هوا غلیظ ... که اندر ... اندر ... شود ... در

... هوا ... هوای غلیظ ... هوای ... هوا

... هوا ... شود ... هوا ... شود ... بسیار گردد

و هرگاه که ... عود و عنبر ... و صندل ... و

... و ... سود دارد و اصلاح هوا بود ... اندر ... و هوای

... سود دارد ... **باب دوم**

اندر تدبیر فصلهای سال اما اندر فصل بهار ... که اندر ... آمده باشد

و ... که ... و منبسط گردد ... دارد ...

طعام کمتر ... از طعام ... از طعام ... اندک ...

... از ... و گوشت ... از ...

... دوم ... اندر ... و ... استفراغ ... فصد

بهار ... خون باشد ... فصد ... طعام و شراب ... گرم ...

... و ... اگر ... گردد

... و ... آن ...

... و ... شود ... شود ...

وار ...
وجاع
صفت ...

همچنین در آن ... مردم گوشت بپزند و همچنان ... شود و ... آب کرد
بخورند و فصد ... سیران و ... اندر ... کردن و ... بیماری کرد ... شود
داروها اندر فصد و ... گوشت ... و گوشت ... و از ... اندر ...
... داشت ... ... [illegible]
اندر ... روز ... خشک ... اندر ... باید داشت و اندر ... کردن ...
... و اندر آن فصد ... که ... و ... از ... آن ...
... داده است و ... شود ... باید ... [illegible]
... و ... اندر فصد ... بسیار ... و ... تمام ...
زمستان طبع ... دارد ... اندر ... باید ... تمام ... اندر
زمستان ... باید ... خشک ... و مانند آن همه ... باید ... و ...
و ... چون ... اندر زمستان بیمار شود ... [illegible]
... سبب ... اندر ... زمستان ... و ... کنند ... [illegible]

باب سیوم

اندر ... هر مسکنی ... که ... هوای آن خشک ... آن ... هوای آن ... و هر مسکنی که
... هوای آن ... و ... آن ... و ... بیمار
... و هر مسکنی که ... کوه باشد ... و ... هوای آن ...
و ... بسیار ... و اگر ... آن ... باشد و ... و کوه آن ...
... و اگر کوه ... سبب ... آن ... و اگر
مزاج ... گرم باشد ... بسیار ... اندر
... و اگر ... باشد و ... [illegible]
و ... بسیار ... و هر مسکنی که در میان ... و ... دو ...
... آن ... و ... خشک باشد و هوای آن ...
و مردم ... و ... باشد و ... که ... آن ... باشد
و کوه و دریا ... باشد هوای آن ... و ... باشد ... که در میان ... باشد
و در میان ... باشد ... و ... باشد

... بسیار ... و هر جایی که ... [illegible]

... گرم ... و ... که ... کنند تواند کرد و این چنان باشد که
خانه‌ها ... و ... خانه‌ها را ... کنند و ...
... کنند و چنان ... که ... آفتاب اندر ... خانه‌ها ... و ...
در ... باشد ... اندر

باب چهارم

اندر ... جامه ... هر جامه که مردم ... جامه این مردم گرم ...
و ... کنند و جامه گرم ... مردم ... بسیار ... از
تن ... و چون جامه ... و ... آنست که ... جامه ... مردم
... او ... میان ... جامه‌های ... و پوست ...
... و ... و ... هوا ... اندر ...
راه ... مردم ... باید ... آن
... که ... و ... کنند ... باشد ...
... و ... مردم را ... گرم کند و هوای خشک ... اندر میان ...
... و جامه خشک ... که ...
... باشد ... مردم ... شود و
اندر ... و ... شود ... و ... که ... چون جامه
کتان و توزی و مانند آن ... آن باشد ... کتان گرم ...
و ... خشک ... اندر ... و ... از ...
پوست ... آن و خشک ... که ... و ... دارد چنانکه ...
دارد و جامه ... آنچه ... دارد ... گرم کند ... چنان باشد ...
... کار ... جامه ... باشد و جامه ...
کنند و ... پوست ... کند ... جامه ... باشد و ...
... کند و پوست ... و ... که ... و ...
... که ... جامه ... است

باب پنجم

اندر غذا ... آن غذا ... که ...
اندر ... دارو ... باشد ... اندر ... و ... باشد و ... از ...

... جامه ... [illegible]

[illegible]

نوبت [illegible] باشد و مدت دوار اندر یک [illegible] چون به [illegible] آنچه در اول نوبت
خورند هضم [illegible] دوا آنچه اندر آخر نوبت خورند اوان دور افتد و هضم [illegible] اگر دیگری
نوبتهای طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد [illegible] و روز [illegible] دو بار [illegible]
دیگر یک بار [illegible] و اگر اندر یک روز دو بار خوردن عادت داشته باشد [illegible] آرد ضعیف شود و
هر که یک بار عادت دارد اگر دو بار خورد [illegible] و ضعف و امتلا پدید آید و غذا در معده
کم [illegible] آن باشد که [illegible] چند لقمه [illegible] خورده باشد [illegible] خوردن [illegible]
دو [illegible] شود و طعام [illegible] و اندک خوردن [illegible] و [illegible] و صفرا [illegible]
[illegible] کرده باشد صفرا اندر معده او بسیار گردد و طعام را [illegible] تباه کند و هر که [illegible]
آن [illegible] تباه شده زود معده و [illegible] آن [illegible] که دو طعام [illegible] کردن
[illegible] و [illegible] تواند کرد [illegible] سنگین [illegible] صفرا [illegible] کردن
[illegible] و [illegible] و جز آن پس طعام خوردن [illegible] طعام [illegible]
رفتن [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] طعام خوردن او
کم شود [illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible] خورد و هر که
[illegible] کند [illegible] طعام [illegible] باید خورد و
گوشتهای [illegible] خورد [illegible] و [illegible] غذا [illegible] اعتدال
[illegible] و [illegible] و [illegible] گوشت [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن و غذای [illegible] باید که
[illegible] دارد [illegible] کم باشد چون [illegible] و [illegible] گوشت [illegible]
و [illegible] و مرطوب [illegible] غذای [illegible] لطیف گشته باید خورد [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] و [illegible] و [illegible] و
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] سپید [illegible] و
[illegible] و [illegible] و غذای لطیف [illegible]
گوشت [illegible] و گوشت [illegible] و [illegible] و [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] غذای غلیظ [illegible] و [illegible] غذای [illegible] خورد [illegible]

در وی معده دارد [illegible] غذای دوای [illegible] علاج [illegible]
[illegible] السوداء دو صفرا [illegible] و [illegible] که [illegible] آرد
[illegible] و گوشت گوسفند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] بهتر [illegible] میوه [illegible] غذا [illegible]
[illegible] که تمام [illegible] باشد و هر گاه که از غذای [illegible] فصل [illegible]
[illegible] و [illegible] غذای دو [illegible] خورده شود
[illegible] آن [illegible] و [illegible] و ماننده آن خورده شود و از [illegible] آن
[illegible] و [illegible] ماننده آن خورده شود [illegible]
[illegible] طعامی غلیظ خورده شود [illegible] کند چون [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] و
و طعام [illegible] و [illegible] خورده شود [illegible] آن [illegible] کند
[illegible] آن [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] و هر گاه که [illegible] طعام خوردن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خورده شود
[illegible] خوردن و معده گران [illegible] باشد و [illegible] معده گران شود [illegible]
بسیار [illegible] و [illegible] بسیار کردن [illegible]
[illegible] خوردن و اندر [illegible] نگاه باید داشت [illegible]
[illegible] شود [illegible] پس [illegible] خوردن [illegible] گوشت و [illegible]
[illegible] و [illegible] و ماننده آن [illegible] و از [illegible] شود
باشد و [illegible] اندر معده [illegible] تباه شود و اخلاط را [illegible] کند و [illegible] غذا [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] کار اخلاط [illegible] بسیار گرد [illegible]
اندر آن نوع [illegible] آن [illegible] باشد آن [illegible] و [illegible] غذا [illegible]
باشد که اندر آن [illegible] و با آن [illegible] باشد و بسیار [illegible] باشد که غذا [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آن غذا [illegible] و [illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible]

[illegible]

بد خورد و ما آزاد بباید خورد که قوت معده آن را هضم کند تمام اما قوت [illegible] در معده
تولد نکند و لیکن بسیار اندر یک نوبت نباید خورد از بهر آنکه قوت معده از هضم الوان بسیار
عاجز شود و متحیر باشد و هضم آن تمام و هموار نباشد و دیگر تفاوت کرده در [illegible]
باید کرد در آن [illegible] و غذای خشک چون [illegible] و عدس و گوشت نمک سود
طعام [illegible] کند و [illegible] تباه کند و طبع خشک دارد و غذای چرب [illegible] طعام برد
معده را ضعیف کند و [illegible] آرد و غذای [illegible] کند [illegible]
پس [illegible] آرد و غذای [illegible] چشم را زیان دارد و [illegible]
روز [illegible] و [illegible] خورد چون [illegible] بخورد باید [illegible]
از پس [illegible] خورد دیگر [illegible] که از [illegible]
و سیر و [illegible] باید خورد گوشت نمک سود [illegible]
[illegible] و جوارش [illegible] و اگر اندر [illegible] خورد کم
[illegible] که [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] اگر پوشیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب ششم

اندر هوا [illegible] و احوال آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible]
[illegible]

حالص صح

و مجنبی سبب سردی هوا سردی
عارض شود دل آنکه چیز سرد
باد و جای [illegible] صح

بیمار [illegible] باشد و آن [illegible] اگر [illegible] دهد
[illegible] و لطیف [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خون را تباه کند و [illegible]
[illegible]
طعام را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فالج را [illegible] باشد و آب دریا و آب شور
مردم را [illegible] کند و [illegible]
بیماریهای سرد و تر را [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب صح

تشنگی که از ابتدا کرم حرکه ملکو بند و با سرکه جابجا میرند

طبع را نرم کند و آب تلخ یا چیزی چرب یا شوری خورند و آب تیره و پلید خورند و
تریاقها و آبهای چاهی و بسیار نیست خاصه که ابر که پرورده و با آن آلستا ده هیچ حرکتی نه
خورد و حرکتهای حسب آن خورد و آنجا که آن اندکی بود و در کارها آب را باید که سیر نخورند
و نان در دهن نهند آب نیک حاجت آید و بر سر طعام آب بسیار نخورد و اگر
حرارتها اندک آب حاجت باید بر خود و هر چه تشنگی زود بنشاند و هر کرا دل
بر تشنگی میرود و هر طوری را سود دارد و هر چه زبان دارد و آب خورد و
ویس اورا ضرر دارد که نسخه زبان دارد و حلوا که ده را سرد کند و بیم بلند که
استسقا تولد کند و اگر کسی را آب خوردن نباید هر نباشد آب یا شراب ممزوج
کند زبان کمتر کند و اندر جستن شراب کجا آب ممزوج کسته تشنا خود دلکم
کرده باید و اندر لیتان کرد و آب خورد و لیکن که از خواب بیدار شوند
زبان دارد و که هر ای تشنگی را سبب نباشد لیکن محرور باد محرور باشد که زبان
ندارد و دار پس طعام کم آب کرد زبان دارد و دارد که چاره نباشد ار آرا
در دهان نگاه باید داشت پس فرد ببرد آن هوای تشنگی در دفع غلبه کند هر آیه
که دهشتی از بهر آنکه طبیعت اندر خواب آن باده و اگر تشنگی را دهیم اندر و تحلیل کند
و اگر تشنگی در وقت آب خورده شود و تشنگی زیادت کرده داز بهر آنکه باده مرد باید دوم
شود هم دهان و آب دیان تر آن تشنگی را زایل کند و اندر این باب

باب هفتم

اندر تدبیر شراب اگرچه اندر دین [illegible])

شراب خوردن از بهر آنکه در ملتهای دیگر مباح بوده است. طبیبان سخن در باب
آن اندر کتب آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت آن طلبند
از آنجا که طریق طب است شرط آنست که مضرت و منفعت آن یاد کرده شود اما منافع
شراب آنست که مزاج و هوا در آن مناسب هوا و حرارت غریزی است هوا و حرارت غریزی را
بیفزاید و طعام را نیک بگوارد و فضلهای خام را پزانیده و بگوارد و بعضی بهار
و بعضی ادرار بول و بعضی بعرق و بعضی بحقنه دفع کند و از بهر اینست که هر کی
خوردن عادت دارد هر گاه که درد سر ازان کوتاه کند هم او ناقص شود و حرارت
غریزی وقت ... او هم ضعیف شود و فضلها که بیماری دارد و دفع

وجود این دو قوت علاج است
اندک
بحال حرارت غریزی از بهر کار
بسیار حاجت آید

دفع شدن اندر تن بماند و بسیار گردد و هم آن سبب بیماریهای گونا گون تولد کند و منافع
دیگر آنست که رنگ روی را فزاید و قوت روح و قوت اعضا را مدد کند و دیگر
از اعضا پدید آید شود و شهوت جماع برود و تو نیز وسعت یک بود را که قوا کند و غذا را
بهمه تن رساند و بعضی هضم آن قدر سود دارد و دفع کند و خواب خوش آرد و مضرت
زهرها بکند و دفع کند چون افیون و شوکران و مانند آن و دیگر زهرها را اگر
فور کرده آرام دهد و این منفعتها آن وقت باشد که بوقت و باندازه بکار برند هر گاه که
هر گاه که اندازه نگهدارد هم مضرت کرده از بهر آنکه مضرت بود که از آن آنست که حرارت
غریزی را مدد کند و هر گاه که بسیار خورده آید حرارت ضعیف کرد از بهر آنکه مر آن گوارش
غریزی را غذا است و غذا چون بسیار شود الطاف فرو گردد که غذا باندازه قوت او باشد و
هر گاه که غذا افزون شود قوت او ضعیف شود و از نفرت کردن حرارت باشد نا چار علت غذا کرد
غذا نیاید و ضعیف شود و مثال حرارت غریزی با شراب بسیار چون مثال آتش بود که هیزم بسیار بر وی
نهند تا چنانکه آتش اندکی افزودن هیزم بسیار او آید و ضعیف گردد و دیگر
مضرت آنست که هر گاه که افراط کنند بیم باشد که ناگاه اندر میان شراب خوردن اندر حرکت
سکته هلاک شود از بهر آنکه شراب زود با خون بیامیزد و رگها پر کند و دلها مختل کند و هوا
که در روح اندر رگها مشغولها شود و مسدود شود راه نیابد در حال سکته افتد و بمیرد
و دیگر مضرت آنست که دماغ را ضعیف کند و از آن صداع و ضعف چشم
و تاریکی چشم و سبکی اندر خواب و بیداری و بیم سکته و صرع و رعشه و فالج و لقوه
و سرسام و خناق و دیوانگی و بیماریهای مخوف دیگر و استسقا و علتهای تولد اندر
کنار جگر و معده و مانند آن است که بعضی مردمان شنیده که مثانه که قدر حال
نزدیک خورند در حد شوند و اگر قدر حال ایشان را بعید شود و دیر شوند از بهر آنکه معده و جگر
کم شده و اندر رگها پر شوند اسهال و ضعف معده بیمار شود در حال شوند
و اندر کوچک کنار رود و نتواند ایشان را سبب دنبال زود و تراریکی شراب ممتلی کردد
زود مست شوند و سبب آنست که هر دو اثر شراب شنیده و رقیق و انفرهیند اگر
شراب قوی را اندر کنند که رقیق باشد رقیق شود و خاصه اگر ممزوج نشده و آن زود
قوی باشد ضعیف یکی تر دفع تر زبان و هر طیب برانباید و نیز از رسیده غذا هیچ دیگر

آن کمتر او را زیان دارد باشد خاصه شراب که رنگ آن سرخی دارد و شراب که طعم و بوی آن
چنین باشد محرور را اثر بد کند [illegible] و شراب ریحانی که نیک لطیف و
خوشبوی و خوش طعم ضد او [illegible] و شراب [illegible] که بوی دهان را
دارد و اخلاط بد [illegible] شراب [illegible] کند و او را [illegible] دیر گوارد و اول
سده تولد کند و جگر و سپرز را زیان دارد و شراب تلخ زود گوارد و [illegible]
و خلطهای خام را لطیف کند شراب رقیق زود در رگها بگذرد و بدنهای [illegible]
[illegible] کند و ادرار بول بیشتر کند شراب غلیظ [illegible] باشد و از شراب [illegible]
هستی و هشیاری زودتر باشد [illegible] کند [illegible] کند و [illegible]
بوی دهان ناخوش کند [illegible] و شراب [illegible] آنچه [illegible]
گوارنده باشد و هشیاری [illegible] باشد و [illegible] آن همچون [illegible]
باشد و آنچه [illegible] باشد [illegible] که سده [illegible]
بلغم [illegible] کند و شراب مویزی [illegible] که از شراب انگوری باشد و غذا
[illegible] و [illegible] خشک شده [illegible]
[illegible] که [illegible] که در [illegible] شراب باشد [illegible]
[illegible] کند و شراب کهن حکم آن [illegible] و شراب [illegible]
دارد [illegible] آن [illegible] و غذا موافق مزاج باید خورد
[illegible] آن [illegible] باید خورد و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] کم و [illegible]
[illegible] کند [illegible] و [illegible]
شراب [illegible] که بر ظاهر [illegible]
خوردن [illegible] را عصبها را زیان دارد و فالج آرد و جوذ [illegible] کند [illegible]
مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماریهای عصبها آرد [illegible] باشد و
کودک [illegible] را شراب [illegible] زیان دارد [illegible] کند و [illegible]
کند کسی که خواهد که از [illegible] و هشیار شود [illegible] سیب [illegible]

و [illegible] کند

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]
که [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و [illegible] شراب
[illegible] و آن شراب [illegible] و [illegible] کند

باب هشتم

اندر [illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible]
در [illegible] و [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] کند و [illegible] کند و [illegible]
[illegible] و رنگ [illegible] کند و [illegible] کند و [illegible]
زیان [illegible] و [illegible] و [illegible] کی [illegible] دارد
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible] شود و غذا
[illegible] و [illegible] زیان دارد [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] کند و [illegible] کابوس و صرع و سکته و [illegible]
کم کند و [illegible] و [illegible]
دارد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] که بر
[illegible] و آواز [illegible] آواز [illegible] و آواز [illegible]
آواز [illegible] آن مردم [illegible] آرد [illegible]
[illegible] و شراب [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] کند و [illegible] و از [illegible] که باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شود [illegible]

باب نهم

اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] شود [illegible]

فرفار [illegible] کند

لسبب [illegible] سوداوی
[illegible] کند [illegible] عصبها فرود
آرد هم
[illegible] اندر [illegible]

[illegible]

بود انگاه آنچه خرج شود عوض آن را آوردن و اندر امور داده هم از گوهر او و هر چه او را
کم از اندرون آن از بیرون بتر کردم و سبب هم عزیز است و از گوهر او نیست و هوا آن
که هر دو اوار عزیز ... از گوهر او ... از ... انگاه ... تولد
کند از بهر آنکه هر گاه که مرد حرکت کند اندامها را کم شود و وار عزیز ...
سبب زود زرد و هر ... هم از گوهر خون این و گرد را با ... کوشند ...
روز کی افزونه بر نگاه داشتن ... از بهر آنکه ... گرم ...
بودن بود و قصد کردن ... اندر اعضای ... شود ...
و قسم ... آن ... که طعام ... و طعام ... کرده و
رود ... از قصد ... اشتره و ... بیاید ... شود تا
اندامها را بالنده ... و ... ریاضت مشغول کند
این ... را ما ... گویند ... از ریاضت ... شود دیگر باره ...
... و در میان این ... چند بار اندامهای خود ... و بیازد
دفعی ... چند ... تا فضلها که ... دفع شده ... شود
این ... گویند و ریاضت ... که
رنگ روی ... و ... طرقوا ... هر گاه ... شود
عرق آمدن گیرد از ریاضت ... و ریاضت ... را ... و ...
ماندگیها ... آن ... قوت ... و ... گرم ...
کند اندر ... گویند ... و ... باشد که ...
... اندر ... و سبب آن فضلها ... و ...
قوت که اندامها را گرم کند ... دانه نواحی ...
کند و اگر این فضلها بسیار بود ... اندر ... و ...
و ... تولد کند و علاج آن اندر آبزن ... باشد و ... گرم ... روغن مال
... بند چون روغن بنفشه و روغن ... و ... تا ...
... چون ... که ... و ... چون ...
... و ... چنان باشد که ... که اندامها ...

شدن

نابا ... سخت بالنده

نسخه ... باحرکی کنند

شدنست و استلای ... اندر همه رگها و بندها ... دشوار
تواند کرد و سبب آن فضلها باشد که اندر عضلها ... و علاج
آن آبزن باشد و آبزن و روغنها که در علاج ... یاد کرده آمد ... و اگر این ...
... ریاضت ... کرده باشد ... نباشد و ... آن ...
... باشد و رگها و عضلها ... و اگر ... باید ...
... باشد و سبب آن ... باشد و علاج آن ...
... اندر ... کم خوردن ... و ... خشک ...
... فضلها را که اندر عضلها باشد ... آبزن و ... علاج
کردن ... چنان باشد که پندارد که در اندامها ... است و سبب آن
... باشد که ... بسیار کند ... اندر هوای گرم ... اتفاق افتد چون
روزه و کم خوردن علاج آن آبزن ... و شربت ...
... و شکر ... و ... اندر ... و
... آن

باب دهم

اندر ... آن ...

... را ... و ... را
... عضلها ... کسی را که قوت ضعیف شده و ...
... عضلها ... کسی باشد که اندر ... بسیار
... گویند و کسی را که اندر ... و ... این ...
که یاد کرده آمد ... و ... اندر فصد ...
... اندر فصد ... آمدن شود ... بر
آمدن ... خورده ... فصد ... کرده ...
... باشد ... کند و ... آرند
... را ... خورده ...
... آمدن ...
... کرده ... آمدن ... روز
... آمدن ... و ... گوشت ... و ...

را

باحور

و آن ... و ... سبب ... و ... آن ...

جمیع انواع شبیه کرده که روا کرده [illegible] باشد باید [illegible]
[illegible] دارد [illegible] خورد [illegible] است [illegible]
خوردن [illegible] را [illegible] اصلاح کنند [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] او [illegible] آن باشد که بعد از [illegible] و اندکی [illegible] میکنند [illegible]
چاره [illegible] چیزی [illegible] دارد [illegible] مردم [illegible] دارو [illegible]
[illegible] از آن [illegible] دارو [illegible]
[illegible] دارد [illegible] مقصود [illegible] آید [illegible]
[illegible] اصلاح کنند [illegible] دارد [illegible]
[illegible]

بشنوم [illegible] دارد [illegible] داروی [illegible]
تمام [illegible] مقصود [illegible] شود [illegible] باید [illegible]
عرق آوردن [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] دفع شود [illegible] داروی [illegible]
[illegible] آید [illegible]
کردن [illegible] دارد [illegible]
بزرگ [illegible]
[illegible] دارد [illegible] را
[illegible]

ار شنبه را نیم کوفته کرده دو درم با شیر تجست قوت و طبع دارو خوار و اندر صد درم آب
پخته شده تا بنیمه باز آید و بپالایند و قدری شکر نبات در آن حل کند و قدری سوده در آن افکنند
پس آن را بیست پاره کرده و بکار آرند و در آن افکنند و یک شب بنهند بامداد آن بخورند مطبوخ و حاصل
آنکه صنف مطبوخ که خداوند نزله را سود دارد دیگر برشت خشک پنج درم پنج سوس
پنج کوفته ده درم اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و سه درم شکر خشخاش افزاید
بکلاپه و بپالایند ای بکشد و صمغ عربی نصف بکرم بنفشه خشک ده درم
سوس بکرم عسل خیارشنبر چند انکه خواهد و هر دو بدان برشند و حب کنند
باب یازدهم اندر تدبیر قی کردن کی را که سپید بیکی
اگر گوشت ... باشد و کردن درد از وقت بیش کردن را اندر روی پوست ده
خاشنه و ... کی را که اندر سینه بیماری باشد قی نباید کرد و کی را که
دماغ و اندامهای ضعیف باشد و کی را که سخت فربه باشد داروی مسهل او تیز از قی
باشد اما منفعت قی آنست که همه بیماریها و دردها را که فروسوی باشد سود دارد
و معده را پاک کند و آرزو را بیفزاید چون آرزو و کم خوردن و ماندن را پاک کند و
آرزوی غذا باز آرد و خداوند یرقان و رعشه و فالج و نوسنج و ... را سود
دارد و خداوند جذام را و کی را که بد رنگ و زرد روی باشد سود دارد و کی را
که داروی مسهل ... آید اگر پیش از دارو بسیار تشنگی چون دارد و حواریق ..
عشیان نباشد و اما مضرتهای قی آنست که معده را زبون کند و افتادن روی ... کند
و چشم را و دندانها و بیماریهای سینه را زیان دارد و سبل اگر قی بسیار ... و ... وقت
کنند که از سر و گوش و ... چشم را نیک کند و اما آن روز که خواهند که قی کنند چند گونه
طعامهای مختلف ... خورد و اگر بشراب ... باشد شراب نیز چند گونه مختلف ... خورده و دو
طعام و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب با خلط بیامیزد دیگر را
که قی دشوار افتد سه روز پیش از قی هر روزه ریک ... و ... شیر ... باید ... آ
... بیاید خورد و هر روز اندر کرمابه رفت و روی اندر ... بنماید
و غذاهای شور ... و طعامهای گوناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد خانه گرم باید
کردن اندر گرمابه باید کردن و در وقت قی کردن رفاده ... چشم باید نهاد و دست

الخ

راست باید نشست و چون فارغ شود چشم در روی آب سرد بباید شست و دهان
با آب گرم بشوید و چند بار غرغره کردن ... کرد تا گلو و ... و ... را
تا بنشاند و مطورد را قی پس از زیاده و بیش از طعام و شراب ... کرد و گرد
پس از طعام و شراب و پس از آنکه از قی و غرغره فارغ شده باشد یک ...
در ... سنگ مصطکی سوده با اندکی شکر با آب ... گرم ... بخورد تا ...
بعد ... قی ... فصد که ... باشد ... دفع کند و اگر ...
... با ... باشد و آنگه از داروی قی شور ... ده
... شور ... فرو از ... کند و اگر خواهد ... اب
گرم ... آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلو ... درد ... و ...
... بالنده ... تمهید کنند و داروهای قی آنچه ...
... تخم ترب دو درم و تخم شبت یک درم بوره ... دانگ
همه را ... ببندد و بانگبین برشند و پیش از طعام بخورند ... صفت
داروی دیگر ترب پاره کنند درم ... و اندر ... ده ... تو بر تو بر
هر تو اندکی نمک ... پراکنند پس چند ... سکنجبین عسل بر سر آن کنند و یک شب
بنهند دیگر روز پیش از طعام ... کنند و اگر ... ده ... در ...
... بخورد قی آرد و ... آب شبت و ماء العسل بخورد قی آرد

باب دوازدهم اندر تدبیر فصد و حجامت فصد
استفراغ کلی است ... همه اخلاط ... پس هر کاه که
فصد کرده شود ... چون استفراغ افتد ... فصد را استفراغ
کلی گویند و فصد ... آنست که هر کاه که رگ ... دو ... چون و
قوت بیرون آمدن آن می توان دید و چند آنکه مصلحت شد بیرون توان ... اندک
یا بسیار و داروی مسهل ... آید ... نتوان ... و ... آن داروی دیگر
خطر باشد و اگر افراط کند باز داشتن دشوار بود ... فصد ... فصد فرمودن
از فصلی دیگر ... منافع ... منافع و ... بسیار ... از منافع ...
معلوم ... و ... طبیعی است و تولد خون اندر ... باشد ... خون

حرارت طبیعی است و هر تن را از آن بهره است و بدان پرورده شود و هر کجا
حرارت غریزی که معدن آن دل است هم خون است چه خون آلت اندر تن [illegible]
سبب است که هرگاه که خون بیش از اندازه بیرون کنند ضعف قوت و خشکی تولد
کند و ضعیف‌تر اگر آنکه رگ بزرگ [illegible] از جگر بیرون شود است و بعضی گفته‌اند از خون جگر
بیاید و آن خون اندر دل [illegible] قوت حیوانی گردد و اندر [illegible]
[illegible] است که هرگاه که خون از تن بسیار بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد
و حیوان بمیرد و دیگر منافع خون آنست که پوست را رنگین کند و تازه دارد و از بهر
این منافع طبیبان بیشتر خون بیرون کردن روا نداشته‌اند [illegible] اگر حاجت
اندر آید ضعیف چون آن وقت که مقدار در تن چندان باشد که باید و مزاج آن چنانکه
باید و هرگاه که مقدار آن بیشتر شود و یا مزاج آن بگردد از طبیعی شود به سبب
بیماری گردد و از آن گردانیدن حال طبیعی و ماده [illegible] طبیعی واجب و مقدار آن
خواسته‌اند و گفته که هرگاه که مقدار [illegible] بیمار [illegible] چیزی اندک [illegible] دهند
هم مزاج خون و هم مقدار آن به اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نیاید
و [illegible] اگر چه این تدبیر صواب است [illegible] بیاید تا خون کاسته
[illegible] به اعتدال باز آید [illegible] که این [illegible] بود [illegible] کند [illegible]
[illegible] مقدار خون [illegible] و هوا [illegible] باشد که اندر [illegible]
تدبیر [illegible] شود و غذای اندک و [illegible] دادن و مقدار خون [illegible] کردن [illegible]
آید و اندر بیرون کردن خون اعتماد بر قوت [illegible] و این [illegible] دو این [illegible]
دانست و اولیتر آنست که در حال فصد طبیب [illegible] نبض دارد و هرگاه که
از تغیر و ضعف [illegible] آید اندر حال [illegible] که خون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] از ضعف [illegible] آید آنگه [illegible] فصد [illegible]
بیرون آمدن خون [illegible] شود [illegible] از ضعف [illegible] و آنکه [illegible] فصد
باشد تا رنگ خون [illegible] گردد [illegible] بقراط [illegible] که اندر [illegible]
[illegible] تا رنگ خون [illegible] گردد [illegible] که ضعف [illegible]
[illegible] خون [illegible] رنگ خون [illegible] تیره‌تر گردد [illegible] ضعف [illegible]

لکوران خون [illegible] باشند و خون را اندر آن [illegible] باشد [illegible] بیرون آید
[illegible] مردم [illegible] که اندر [illegible] تولد کند و کسی را که [illegible] باشد و کسی را که [illegible]
و کسی که [illegible] نگاه باید داشت [illegible] که [illegible] نبض [illegible]
[illegible] اندر [illegible] فصد [illegible] باید داشت [illegible] را که
[illegible] تولد کرده باشد [illegible] ضعف باشد و [illegible] که اندر [illegible]
آمدن [illegible] بیشتر [illegible] که [illegible] شده باشد و [illegible] اندر حال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پیش از فصد [illegible] اندکی [illegible]
[illegible] آن [illegible] و بیرون [illegible] بود [illegible]
یا [illegible] که [illegible] باشد و معده [illegible] فصد کنند و هم بر آن
[illegible] خون [illegible] بیرون [illegible] نگاه دارند [illegible]
فصد [illegible] و فصاد [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] خون [illegible]
[illegible] آن [illegible] دارد و [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] اندر [illegible] باید [illegible] کنند
[illegible] اندر [illegible] که [illegible] اندر میان [illegible]
[illegible] که [illegible] ضعف باشد [illegible] نخست [illegible]
[illegible] که در [illegible] سوی [illegible] کند و [illegible] فصد [illegible] کند
[illegible] ضعف [illegible] تولد کند و آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بخورد و [illegible] خورد که [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] که قوت بسیار دهد چون کباب [illegible]
[illegible] خورده باشد [illegible] که مقصود از فصد [illegible] خون باشد و طعام قوی
[illegible] باطل کند [illegible] که آن [illegible] فصد کنند [illegible] ضعف
[illegible] قوی [illegible] کند و چون قوت [illegible] باشد و طعام قوی
خورده شود [illegible] نباشد و [illegible] تولد کند و در حال [illegible]
و از پس [illegible] و از پس [illegible] و از پس [illegible]
طعام و از پس [illegible] و از پس [illegible] که [illegible] کند [illegible] آن [illegible]

باکنز

کشیده و هم

وچشم گشاده شود و رگی ببرد و اگر درست بود و میان این حالت [illegible]
رگ زدن سه روز یا دو روز گذشت و هم پیش از رگ زدن و هم پس از رگ زده
[illegible] صواب شد لکن [illegible] اما آنکه کسل آرد و [illegible]
احتیاط کنند و [illegible] بر سر رگ فصاده بزرگ باید [illegible]
بالید و اگر رگ گرم شود و هر ساعت می باید [illegible]
و باز [illegible] الکحل رگ زهر [illegible]
در طوبها بکار دارند [illegible] و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و [illegible]
باسلیق ابطی و صافن [illegible] و هر رگی را منفعتی [illegible] اما فصد [illegible]
کرد چشم و [illegible] و زبان و لب و دندان را سود دارد و اکحل [illegible] و باسلیق
علتهای [illegible] ذات الجنب و [illegible] درد [illegible]
و اسلیم [illegible] است از دست و [illegible] سود دارد و [illegible]
وحبل الذراع اندر بعضی کتابها از [illegible] و اندر بعضی با اکحل [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] دست و اندر کتب [illegible] آید که منفعت [illegible]
قیاس [illegible] و [illegible] اقتاده [illegible]
و فصد صافن [illegible] و [illegible] خارش ران [illegible]
فصد [illegible] بعضی گفته اند که بعضی [illegible]
و [illegible] آن که [illegible] فصد آن [illegible] سود دارد
منفعت آن [illegible] صافن [illegible] و فصد [illegible]
منافع آن [illegible] صافن [illegible]
[illegible] رگ بیرون [illegible] و [illegible]
و اندر اکحل [illegible] احتیاط باید کرد [illegible]
[illegible] که این رگ در میان دو عصب باشد و باسلیق [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] نیز [illegible] اگر [illegible] دست [illegible]
باید داشت و رگ دیگر [illegible] باسلیق [illegible]

وابطی [illegible]

[illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

باد آنست که بر رگ نشد [illegible] باید [illegible]
[illegible] بار دیگر [illegible] بار دیگر [illegible]
[illegible] رگ بباید [illegible] باسلیق ابطی [illegible]
دیگر [illegible] باسلیق [illegible] آن باشد که [illegible]
[illegible] باسلیق ابطی [illegible]
[illegible] و دست [illegible] است [illegible]
را [illegible] باشد و رگ را [illegible]
باید [illegible] فصد باسلیق [illegible] و [illegible]
دست [illegible] آن رگ [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] رگ [illegible] واحد رگ [illegible]
واحد اندر میان [illegible]
هر دو [illegible] چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چند [illegible] و فصد [illegible]
[illegible]
از [illegible] باشد
[illegible] فصد را
[illegible] اگر دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دارد [illegible] از
دست [illegible] اگر [illegible] گند [illegible]
[illegible] چنان باشد که رگ [illegible]

درازا

[illegible]

هم از [illegible]

و حتی دور نیوست جمع شود و در جایگاه دیگر گشوده شود و اثر آن اندر
شود و آن دست هیچ کار نتواند کرد و اگر گشودن [illegible] نشاید [illegible]
باشد و اگر گشوده شود و سیاه شود و دست دیگر را [illegible] صافی
[illegible] زود و آن [illegible] آمد [illegible] و اگر [illegible] شریان [illegible] در
جای رگ [illegible] دارو [illegible] اللاذن [illegible] نهادن و ببستن
و دست [illegible] دست [illegible]
مجروح باشد [illegible] مجروح [illegible] کنند و اگر [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصد [illegible] عضو [illegible]
[illegible] عضو [illegible] خون [illegible]
فصد [illegible]
[illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اخون [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
اندر نقصان [illegible] خلط [illegible] باب [illegible] هفتم
اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible]
آمده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible] فصد [illegible]
[illegible]

باندازه حاجت باید

بود از بهر آنکه این [illegible] بود که دارو اثر آرد و چون بسیار آرد دهن را
لابد خشک کند و رطوبتهای اصلی بگدازد و ذبول تولد کند و اندر هر حال
می باید دانست که چون حافظ رطوبت غریزیست کم او بر آنچه درخورد آید دماغ را
ضعیف شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد [illegible] را [illegible] چون
صرع و سکته و مانند آن [illegible] فرود آوردن آن [illegible] است و [illegible]
[illegible] و سنگهای گرم [illegible] و مانند آن و مانند [illegible] طبیعی بود و
[illegible] و [illegible] کند و [illegible] طلب [illegible] و [illegible]
[illegible] آرد و [illegible] بسیار استسقا [illegible] کند که دماغ را [illegible] گرده
[illegible] طرف [illegible] و اندر [illegible] که از کام [illegible] زبان آید [illegible]
آمدن آن دماغ [illegible] و [illegible] معده را سود دارد [illegible] و
[illegible] رطوبت از [illegible] اندر [illegible] رطوبتها [illegible] آید و
[illegible] و [illegible] آن باشد که [illegible] و [illegible]
[illegible] و خوردن [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible] اندر [illegible]
گرم و اندر [illegible] بباید دانست که [illegible] استسقا [illegible] و [illegible] که
[illegible] شود [illegible] معده [illegible] در [illegible] و [illegible] ان [illegible]
دارند [illegible] آرد و [illegible] که [illegible] اندر [illegible]
اندر [illegible] و [illegible] و [illegible] اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] و تخم خطمی و [illegible] و سورنجان و تخم کرفس و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و اندر
[illegible] باید دانست که [illegible] از [illegible] اندر [illegible]
باشد و [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد دارد
[illegible] آرد [illegible] دارد [illegible] اعراض افتاده باشد
اندر [illegible] و [illegible] اندر [illegible] را
[illegible] دارد [illegible] و [illegible] که [illegible] که [illegible] آید
[illegible] در [illegible] از [illegible] تر [illegible]

منصوری
و مبرد

قوس [illegible] باید داد [illegible] از [illegible] معده باز دارد و [illegible] دارد اگر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] خیزد و [illegible] بالش دارد [illegible]
[illegible] شود [illegible] بالش [illegible] و [illegible] دارد که
از [illegible] دارد [illegible] از [illegible] که [illegible] او [illegible] باشد و [illegible]
بالش [illegible] و [illegible] که [illegible] نگاه دارد تا [illegible] کند
و [illegible] شکم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و طبیخ [illegible]
[illegible] کند و اندر [illegible] و [illegible] معده و [illegible] دهد او [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و اندر [illegible] از [illegible]
[illegible] و جای باشد که [illegible] و [illegible] معده [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] و
در [illegible] و اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] طبیخ [illegible] و
[illegible] آنچه [illegible] و اندر [illegible]
و [illegible] از طبیخ [illegible] و اندر طبیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] و طبیخ [illegible] کند [illegible] زرد و [illegible] و
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] استفراغ تمام کند و [illegible] طبع
[illegible] اندرون شکم [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
و بسیار [illegible] و [illegible] و [illegible] طبع [illegible]
[illegible] که جماع [illegible] استفراغ [illegible] طبع و [illegible]
[illegible] است و هر گاه که بوقت جماع [illegible] و [illegible]

سعال

اندر شمار مرده و سواس و مدت عشق آن ماند شود و اکر آن آسیبها سخت اندر تن
کران و مدا آید و باشد که منی اندر جای خویش کرم شود و بسوزد و منی را آن [illegible] کند
و بدان سبب علتها تولد کند و بیحوصلگی و چون خشم و طبیعت [illegible] بسیار آید
دانست که تولد منی از خون صافی ترست جدا کرده اند اصل [illegible] و اندر سینه
باشد که این معنی [illegible] سبب است که هرگاه که مرد جماع کردن بافراط کند
تا لاغر شود و ضعیف کردد زیرا که هر کاه جماع کند [illegible] جدا کند
جدا کرده بنجاه درم سنگ نباشد و اگر رگ زنند و بیست درم سنگ خون بیرون
کنند و از آن ضعف [illegible] که از جماع [illegible] منی از خون صافی
و اندر انکه [illegible] جماع هیچ جای [illegible] کند [illegible]
منی خون بیرون آید و آن خون باشد که غذای اندامها باشد و هرگاه که این غذا
شود مدتی دراز باید تا عوض آن بجای باز آید و سبب است که از جماع بسیار
خون بیرون کردن [illegible] بیرون کنند خون باشد که اندر تن
اندر آنچه [illegible] خون [illegible] پس [illegible] جماع [illegible]
و ارس [illegible] و اسهال و اریس [illegible] کند و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] که تحلیل بسیار کنند [illegible]
باشد آن [illegible] و ارس طعام و امتلا [illegible] و سستی عصبها بود و
ضیق النفس [illegible] و رعشه و استسقا تولد کند و اکر در حال جماع [illegible]
آید [illegible] جماع [illegible] [illegible] آن باشد که اندر
حلقها [illegible] از جماع دور باید بود [illegible] سبب [illegible]
[illegible] مزاج کرم و تر [illegible] جماع [illegible] آن [illegible]
مزاج کرم و خشک [illegible] و مضرت آن [illegible]
و چشم [illegible] مزاج سرد و تر و سرد و خشک [illegible]
مضرت آن [illegible] باب [illegible]

اندر تدبیر [illegible] ش دلبستگی خشم و غم و اندوه و امید و
ترس و خجل و اندیشه کارها مهم و عظیم [illegible] امید [illegible]

اندر

اندرین مردم اثری ظاهر است و دور از طعام و شراب و غیر آن از انکه طعام
و شراب و غیر آن [illegible] طعام و شراب و دیگر اسباب بدان روز دیگر [illegible]
نفسانی [illegible] خویش [illegible] که مرد [illegible]
چگونه روز [illegible] و کار [illegible] مردم اندر [illegible]
و این معنی [illegible] که اعراض نفسانی را اثر قوی [illegible] و اعراض
نفسانی بعضی مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند چون خشم و شادی و
لذت و امید و اندیشه کار مهم و بعضی سرد کننده است چون غم و ترس و نومیدی اما
خشم که بی اندازه باشد خون را و قوت روح را و حرارت غریزی را اندر جگر آرد
[illegible] صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم [illegible]
[illegible] و حرارت [illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible] که هرگاه که [illegible] کند [illegible] خواهد
که [illegible] و [illegible] کند و [illegible] شود
[illegible] شود و تمام [illegible] روح [illegible]
[illegible] بود [illegible] شود و اندوه و
ترس خون را و حرارت غریزی را [illegible] خواهد که [illegible]
دور [illegible] است که روی [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible] اندر [illegible] و [illegible] شود
و [illegible] [illegible] ترس [illegible]
[illegible] سوی اندرون
و [illegible] و [illegible] اندوه [illegible] و خشم [illegible]
خون را و حرارت [illegible] اندوه [illegible] را [illegible] کند و
[illegible] است که اندر حال [illegible] شود و [illegible]
شود [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] اندوه و [illegible]

خاطر را اکنده کرداند و هم قوت بهار او را سست و بدن را ضعیف کند و رنگ روی
بگرداند و بیمار بسیار [illegible] کند چاره کردن مشغول و اندیشه کارهای هم از اندیشه‌های
درد او بیمار را مشغول دارد باید که گرد او [illegible] بنشیند و [illegible] شود و [illegible]
سفر کردن و کار او [illegible] از بیماریهای [illegible] و [illegible] عشق [illegible]
علاج [illegible] خنک [illegible] کرد و [illegible] و [illegible] خنده [illegible]
و حمام کردن و [illegible] و [illegible] و علاج اندوه و ترس [illegible]
خوردن و سماع آوازهای بلند و [illegible]

باب پانزدهم

اندر تدبیر پیران مزاج پیری سرد و خشک است [illegible] که مردم پیر شود هر روز [illegible]
[illegible] و تری [illegible] کم شود [illegible] و [illegible]
روغن [illegible] و عطرها [illegible] و [illegible] و اندر [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن و [illegible] دل [illegible] و از هر چه
مزاج پیری دارد چون اندوه و ترس و [illegible] که دو خشک چون [illegible] و
[illegible] و از ترشیها دور باید بود و باید دانست که هوای [illegible]
[illegible] اندر پیران اثر [illegible] کند که اندر دیگران [illegible]
نگاه باید داشت و عادت [illegible] و اندک اندک [illegible] و اگر پیر را طعام [illegible]
[illegible] باشد که یکبار بخورد [illegible] طعام [illegible] از آنکه [illegible] آید
موافق‌تر باشد [illegible] طعام [illegible] اندر [illegible] طعامهای [illegible]
[illegible] و چیزهای [illegible] چون آبکامه و [illegible] خورد و [illegible]
در معده رطوبت گرد آمده باشد [illegible] روا باشد [illegible] تازه [illegible] اندر
معده [illegible] شود و [illegible] سود دارد و [illegible] و [illegible] سود دارد
[illegible] و اگر طبع خشک باشد [illegible] از طعام [illegible] خورد [illegible]
[illegible] آبکامه و [illegible] طبع را نرم کند [illegible] اندر آب [illegible] روغن
[illegible] و [illegible] یکبار [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] بسته شود دارد و [illegible] کند [illegible]
کند چهار درم افتیمون و چند [illegible] که [illegible] بکوبند [illegible] شند

و عطر [illegible]
معده
کند [illegible]
و آبکامه بخورد طبع را نرم کند [illegible] درم [illegible] گرم [illegible]

[illegible] نرم تمام کند و تا خوردن [illegible] شود [illegible] کند [illegible] طعام [illegible] کوشتابه
باید و شوربای گندم و رشته و ماهیچه [illegible] و اندکی [illegible] و اندر
[illegible] و [illegible] دو [illegible] از [illegible]

باب شانزدهم

اندر تدبیر [illegible] هر که [illegible]
[illegible] که اندر آن [illegible] چون [illegible] و
[illegible] و گرسنگی و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن
[illegible] اگر [illegible] باشد عادت [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باید [illegible] هوای
[illegible] کند و [illegible] و [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] که [illegible] طعام خوردن [illegible]
زود آمدن [illegible] تا [illegible] معده خالی باشد و آن [illegible]
[illegible] طعام را در معده و [illegible] کم [illegible] و اگر اندر [illegible] تشنه
شود [illegible] که [illegible] تشنگی را [illegible] کند و [illegible]
تشنگی [illegible] و [illegible] باید [illegible] و [illegible]
[illegible] آب [illegible] و اندر [illegible] و [illegible] و
[illegible] روغن [illegible] کرد و اگر [illegible] و [illegible] باید
[illegible] و [illegible] کرد و [illegible] و اندر روغن [illegible] سود دارد
و روغن [illegible] و اگر [illegible] آب [illegible] دست و پای [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] آب [illegible] و اندر آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و خیار و [illegible] آن [illegible]
و آن [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] روغن
[illegible] و [illegible] اندر [illegible]
[illegible] را [illegible] باید کرد [illegible] روغن زیت و
روغن [illegible] کردن [illegible] و اندر طعام [illegible] روغن گاو [illegible] و اگر
روغن گاو [illegible] شراب [illegible] خورد [illegible] تواند

کز درد و رنج معده حال نباید داشت و بعضی آن گفتند موافق بود و کما
زده را نیک و درد سنگ را انگیزد و خوش اندر شراب اندر با العسل حل کرده
بدهند سود دارد و منضج بود و بشستن و نشستن آتش بود و رنگ البته و پای را بروغن
و قنّه و بروغن سیر و بباید مالید یا بسر با بقراط ان و لحم رموزی انگشت بمالد
و کاغذ و پای باد و بر نهند و بلوزه و روکردن با ازین ما سده منشد و موز
باید که پای اندرون ضنبان بکند و آنرا که پای ترها فرمایند شنیع گوشت باید با
برگ کرنب یا شبث با بوره یا افراط خشک پای اندران میان نهند و بهتری
کار آنست که پای اندر برف کنند و پس از آن بیرون آید و پیش آتش نه
رنگ البته و اگر پای نیک کردد اندر سیاه آید و اندر آب گرم نهادن اجون
تمام برود و پس گل ارمنی اندر سرکه و آب گشنیز و طلی کنند و اگر پای سیاه شود با
سبز شود تا تباه نشود باید و الجه جدا کنند بهتر است و از شراب آفتاب
نکند و پی کرد اندر لعاب اسفغول سفید و خایه مرغ با کتیرا حل کرده
صمغ بر روی طلی کنند از آن با ز دارد و بسیار بر که و سیر که مجرب است با ز
دارد و لوک نیز سود دارد و روغن شبث و روغن بابونه اندر عضلها بمالند
اندکی برد و از بد قوت عضلها از ترش پرهیز باید کرد و مدّ قان و زد ریا خشک کهٔ اندر
کنش نشیند باشد که بی لیاک کند باز نباید داشت نخود بسیار اندر پس اگر اندر
شود باز باید داشت شراب بود و آنچه بی باید و اگر وادار و عدس بخورد
بخته مرضی معده را قوت دهد خاصه اگر با بود نباشد قسم چهارم اندر یاد کردن ادویه مفرده و
معرفت منفعت و خاصیت هر یک اندرین قسم داروهای مستعمل
معروف و آنچه معده را بکار آید اما آنچه غریب است و نه آن شکل و ماهیت آن
معلوم نیست و آنچه بسیار منفعت و معروف محرب نیست کتاب را گران در از
نکردانیم پس بخش کنیم بخش اول در داروهای غذایی بخش دوم داروهای حیوانی
بخش سیوم در داروهای معدنی جمله بر ترتیب حروف جمل رفته آید و امید
بفضل ایزد وست که از خطا و زلت نگاه دارد بخش اول اندر داروهای
غذایی حرف الف ارز بکم خشک میبد دارد و خشک ظاهر است و در

غذا دادن اندکی کم بود و سبکی غذاش نیک بود و اندکی طبع را باز
دارد خاصه که با پوست پخته کنند و بشیر خرم سیار غذا دهد و کم با شکر خام کو
با روغن بادام و شکر خورد اگر کسی را از شیر خوردن مانع بود و تنزه سوی
نبرد اطریه رشته با گوشت پخته و با گوشت مرغ کم و ترسد و دیرگوار
از بهر آنکه فطیر است و غذای او در کفه و درشتی سینه را و گرد آنکه خوش باشد آید
سود دارد خاصه اگر با عصارهٔ برگ جو فرو بزند و طبع را نرم دارد
اجاص الو بود و ترش ترسد و فرد و رم دوم طبع بازکم بنشاند و آنچه نیک
پخته بود و اسهال صفرا کند و آب که دو پس از خوردن اسهال را تازه کند
و آنچه شیرین بود معده را نیک شود و اندر آلوی سیاه و آلوی ترش
قبض است و اصلح او مرطوب را اندکی انگبین است و اندر شیره او
تقطیع است و لعوق و بمنافع را قوت دهد و بیا سرکه پر قوباطلی کنند سود
دارد خاصه تازه او نیک را اترج پوست ترنج گرم است در جاذبه
خشک در درجه دوم که دمی گرم اندر دو پرست بیرون دادن و رسیدن
غالبست و خاصی او بوی دهانست و بطعم تلخ او کرم بیرون رم
رود و خشک کننده است بدهد طعم اما گوشت او نیک خشک دیر
گوارد و قولنج آرد و اصلح او آب بقا اسهال آن کرده رده بود نزده است
حمی و پس اسود دارد در آن دو شکوفه و پوست او و تخم او
کنند معده را او هم اصلاح دارد و قوت دهد ترش ترنج رکعت و قوبا طلی کنند
ببرد و بخیه که اندر کنند رقان ازایل کند و معده کرم دباغت کند و
صفرا و اسهال صفرا و ی باز دارد از پوست او روغن سازند سیکی
عصبها را سود دارد و ترشی او عطش او سیکی را بنیان دارد و تخم او
بوی سیر را سود دارد و دود و نیم او باید نخورد زهر هم زهرها بیست و تاراها و
بوی او و عصاره پوست او مقرب است با عی باز دارد و پوست او ضماد کنند
سود دارد انجدان سیاه قوی تر از سفید نیست گرم و خشک در درجه
سیوم و که او را که استعمال کنند را زیادت و در انکدان تحت پی

وگوشت او گرم و تر است بدرجه اول

وحفقان گرم را زایل کند

معده را گرم کند و شهوت طعام آرد و بلغم خام را سود دارد و مثانه را زیان دارد و بوریق و بوره را نافع (؟) گند و هیچ اکلان (؟) در بدن هم بهر است **حرف ب**

باقلا تر او سرد و تر و در سیوم سرد است و خشک او بیشتر کوار تر و اگر کوبیده با نخود و شکر شود خشک بود و حلق را اصلاح دهد و در آن چیزی که بار بار و زیرک گذرد سعتر و انگور و بادام و آن خورد و پوست او کره و سودا را موافق تر و لاکه پوست او قی آرد و بنجی خوابهای شوریده بسیار آرد و خارش آرد و خواره و صداع را زیان دارد و پوست او در خضاب و طلا کلف ضماد کنند و آتش سوختگی را نافع و همچنین طلا کنند و صدا را آبی که او را بپزند نقرس بنشاند حدت کند و آرد او با پوست او تحلیل کند و ضماد او آماس خایه زایل کند و صداع اورام تنفیخ عضو را سود دارد و کم گند و کلی که چنین خارش مرض ضماد کنند و چشم بردن خاستن را باز نشاند و ترا و شراب آن آماس پستان و بستن شیر را در وی را سود دارد و درا کند **بطیخ** سرد و تر است در اول درجه و تر در آخر آن و ادرار کند و سنگ مثانه و کلیه و بلغم و سودا را ببرد و با عسل و شکر سازد که با حبزا او اصلاح او است و زود از اس او طعام خورند آنرا دفع کند و رطوبت او دفع کند و بیشتر خرابی مزاج را از پس او سکنگبین سند مرطوب را اگند از رطوبت بر رود و باشراب و برق گردد باز و باد خاص بیار او دو در سنگ کند و از طبیعت را آرد **بادنجان** در آن است که گرم و خشک است در دوم و بدتر آن نیم طبع و سودا و زیان او را اصلاح خشک سودا و بسیار زیان سعوداد آرد و رنگ روی سیاه کند و درد کنی بر ما بد و در جگر و سر رسیده انگند و برکه را تیک و صداع است زا اصلاح او است که بسکا ندو و سرکه کنند و سیخ بهندی و سیاه در آن نشیند و آن آبی برند و در آن اگر بسند و بشو بند و بس آنچه خواهند ابد اشدند و گوشت فربه و گرم و بند ادن آورد بادریز او است **بصل** بسیار انواع است و اینجا مراد آن نوع است که در دیگها بکار دارند و آنچه دراز و سرخ و زردیست بیشتر تر است و در روز و اسفند از کن اکل او آلت دفع کنند و است بعضی نطاله پوست او مدد قوت دار و اشتغلب باید سود دارد و خوردن آن مهر خوردن آبهای مختلف زیاد ارد و بسیار از بسیار و صداع و لوی دهان

آرد

آرد و عقل را بست و تولد خلط بد نماید و اندکی معده را بحال گرم و سست دباغت کند و قوت دهد و شهوت طعام پدید آرد و تشنگی زیادت کند و باه را قوت کند **بیازوی** نر وسیک سد الاثار در گرا و لیسر از حرم او ست رطوبت های دا بادر دارد اما با جگر خورند و ضماد کنند که حس آدم و دو بلغم تر دارد **بلم** درخت حبة الخضراء است و صمغ او را مصری گویند و گرم و خشک است و بر رگ او طبیعیان الضرو گویند و صمغ او نیک نرم کند و لاینده است و بر اشتد و در کننده و باد در اشتد بی گند و با شیرین با یا بعوق نرد ریش و حرارت ازیاک گند و جگر را پاک کند و لیکن خاصیت حبة الخضراء آنست که شهوت طعام بر دواز وی خلطی بد تولید کند و ادرار گشاده است و باه را قوت دهد و صمغ او پیزاد ادرار کند و شکم نرم دارد و طبع در معده ارفند و اگر او را با شکر و نر اف دار با ی کند و خام جلید اصح او و ثمره او از بدن رسلا ر آورد دارد **بلوط** سرد و خشک است و از زمین گرد بوستان اخیف بلوط کوهی گوید در دوم خشک و قابض و دارو چندان قبض سخت و غذا دهنده است لیکن غذا او دیر بلوط مردم را بسند بد و منفعت غذای خوک است **بزر الکتان** در اول گرم و خشک معتدل است و از بسیار است بد رحم او را پر اشتده و در وا نبده است و سرد بلغم را سود دارد و خاصیت آن کرده معده را ایدود و بر کوار دور گرده طبع مارکر و بلکی طبخ او آماس گلوی و ریش کلید و آماس زرد و در اش را سود دار و آماس ظاهر و باطن برازیم کند **بادروج** گرم و خشک است در دوم و در ریشها گوشت خوردنی است و خواب آرد و سودا و اسود دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور یکدی و بخار از ابر کند و در ریشها چشم را و ضماد او سود دارد خوردن او چشم را تاریک کند و عصاره او در چشم کنند بیاض را و در دهان او را خون گند و سپید را خشک کند و عصاره او بینی بدرار ابد کند و ... را کلوا آیدن تازدار د و شتر گر گنند لیکن بر کوار د و در و معوفت دی و دادا رکنند و معده را زیان دارد **بادرنجبویه** گرم و خشک است در دوم در عللها بلغمی و سودا را سود کنند و سدها بیک بدو و بوی دان خوش کند و دل را قوت دهد و صفا و خفقان بار د دار و در هضم ثار بی دهد و فوائد حال ارد

دیگر این را ارکنند از بند حقوقار [illegible]

بیخ درخت و ... اندک ...

دیگر را نکرده ...

بلبوس نوعیست از پیاز برّی که او چون پیاز [illegible] است [illegible]
و نوعی از وی [illegible] آید قومی گفته‌اند [illegible] است قومی دیگر گفته‌اند نوعی است از
تلخ [illegible] بقلة الحمقا سرد است در درجه سیوم و تر در درجه دوم و در وی قبضی است
سیلان [illegible] باز دارد و آماس [illegible] و ضماد وی [illegible] کند و از
[illegible] و کندی دندان زایل کند [illegible] و معده و جگر را
[illegible] و ضماد کردن او سود دارد [illegible] و جگر گرم را [illegible]
[illegible] را سود دارد [illegible] بقلة الیمانیه
[illegible] است [illegible] بیشتر [illegible] طعم [illegible] قوت دارد [illegible]
[illegible] چون [illegible] کند [illegible]
عصاره او [illegible] را سود دارد حرف جیم
جوز گرم است در درجه دوم خشک اندر اول [illegible] و اندر وی رطوبتی [illegible] غلیظ
زیان [illegible] کند [illegible] و صداع آورد [illegible] و معده را [illegible]
[illegible] معده [illegible] و اگر [illegible] پوست [illegible]
معده و کلیه [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] جلوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
برود جوز هندی گرم است در درجه دوم و خشک [illegible]
[illegible] است [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible]
سود دارد [illegible] معده [illegible]
[illegible] جاز [illegible]
[illegible] گرم است در درجه دوم و خشک [illegible]

[illegible] جزر گرم است در درجه
دوم [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] جاورس [illegible]
[illegible] خشک [illegible] درجه دوم اصلاح او
[illegible] حرف دال [illegible]
[illegible] درجه دوم [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سود دارد [illegible] دردی
[illegible]
[illegible] دادی [illegible] درجه دوم [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] حرف ها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] حرف زا
زعرور [illegible]
[illegible] زیتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درجه دوم [illegible] زیتون [illegible] چون [illegible]

گل است [illegible] زیتون [illegible] [illegible]

دارد [illegible] زیتون [illegible] [illegible]

طعام [illegible] زیتون [illegible]

[illegible] **زعفران** [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] **حرف حا**

حنطه [illegible] خشکی و تری [illegible]

[illegible]

[illegible] **حمص** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حرشف** [illegible]

[illegible] **حلبه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حماض** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حرف طا طرخون** ظاهر آنست که گرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **طلخشقوق** [illegible]

[illegible] **حرف کاف کرنب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کراث** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کزبره** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کرفس** [illegible]

[illegible] **کاکنج** [illegible]

[illegible] **کبر** [illegible]

[illegible] **کما** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کاسنی** [illegible]

او گرم است در درجه سیوم بادها بشکند و سده بگشاید و معده را قوت
دهد و هضم یاری کند **کمون** زیره کرمانی بود و پارسی و شامی و نبطی کرمانی قوی‌تر و
گرم و خشک است در درجه سیوم محلل است و بادها بشکند و درد و شکم ... و بسیار خوردن
او زردی رنگ کند و چون احتمال کنند ... و بادها ... ببندد و بیوسند و ...
سازند رعاف باز دارد **کرویا** معروف است گرم و خشک در درجه دوم زیره او
لطیف‌تر ... را سود دارد **حرف لام لوبیا** سفید و سیاه و سرخ
باشد سرخ گرم‌تر از سفید و سیاه ... لوبیا در جمله نفاخ است و خلط بلغمی را
... شیخ رئیس ابو علی سینا میگوید که ... و در روی ... است
این ... گوید سرد و خشک است ... که میل بگرمی دارد و سینه و شش را
سود دارد **لوز** بادام ... تلخ قوی‌تر ... و کلف و
نمش طلی کنند سود دارد ... بادام تلخ درد گوش و آواز ... اندر ...
بادام ... ضاده ... رنج ... دارد و ...
ضیق النفس ... را سود دارد **حرف میم محروث** ... انگدان
... آید **ملح** او ... گرم و خشک ... و ... تلخ ...
در جمله ... خشک کننده است ... و ...
او ... بادها بشکند و عفونت باز دارد و ...
غلیظ را سود دارد و مقدار ... خوردن ... کند ...
... سود دارد ... **ماش** معتدل در خشکی و تری ...
... ای ... کنند ...
... **مشمش** زردالو
...
...
... **موز** ...
...
... **میخوش** معروف ... را سود دارد ...

بادکه (?)

...کند و اگر ... کند ... اکلی کند ضماد او ضیق النفس را
سود دارد و سینه پاک کند **مصطکی** ترک ... گرم و خشک است در درجه سوم از وی
خلط سودا تولد کند معده و مقعد را ... و در طبیخ او ... و ...
... **مرزنگوش**
آنکه گرم و خشک است در درجه دوم ... اخلاط غلیظ را ... و ...
... را سود دارد ... را سود دارد
حرف نون نعنع گرم و خشک است در درجه دوم ... است از
... سود دارد ... معده را قوت دهد و ... را قوی کند و ...
سود دارد **نمام** ... گرم و خشک ... بلغم را ... **نانخواه**
گرم و خشک ... در درجه سوم ... بلغم ...
سود دارد و ... و ... گرده و مثانه از ریگ و خلط پاک کند
نبق ... طبع ... گردد **نخاله** ...
گرم و خشک ... بلغم را ... کند و سینه را نرم کند و
... **نشاسته** ... و خشک ... سرفه ...
... دارد و سینه را نرم **حرف سین سکر** شکر ...
... است ... و ...
...
سینه را نرم کند و ... **سمسم** ...
... سودا ... را سود
دارد ... طعام ...
... **سنبل** ...
... سود دارد ...
...
...
... طعام ... **سماق** ...

بعضی گرم و خشک است و روغن او بغل کردست در جمله قوت دو رنج او
تر است و در روغن قوت بود و لطیف کننده و سده گشاینده است و تحلیل
کننده و نرم کننده عصاره او با زهره گاو کند در چشم چکانند سود دارد
و ریش سر را سود دارد و نم گرم در گوش چکانند درد گوش ببرد و عصاره او
بشویند سبوس ببرد و ضماد او معده را قوت دهد و درد را حل کند و سده حار
ببرد و بلغم را **سرمق** سرد و تر است در اول **سرآب** گرم و خشک است در دوم اما
دشتی گرم و خشک است در چهارم بستانی طعام گوارد و معده را قوت دهد و باد را
سود دارد و دهن را خوش کند و بیخ او حار است و تخم او زهرها را دفع
کند و باد را برد **سعتر** آویشن گرم و خشک است در سیوم درد گوش ببرد
و جایی که او را ریزد باد و ... و گوشت ... او اسود دارد و معده را
گرم کند سود دارد و حب القرع را بکشد **سماق** سرد و خشک است در دوم
معده را قوی کند و تشنگی را ساکن کند و ... حرف الغین
غبار سخت ... در دوم و ... در معده ... و ...
و چون ... را اسود دارد
عنب انگور ... او گرم و خشک است و گوشت او گرم و تر است و ... آن
باشد که ... گشتید ... و ... و ... گرم و تر
... و ... معده و ... سود دارد
... را اسود دارد و ... انواع انگور ... دارد **عدس**
دانه ... بنوس ... گرم ... سود است و لطیف کند
چون ... آرد و ...
کند و ... و ... سود دارد
... عدس
... و ... و ...
... دارد و ... عدس
... معده را اسود دارد **عسل** ... گرم و خشک است ...

رد اسوه است ... و العسل معده را و امعا را از فضول ... و ... باد را
نفع کند و اسهال آرد ... و ... حرف الفاء **فستق**
پسته ... گرم و ... او با خود ... دارد و ... تر است و ...
... و ... است ... او را ... در ده ...
... را اسود دارد **فانید** گرم و تر است ... و ... را اسود دارد
و ... کند **فلفل** ... آید ... فلفل ... و ... گرم
... فلفل ... سیاه ... صعب ... در حد ... گرم و خشک است
... در چهارم ... و ... کند و عصب را ... کند و فلفل ... معده را
موافق ... **فنجنکشت** ... گرم و خشک است ... او ... که در ...
... دادن ... بادر نجبویه است **فجل** ترب
گرم و تر است در ... ترب ... باد ... کند ... را ... است
... از ... معده را ... از
طعام خوردن ... و ... و ... او ...
... او ... و ... و ...
... آن ... و ... کند ...
... **فقاح** معده را و عصب را ... سخت
... و ... و ... است ... دهن
... را ... دارد ... معده ... او ... اسود دارد
... حرف الصاد **صحنا** ماهیابه را گویند در
... **صنوبر** حب الصنوبر الکبار ... است ...
... و ... است ...
... و ... کند سود دارد
حرف القاف **قرع** کدو سرد و تر است ... در دوم ... سود دارد
را موافق بود و ... او ... اسود دارد و ... قولنج ...
نبود **قثا** خیار بادرنگ سرد و تر است ... او ... خیار ...

بنگ رسیده باشد چرا رب صفرا ساکن کند و ادرار او کند و ادرار حیض
قنابری برغست کرمست در درجه اول لطیف و زدایندهست کلف و
بهق را ببرد و ضماد او وضع را [illegible] نافع ازین جهت خوردن و ضماد کردن
جگر و سپرز و شش [illegible] **قرطم** کافشه است تخم وی گرم و خشکست در درجه دوم اما بول
گرمست در درجه دوم سینه را پاک کند و آواز صاف و طبع نرم و قولنج را سود دارد
و معده را تباه کند **قنب** گرم و خشکست در دوم ادرار [illegible] کند و دشوار
گوارد و صداع آرد و زیان کار است گرم مضرت باشد **قلت** [illegible] بعضی
سرد است در درجه سوم تر درجه اول قوای را ببرد و سنگ گرده و مثانه
بریزاند **حرف الرا** **رمان** [illegible] نارشیرین گرم و ترست در درجه اول و ترش
سرد و خشکست در دوم نار در جمله صداع و جگر را سود دارد و ترش حرارت
حرارت معده را [illegible] شیرین معده را سود دارد و ترش زیان کند
شیرین در معده نفخ کند و در معده صداع نشاند کم صفرا کند **ریباس**
ریواج همچون غوره است و چون ترش تر نیز بود و خشکست کم سود معرفت
طاعون باز دارد در تبهای وبایی و تب آبله و حصبه سود دارد و اسهال صفراوی
باز دارد **راسن** گرم و خشکست در درجه دوم در [illegible] قوت بود در بیرون کرده
هم درد و داه اگر او بردن سود دارد و داد کشند **رازیانج** [illegible]
و بوستانی بود و دشتی که خشکست [illegible] بوستانی در درجه [illegible]
زیاده کند و ادرار بول کند و صفر آرد و مثانه و کلیه سرد را سود دارد و
تفتیح کند اگر بر دی بود زایل کند و [illegible] در غیر زایل کند و در تب بلغمی
سود دارد **حرف السین** **سلجم** گرم است در درجه اول و تر در دوم سینه را
نرم کند و [illegible] را سود دارد **سبت** گرمست در درجه دوم و
خشک [illegible] اول در دوم اخلاط سرد را بپزاند و درد های [illegible] کند و بی
کشند و دردی [illegible] صرع را سود دارد و دماغ را زایل کند و بجلد
[illegible] دارد و بهر صفرا کند و آنست که در دیگ بریزند
و پس همه را او در [illegible] **شونیز** گرم و خشکست در درجه دوم سودا و بلغم
سیاه دار

بلغم را ببرد و با [illegible] بشکند و ... کند پس زیان کند بوی او زکام را
سود دارد و صداع و ... را سود دارد و سنگ بشکند [illegible] بد
خوردن او حب القلب را ... کند و آنکه بخورد ماده سنگ و
ریگ از گرده و مثانه پاک کند **شعیر** چون او را در [illegible] بود که در درجه اول دارد
رطوبت است قوت را ... **حرف النون** [illegible] سبب شیرین ... از ...
دارد و ترش سرد است و غلیظ و [illegible] [illegible] سبب ... بود و
خوردن سیب ... اورا قوت دهد و معده را سود
دارد **تبن** الحمر گرم و ترست یعنی او سفید ... سیاه
و آنچه سیاه بود سرد و خشکست لطیف در درجه اول ...
قوت ... سبب ... آرد ... با گوز ...
... کند و تر و خشک در ... در دو ... الحمر ادرار
بول کند و صداع ... و در سینه و در ... سود دارد و ... جگر
سپرز [illegible] تر و خشک کلیه و مثانه را سود دارد ...
قوت ... **توت** دو نوع بود آنچه شیرین است گرم
و تر بود ... معده را ... و ...
ترش بود ... سود ... **ترنجبین** معتدل است
... سینه را نرم کند و ... را سود دارد و ...
... اسهال صفرا کند ... **ترمس** [illegible]
... بود گرم در درجه اول و خشک در دوم ...
... سود دارد و حب القرع ... کرم ...
... **حرف الثا**
ثوم گرم و خشکست در ... تا ... و ...
... کند و ... سود دارد و ... کند
زیان کند و ... **ثلج** ... براي او ...
... **حرف الخا** **خوخ**

سقمونیا بود اگر دوست با جو درجه دوم و تر در درجه اول طبع او رو ... گردد
بیشتر از طعام ... و پس از طعام تباه شود و طعام را تباه کند عصاره برگ او در
گوش چکانند کرم را بکشد ضماد او ... را سود دارد ... تخم او ...
... کنند ... بوی ... را بکشد خردل
سرکه ... گرم و خشک است در درجه چهارم ...
سود کند ... ضماد او ... سود دارد ... سود دارد و
... بکشد ... گوشت ...
... خردل ... در خشکی ...
... تخمی ... قوت ...
... خشخاش سفید و سیاه ... سرد و خشک است در درجه دوم ... دو
... بخواب آرد ...
... خس کوک ... سرد در درجه دوم ...
... خیار ...
خیار ... سرد است در درجه ... سود دارد ...
... خرنوب ...
... خیار شنبر ...
... حرف الدال ...
... داروی ... کرم ... گوش ...
... ضماد ...
... دارد ... بول ...
... سود دارد ...
... دارد ...
... دارد ...

الکرفس

حرکوش ... را سود دارد ... کودک
طلی کنند ... آن ... آب ...
کند ... گرم ...
... دارد ...
... زهر ...
... افعی ...
... کند ...
... افعی شوربا ... را سود دارد ...
... سقنقور ...
... حرف الباء
بقر ... گوشت گاو ... گاو ...
... دارد ...
... بول ...
... سود دارد ...
... کنند ... گاو ...
... بط ...
... سود دارد ...
گوشت بط ...
... باز ...
... بول ... سود دارد و
... سود دارد ...
... بوم ...
... بیض ...

زد و ترکو از ده اگر جسد خر بر زد و کوار دو قوی تر از آن که گرد آرد و خبر وزر
چشم در [illegible] بینند سود دارد و مرض خشک [illegible] استسقا [illegible] دارد و در جلد
[illegible] خشک آرد و اگر او را [illegible] لطیف [illegible] بیفزاید
[illegible] شود و در روی هیچ [illegible] یکی اگر از [illegible] طعام [illegible]
معده را [illegible] حرف جیم جُعَل کوان [illegible] عصبها و آماسها را
نرم کند [illegible] جانوران [illegible] تولد کند [illegible] دارد و مکر
شراب [illegible] سود دارد و صفت [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] کند جراد [illegible]
[illegible] سود کند [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
دارد جلد پوست [illegible] پوست [illegible]
[illegible] زده باشد [illegible] خشک شود [illegible]
ببرد جندبیدستر خایه [illegible] که بپارسی [illegible] گویند و ترکان [illegible] گویند
[illegible] دارد [illegible]
[illegible] حرف دال دیک [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] کند پوست [illegible]
سود دارد [illegible]
هرگاه که [illegible] پوست [illegible]
آید [illegible]
[illegible] کند [illegible]
دراج [illegible] کند [illegible] تولد کند دد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دارد [illegible]

در

و رجی سبزی در آفتاب نشیند [illegible] دارد [illegible] که [illegible]
[illegible] دوغ [illegible]
خشک [illegible] دارد چون [illegible] شود
[illegible] سود دارد [illegible]
کند [illegible] حرف ها هدهد [illegible]
[illegible] طلی کنند [illegible] در خانه [illegible] کند
[illegible] حرف واو ودع [illegible] جانور [illegible]
[illegible] دارد [illegible] ورل [illegible]
[illegible]
[illegible] کند [illegible] ودک [illegible]
[illegible]
[illegible] دارد حرف ح
حمار [illegible] سود دارد
[illegible] سود دارد [illegible] کنند
[illegible] طلی کنند [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] حمام
خون کبوتر [illegible] طلی کنند [illegible]
[illegible] سود دارد و خون کبوتر [illegible] طلی کنند [illegible]
نکنند حربا [illegible] دارد [illegible]
خون او [illegible] حیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
سود دارد [illegible] طلی کنند سود دارد [illegible] سود دارد

پوست او در سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد و مار مهره با خویشتن داشتن سود دارد
حرف طا طاوس خرزه را ببندد و فضله او را پاک کند طیهوج
گوشت او سخت لطیف است قی را سود دارد چون گرازان تولد کند معده روح کرده و
دل را قوت دهد و فربه کند حرف کاف کرکی مکنک زهره کلنگ در
شب و مرای ار بیداران دیگر جانوران الف کلب بخور ما سگ ار کهن سگ دیوانه
ملتفی ده جون سگ دیوانه سود دارد گوشت انار که دیوانه سگ گزیده بهبود خ
زیرکده باشد بخورد دیوش بار آب زرکی آنچه سفید و بد بو باشد در علاج ضاق
بکار آید حرف لام لبن شیر در تری و تری گردن را منفعت است و گرم
گرم را گرم ... مردمست شیر اشتر و شیر خوانند تن دری است شونیز تر و تر زند
ترین شیر گاو و گرم تر از بود انکه روغن او بیشتر شیر گوسفند که ... او از بود انکه هر در
دهی شیر شیر بز میان ای و آن بود و شیر حیوان کو هی تر کرده دارد شیر حیوان کی ره
خوار انبر بود و شیر است جوه شیر بز باشد از بود انکه راه حیض ... خود شیر او
در کم رنج دلم میرد حون شیر اشتر است شری که بد بود اضداد را انر کند و
بی سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد ... کند بد هم شیر اعصاب و ...
را وصدای را ... دارد ... جشم و شکوران آید و شیر در استسقا ...
باد ... دهند لکلک منافع آن چون منافع طاوس است حرف میم مشک
گرم و خشک است در درجه دوم حکمی او را باد را ازکر دماغ و چشم را قوت دهد
مفرح تر از ... است موم معم سفید و زرد ما ... از ... انبر ...
سیاه و سفید ... گاه او است اما سفید ... کنند ... و سیاه
خار و پیکان بیرون آرد و در علاج معم ... باشد ... داره کم کند و
درد ... تحلیل کند مسک طبع ... دارد سینه و ... سود دارد
... ده ... را ... و دندان ... طلی کنند ... دندان
را ... کند ... طلی کنند ... ورم کند و فربه کند و ... کند
... سود دارد ... کنند و ... سار ... آماس ... درد ...
سود دارد و ... کنند سود دارد حرف نون نسر زهره
کرکی

اگر کسی را ... مادار ... سود حرف سین سمن آب آنها را نرم کند و
بزاید ... است ... را گرم کند ... معده را
ضعیف کند سمک ماهی تازه گرم ... خوردن ... است ماهی شور ... گشت
... ماهی ... طبع گرم کند طبع ماهی شور خشک کند درد ... سود
دارد سمان ... گوشت او ... آرد ... دست ...
... اگر ... او ... در گوشت او قوت کند
... سرطان گوشت او ... را ... و گوشت او ...
... سود دارد ... کنند و بکوبند ... کنند ... را
سود دارد ... سرطان ... اعضا او ... در
دارد ... سلحفات خون ... زهره او ... مصروع
... سود دارد ... طلی کنند سام ابرص ... اندر
... سود دارد
... سود ... کنند
... طلی کنند
سود دارد ... حرف عین عنز ... است
... حیوان ... سبب
... طبیبان آنرا ... کوبند در
معجون ... آید ... ضعف ... و
... سود دارد ... زهره ...
... حب النیل ...
زهره ... تولد کند زهره ... سنگ ...
سود دارد ... سود دارد عصفور ... و
... عنکبوت ...
... عقرب ... طلی کنند سنگ ... و مثانه
... علق ... و

ریشها را انکند خون بر را باز کند حرف فا، فیل مرطوب را زیان
دارد و از وی خلط غلیظ تولد کند اصلاح بعسل بود فار هرکه موش کوچک را
شیاف سازند طبع فرو آرد موش در آب بپزند و در آن نشیند حر البول را بر
کند ادرار الفا کند و ... دم ببندد درد زایل شود حرف صاد صدف
ادرار البول زاید چشم را قوت دهد و ترلیا ... موی از بار دارد و در
مرهم ریشها بکار آید صدف سوخته و استخوان سوخته ناسور چون
از جراحها باز دارد حرف قاف قبج گوشت کبک ... آرد و
فربه کند و معده و ... اسهال را سود دارد و زهره او در شیافهای ...
بکار آید قطا منفعت او نزدیک بود بمنفعت کبک قنفذ خارپشت گوشت
نمکسود کرده خداوند داء الفیل و فالج و تشنج و استسقا را سود دارد و جذام
باز دارد و ... را سنگ داده نافع بود گوشت او تازه کودکان را که
در جامه بول کنند ... را سود دارد ... [illegible]
حرف راء رخم ... [illegible]
شیاف کنند طبع را نرم کند دخمه ... موش ... بند
زهره او خداوند شقیقه را سود دارد ... شقیقه ... [illegible]
در گوش ... [illegible] ... کودکان
را بر کند حرف تاء ثعلب خداوند ... را در طبع او
... سود دارد ... خشک کنند و بکوبند ... دو درم
... [illegible] ... سود دارد ... خشک کرده
... سود دارد ... [illegible]
آن آب ... [illegible] ... خطاف ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
از آنکه ... [illegible] ... سود
دارد ... [illegible] ... [illegible]
در ابتدای آن ... [illegible] ... خشک کنند ...

حسان را سود دارد و خاک خانه او در شیر گاو حل کنند بالا بندد و بخورد احسک
بول را زایل کند خفاش ... بول ... [illegible]
خداوند ... و ... را سود دارد ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... را سود دارد خنفسا ... [illegible]
بکوبند ... در گوش ... [illegible]
... سود دارد حرف دال ذئب پوست
گرگ ... را سود دارد ... قولنج ... [illegible]
سود دارد ... [illegible]
ذراریح ... [illegible] ... خداوند ... را سود
دارد ... [illegible]
... را سود دارد ذباب ... [illegible]
... سود دارد حرف ضاد ضب
طبع ... [illegible]
... [illegible] ... خوردن ...
سود دارد ... ضبع ... [illegible]
خداوند ... را سود دارد ضفدع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
داروهای مطلق نبات و معدن حرف الف افسنتین انواع است
رومی و ... [illegible]
... [illegible] ... معده را از
... [illegible] ... افسنتین
... [illegible]
... [illegible] ... سود دارد ... [illegible]

بیرون آرد و احتباس طمث زایل کند و ضماد وی استسقا را سود دارد و
بادها آن علت را زایل کند بر د **افیتمون** گرم و خشک است در سیوم بادها را بشکند و درد
کمر و سپرز را موافق بود و اسهال سودا کند و صرع و تشنج را سود دارد و صداع و
صفرا را ... دارد و لیکن دهان را ... آرد و ... مطبوخ ... سحج ... و کوفته
و سوده سفوف کردن ... درم تا دو درم ... سعتر و اگر خواهند
سودا ... بسیار ... افیتمون سود دهد ... در سنگ ... بخورد
و میگویند که ... را ... علاج ... روز ... عادت ... و ... او را
نخست ... او را ... کشند ... مطبوخ ... را ... درم ... بیند
چون ... داروها ... بسد ... در ... تا ... بر ... سر **اسطوخودوس**
گرم است در اول و خشک در دوم ... مطبوخ او ... ضماد ... عصبها را او
ضمادها ... سود دارد و سودا و بلغم را از ... دارد ... دوم
آرد و اگر ... ضربه ... در ... در آن ... موافق
... و در مطبوخ ... **ابلج** در قوتهای او ... اختلاف
کرده اند شیخ ... گوید درست آنست که خشک ... گرم ... دل ... دارد
و بن مویها را سخت کند و عصبها را سود دارد و معده را دباغت کند و دل را
قوت دهد و ... طبع را نرم کند ... اسهال ... سود دارد
اشق صمغیست ... گرم ... و خشک ... نرم کند ... است
... و سلو ... صلب ... سود دارد
... کند و گوشت ... در ...
... خاصه ... بلغم را سود دارد ...
... دهند ... دیدن ...
... که ... که ... بیماران ...
... مشغول ... بلغم ... از
... **انزروت** ... است ... و
... آفتاب ... سفید ...

... و در ... ضماد ... خوانند ... باشند
... طبع ... داد و طبع ...
سرو ... بسیار ... کند **اذخر** و فقاح او ... گرم
... گرم و خشک است در دوم ... است و
بیخ او قویتر ... طبع او ... کند خاصه
درد ... بادها بشکند **اردن** ... سود دارد
خشک ... را ... سودا ...
... کند و ... سود دارد و ... استسقا و
... و بیماری ... صلابت ... که ... است
... و ... **اشنه** ... است که بر درخت صنوبر و بلوط و
... و ... سنگ ... بود در قوتهای او اختلاف
کرده اند قومی گویند که ... خشک ... در دوم بعضی
گویند ... و خشک ... معده را قوت دهد و ... دارد و بادهای معده را
زایل کند و ... دارد ... است ... کند
آن ... **اکلیل الملک** ... و قوتهای او ... حرارت
... غالبست گرم و خشک ... اسهال ... را
سود دارد **افسنتین** ... رومی ... در دوم
... و ... اطراف ... زایل کند ... و صداع و
... و ... باطل کند ... کند
... سود دارد **ابهل** ثمره ... گرم و خشک ... در دوم
... اخلاط ... معجون ...
... سود دارد **آس** ... و
... و ... عصاره و
طبع ... مویها را سخت کند و مویها را ... کند
قوت دهد ... **آس** ثمره او ... طبع ... گردد

شراب حب الآس معده را قوت دهد و قوت بول و ادرار حیض و اسهال بازدارد **اقاقیا** عصاره قرظ است سرد و خشک اندر درجه دوم منافع او چون منافع صندل است **افیون** عصاره خشخاش سیاه مصری است سرد و خشک اندر درجه چهارم اسهال خون باز دارد و درد چشم و قرحه الامعا سود دارد و جوارش ... اندر دیده خشم ... طلا کنند با زعفران او ... **اسفیداج** از سرب و ارزیز کنند سرد و خشک بدرجه سیوم در مرهمها کنند و ... خورد و گوشت ... درست ... در گوشت ... بیفزاید ... **اقحوان** نبات است او را شکوفه است سفید برگ او گرم بدرجه سوم خشک بدرجه دوم اما پس ... در معده ... کند وضو ... درد دل و درد ... بیرون ... شکوفه او در شراب ... العسل خورند ... **آذرگون** معروفست گرم و خشک در درجه سوم ... قوت دهد ... خشم ... اثر خوب آرد **ایرسا** بیخ سوسن آسمان گونست ... رنگهای زرد و سفید و بنفش ... آمیخته است ... قوس قزح گرم و خشک است در درجه دوم او را با ... طلا کنند ... کنده ... صداع ... زایل کند و ... طبع او ... دارد ... در سینه ... سود دارد ... لطیف کند ... مفتح ... دهند و ... ذات الجنب را سود دارد و ... آن ... کنند درد دندان ساکن کند ... زبان ... سود دارد و طبع او ... **انجره** نبات است برگ او ... سود دارد ... تخم است چون ... کند ... آن ... اندر ... گویند ... بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم ... قوت ... اخلاط غلیظ ... در سینه ... گرم کند و برآرد و نفخ ... ذات الجنب ... سود دارد ... انجره را با گوشت پزند

نرم کند ... خام ... قوت زیادت ... کند **اسقیل** پیاز موش است و از بهر آن گویند که موش ... قوت ... گویند ... اما ... العباد ... و بیرون ... است ... در ... سود دارد ... ذات الجنب ... **افسنتین** ... و ... گویند ... سود دارد ... **آبنوس** معروفست ... چشم ... سود دارد ... **ام غیلان** معروفست ... خون باز دارد **اذخر** ... است ... گویند ... و ... **آنک** ... سرد و تر است ... سود دارد ... چشم ... طلا کنند ... ورم ... **اسطوخودوس** ... **بسفایج** معروفست گرم و خشک ... سودا و رطوبت ... **بنفشه** سرد و ... درد ... و ... ذات الجنب و ذات الریه ... کلیه گرم و

حرقت مثانه را سود دهد و سنگ را براند و حیض را در کند و حواره دار *برسیاوشان*
بر کنار چشمه‌ها و در اندرون چاه آب روید و برگ او چون برگ کشنیز است
و شاخهای او باریک سیاه رنگ و بار ندارد [illegible] بهترین وی آنست که تازه بود
و اختیار آن کنند که سبز بود و گرم و معتدل است طبع او و شکستن سنگ را سود
دارد و سرفه را نافع کند و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند و برگ او
با سرکه و روغن داء الثعلب موی بر آرد و بار وی موی دور و شراب موی را
دراز کند *بلیله* سرد است در اول و خشک در دوم معده را قوت
کند و سستی و تری معده را زایل کند و مقعد و حواس [illegible] را سود دارد
برنگ دو نوع است [illegible] و خشک [illegible]
بلغم از [illegible] آرد و اسهال کند و کرم [illegible] را [illegible] *بزرقطونا*
اسفغول سرد و تر است در درجه دوم *بوره* گرم و خشک است تا درجه دوم [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و [illegible] فرود آرد *بان*
درختی [illegible] و [illegible] فستق بود [illegible]
چون [illegible] بود [illegible] و خشک در درجه دوم [illegible]
عصب را نرم کند و اگر [illegible] باشد سرد [illegible]
[illegible] آرد و اسهال کند و [illegible]
بلغم خام کند و روغن او [illegible]
[illegible] *بلسان* [illegible]
[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم روغن او گرم [illegible]
[illegible] ضیق النفس و درد [illegible] سرد را سود دارد
و معده [illegible] کند [illegible] و ادرار کند و روغن او قوی‌تر بود
[illegible] *بهمن*
بیخ بود دو نوع باشد سرخ و سفید گرم و خشک است در درجه دوم
[illegible] کند و اسهال [illegible] دارد
بیاسم [illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] و شکم [illegible] و درد [illegible] ببندد و [illegible]
صداع سرد را سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند *بوزیدان* چوب
هندی اختیار او آنست که سفید باشد و غلیظ [illegible]
بود [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] بود [illegible]
سخت سفید [illegible] گرم [illegible] درجه دوم و خشک [illegible] خاصه
[illegible] سود دارد و باه را زیادت کند *بابونه* [illegible]
بعضی زرد بود و بعضی سفید و بعضی [illegible] گرم و خشک [illegible]
نرم کننده و تحلیل کننده است [illegible] و دماغ را قوت دهد
[illegible] تحلیل کند و [illegible] کند دماغ خاصیت *بادرنگ*
[illegible] شکوفه او زرد است [illegible] گاو چشم گویند گرم و خشک
[illegible] غلیظ [illegible] دماغ باشد سرد
و [illegible] *بنج* [illegible]
[illegible] سه نوع بود و هر نوعی را تخم بعضی سفید و بعضی سیاه و [illegible]
[illegible] سفید [illegible] او را در سرکه و روغن [illegible]
درد دندان [illegible] گرم [illegible] کند و [illegible] سود دارد *کندل*
[illegible] خاکستر او [illegible] سوخته بود [illegible]
[illegible] *بادآورد* [illegible] سفید او را [illegible]
گویند خارهای او [illegible] سفید [illegible]
[illegible] گرم و خشک بود
[illegible]
[illegible] سود دارد و طبع او [illegible]
[illegible] سود دارد و اسهال [illegible] باز دارد [illegible]
اسهالی که سبب آن [illegible] و ادرار کند [illegible] سود
دارد *بل* دارو [illegible] و گویند [illegible] گرم و خشک
در درجه دوم [illegible] و در عصب [illegible] فالج و لقوه سود دارد

بوزیدان [illegible] او را [illegible] آید او را [illegible] که بنداد آن را ما کی

گرم و تر [illegible] سود دارد و **بیخ** [illegible] او را

گویند [illegible] سفید [illegible] او [illegible] و [illegible]

چشم را قوت دهد و [illegible] او [illegible] دارد و [illegible]

دل را قوت دهد [illegible] او را با آب [illegible] سرد را [illegible]

ترویج [illegible] را سود دارد **بلادر** گرم و خشک است در درجه چهارم [illegible]

کشنده [illegible] داء الثعلب [illegible] را سود دارد و [illegible]

[illegible] را سود دارد [illegible] او را [illegible] گویند [illegible]

دارند [illegible] که [illegible] دارد [illegible]

آرد **بیش** زهر است [illegible] داء الملک [illegible] زهر او است

بیش موش [illegible] موش [illegible] دارد و [illegible]

بیش موش گویند [illegible] که این [illegible] او [illegible] بسیار دانی

[illegible] **حرف جیم جنطیانا** اصل جنطیانا [illegible] اول

[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم و [illegible] در

[illegible] معده [illegible] را سود دارد و

[illegible] **جاوشیر** صمغ [illegible]

[illegible] سفید [illegible] در آب [illegible]

[illegible] و خشک [illegible] در [illegible]

[illegible] **جلنار** [illegible] قوت او چون قوت [illegible] است و

عصاره او [illegible] عصاره لحیة التیس **حب النیل** [illegible]

[illegible] **جدوار** [illegible]

[illegible] کند **جوز بوا** گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]

[illegible] معده [illegible] البول را [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] را سود دارد **جوز ماثل** زهر است [illegible] کشنده [illegible]

[illegible] کشنده [illegible] **جوز الطیب**

ادویه

گاه او [illegible] معتدل است در خشکی [illegible] در درجه اول [illegible]

[illegible] و [illegible] کند و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] **حب النیل** [illegible] چون

[illegible] او [illegible] از [illegible] بود [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible] است و قوی‌تر از [illegible]

[illegible] **خولنجان** [illegible] سیاه بود [illegible]

[illegible] **خبیث** [illegible] سنگ [illegible] است

[illegible] عصاره لحیة التیس [illegible]

[illegible] دارد [illegible] زهر [illegible]

حرف دال در وی [illegible]

ظاهر او [illegible] و باطن او سفید [illegible] گرم و خشک در درجه

سیوم [illegible] قوت کند [illegible] زهر [illegible]

دار فلفل [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] در درجه

سیوم و خشک در درجه دوم [illegible] را سود دارد [illegible] را

[illegible] کند **دهمست** درخت [illegible] است ثمره او [illegible] بکار آید و ثمره

[illegible] حب الغار [illegible] ثمره او است [illegible]

آن [illegible] گرم [illegible] و

خشک [illegible] عصب را سود دارد [illegible]

کند [illegible] **دوقو** تخم [illegible] است گرم و خشک در درجه سیوم و

[illegible] البول [illegible] دارد [illegible] کند

دم الاخوین عصاره [illegible]

[illegible] است که [illegible] در درجه دوم است [illegible] را

[illegible] معده را قوت دهد [illegible] دارد [illegible]

را سود دارد **دهن** [illegible] گرم و خشک در درجه سوم تحلیل

کشنده است ضماد نداد و جای مفاصل را با ماء العسل بد هند صاحب الزهر و ما
آرد و آماس سخت را او انتخاب رحم را سود دارد و در رحم ترب در
تحلیل و نزدیک بود در وی سوسن و در رحم ما کم کم و خشک سیم رحم را
عصب را قوت دهد و درد را ساکن کند خام در درم زاید و اماراحی
کاکیان و در وی اجزاء کسیر رحم اول و تر در رحم دوم طبع دار کند
روغن نرگس گرم بود در رحم دوم و تر در رحم اول روغن شبت در شبت
مانند بردوسر بازده مر او سود دارد و روغن شبت روغن بابونه نزدیکند
اما بابونه گرم تسکین اعصاب و شبت از وی کمتر و افعال روغن شبت که گرم
نرگس نزدیک است لکن بوی روغن نرگس تیز است و در علاج صداع روغن
شبت بکار دارند روغن نرگس بکار ندارند روغن خردل گرم و خشک است
در رحم سیوم روغن بان و روغن داخ بدو نزدیکند و روغن کل و روغن
لفاح در سردی و تقابلی نزدیکند بیکدیگر و در روغن قسط ضعیف است
بردن و تری سپید دارد و روغن سودا را از وی جدا کند و در سر سردی
دماغ بشکند و درد از کمی لایل کند روغن مورد بموی نگاه دارد و سیاهی گردد
نگاه دارد لذلک سپید کردن دارد و در علاج ریشها سخت نافع بود و او تری را
باز دارد و روغن قسط سیاهی موی نگاه دارد لهذا که سپید کردن دارد
در علاج ریشها نافع روغن گل حرارت دماغ را تسکین کند در عین اعتدال است قوت
دماغ را نگاه دارد و قوت هم زیادت کند **دلب** غبار در خت چنار گویند
و چرخ و رستنی ها آن دارد و او را بکوبد و ابریشک کوفته با آماس نهی
او جای مفاصل ها کسته سود دارد و ثمره او که تر بود از شراب کهنه اندر
شراب محمود با زهر اگر نید که حرارت است **حرف های هیوفاریقون** شکوفه است
مالیده و در تر بد بده و او برش خمار صنوبر شکوفه مالیده و در تخم صفی صحیح است
و کشف کلارند و در شیر حر زند نزدیک بیکدیگر سمان یکی است کیخ است
گرم است در رحم دوم و خشک ستا کوان در آماسهای صلب و درد ها از
بلغمی نافع بود و بر جراحات عمیق و ریشهای متعفن بر اکنند سود دارد و ادرار

بول و طمث کند **هیل بوا** خیر بوا بت ها ان نیز گویند گرم است در رحم
اول و خشک در دوم معده و جگر را سود دارد و **هیوفیقسطیداس** عصاره
لحیة التیس است **هلیله** بعضی زرد است و در وی خامی است و بعضی کابلی که نخم
تست و بزرگ و بعضی سیاه و تمام رسیده و از هلیله زرد آنچه زردی او
بیشتر گراید بهتر است و هم آنکه صلب و سنگین تر است و از هلیله بعضی آن است
با ربکی است و سنگین تر است او آن است که در دست او چون تغاری است
بعید حلقه نزدیکند سردی در درجه اول و خشک در درجه دوم **حرف واو ورد**
گرم است در رحم اول قبض است و تلخی و اندکی تری و اندکی شیرینی و تری بسیار اما
بسبب تلخی قوت تری او شکسته بود و در وی تلخی و او اند است تخم تری
و لبسبب تری در وی لطافت است که بکدا اند در ما آب بند و لطافت
و قبض در وی جامع بکار آورد لیکن **ورج** هیچ منافعی که در آن روید
کم نبات را آنچه ار در کو بند گرم و خشک در درجه دوم کرا زبان را دهد
دفع از او تنج و کوفتگی عصب و معده و جگر را سود دارد و سر درد را
زائل کند و فراموشی را زائل کند و ادرار کند و درد رده ها را ابر د
حرف زا زحشک طبع او بکرمی نزدیکیست **زوفا** زوفا
خشک است اما تر شکوفه است و شکوفه پشت و در سر گوسفند است و از جانب
ارمنیه آرند آنجا نباتیست که گوسفندان بدان چریدند و گرد و چرک
آن بر تن و پوست ایشان باز و فای خشک شان بود و گرم و خشک
در درجه سیوم اما زوفای خشک بر ند ذات الریه و ضیق النفس را او ریه را
سود دارد و صافی ذاک کند با بوره و زوفای خشک بکوبند خوردن
و ضماد کردن سپرز سخت شده را سود دارد و ضماد او بد استعمار آسود
دارد و دو اسهال بلغم کند و کرم و حب القرع را برون آرد و حامل
باشد ماده ای ابد بهتر اسهال ما در کند **زرنباد** گرم و خشک در رحم
سیوم منزوجت و فی ازدار دو و قهر آرد و با دمار اسکند حاملی
رحم را **زرنب** گرم و خشک در درجه دوم معده و جگر را سود دهد

و بیرون آرد و باد را بشکند و شکم را نرم کند **زوفا** تحت الشکل انگلان
ادر اخرا نیز گویند و بیار ده نیز گویند گرم و خشک است در دوم و خشک کردن
منی و خوردن ... او را خوردن و طلا کردن سود دارد
زیبق سیماب که در زمین است گرم و تر در دوم بخار او فالج و رعشه آرد و دود
او شپش ببرد و بینایی ببرد و بوی دهان ناخوش کند و اگر مصعد کرده
کس را دهند زهر باشد و علاج او شیر تازه بود و گشنیز را که در کرم و چرم
افتد بکشد و بادی ... دارو ... **زرنیخ** زرد و سرخ و سپید
که سپید بهترست و خشک در دوم موی را ببرد و با روغن در داروی
که بکار آید و ریش ها را سود دارد و زرنیخ سرخ در خوردن هم و بیماری
دهان سود دارد و بار بستانند و دکمه ... را سود دارد و بر
آهن زنی او را هلاک کند **زبرجد** سه نوع است ... همچون اسفنج است و کشوث
و بعضی هم شکل اسفنج است و سنگ و بعضی ... سبز است ...
... همچو ... و بو در ... آبی ...
... در سینه بکار آید و آنچه زرد است درد دل و چشم بکار آید
و آنچه زرد است درد ... خشم بکار آید و آنچه شکل اسفنج است درد ...
رگ و قوه بکار آید **زنجار** گرم و خشک است ... در چرک ... احتیاط باید
و سوختگی آتش را سود دارد و جرب و ریش دندان را سود دارد
زنجبیل گرم و خشک است در چهارم و ریشهای بلغمی را سود دارد
و اگر او را ... کند گوشت های ... تحلیل کند و درد ... و چشم
بکار آید **زجاج** گرم است و خشک در دوم و قالعست ... دهان را سپید
کند و او را سوخته اشتر ... سنگ کرده و مثانه را
زفت ... همچون قیر و بعضی از درخت صنوبر گیرند ... و ابیض ... او را
... کلال ... و بعضی ... حوز ... انضاج
کند و ورم کند و در ... نافع ... سود دارد و داء الثعلب
... آن ... **زراوند** در ادویه ... که بهترین ... است ...

دهان را سپید کند و بن آن تحت کند ظاهر کرد و طوی و ریشهای بلغمی را
پاک کند و گوشت ... در دو انزال ... بکار آید و هر دو نوع ... آن
... و ... حلق ... و ... و ... را سود دارد و در ... سنگ ... اولند
... بهم ... کانه ... کار دارد **حرف حا**
حضض هندی ... ... موی را قوت دهد ... و ...
درد ... و قبض ... و ... آماس را سود دهد ... هندی ...
... و ریشهای گوشتی را سود دارد و ریش دهان و آماس ... را
دور چشم را سود دارد **حنا** سرد است ... و خشک در دوم
... و طبیخ او آماسهای گرم را سود دارد **حماما** گرم
و خشک است در ... اعضا را قوت دهد و سینه را پاک کند و ادرار بول
... کند **حک** ... را سود دارد و سنگ گرده و
مثانه بریزاند و حرقة البول و قولنج را سود دارد خوردن و طلا کردن آن
... را سود دارد و وجع المفاصل را سود دارد
حلتیت گرم است ... در چهارم و خشک ... دهان بشکند و درد
... کند ... آن که ... و ...
... اصلاح کند ... را سود
دارد ... **حنظل** گرم و خشک است ... پاک
کند و بلغم غلیظ از عصب و مفاصل فرود آرد و ... قولنج و ...
... را سود دارد **حلبه** دارویی ... سودایی
گرم و خشک است در دوم ... و مفاصل ... و ... سود دارد
و ... **حب الرشاد** گرم ... نرم کند و
... کند **حب الصنوبر** گرم و خشک ... اخلاط غلیظ
... و ... را سود دارد **حب العلق**
... **حدید**
آهن ... و ... آماس ... را سود دارد

بازدارد و صداع و سلس البول را سود دارد و درنگهای آبی [illegible] سوده
بر داء الحیه و حزاز و نقرس طلا کنند سود دارد و با سرکه سوده دیر گوشتی
چکانند درد گوش را سود دارد و قولنج [illegible] صعب را از قیاس [illegible]
اسهال صفرا [illegible] **حجر البیود** صفرا [illegible] سنگ گرده را سود دارد و خون
از مقعد بازدارد [illegible] **حجر الاسفنج**
سنگ گرده بریزاند **حجر المسن** سنگ فسان [illegible] بازدارد و
[illegible] **حجر الحیه** سنگی است [illegible] گویند
بر او گزیده بندند سود دارد **حجر الیشب** سنگ یشب [illegible] سود
دارد [illegible] چندانکه [illegible] بسته دارد
حجر ارمنی [illegible] اسهال سودا کند [illegible]
[illegible] **حرف الطا طین شیر** [illegible] را سود دارد و صداع
صفراوی [illegible] بازدارد [illegible]
[illegible] **طین ختم** [illegible]
و اسهال خون بازدارد [illegible] **طین قبرسی**
[illegible] سود دارد **طین نیشابور** [illegible]
[illegible] سود
دارد **طرفا** [illegible] ضماد کنند و [illegible]
[illegible] خاکستر او [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
و [illegible] کنند درد دندان [illegible] بازدارد [illegible]
سود دارد [illegible] اسهال بازدارد [illegible]
[illegible] ضماد کنند سود دارد **طین مختوم** [illegible] اسهال خون
بازدارد [illegible] بازدارد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بازدارد [illegible]
[illegible] **طین المعده** [illegible]

در

حرف الیاء یبروح [illegible] بهوش کند و
[illegible] سود دارد **یاسمین** [illegible]
[illegible] را سود دارد **ینبوع** [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] دندان [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
دارد [illegible] **حرف الکاف کافور**
[illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
دندان [illegible] اسهال صفراوی بازدارد و
[illegible] **کندر** [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] بازدارد
[illegible]
[illegible] اسهال بازدارد **کهربا** [illegible]
[illegible] اسهال خون بازدارد [illegible]
[illegible] بازدارد [illegible] خون [illegible] دارد [illegible]
[illegible] سود دارد **کاسنی** [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
سودا [illegible] سود دارد [illegible]

زایل کند **کادیوک** گرم و خشک است در سیوم نزله را سود دارد و زنخ را و
صداع بارد که بود را سود دارد و صداع بارد یرقان سود دارد و اسهال
استسقا سود دارد **کندس** گرم و خشک است در درجه چهارم بهق و برص طلا کنند را ابر
کنند عطسه آرد و درد دارد که سود دارد و دفع آن بود **کتان** گرم و خشک
بود و سوس بیخ آن و شکر و ریگ را طلا و ضماد کنند و درد آن الکلاه دارد او را
حل کنند و قلع بهق را سود دارد **کبریتا** گرم و خشک است در درجه چهارم اکثر آرد
دارد و بانطرون برص طلا کنند سود دارد **کیسکی** منتسبک گرم و خشک درجه
سوم ترتیب و زاینی کنند و دور اشده **کنگر** ... است **کیل** دارد
کرمس است در حوض سرکه آمد **کشوت** گرم است او ... صداع او را
سود دارد و سده بگشاید و حیض و دور آرد و ادرار بول آرد **کاشیر** ...
جاوشیر است **کیدا** اسهال آب و اسهال ... کند و رحم گرم کند ...

حرف اللام **لادن** گرم است در درجه اول و خشک در درجه دوم موی را
قوت دهد و داء الثعلب ... و درد گوش دارد **لفاح** ...
کنند **لبنی** میعه تولی است گرم است در درجه اول و خشک در درجه دوم
ادرار ... کند ... را سود دارد و دود او زکام را
دارد **لازورد** گرم و خشک در درجه دوم و حل او اسهال در ...
که چون آشامیده باشند اسهال ... سود و ... کند خاصیت و ...
جمع ... و صداع ... اسود دارد **لک** ... او را ...
یرقان و صداع ... اسهال را سود دارد **لسان العصافیر** گرم در درجه دوم و تر
در درجه اول ... **لسان الثور** ...
... گرم ... کند ...
کنند سود ... را سود دارد **لسان الحمل** ...
خون ... آماسی گرم و
... را سود دارد ...
... کنند **لبلاب**

عصاره

عصاره او سینه و شش را سود دارد و سده جگر بگشاید و صداع ...
درد آرد **حرف الميم مصطکی** گرم و خشک است در درجه دوم معده و جگر را
قوت دهد و آماس جگر و معده را تحلیل کند و بلغم را ... دارد اسود
مازریون از جمله یتوعات است گرم و خشک است در درجه سوم ...
اما آنچه برگ او چون زیتون بود ... کنند ...
دارد **مرو** انواع ... معتدل است ...
و بلغم از معده ... و معده را قوت دهد ...
آرد ... خوردن **مقل اسود** گرم است در درجه اول و ...
خوردن ... را سود دارد ...
... دارد **مخاط** ...
... درجه دوم ...
... کند سود دارد ...
مشکطرامشیع گرم و خشک ...
...
... دارد **مرزنجوش** ...
خشک ... نور چشم صاف کند ...
مغنیسیا ... گرم و خشک است در درجه سوم
...
... **مومیائی** گرم است ...
...
...
و در ...
...
...
دارد ...

خلط وصفرا زایل کند و در آب عنب الثعلب بکشند یک طبوخ حل کنند
بر قوبا نهند کند و مضرت دارد و مصلح او سود دارد و در طبع زبی و ماهیزهره
که ماهی خوار و مصلح صبر را و صداع مزمن را سود دارد و اگر سر بر آن چکد
معده و آسیب رسد سم دارد آب دود انگ کلار ... و دوا ... عنوان در آب
عنب الثعلب بر نهند سود دارد و صداع دوران را ... در طبع گرفتی
بر نهند سود دارد و صداع و درد سر را و درد شکم ... بر نهند و صداع و
ریش مقعده را سم دارد و در شرب بر نهند سود دارد و سم دارد و در طبع خشک و
اسکون مضرت دهد و باز دارد و با شراب بر نهند مضرت و درد ... سرد و تر در دوم باز
باز دارد **مویز** گرم و خشک در دوم ... اور ... نگاه دارد و ملیّن ...
خوش کند و آب ... و نشو و در شکم و حلق و سینه و معده را پاک کند و ... را
و درد ... را ... اسود دارد و آواز صاف کند و با شراب ...
بر نقرس طلا کنند بوی ... خوش برد و با شراب ... کنند ... بحث
کند و عفونت را زایل کند مقعود ... باز دارد ... ریش ... کنند خشک
کند و در بیماری های چشم ... طبع ... در طبع ... سر بر نهند ...
... حب القرع را پاک کند و ... ~~زایل کند مقعود ... ~~ ... دیگر را
... کند و اگر ... ریگ ... در ... آب ... و سپس بر نهند ... و ... را
سود دارد **مامیثا** سرد و خشک ... او ... را ... سود دارد
محلب ... او ... خشک ... ریگ ... را
سود دارد و ... قولنج و سنگ گرده و مثانه را سود دارد
ماهودانه حب الملوک ... گویند معده ... دار ... ...
با خروس ... آن ... طبع ... دارد ... صدا
کنند ... رطوبت آب ... سنگ آن
مصطکی و ... آن ... سنگ ... سنگ
... معده را مضرت ... کند و ... معده ... باشد
... خاصیت ... اسهال ... باشد و ... که ...
خام اسهال ... کند ... اسهال ... کند **ماهیران** ... را

ارقم

گرم خشک است در درجه سیوم
او را بخایند رطوبت از دماغ
فرود آرد و بر داء الثعلب
طلا کنند موی بر آرد و با زرنیخ
طلا کنند شپش را بکشد و هم
... ...

از چشم بر دارد و قوت ... را ... اگر عصاره در کشند **ماهیزهره**
موی ... پوست ... او ... ماهی مانند ماهی ... را ... اتند
... او را ماهی زهره گویند ... دارد ... ببکار دارند ... بت
عصعو و دارد **حب النیل** ... ... کرد
و چشم را بر دارد ... و ... معمول ... ... زرد آب ... و آرد او
و مراد ... اسقاط **ناردین** سنبل رومی است در ... سر ... **نیل**
گرم و خشک ... در ... بلند ... سود دارد **نسرین** گرم و
خشک ... سوم ... عصب را سود دارد و عصاره او گرم ... کوشش
بکشند و آواز ... که در گوش ... ... سود دارد و
... ... صداع را ... کند ... بلغم ... دارد ...
قولنج ... باز دارد **نیلوفر** سرد و تر است در درجه دوم ... صداع
گرم را سود دارد و بر ... که ... سود دارد و شراب او ... او
... را سود دارد ... درد ... سود
شهوت ... **نارنگ** گرم و خشک ... سوم معده ... را
سود دارد ... بسند **نوشادر** گرم و خشک ... در ... در
... و بیماری ... سود دارد و ... بر دارد
نفط سفید و سیاه گرم و خشک ... سفید ... در ... دی
و ... خوردن ... کردن سود دارد ... آب ...
... بنشکند و
... سود دارد ... سیاه و سفید ... کند ... آرد
نوی دانه ... آب ... چشم را سود دارد و ... چشم را
... کنند **حب السعد** ... و خشک کند ... را
... بشکند ... و ... از ...
... ... کند ... گرم کند ... کند ...
سنگ گرده ... آرد ... مثانه ... را سود دارد و ...

گرم کند و حفظ زهر کند و عفونت که در معده بود پاک کند و سستی گوشت بن
دندان را سود دارد **سقولوقندریون** گرم و خشک بدرجهٔ دوم مداومت بر خوردن او
سود دارد و [illegible] که [illegible] و نزف باز دارد و درد دندان زایل کند
شکستگی که از زیر بود باز دارد و [illegible] هر روز چهار دانگ درم
سنگ مثانه [illegible] بدهند و بهتر دارد **سرخس** [illegible] دارد و اکثر او را
خوانند گرم و خشک بدرجهٔ دوم حب القرع بکشد و دیگر کرمها را هم بکشد
[illegible] گرم و خشک بدرجهٔ دوم [illegible] کند و معده و جگر را
نیک باشد و ادرار بول کند **سرو** سرد و خشک بدرجهٔ دوم برگ او
و ثمرهٔ او قابض عصب را قوت دهد ثمرهٔ او و برگ او چون بپزند و خورند
دهان برد آن برگ مضمضه کنند درد دهان نگاه دارد **سعد رومی** سرد
[illegible] بود گرم و خشک بدرجهٔ چهارم زداینده است [illegible]
و لطیف کننده **سورنجان** بیخ نباتیست بعضی سفید بود و سیاه باشد گویند
[illegible] او را [illegible] و [illegible] سود دارد
و [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible]
را قوت دهد [illegible] را [illegible]
دارد و او [illegible] **سکبینج** صمغ درختی است
گرم بود بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده و زداینده است
فالج و صرع را سود دارد و صداع که در او [illegible] را
در دسینه و [illegible] را سود دارد و قولنج [illegible]
مفاصل را سود دارد **سقمونیا** شیره نباتیست گرم و خشک بدرجهٔ سوم
معده و جگر را [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] کنند و میان او پاک
کنند و سقمونیا در میان او کنند و [illegible]
آتش نرم کنند تا [illegible] [illegible]

بکار آید

گیرند و سقمونیا او را از سر و ما ازان برون کنند و [illegible] که [illegible] بیخ طریق عرفت
ادرار حیض [illegible] که [illegible] حل کند صداع [illegible] دارد
سنامکی گرم و خشک بدرجهٔ اول [illegible] و سودا [illegible] دارد
[illegible] را سود دارد **سوسن آزاد** گرم و خشک بدرجهٔ دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] سوسن آسمانی [illegible]
[illegible] **سوسن** بیخ او [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] سود دارد **سرنج** [illegible]
[illegible] **سپستان** [illegible]
سینه [illegible] **سنبل** دو نوع بود
هندی و رومی هندی سنبل الطیب گویند و سنبل العصافیر [illegible]
[illegible] گویند و سنبل العصافیر آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد و سینه و [illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد **سلیخه** گرم و خشک بدرجهٔ [illegible]
[illegible] کنند و سینه و جگر و معده [illegible]
سود دارد و [illegible] **سیب [illegible]**
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] کند **حجر [illegible]** بیخ او [illegible]

عطسه آرد و کلف ببرد [illegible] سود دارد و شوخ پاک
کند **عفص** که بهترین او [illegible] و خشک [illegible] علاوه
گرم و خشک است در سیوم [illegible] رطوبتها [illegible] فرود آرد [illegible]
کند در دندان [illegible] **عنب الثعلب** [illegible]
دشتی [illegible] سرد است [illegible] گرم [illegible] سود دارد
[illegible] زایل کند و چشم [illegible] روشن کند
عود بهترین انواع او هندی است [illegible]
[illegible] اختیار کنند و نوعی دیگر است [illegible]
انواع [illegible] دگر که
[illegible] نفس [illegible]
در جمله [illegible] فوت
[illegible] عود گرم و خشک است در دوم [illegible]
معده [illegible] دارد [illegible]
علت [illegible] سود دارد [illegible] سودا [illegible]
دارد **عنبر** سفید [illegible] ازرق [illegible] سیاه [illegible]
و خشک [illegible] دل [illegible] سود دارد [illegible] سود دارد
عروق الصباغین گرم و خشک است [illegible] زرد [illegible]
کند و آن [illegible] **عقعق** [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
دارد [illegible] سود دارد [illegible]
حرف فا فضه سرد است در [illegible] دارد و [illegible]
سم [illegible] **فو** نباتیست [illegible]
[illegible]
[illegible] **فوفل** [illegible] گرم [illegible]
دارد [illegible] **فوه** [illegible]

نخ

ریح [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] **فستق** [illegible]
[illegible] **فاغره** گرم و خشک است در سیوم [illegible] معده [illegible]
[illegible] سود دارد **فلفلمویه** [illegible] سود دارد
[illegible] سود دارد [illegible] **فرفیون** [illegible] گرم و تیز
[illegible] سود دارد [illegible]
فاسیون گرم و خشک است در [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] سود دارد **فاوانیا** عود الصلیب است
[illegible] سفید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود
دارد [illegible] **فطر** [illegible] سرد است [illegible]
سیوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حرف صاد صبر** [illegible]
[illegible] سرد [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] دارد [illegible]

۱۱۳

وسوختگی گوشهٔ چشم زایل کند و بوی او صداع آرد و طلا کنند صداع زایل کند
و داء الثعلب را پاک کند و حقنه را اسهال کند صابون لیس کننده است قوی تیز است به
در رطوبت های خام رود آرد صندل سرد و خشک است بدرجه سیوم صداع و خفقان و تب
محرقه را سود دارد و سپید او بهتر باشد بعد سرخ صدف تا سوخته در دندان
آماس آن زایل کند خاصه اگر در میان او حیوان باشد و خار و پیکان برون آرد
و جراحت عصب را پرورد خاصه اگر پاک کند و لب بیند کی غبار استاخوس
حلزون را با صدف آن محروق است صدف سپید اندر سرمهٔ چشم بکار دارند
و اندر داروی بهق و موی … آید صمغ عربی گرم است و قابض و قوت دهنده است
و موی را سبب ضماد او … درد سینه و سرفه را سود دارد صوف پشم سوخته
و شیاف را سود دارد و گوشت فزون بر آمدن را سود دارد صدف البحر
ریگ آن … و قابض حرض … کم و خشک … دان
خوش کند و خیر چشم زایل کند و معده و جگر را قوت دهد و بشنیز دارد
فاطر … بزرگ است و خشک … و جنبیدن … دارد … داما
گرم و خشک در سیوم خوردن او و طبع او بیماری های عصب را و فالج و لقوه
عصب و … را سود دارد و سینه را پاک کند و بیرون … و حر النار
کند و ضماد او … جگر و دل را اندر شراب … سود دارد و مقعد
رحم کردن … قصب … کی در دست … گرم … و
بزرگ … دهنده است … خار و پیکان برون آرد قصب الذریره
… ستار او … در میان او … چون
عنکبوت است گرم و خشک بدرجه دوم و … دوش پوست … او
آماس معده و جگر را سود دارد و … کند …
قنطوریون … گرم و خشک بدرجه سیوم … و همچون
… دارد و … را سود دارد و … خود آرد
منافع … قطران گرم و خشک بدرجه چهارم ضماد او … داء الفیل را سود
سود دارد و طلا کردن و … صداع زایل کند … کنند

گرم کوشش … قره … بسیار … و اورا … سود دارد
و اگر … در وقت مباشرت آلت خود را بدان آلوده کند حبل باز دارد قسط
گرم و خشک بدرجه چهارم و عرق النسا و سستی عصب را ضماد کنند سود دارد
قنبیط … بدرجه دوم و خشک بدرجه اول … را زایل کند
… گرم و خشک … سیوم … القی … باز ایستد و
درد ادرار … بکار آید قلمیا گرم و خشک بدرجه دوم … چشم را قوت
دهد و … آمدن آب باز دارد و قلمیا … سپید … دارد و اندر … بکار
آید قلقطار گرم و خشک بدرجه سیوم … عصب را باز دارد قلقند
گرم و خشک … بدرجه چهارم … باز دارد قطن
پنبه دانه سینه و سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند و فزاینده است
ریوند راوند اندر طب … سپید … سود
دارد و درد … کند و … درد کلیه و مثانه و …
السعال را سود دارد … را باز دارد و … آورد …
… غاریقون رامک سرد و خشک معده را قوت دهد و اندر آن … سود
بخشد طبع … د رتیانج اندر مرهم در آید و … کند جوز
شقائق … گرم … و … کننده است … دهد
… را سود دارد و … که از عصاره او کنند … چشم …
جراحت را … کند و ادرار … و بر آماس ها طلا کنند سود دارد
دارد شاهتره گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم … فارش
را سود دارد و معده و جگر را قوت دهد و طبع را نرم دارد و ادرار کند شلجم
گرم و خشک بدرجه دوم … طلا کنند سود دارد و اگر اندر داروی
… شمع او … گرم
خشک بدرجه سیوم … الشعث …
بر آید طلا کنند موی بر آید و … القی … گرم
… شک دارو … گرم و خشک بدرجه

سپیوش با کلیلکی و ضماد کنند در صداع اسود دارد **شونیز** شناخت
محو انیسون با محو با کوره زهر است و خشک بدرجه چهارم فزاینده است
و بار زهر او شرابست و اندر این موضع که موی بر کشند و بمقاله کودکان و بیشاری
زنان بگذارد که بزرگ شود و نگذارد که موی بر آید **شبرم** اندر مفتوحات
یاد کرده آمده است **شادنج** و اندر شادنج عدسی گویند از بهر آنکه ذاته اند است
و اندر انتو شده کرده باشند بدرجه دوم از جمله داروهای بسیار منفعت است جرح را
در شکم ببندد و آماس و گوشت فزونی ببرد **حرف تا تمر** هندی سرد و خشکست
بدرجه دوم اسهال صفرا کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد **تودری** دو دوست
سفید و زرد گرمست بدرجه اول باه را مهیج است صلب طلا کنند و سرطان و ترس و
آماس ابن گوش با ماء العسل طلا کنند سود دارد خاصیت او دوست
مردی فزاید **توتیا** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم **تنبول**
داروی هندیست گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را قوت
دهد و ... سود دارد **ثافسیا** صمغ سداب کوهی است گرمست و سود ... است
خشک و اندر وی رطوبتی غریب است ... اسهال ... و اریسیال
قوت او برد و از داء الثعلب موی بر آرد و اندر این کلف طلا کنند و بیش از
یک عرق را نکند و کلف و بهق و آنچه بدین ماند ببرد **تربد** معروفست پوست او
تراشیده سفید بیشتر آید و اگر زنجون باد رهد بکار دارند بیک بند
و بیشتر ... رنگ دارد و بیرون مطبوخ کنند بدان زبدی ساید و کوفته و بخت
بروغن بادام آلوده باید کرد پس مطبوخ کردن تا بجند بود ... اندر بیمارا وی
حرف خا خطمی نام او اندر لغت یونانی ... که ترجمه آن کثیر المنافع
یعنی بسیار منفعت معتدلست نرم کننده و پزاننده و تحلیل کننده ... او بعضی
ناخوردگیها را ... او جای ... او قصبه را ... جاهها ...
اندر ... او گرد و اندر ... سرفه ضماد ... ضماد ... سنگ مثانه را
و اندر ... ضماد ... سنگ مثانه را سود دارد و ضماد ... الورد
و ... سود دارد و اسهال صفرا ... سود دارد و بیشتر طلا کند ...

ملکی

مگس انگبین را سود دارد **خاکشیر** معتدلست اندر گرمی و سردی و تری و ...
دارد و گرم کننده است معده را درد ... را از ثقل ... و از غذا پاک کند و قولنج
بگشاید با ... رطوبتها را دفع کند ... و ضماد او ... دارد و با آب
کشنیز و آب عنب الثعلب اندر ورمها سود دارد و اگر آب کشوث ... آلهای
بیامیزند اندر وجع المفاصل را سود دارد و ضماد او اندر آماس معده و جگر و
امعا را با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب ... کنند ... و با آب ...
اندر آماس جگر و اوجاع مفاصل آزموده است **خربق** دو نوع است سیاه و سفید
اما سفید گرم و خشک اندر درجه سوم و سیاه گرم و ترست ... و ...
موش را ... او ... و اندر طلا کردن ... و بعضی گفت
... آزموده است ... چنانکه ... اندر
... بسیار ... آن ... پاره کنند و
... ببندد ... اندر شکاف ببندد ...
آن شکاف ... بکار دارند اما سیاه اندر ... خداوند ... و اوجاع مفاصل و
خداوند بهق و بهق سیاه و سفید را سود دارد و ضماد او ... و البواسیر را ...
اندر ... او ... دو ... تمام قوت را ...
... اندر ... و ... باید ... و ...
... ...
... کنند ... آواز ... کرد و ...
اندر ... **خاولنجان** گرم و خشک است اندر درجه دوم ... و ... کند معده را
سود دارد و ... خوش کند ... قولنج ... درد کلیه را سود دارد
قوت ... را سود دارد **خرنوب** شامی ... و ... و خشکست ... را
... بود ... اسهال ... **خرنوب** نبطی
... ... طلا کنند سود دارد و ... سوده
... سود دارد ... حرف ...
... ... **خلاف** ... و آب او ... (ر)

بنشاند و آب او چون اندر قاتل اسود دارد و عصاره او در گوش چکانند کرمی که اندر
گوش بود زایل کند **حب الکرم** آنرا به پارسی تخم انگور گویند معده را قوت دهد و تشنگی
معده را تسکین کند و مصلح او ربع کند اندر سینه کی گوشت شود و اندر سینه دهند خون
بو پهرهون حصی را زایل کند و بیرون راسود دارد و تریاق را قوت دهد و هام اگر
دران پخته باشد **حب الکلکلانج** آنرا به پارسی گویند عداد ده کی بسیار او سود دارد
سفیده از روی ببرد و چشم راسود دارد کرم و خشک بود در
سیم قی باز دارد و بعضی از قاقیا است **حرف الذال** **ذهب** گرم و خشک است در دوم
خراو به سود الاف بود باشد بیرون از او حشم کیدن و کرمی که اندر و سوزش است
چشم را قوت دهد و هر چه اندر زرینه بود و گویند صداع و خفقان را سود دارد و
دل را قوت دهد و وسواس را باطل کند اگر اندر دهان نگاه دارد بوی دهن خوش کند
بهداء که به آتش زر بی کشند زرد در ترتیب شود **حرف الضاد** ضمران جرجیر
مرکب گرم و کرم انجه است **ضحی** بر دی غالب است بوی را سلیقه دهای بهیشه بر
بعوت دی صداع گرم را سود دارد ضماد اگر بریخ بنهند دی دشتر و کلف کرد
بردی زنند و کر جراد خشک او تعود سازد تخم او بریان کرد و اسهال صفرا باز دارد
دریان کرده اندر حلاوت سوزش معده و رده و جشتاد و ادرار دارد **حرف الغین**
غاریقون داروی رومی است داده ماده سفید است و العس الطاره رکت
دور سیاه هنا یک و بحک و چون اکم سفید است ماده سفید است هر اثر انتها
بکشاید و اخلاط غلیظ را فرود آرد و صرع و درد مفاصل و قتل را سود دارد و
تروش از ایاد کند و خاصه اگر با شراب بستری دهند و با سکنجبین زرد از ایال
کنند و صداع و سوال الیف و وجع المفاصل را سود دارد و عصب را
یاک کند و صدای و عرقوه او را اختناق رحم را و اندر مدا
باطل سود دارد و صداع که بیرون از بدن کی ارس جایی بود سود دارد و
با هر تیر را برابر کند شربت مسهل او از آن استعمال **غافث** سواد هر درد
جگر را و شیر زنی که شده را سود دارد و آماس صلب جگر را سود دارد
و سدد بکشاید و صداع و سوال الفقر را سود دارد **غالیه** تریاقی کرم کرده

گرم و خشک است در درجه اول و برص ابر خشک است و دیگری جزایه گرم بود
بدو نسخهای سرطل کشند سود دارد دو بر سوختگی آتش **طل** کشند بلعاد رها گرد
اما گشنیز چامی اندرو کرمطل کرده بر نهند با اندر حشو بزند چون زآهن از طوق
باز دارد **سیدم** عوارلیف گرم اندر میان او بوره خیر دو بوره جو زده
آلت پوست او در کی او و اجب خورده را رد باید بود کاو خشک است کند
گوشت شده خشک کند و با بیند و با شکر سوف کنند آماس سپرز را پاک
کند **غالیه** آماسهای نرم را پاک کند و آماسهای سخت را نرم کند و لعابا
آن مصروع و سکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند بخوابد و درد
رحم راسود دارد و آماس آن زایل بکند و حیض را فرود آرد و حامله را
از دوی بخوردن بزند و صداع و اختناق رحم را چون سرش زایل دارد و نطول اردی
فرود آرد و بر اندر اندر گوش چکانند باردی درد گوش چشاند و دی آثار
تمام شد قسم اول بر ده گفتار دانم و اما **باب** دیگر **محسن الله اشرابها**
یکی کیل ما لوزان سبع دولیست و پنجاه و هشت درم دو سبع یکدرم بود و بوزن
رر صد و هشتاد مثقال و بر طل بغداد ده و دو رطل با اساتیر چند اسامی بوقیه
بیست و چهار و قیه رطل بغداد دی صد و بیست و هشت درم و چهار سبع یکدرم
بود و من رومی بیست و قیه بود دیگر قیه بوزن سبع ده درم و پنج سبع یکدرم بوزن
زر هفت مثقال و نیم بود دیگر استار بوزن سبع شش درم و سبع یکدرم بود و
بوزن زر چهار مثقال و نیم بود و بعضی گویند که استار شش درم و دو دانگ
و تحقیق آنکه شش درم و سبع یکدرم است الف رطل دو وقیه است
استار دانوانق بهند و اندر مفتاح الطب مکوک السطل هفت درم و نیم و
نزدیک بعضی دو استار است الملیا مسر بیست و پنج وقیه است و کوایه و قرار
دو ازده درم است قسط انگبین نزد اهل یونان یک رطل است و نزدیک بعضی
یک رطل و نیم رطل دو از ده وقیه است و در کناش سابور قسط انگبین دو
رطل و نیم است و در بق الطبیع هشت است و حیش استو حبش شش رطل و دی است
قفیز هست و تیمو ز رکست و ای هست مکوک باشد و بکیله هشت و چهار کیله

دیگر ... [illegible] و بکار برند ... رطل قند ... [illegible] سکوره
زرنگ اصفهانی ... گویند ... [illegible] سکوره ... شش ... [illegible]
سکنجبین بگیرند شکر عسکری یکمن و اندر ... [illegible] کنند ... [illegible]
هموار کنند و ... [illegible] ... شکر ... [illegible] باشد ... [illegible]
و آتش کنند ... [illegible] ... [illegible] کلاب ... [illegible]
و با ... [illegible] و ... [illegible] بکار دارند ... [illegible] خواهند ... [illegible]
... [illegible] کنند سکنجبین بزوری بگیرند برگ انگور ... [illegible] آب ... [illegible] پوست ... [illegible]
... [illegible] که و آب ... [illegible] کنند ... [illegible]
... [illegible] بالا ... [illegible] شکر ... [illegible] آب ... [illegible] آتش ... [illegible]
دیگر ... [illegible] سکنجبین بزوری ... [illegible]
کاسنی ... [illegible] رزیانه ... [illegible]
... [illegible] آب ... [illegible] بالا ... [illegible]
... [illegible] آب ... [illegible]
انگور ... [illegible] شکر ... [illegible]
تخم کاسنی ... [illegible] هموار ... [illegible]
... [illegible] سکنجبین که خداوند ... [illegible] دارد
بگیرند ... [illegible] پوست ... [illegible] بیخ ... [illegible]
... [illegible] بالا ... [illegible] شکر ... [illegible]
... [illegible] **جلاب** بگیرند شکر یکمن گلاب ... [illegible]
... [illegible] چون ... [illegible] زعفران ... [illegible]
... [illegible]
شراب افسنتین ... [illegible] افسنتین ... [illegible]
... [illegible] سفید ... [illegible] آب ... [illegible]
... [illegible] شکر ... [illegible] آن ... [illegible]
... [illegible] شراب افسنتین ... [illegible]

اوقیه فرفیس ... [illegible]
... [illegible] درم ... [illegible]

... [illegible]

طبع را ... [illegible] شراب ... [illegible] آب ... [illegible]
دیگر ... [illegible] مصطکی ... [illegible] عاقر قرحا ... [illegible]
... [illegible] درم ... [illegible] زعفران ... [illegible]
... [illegible] شراب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **صفت سکنجبین بزوری** ... [illegible]
... [illegible]
عاقر قرحا ... [illegible] کاسنی ... [illegible] درم ... [illegible]
... [illegible] شکر ... [illegible]
... [illegible] **صفت سکنجبین رمانی** ... [illegible]
انار ترش ... [illegible] گلاب ... [illegible]
... [illegible] خواهد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
سکنجبین عنصلی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] طعام ... [illegible]
طعام بکار دارند **صفت خل العنصل** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نگاه دارند ... [illegible]

بکار برند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و اگر سکنجبین عنصلی ... دهند و بتدریج ... سنه ... [illegible]
طبع ... دارد سکنجبین بزوری صداع ... معده کم ... سود دارد و طحال ...
... [illegible] ... بالا بند ... در ...
... بسیار ... و ... شکر ... آرند صفت سکنجبین ... دارد
... و ... [illegible] ...
... [illegible] ...
و ... و ... شکر ... بپزند و بقوام آرند شربت ... درم سنگ
سکنجبین ... آید ... [illegible] ... دارد
... آب ... [illegible] ... عصاره ...
... عصاره ... شکر ...
... و بقوام آرند ... ده درم ... [illegible]
... کنند ... [illegible]
... [illegible] ... شراب ... دارد
صداع ... [illegible] ...
... [illegible] ... ده درم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عصاره
... [illegible] ... طبع
... [illegible] ...
... شراب عناب ... عناب ... درم
... [illegible] ...
... [illegible] ... بپزند و شکر ... بپزند
و بقوام آرند شربت ... درم ... شراب اناب
... [illegible] ... سنگ

معطل

... [illegible] ... پوست ... [illegible] ...
... [illegible] ... و پوست ... [illegible] ...
بپزند و بقوام آرند ... [illegible] ... شکر ...
... شراب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... شکر بپزند و بقوام آرند
... [illegible] ... پوست ... [illegible] ...
... [illegible] ... درم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... شکر بپزند و بقوام آرند ... [illegible]
... [illegible] ... شراب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
کنند ... شکر ... و بقوام آرند ... ده درم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ده درم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آن ...
... [illegible] ... شراب انار ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شکر بپزند و بقوام آرند شراب ... [illegible]
... [illegible] ... سود دارد
... [illegible] ...
... [illegible] ... روز

بگدازند پس بر آتش نرم بجوشانند تا همه آب شود و بعد پس [illegible]
و بپالایند و بر وی [illegible] آب [illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible] و بقوام آورند پس
[illegible] زعفران دو درم [illegible] و عصاره [illegible] [illegible] بکار برند
اندرین شراب آمیزند و اگر در سینه خشونتی باشد بجای سکنجبین [illegible] کنند و اگر هم
سکنجبین **شراب سکنجبین** انگور تمام رسیده [illegible] آن [illegible] و آتش
نرم بجوشانند تا [illegible] آید و بکار دارند [illegible] شراب [illegible]
دارد **شراب ریباس** معده [illegible] را سود دارد و تشنگی بنشاند و [illegible]
کند سیب [illegible] ترش [illegible] بکوبند و آب [illegible] بستانند و [illegible]
[illegible] صافی شود پس بپالایند و بجوشانند و شکر بر سر نهند و بقوام آورند
اگر یک [illegible] آب سیب [illegible] صواب بود **شراب غوره** تشنگی بنشاند و در
[illegible] سود دارد و معده [illegible] [illegible] دارد [illegible]
غوره [illegible] [illegible] آید [illegible] [illegible] تا [illegible]
[illegible] دارند [illegible] [illegible] و دیگر بپالایند [illegible] [illegible]
و بقوام آرند و بعضی گویند مقداری [illegible] سود [illegible] در [illegible]
افکنند و [illegible] ساعت [illegible] آن [illegible] **شراب [illegible]** معده را
قوت دهد و اسهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هم [illegible] کنند پس [illegible] آن [illegible]
آب [illegible] ترش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود و بپالایند پس
تمام بجوشانند [illegible] **[illegible]** [illegible] [illegible] [illegible]
بمالند و بپالایند عصاره [illegible] [illegible] و شکر [illegible] [illegible] آرند
مقداری [illegible] [illegible] [illegible] صواب بود **شراب [illegible]** [illegible] [illegible]
تازه [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هم اندرین آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نهند و بقوام آرند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تازه [illegible] نهند بهتر آید و اگر [illegible] [illegible]

کرد

کرد [illegible] [illegible] **شراب صندل** [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] صندل سفید [illegible] [illegible] درم و [illegible]
[illegible] آب [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بجوشانند تا نیم آید
بمالند و بپالایند و [illegible] شکر [illegible] بر نهند و بقوام آرند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید [illegible] نافع بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] **شراب [illegible]** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سود دارد و [illegible] زرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تازه کنند [illegible] [illegible] آید و بپالایند
و با آن [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] و بقوام آرند و اگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صواب بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **صفت [illegible]** معده را قوت دهد و [illegible] دارد و [illegible] [illegible]
آب [illegible] ترش [illegible] شراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بجوشانند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نهند و بقوام آرند و
[illegible] [illegible] و مصطکی [illegible] [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سه درم زعفران [illegible] سه درم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] افکنند و [illegible] ساعت [illegible] [illegible] [illegible]
آنگه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **صفت [illegible]** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زعفران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زعفران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] افکنند و بآتش نرم بجوشانند و [illegible]
بمالند و بقوام [illegible] آرند پس [illegible] و زعفران [illegible] [illegible] [illegible]
شراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سه درم [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] زعفران دو درم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قرص عجوه [illegible]

[illegible]

قرص دیگر [illegible]

[illegible]

قرص دیگر [illegible]

[illegible]

قرص افسنتین [illegible]

[illegible]

قرص [illegible]

[illegible]

و دیگر از بعد [illegible]

[illegible]

قرص گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرص کافور [illegible]

[illegible]

قرص کافور [illegible]

[illegible]

قرص طباشیر [illegible]

[illegible]

قرص شرم استسقاء زقی را سود دارد [illegible] هلیله زرد [illegible] است کوفته
و بیخته شود [illegible] اگر آغاز کنند [illegible]
[illegible] و به هندوا [illegible] شد و [illegible] کنند [illegible] **قرص گل**
استسقاء لحمی را سود دارد [illegible] مغسول [illegible] هر یک سه درم
[illegible] مصطکی [illegible] افسنتین [illegible]
[illegible] **قرص افسنتین** [illegible]
[illegible]
[illegible] **قرص راسن**
[illegible] دارد [illegible] ده درم [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] افیون [illegible]
قرص کهربا [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر یک [illegible] طباشیر [illegible] عصاره [illegible] هر یک دو درم [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
مشمشکر [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
دو درم [illegible] طباشیر هر یک دو درم [illegible]
[illegible]
اقراص [illegible] [illegible]
دارد [illegible] دو درم [illegible]
هر یک دو درم [illegible]
[illegible] هر یک دو درم [illegible] افیون [illegible]
[illegible] **اقراص الزرور** [illegible]

[illegible] اگر [illegible] هر یک چهار درم
[illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]
هر یک چهار درم [illegible] ده درم [illegible]
[illegible]
[illegible] **سفوف [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سفوف [illegible]**
سود دارد [illegible]
[illegible] طباشیر [illegible]
کافور [illegible] **سفوف [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سفوف [illegible]** [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] ده درم [illegible]
[illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible]
بریان کرده [illegible] بریان کرده ده درم [illegible]
طباشیر [illegible] بریان کرده [illegible]
کرده [illegible] بریان کرده طباشیر [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] دو درم [illegible]
سفوف [illegible] [illegible] سود دارد [illegible]
کرده [illegible] بریان کرده هر یک
ده درم مصطکی [illegible] بریان کرده [illegible]

هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها کوفته بیامیزند شربتی سه درم
سفوف [illegible] بود که [illegible] صعوبت مثانه [illegible] دارد و بلوط [illegible]
درم بکوبند [illegible] کشنیز خشک بریان کرده کلنار [illegible] از هر یک ده
درم کلنار [illegible] از هر یک [illegible] شربتی سه درم با آب [illegible]
سفوف [illegible] سیلان منی را ببرد و چکیدن بول باز دارد [illegible] سه درم تخم
سه درم [illegible] از هر یک
دو درم بلوط [illegible] از هر یک [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] و اگر هلیله کابلی و بلیله و آمله [illegible] دارو بیامیزند
از هر یک [illegible] بود سفوف [illegible] معده را [illegible] دارد
[illegible] زیره بریان کرده بود [illegible] از هر یک دو درم
[illegible] شکر [illegible] شربتی [illegible] دو درم [illegible] سفوف [illegible] در
شیر گاو [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible] باب پنجم [illegible] اطریفلات [illegible] از جمله [illegible]
ابو علی سینا [illegible] عود هندی [illegible]
کافور [illegible]
دارچینی مصطکی [illegible] هر یک دو درم [illegible]
[illegible] انکسی [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] دو درم [illegible]
معده [illegible]
[illegible] هندی [illegible] هر یک دو [illegible]
[illegible] انکسی [illegible] شربتی [illegible] دو [illegible]
[illegible]
[illegible] هر یک [illegible]

انکسی

[illegible]

انکسی [illegible] شربتی [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] انکسی [illegible]
[illegible] اطریفل [illegible] معده [illegible]
[illegible] قوت [illegible] مثانه قوت کند هلیله کابلی [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] دو درم [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] کوفته و بیخته [illegible] کاو [illegible]
کنند [illegible] انکسی [illegible] شربتی [illegible] اطریفل [illegible] معده [illegible]
[illegible] کند [illegible] اسود دارد هلیله کابلی
هلیله آمله [illegible] کوفته و بیخته [illegible] کرده [illegible] انکسی [illegible]
شربتی [illegible] اطریفل [illegible] صداع [illegible] اسود دارد
[illegible] هلیله کابلی هلیله و آمله
از هر یک ده درم [illegible] افتیمون [illegible] از هر یک [illegible]
ده درم [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
اطریفل [illegible] صداع [illegible] اسود دارد [illegible] هلیله
[illegible] هلیله آمله [illegible] از هر یک [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] از هر یک [illegible]
مصطکی [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] کرده
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] انکسی [illegible] شربتی [illegible] اطریفل [illegible]
[illegible] دارد [illegible] هلیله کابلی [illegible] معده [illegible]
[illegible] انکسی [illegible]
[illegible] انکسی [illegible] دارد [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] اطریفل [illegible] صداع [illegible]
[illegible] دارد [illegible] هلیله کابلی [illegible]

اطریفل [illegible]

[illegible]

بلیله و آمله از هر یک ده درم تربد کابلی مغز بادام ده درم شیح سعد زنجبیل
از هر یک سه درم [illegible] هندی [illegible] بسفایج اسطوخودوس از هر یک [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم کنند مصطکی افیون قرنفل [illegible]
از هر یک دو درم [illegible] دار فلفل [illegible] مشک از هر یک چهار درم [illegible] مصطکی شد
[illegible] دارد **اطریفل دیگر** [illegible] اسود دارد [illegible] کابلی [illegible]
ده درم تربد [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
رومی [illegible] افتیمون [illegible] [illegible] سعد [illegible]
هر یک سه درم [illegible] بکوبند و [illegible] با [illegible] بسرشند [illegible] درم **اطریفل کبیر**
صداع [illegible] سودا دارد و [illegible] دارد بلیله کابلی
بلیله آمله [illegible] با [illegible] بسرشند [illegible] درم **اطریفل دیگر** [illegible]
[illegible] اسود دارد و [illegible] دارد [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بلیله کابلی و آمله [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] بسرشند [illegible]
[illegible] دارند **صفت معجون** [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سودا [illegible] و
[illegible] و آن معجون
[illegible] **تریاق اربعه**
[illegible] زهرها [illegible] دارد [illegible]
[illegible] اسود [illegible]
[illegible] بسرشند
[illegible]
معجون [illegible] اگر زهر داده [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

ومدی بسبب [illegible] الست که حزن داده [illegible] اگر زهر داده شود
[illegible] تحقیق [illegible] است کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] بسرشند [illegible] حاجت باشد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] موجب [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] درم [illegible] سعد [illegible] [illegible] [illegible]
از هر یک [illegible] درم [illegible] زعفران [illegible] [illegible] از هر یک
ده درم [illegible] [illegible] [illegible] شراب [illegible] آب
[illegible] [illegible] بسرشند [illegible]
[illegible] بسرشند [illegible] **[illegible]**
صداع [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اسود دارد و [illegible] [illegible] را اسود
دارد و [illegible] [illegible] زعفران [illegible] و
[illegible] سودا [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک ده درم [illegible] [illegible]
[illegible] از هر یک سه [illegible] [illegible]
از هر یک [illegible] بسرشند [illegible] ایام [illegible]
[illegible] ده درم **[illegible]** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اسود دارد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible] درم [illegible]
[illegible] دارد و [illegible] [illegible] بسرشند
[illegible] دارد [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] اسود [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون جوارشی

از هر یک نیم درم سقمونیا دو دانگ بیاکنی مقدار بر شد بیخ (؟) درم
شنگ ده درم... پاک کند شکر ... جهار دانگ ... کاکنج
از هر یکی ... درم ... انکبین ... درم ...

معجون عقرب

سنگ ... که شکر ... کعوب ... در ... جهار
... مقدار ... کاکنج ... در

معجون کاکنج

... [illegible] ...

معجون ...

... [illegible] ...

معجون حشیش

... [illegible] ...

معجون ...

... [illegible] ...

شیخ

شیخ ... از هر یکی نیم درم ...
با انکبین سرشته شربتی ... معجون زراوند ...
... [illegible] ...

معجون ...

... [illegible] ...

معجون زوفا

... [illegible] ...

... [illegible] ...

جاوشیر سکبینج عصاره ایست اسطوخودوس از هر یک بجدود بستانی از هر یک نیم درم
چند بیخ زردآلو سنبل رومی حنظل از هر یک سه درم انیسون چهار درم
رستم چهار درم بیکدرم شکر طبرزد اندر طبیخ افتیمون بیاشامد بستن
دارد این نسخه معتمد است و اندر وی تصرف کرده اند است و معتدل کرده است و این
نفوذ استاد کاهد و فست مرا اعتدال بجای معتدل تر آید

باب کاکنج

نیم مرد و هم سیاه بهای بلغم و سودا ای را سود دارد و ابتدای آن خرد و
آهن با زدارد و شکل نفسی و از کف آن آوازبرد و صداع زدر دد رحم و شکم و معده
را اندر طبیخ سداب سود دارد و حاصر اگر سه قیراط چند بیدستر دردی و ریاحات
عرق النسا را اندر طبیخ سود بون سود دارد و حاصر اگر چهار قیراط عصاره
قثا الحمار را وی یار کنند و کرده سنگ مثانه را بگرداند با کرفس طبیخ سود
دارد و صداع کند دقوی را اندر طبیخ شاهتره دهند بکرد شیخ حنظل سست دودرم
و اسطوخودوس دوی سیاه کا و ربوس یا تخم را بیمن شکر دادن
بصد الغار مثقوی و فیمون صبر سقمونیا بسون انیسون حلو شکر از هر یک سه دانگ
چند دارچینی سکبینج مرسند ادویه بود دانگ درد از ضرورت از هر یک دو
درم انیسون سرسند چهار منشی در نسخه چهار کا دو یکی

باب کالیموس

منافع ای رمنافع مزاج و تنا در طوسیانم مرتست صداع
تنوروعا و تشنج و اسفرغان بتمام را د سلسل البول بلغم را سود دارد و ترکیب
نیم حنظل عاریقون بصد الغار مثقوی انیسون سکونیا حالی سیا میویزج زنجبیل
فرفیون از هر یک شش ردانگ بستانی افتیمون کا در سیخ از هر یک نیم
درم مسکبینج را دو طبیخ و مدح و در سرهبند دارچینی قرنفل کبر و
جند بیدستر نقلاب لیمون از هر یک چهار دانگ و بعضی طبیبان چهار دانگ
وچهار درم صبر در آورده اند تا انیسون سرکنند ادویه شستن تا ترکیب چهار
مثقال و تنا در رطوبی نام داشت هیچ کمانی نحوه کنید او حرارند
و نیز این از جهت حالیموس بعضی سست اعیادی کمان برکار حالیموس انتشار کرده

ابد

باب میرا

آمد ... نیز اعضا نوعی جسم و احمد ... صرف
فیتر ادیست کو بند دارو های ... سقمونیا مصطکی دارچینی
اسارون حب البان عود بلسان زعفران از هر یک راستان اسطوخودوس
دو ضعف همچی دارد اثر ... وو درم و بیاید دانست که طبیبان باز
بیمار بیماری اندر این ایارج تصرف کرده اند و چیزی در افزوده و چیزی نقص
چیزی نهاده و صداع و هر ... و صداع طبیبان دفع و البعضی زعفران ... الماذریون
و گاه باشد که بعضی دارو کباب کنند ... آید و معاج ادویه و در اوآید
... که ... کار ... در افتد دارد و بعضی ... معتدل کنند ... از
... دارد و بعضی ... مسهول کنند و بنفشه را
... سرکنند استرای رود ... کنند ... ایارج ... اعضای
... گند و رطوبتها ... دو آرد و صداع ... و ... زمان
... داند و داروها ... و قولنج را سود دارد
و بعضی طبیبان ... از اسید ارامک ... کردن ... ببند در
او اسید و ... بس دکر ... در ... اسید ارامک ...
سعداد ... بنوا و ... ارامک ... غیسو ... اسطوخودوس ارامک
کردن ... نسخه ... سقمونیا مصطکی سنبل ...
دارچینی ... بود السناس عصاره ... از هر یک ...
نیم مثقال ... صبر در ... داروها ... آمیزد ... باید

باب نعنع

صداع ... دارد ... دارد ...
کوفته ... درم ... صد درم ... اسکی ... از آب
... بیس ... وقت ... داد ...
سیاه ... باشد بعضی طبلد ... را سود دارد
و دهان ... کرفس ... دهان ...
ربوه از هر یک ... آب ...
... اندر آب ... اندر ...

دیگر ... بزر ... و ... سه درم ... سنگ ... سوا ... **ماء الاصول**
ماء دلنق ... دارصینی و ... کرده و ... هر دو ... ادخال ...
و ... اسد ... دارد ... حکر ... دیگر ... پوست ...
و پوست ... اصل ... از هر یک ده درم پوست ... کبر ... تخم کرفس ... انیسون
تخم ... از هر یک چهار درم ... ساردن از هر یک ده درم
... انیسون ... از هر یک ... درم ... جعلیا ... ده درم ...
... درم ... دارچینی ... کرده ... اندر ده ... سرد
... آنرا ... دارچینی ... دو ... ده ده درم ...
دارچینی ... آن ... عاقرقرحا ... بس ... کادر ... اسارون
از هر یک سه درم ... ده ده درم ... سه ... و ... دارچینی ... دو ... آن
... طبر ... و ... ده ... و ... واحد ... از هر یک
سه درم ... اندر ... سنگ کرده ... انیسون ...
درم حب ... سه ... کوفته ... درم ... سه درم ... سهل و
سنبل ... و ... دارچینی ... زنجبیل ... ده ... ده
از هر یک ... درم ... سه ... استعمال ... **اسم حب مسهل و**
غیر مسهل ... هلیله ... دارد ... اسود ... و ... سود ...
... ده درم ... و ... عصاره ... از هر یک
... درم ... سنبل ... سکبینج ... عقرحا ... از
هر یک ... صبر ... حل ... دارد ... سه درم
حب کبار ... بلیله ... اسود دارد ... دیگر ... کرفس
... اسارون مصطکی زعفران از هر یک ... هلیله کابلی بلیله اکد
از هر یک دو درم سکبینج ... از هر یک ده درم ... انیسون ... و
... درم ... از هر یک ... حل ... دارد ...
... **حب ...** هلیله اسود ... دارد ...
... عصاره ... از هر یک سه درم ... انیسون ... درم

(left page)

... در حب کنند شربتی دو درم ... **حب** ... دارد و
حب ... آرد ... بنج ... از هر یک دو دانگ
... در از هر یک ... کاو ... و حب
... **حب ...** ... اسود دارد ...
کنند ... درم ... ده درم تخم ... انیسون
... کاو ... مصطکی ... درم ...
... شربت ... درم ...
دانگ **حب ...** ... اسود دارد ... هلیله زرد ...
از هر یک ... از هر یک ... و ...
... آب ... حل میکنند و خشک میکنند
... کنند شربتی ... **حب مقل** ... اسود دارد
طبع ... دیگر ... کابلی ... ده درم ... ده درم ...
ده درم سکبینج ... سکبینج ... آب کنند ... کنند
... کنند شربتی دو درم ... **حب مقل** دیگر
... بلیله ... بلیله آمله
از هر یک ... آب حل کنند ... دارو ...
و حب کنند شربتی دو درم ... دارد ... کابلی
بلیله آمله از هر یک ده درم ... از هر یک
... دو درم ... آب کنند حل ...
... کنند شربتی دو درم **حب ...** ... کنند و
... دارچینی ...
... مصطکی از هر یک ...
... کنند ... حب ... کند ... دو ...
حب ... هلیله ... اسود دارد دیگر ...
تخم ... از هر یک سه درم ... تخم ... از هر یک ...

بادام ... [illegible] ... از هر یکی یکدرم شکر

و ده درم همه بکوبند و ... [illegible] ... اندر دهان می‌دارند

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... حب سعال ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

حب ... [illegible] ...

... [illegible] ... حب ... [illegible]

[illegible]

از هر یکی یکدرم کافور نیم دانگ مشک دو دانگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... حب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات

قطوری که خداوند دماغ خشک را سود دارد بگیرند آب کدو و روغن بنفشه از هر یک استاری و شیر زنان دو بار چندان با وی بیامیزند و به بینی برکشند و در چکانند **صفت سعوط** درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم نشاسته کافور از هر یکی نیم درم زعفران دانگی نیم و با روغن بنفشه بکار دارند **سعوط دیگر** سعفه سرد را زایل کند روغن بادام تلخ یا روغن زردالو تلخ با آب مرزنگوش آمیخته بکار دارند **شموم** که بویند خداوند برسام گرم را سود دارد سیب آب مورد تر گلاب صندل اندکی کافور بهم برسرشته و می بویند و سدرسته و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد **شموم دیگر** که خداوند صداع سرد را سود دارد و فراموشی زایل کند بگیرند کوز بوا شیح و قرنفل و مرزنگوش از هر یک یکمثقالی بسباسه چهار مثقال کوفته و بیخته با آب سیب برسرشته می بویند **شموم دیگر** مصروع را سود دارد سداب مرزنگوش پوسته یا بر بویدن و اگر نعنا و آرد جو برگ انگور برشتند و خمیر کنند و شمامه سازند و بپوسته می بویند سود دارد **صفت داروی** که گند بینی زایل کند ... پوست انار ترش از هر یکی یک درم قصب الذریره مشک از هر یکی ده درم ملطار قرنفل از هر یکی یکدرم همه کوفته و بیخته نگاه دارند و بلیته بشراب تر کنند و بدان الوده کنند و در بینی نهند **صفت داروی** که ریش بینی را که گنده شده سود دارد زاج مرتک ... مازو توبال مس از هر یکی پنج درم زرآوند شش درم کندر ده درم همه بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا بقوام انگبین باز آید بلیته بدان آلوده کنند و بکار دارند **صفت داروی** که خون آمدن از بینی باز دارد قرطاس سوخته پوست خایه مرغ سوخته اقاقیا مازو سوخته و اندر سرکه کشته پوست انار ترش کندر و صدف سوخته سادج شسته کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره بادروج بکار دارند **صفت داروی** که سده بینی بگشاید بخار سبوس که اندر سرکه بجوشانند با قلیه برگ ترکه بر آتش افکندن و بخار آن داشتن و گل کیخ و شکر طبرزد دود لادن و چوب گز سوختن سود دارد **صفت** داروی که بگوش اندر چکانند

دره گوش باز دارد و بگیرند افیون یکدرم سساف ابیض که او را بدرخت سازند سه درم
روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم بسایند و یکقطره اندر وی چکانند
مردم جوان و شراب خواره را شاید که بکار برند صفت داروی
دیگر درد گوش که ریم پالاید زایل کند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم
زنگار دو درم انگبین را با سرکه بجوشانند و زنگار را در وی فرو کنند و اندر وی
می چکانند صفت داروی دیگر که درد صعب زایل کند بگیرند زهره گاو
ده درم روغن خیری ده درم بیامیزند و بجوشانند تا تیزی زهره برود و
روغن بماند یکقطره اندر چکانند صفت داروی که ریم پاک کند دم الاخوین
صبر انزروت عروق زرد خبث الحدید از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند
و بلیته با انگبین آلوده کنند و بدین دارو اندر کرده باشند و بگوش اندر نهند
صفت داروی که گرانی گوش ببرد خردل سپید را بکوبند و انجیر خشک
فربه را بگیرند و بشکافند و تخم از وی برچینند و علف او از پوست او
جدا کنند و بوره ارمنی و خردل با هم برابر کوفته و بیخته برافشانند و بلیته کنند
و بگوش اندر نهند گوش را پاک کند و گرانی زایل کند صفت داروی
دیگر تخم حنظل سه درم بوره ارمنی یکدرم جندبیدستر زراوند افسنتین
رومی از هر یکی نیم درم فرفیون قسط از هر یکی یکدرم بکوبند و بیزند و
بزهره گاو برشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن نارمشک
حل کنند و اندر چکانند صفت داروی دیگر که کرم گوش را بکشد آب
برگ شفتالو تر کوفته و فشرده آب پودنه تر آب برگ ترب از هر یکی
بخوردی خربق سپید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند از هر یکی یکدرم
بکوبند و بدین آبها برشند و خشک کنند و بوقت حاجت بسایند
و بگوش اندر دمند نیکو شود

باب چهاردهم

اندر طلاها و ضمادها صفت طلی صداع و برسام گرم را سود دارد بگیرند
صندل کفی و سپید و برگ نیلوفر و برگ گل کفی و تخم کوک از هر یکی درم
افیون هم لفاح از هر یکی یکمثقال زعفران یکدرم مامیران مامیثا دودرم

بکوبند
و بیزند و بعصاره کوک برشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب بسایند
و بر صدغ طلی کنند صفت طلی از خوده از جهت که از آفتاب نشستن خیزد
صندل کفی و سپید و انزروت از هر یکی یکدرم افیون دو دانگ بآب گشنیز
برشند و طلی کنند صفت طلی که اندر ابتدای برسام بکار دارند روغن گل
و گلاب از هر یکی دو درم خل الخمر نیمدرم بهم بیامیزند و روز اول بکار دارند و روز دوم
اندکی سرکه عفص کنند و روز سیم سرکه همه سرکه عفص کنند صفت ضمادی که اندر بیماری
حاده وقت هذیان بکار دارند آرد جو سبوس گندم نیمدرم برگ خطمی سه درم
بنفشه خشک نیمدرم بکوبند و با آب سپید و روغن گل و سرکه برشند و بر سر نهند
صفت طلی صداعی که از جهه برآمدن بخار باخیزد مازو کلنار اقاقیا
سک از هر یکی یک جزو صبر و زعفران از هر یکی نیم جزو بکوبند و بیامیزند و بر صدغ
و پیشانی طلی کنند صفت طلی صداعی که از زحیر تولد کند بگیرند اطراف مورد
اطراف سرو و در آب بپزند و بکوبند نرم و اکلیل الملک و قصب الذریره
و شبت یا ند و گل ارمنی بکوبند و بپزند و بدان برشند و لادن را اندر روغن
سوسن حل کنند و بهم بیامیزند و طلی کنند ضماد اماس بن گوش را نشاند
پیه بط و پیه مرغ خانگی بهم بگدازند و لختی نرم کنند و به بپزند و بدان برشند
و بکار دارند و اگر اماس گرم باشد ضماد خداوند هذیان بکار دارند ضماد
درد ذات الجنب بنشاند بگیرند بنفشه و بابونه و شبت و سبوس گندم و
تخم خطمی و تخم کتان کوفته آرد جو آرد حلبه آرد گندم هم اندر آب بپزند و
بپالایند و باز بپزند و چندان بجوشانند که ستبر شود و پس ضماد کنند
ضماد معده ضعیف را قوت دهد بگیرند لادن افسنتین مصطکی از هر یکی
یک وقیه صبر دو وقیه حنای قصب گل کفی از هر یکی درم اندر شراب پخته
وانی که اندر شراب پخته بود بیست درم برشند چنانکه بر مصطکی گرم که
بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود یا پس از طعام بچهار ساعت و اگر
معده سرد باشد سنبل و قشور الکندر و سعد و قسط و اذخر زیادت کنند
ضماد اماس سرد را که در معده باشد افسنتین لادن سلیخه سنبل صبر

میعه از هر یکی چهار درم زعفران عود بلسان حب بلسان فرصانی مصطکی از
هر یکی دو درم موم سه درم روغن بان بیست درم **ضماد** ازجهت اماس صلب
که اندر معده باشد بگیرند بنفشه ارد حلبه از هر یکی ده درم گل کیغ [?] پنجدرم
مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم بابونه و خطمی آرد جو از هر یکی هفت درم
سعد اذخر فطراساليون قصب الذریره از هر یکی سه درم همه را بلعاب
تخم کتان بسرشند و بر معده نهند هر وقت که معده خالی باشد **ضماد** هیضه
باز دارد اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو با آب مورد بسرشند و بر نهند و اگر
بدان اندازه نباشد اقاقیا و پوست انار ترش و عصارهٔ لحیة التیس از
هر یکی پنجدرم سماق ده درم پست جو ده درم اندر آب مورد و آب سیب و
آب آبی بسرشند و ضماد کنند **ضماد** جگر گرم را سود دارد صندل سپید
شش درم بنفشه بیخ خطمی نیلوفر آرد جو از هر یکی سه درم زعفران و کافور
از هر یکی نیم درم موم پنجدرم روغن گل چندانکه کفایت باشد **ضماد** معده و جگر
ضعیف را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد بگیرند گل بغدادی چهار درم
افسنتین مصطکی کندر از هر یکی دو درم قصب الذریره عود هندی اقاقیا
از هر یکی یکدرم لادن دو درم آبی پاک کرده و اندر شراب پخته شش درم خرما قصب
نبیذ عود مومی و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت باشد کعک و خرما اندر
شراب فرغار کنند و همه بهم بسرشند و ضماد کنند **ضماد** ازجهت سپرز سخت را اشق را
به سرکه حل کنند و پشک گوسپند بدان بسرشند و ضماد کنند **ضماد** سپرز را سود دارد
و اشق کندر را استوار است به سرکه طلی کنند و اگر اشق به سرکه پخته ضمادی قویست
ضماد استسقاء زقی را و قرا [?] را سود دارد آرد جو سعد پشک گوسپند نوره ارمنی
زیره گل ارمنی را استوار است به آب بسرشند و ضماد کنند **ضماد** استسقاء زقی را
اسهال کند بگیرند تخم حنظل سه درم حب النیل سقمونیا صبر میعه تر مربخ [?] خطمی از
هر یکی دو درم تربد حقل [?] بیخ سوسن اسمانجون برگ کاد [?] از هر یکی پانزده درم زهره گاو
و غشاء الحمار میویزج صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم حاما فرفیون بوره کف
نمک اندرانی از هر یکی پنجدرم پیه مرغ خانگی پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم بروغن

کنجد بسرشند و ضماد کنند **ضماد** زلق الامعای بلغمی را سود دارد بگیرند سعد و لادن
مصطکی وادو [?] قصب الذریره مرزنگوش [?] از هر یکی پنجدرم عود خام کوز بوا
ترنفل از هر یکی دو درم همه با آب برگ مورد بسرشند با آب اطراف برد
ضماد اسهال صفرایی باز دارد بگیرند اطراف مورد تر برگ سیب برگ
گل کیغ خشک گلنار صندل مازو سک رامک لادن سماق اقاقیا حضض
همه را استوار است بکوبند با آب آبی و اطراف او ضماد کنند **ضماد** سود دارد
اماس بواسیر را و درد بنشاند مقل کوهان شتر مغز ساق گاو زردالوی تلخ
میعه تر زرده خایه مرغ را اندر روغنی که پیاز اندر وی جوشانیده باشند
حل کنند و داروها بدان بسرشند **ضماد** درد و اماس بواسیر بنشاند بگیرند
اکلیل الملک بابونه اندر آب پخته سی درم زرده خایه مرغ جوشانیده دو درم
زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان و حلبه و تخم خطمی از هر یکی هشت درم
مصطکی چندانکه کفایت باشد دیگر بگیرند سه درم مقل و اندر آب حل کنند و هم بدان
بسرشند و بر برگ چغندر کنند و روی آن بروغنی که پیه مرغ اندر آن گداخته باشند
چرب کنند و بر آن موضع نهند **ضماد** اماس خایه و قضیب اگر از گرمی بود
سود دارد آرد باقلی آرد عدس از هر یکی ده درم آب عنب الثعلب آب کاکنج
آب کسنی روغن گل زرده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند **ضماد** آرد باقلی آرد
حلبه زیره کرمانی کوفته همه اندر مویز دانه بیرون کرده کوفته بسرشند و موم و روغن
از پیه بط و موم زرد و روغن بابونه بهم بسرشند و ضماد کنند **ضماد** ضماد بول
خون باز دارد بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی تخم خرفه کثیرا اکلیل
کف و گلنار سرو بز کوهی سوخته عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی دو درم مازو یکدرم
با آب مورد بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا و صبر و حضض زیادت کنند
روا باشد **طلی** برآمدن آب از خایه و قضیب باز دارد و خارش آنرا زایل
کند سیاف مامیثا اقاقیا از هر یکی یکدرم صبر نوشادر از هر یکی چهار دانگ
زعفران دانگی اشیاف شستن [?] پنجدرم همه بروغن یاسمین طلی کنند **ضماد**
خداوند فتق را سود دارد کور سرو برگ مورد سعد مرزنگوش مازو اقاقیا

کندر صمغ سداب خشک مغاث انزروت کمّاز حضض دم الاخوین کرسنه
کفشکران صبر با لخواه حب الغار کوفته و بیخته را استار است بهم بسرشند بر ابریشم
ماهی با آب صمغ و بسته دارند تا خود بیفتد و فتق کودکان را مقل را استار است
برگ حل کنند و ضماد کنند ضماد اماس سپرز را سود دارد نان گندم کوفته و بیخته
آرد جو و آرد باقلی و آرد حلبه و خطمی را استار است زعفران نیم یکی ضرب
زرده خایه مرغ نیم یکی همه بسرشند و ضماد کنند ضماد شیر زنان بکمتر کند بگیرند دردی
برگ اکلیل الملک آرد باقلی همه برابر کوفته و بیخته بیزند و ضماد کنند و اگر بود
و سودا خشک زیادت کنند قوی‌تر باشد ضماد بگذارد که پستان بزرگ شود
بگیرند کندر و دم سوخته از هر یکی یک جزو آرد جو دو جزو بسرکه بسرشند و سه روز
طلی کنند اندر یکماه سه نوبت بدینگونه بکار دارند طلی اختناق رحم را نافع
کند بگیرند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم بلبل سلیخه شونیز
بودنه کوهی از هر یکی بخور اکلیل الملک هشت درم روغن شبت روغن سوسن
از هر یکی بیست درم شهدانج عاقرقرحا از هر یکی هفت درم داروها خشک بکوبند
و مصطکی و علک الانباط را بروغن بگدازند و همه را در هم بسرشند و بر شکم
و ناف و تهیگاه و استخوان سرین طلی کنند طلی نقرس گرم را آرد جو بهی درم
افیون سه درم اندر آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند طلی نقرس
مرکب را مغاث خطمی آرد جو تخم مرو سورنجان زرده خایه مرغ روغن گل
را استار است اندر بانیل با آتش نرم با چند قطره آب بسرشند و اگر ماده صفرا
و رطوبت صدیدی بود حضض و صندل و صبر و مر و مامیثا و زعفران از هر یکی
دو جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند و اگر ماده بلغمی
بود بابونه و اکلیل الملک حلبه و تخم کتان و برگ غار و بهار اسپند و برگ
کرنب و مغاث و علک البطم را استار است مطبوخ بسرشند و اگر از مقل و
جاوشیر و اسبیده که در موسیاق گاو و روغن گاو و انگبین و موم و روغن
و انگشت برگ جدا الماء ضماد کنند تا یا یکدیگر ضماد بیامیزند و ضماد کنند روا بود طلی
داء الثعلب بگیرند و فرفیون نعنیا خردل سپید حب الغار از هر یکی شش درم

کوکرد زرنیخ سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت طلی کنند طلی افتادن موی
باز دارد بر سر و نشان لادن افسنتین حب الغار بروغن بپزند و طلی می‌کنند
و اگر بشراب حل کنند و اندر طلیخ خورد بیامیزند و طلی کنند سود دارد طلی
گرسنه و سه سر پای گاو آب چکنند چهل درم زهره گاو یکدرم بیامیزند و بر سر
بران بشویند طلی داء الثعلب کودکان را خبث الفضه مرداسنگ از هر یکی
چهار درم دم الاخوین گلنار قلقدیس از هر یکی دو درم زراوند طویل مغز بادام
تلخ سوخته از هر یکی یکدرم همه نرم کوفته بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی
کنند و اگر از دو چوب اندرین داروها زیادت کنند مقدار دو درم صواب آید
طلی گر و خارش را سیماب کشته پنج درم کندش دو درم زراوند طویل
هفت درم بیامیزند و بروغن گل حل کنند سه روز طلی کنند طلی خارش تر
و گر را خشک کند مغز زردالوی تلخ و تخم ریواج از هر یکی بیست درم کوفته
و بیخته نمک طعام دو درم سیماب کشته دو درم بیامیزند و بسرکه تر کنند مقدار
سه درم اندر ده استیر جغرات بسرشند و اندر گرمابه طلی کنند طلی
از جهه گر تر آرد جو ده استیر کندش دو درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه
شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بیامیزند و بسرکه تر کنند و
بروغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند و اگر تخم حنظل اندر آب بپزند و
از آن آب طلی کنند سخت نیک باشد خارش و کفشش را که اندر پوست
پدید آید بگیرند میویزج زرنیخ سیماب کشته همه بیامیزند را استار است
و بروغن زیت طلی کنند شب و بامداد اندر گرمابه بشویند طلی بهق و برص
سپید و سیاه را سود دارد بگیرند کندش قوه شیطرج خردل تخم ترب مازریون
تخم حنظل خربق سپید میویزج سقمونیا از هر یکی یک جزو شقایق دو جزو بسرکه
طلی کنند طلی برص را انگبین کهنه و بیست روز به اینه شیطرج نیل قوه شب یمانی
کل کیخ و بسرکه تر کنند و بسرشند و بطبیخ قوه طلی کنند طلی کلف و کنجد
ببرد تخم ترب تخم خربزه وارد باقلی بسرکه ترالکه و خشک کند قسط مغز بادام تلخ
اکلیل الملک کتیرا را استار است طلی اثرهای زخم که بر پوست پدید آید

طلی جهت جرب کوکرد خیار سیماب ۱۲
لوست بلیله زرد شیطرج حنظل دالک [illegible]
[illegible] مخلوط کرده طلی نمایند
که سندر با روغن [illegible] ۱۸

برد تخم ترب نو نیم کوفته و فلفل از هر یکی دو درم کندر نیم درم با آب گشنیز طلی کنند **طلی**
که فلکه و آرزو دیگر را سود دارد مغاث ماش مقشر از هر یکی ده درم اقاقیا صبر گل
ارمنی از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند **ضماد** اسیب جگر و معده را
سود دارد ماش لادن گل ارمنی از هر یکی ده درم سک زعفران صبر از هر یکی سه درم
بگلاب و آب برگ مورد بسرشند اما اسیب معده را بگیرند سیب ترش اندر زیر
آتش نرم بپزند پنجاه درم گل کیخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم
مصطکی کندر سرو صبر از هر یکی یک درم بگلاب بسرشند و اگر حرارتی باشد ده درم
آرد جو نیم درم کافور بگیرند زعفران زیادت کنند ابهر دو و با را تحلیل کنند موم زرد
بگیرند روغن شبت شش جزو موم را اندر روغن بگدازند و با بوده کوفته و بیخته بدان
بسرشند و ضماد کنند **ضماد** ماده را از آمدن بموضع متالم باز دارد صندل سپید سماق
مامیثا فوفل اقاقیا با آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند **طلی** اماس نرم را که
بتازی التربل گویند صبر مر حضض اقاقیا شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی با آب
کرنب طلی کنند و اگر تربل اندر چشم و روی باشد سرکه و ارمنی طلی کنند و تربل که از پس
بیماری پدید آید گلاب و سرکه و آب برگ مورد طلی کنند **طلی** هر سپیدی که
بر ناخن افتد ببرد بگیرند زرنیخ کف شبیانی گوگرد از هر یکی یک جزو زفت رومی
دو جزو زفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند تو بیرند
طلی که پوستها که از گرد ناخن برخیزد ببرد بگیرند سه درم مصطکی اندر روغن
بگدازند و دو درم نمک با آن بیامیزند و بدان موضع نهند و ببندند مضرت
زهرهای جانوران چون از موضع جراحت بیرون کشد بگیرند جند بیدستر سکبینج
حلتیت کرنب سرگین کبوتر بوده و دشتی خشک طراثیث را ... است
بروغن زیت کهن بسرشند **باب ... اندر**
نطولها نطولی که خداوند سرسام گرم را سود دارد و کسی را که خواب نیاید
در خواب شود بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج درم پوست خشخاش گل
کف نیلوفر تراشه کدوی تر بابونه از هر یکی ده درم کشک جو نیم کوفته
پنجاه درم همه اندر پنج من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بر سر آن

بپالایند و بر سر چکانند **نطول** سر صداع سرد را بابونه اکلیل الملک از
هر یکی دو درم شبت مرزنگوش از هر یکی شش درم و اگر نمام و برگ غار و شیح
از هر یکی چهار درم زیادت کنند قوی‌تر باشد **نطول** دیوانگان بنفشه تر و خشک
و نیلوفر پنج خطمی برگ بید تر کشک جو برگ کوک تراشه کدو برگ عنب الثعلب
برگ خبازی برگ بزرقطونا از هر یکی دستاری است سپستان هشتاد عدد خشخاش
سپید گل سپید از هر یکی یک کف بابونه یک کف روغن بنفشه یک وقیه بپزند و
بپالایند و بر سر او چکانند با آنکه گرم کنند و روغن بردی چکانند و سر بخار آن دارند
نطول صداع سودایی را بنفشه و بابونه و اکلیل الملک سوسن با درنجبویه
کشک جو ساذج هندی قرنفل دستاری است بپزند و سر بدان بشویند پیوسته
نطول صداع بادناک را بابونه اکلیل الملک برگ کرفس تر بادیان تر
تخم کرفس تخم بادیان زوفا سعتر مرزنگوش شبت سداب دستاری است
نطول صداع سرد خشک را بهر و با بچه بره بابونه اکلیل الملک حلبه و شبت
باب ... اندر روغنها روغن قسط خداوند
فالج و لقوه را سود دارد و معده و جگر سرد را موافق بود و سیاهی موی
نگاه دارد بگیرند قسط دو درم فلفل سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون درمی
جند بیدستر دو درم همه را کوفته اندر ثمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و روغن زیت
ثمنی با آن بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و اندر نسخه دیگر سلیخه
آورده‌اند **روغن شونیز** فالج و لقوه و تشنج را سود دارد شونیز بیست درم
مقشر بادام سی درم هر دو بکوبند و روغن بیرون کشند و اندر معده‌های پشت گردان
می‌مالند **روغن** درد گوش را که از گرمی بود زایل کند روغن گل ده درم روغن
بادام شیرین پنج درم خل الخمر سی درم بیامیزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن
بماند فاتر اندر گوش چکانند **روغن** درد گوش را که از سرما بود زیره مصطکی صبر
مر حضض جند بیدستر زهره گاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ
بیست درم شراب کهن بیست درم داروها نیم کوفته با روغن بیامیزند و بپزند تا شراب
برود و روغن بماند **روغن مصطکی** سستی معده را ببرد روغن زیت پنجاه درم

مصطکی با نیم درم نیم کوفته مصطکی را با روغن اندر شیشه کنند و اندر پاتیله
سنگین اندر میان آب او بجوشانند تا مصطکی بگدازد و گرم می کنند و
بمعده می اندازند نافع باشد روغن افسنتین معده را و هم اندامها را قوت کند
روغن شبت یا روغن بابونه یا روغن زردآلو تلخ یا روغن گوز از هر کدام
که حاضر باشد یک من افسنتین رومی ده استار بیامیزند و چهل روز اندر آفتاب
نهند پس بکار برند روغن فرفیون هم دردها را که از سردی بود زایل کند و
فالج و استسقا را سود دارد قسط ده درم جندبیدستر شش درم پودنه کوهی خشک
دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندش چهار درم میویزج سه درم همه نیم کوفته
اندر چهار صد درم شراب بپزند تا دویست درم بماند و نیم وزن آن روغن خیری یا روغن
دیگر از روغنهای گرم با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس
برابر درمسنگ روغن دو درم فرفیون پاره بر افکنند و یک جوش بدهند و بردارند
روغن سوسن سردی و اختناق رحم را سود دارد و حقنه از آن کنند سلیخه حب
بلسان از هر یکی یک وقیه زعفران یک وقیه مصطکی یک وقیه قرنفل از هر یکی
نیم وقیه گل سوسن سی عدد و زردی از وی پاک کنند روغن کنجد یک رطل و نیم بغدادی
همه اندر شیشه کنند کوفته و بیخته و اندر سایه نهند تا [illegible] آفتاب چهل روز
تا روغن بوی داروها گیرد پس بکار دارند بعد از آنکه پالوده باشند روغن بیدانجیر
خداوند فالج و لقوه را و سده جگر و سپرز را سود دارد و قولنج را سودمند بود
نانخواه سعتر پودنه کوهی تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون از هر یکی
هفت درم شیطرج و مقل از هر یکی پنج درم سکبینج و جاوشیر اشق از هر یکی سه درم
بیخ کرفس بیخ بادیان اذخر بیخ سوسن راسن خشک از هر یکی ده درم زنجبیل
دارچینی قاقله خیربوا کبابه دار بلبل گوز بوا بسباسه شونیز قسط گرد یا از هر یکی
چهار درم همه را نیم کوفته اندر آب بر نهند یک شبانروز پس بپزند داروها نیک
پخته شود و بمالند و بفشارند و ثفل جدا کنند پس روغن بیدانجیر با آن بیامیزند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند تربیت یک مثقال با منقاری اندر [illegible] الاحول
روغن شکاعی درد زانو و درد همه بندها زایل کند آب شکاعی کوفته و فشارده

بیخود و روغن کنجد نیم من و به آتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند تربیت از
یک مثقال تا نیم وقیه اندر آب بخورد که اندرون روده کرمان بخته باشند روغن لادن
معده سرد را گرم کند و چون با پیه بط و پیه مرغ طلا کنند بهق زایل کند لادن برکها
از پیاز جدا کرده دو وقیه روغن زیت یک رطل بغدادی اندر شیشه کنند و دو
روز اندر آفتاب دارند روغن دیگر موی را نگاه دارد و انجه ریخته باشد براورد
مازو بلیله کابلی برگ مورد از هر یکی بیخود هم اندر شراب ریحانی تر کنند یک
شبانروز پس بگذارند تا نیک پخته شود و نرم شود و بپالایند و هم چندان روغن
کنجد کنند و برهند از یک رطل روغن ده درم لادن بر افکنند و بجوشانند تا لادن
بگدازد و آب برود و روغن بماند و هر شب بن موی را بدان چرب کنند و بامداد
بطبیخ مورد بشویند روغن آبی معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد و
اگر بر کشکاب افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سوزش
مثانه زایل کند آب آبی فشارده دو جزو آب برگ مورد تر کوفته و فشارده یک جزو
روغن گل یک جزو همه بیامیزند و بجوشانند به آتش نرم تا آبها برود و روغن بماند اندر
مفاصل و پشت می مالند عرق باز دارد روغن بازریون اندر استسقا نافع باشد
برگ بازریون یک من اندر پنج رطل آب بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند
و یک وقیه روغن بادام بر افکنند و به آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
تربیت یک درم با شیر شتر عرابی باب [illegible] هم اندر مرهمها
مرهم کافوری طرقیدن لب و مقعده و سوختگی را و سوزش ناسور را سود دارد
مرداسنگ سپید سوده از وی ده استار است بهم سوده و بیخته و موم روغن کنند
از موم سپید و روغن گل و دارو بدان بر سرشند و سپیده خایه مرغ و اندکی کافور با آن
در هاون کنند و بمالند تا یکی شود و بکار دارند مرهم دیاخیلون همه ریشهای سخت
را نرم کند و ریشها را پر گوشت و پاک کند مرداسنگ از ده استار سوده چون سرمه
روغن شبت یمنی اندر پاتیله کنند و با استکی می جوشانند و می جنبانند تا مرداسنگ
اندر روغن گداخته شود و روغن سیاه شود پس یمنی لعاب تخم کتان ده استار
لعاب اسبغول ده استار لعاب تخم خطمی بادی بیامیزند و نیم بجنبانند تا همه یکی شود

١٣٣

و با آتش نرم می‌پزند تا چنان شود که مرهم پذیرد و اندر نسخه دیگر بجای اسبغول لعاب
حلبه است **مرهم رسلیخا** این را مرهم الرسل گویند از بهر آنکه داروهای این مرهم
دوازده است و حواریان عیسی علیه السلام هر یکی داروی اختیار کرده اند
در ترکیب که آماسهای سخت را و خنازیر را نرم کند و ناصور صعب را برفق
باز دارد و جراحتها از گوشت مرده و ریم پاک کند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر
چهار جزو مرداسنگ چهار جزو مر و بیرزد از هر یکی دو جزو موم زرد کندر از هر یکی
بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو [illegible] بیست و چهار جزو زنگار دو جزو
زراوند طویل سه جزو صمغها را که حل کنند و بپزند تا روغن و موم بکدازند پس هم
داروهای کوفتنی را بکوبند و همه بهم بسایند و بکار دارند **مرهم باسلیقون** [illegible]
آماس سخت را نرم کند و از ریم پاک کند و گوشت برویاند موم زرد [illegible]
هشت اوقیه [illegible] علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت [illegible]
و اندر نسخه دیگر [illegible] است و هم سنگ هر سه [illegible] آورده است **مرهم [illegible]**
ریشهای کهن را که بر سر و بر اندامها پدید آید سود دارد و گوشت برویاند [illegible]
دو جزو زرد چوبه یک جزو هر دو بهم بسایند و اندر سرکه تر کنند و بروغن گل بر سرشند
و بکار دارند **مرهم دیاخیلون** مرداسنگ یک اوقیه روغن زیت سه اوقیه مرداسنگ
اندر روغن بکدازند پس بکیرند کندر [illegible] دم الاخوین زفت از
هر یکی دو درم بر سرشند و بکار دارند **مرهم زنگاری** ریشهای کهن را خشک کند و
گوشت فزونی بخورد و گوشت تازه برویاند موم علک البطم و صمغ از هر یکی
[illegible] زنگار جداگانه بسایند و موم و صمغ با روغن زیت بکدازند و
زنگار بر افکنند و اندر هاون بمالند تا هموار گردد **مرهم مصری** ریم گوشت را
و همه آماسها را و ریشها را سود دارد سرکه هفت درم انگبین هشت درم [illegible]
بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و ده درم زنگار سوده اندر وی بر سرشند
مرهمی سودمند سوختگی آتش را مرداسنگ خبث الحدید اسفیداج [illegible]
[illegible] روغن گل سپیده خایه مرغ بر سرشند و بکار دارند

باب [illegible] نیز در مرهم اندر داروها

کام و دهان و دندان و زبان و ملازه و آنچه بدین تعلق دارد صفت داروی
که [illegible] و سستی زبان ببرد و بگیرند نوشادر بلبل عاقرقرحا خردل سپید [illegible]
کوفته و بیخته هر روز چند بار بر بن زبان و زیر زبان و اندام بمالند **صفت داروی**
که دمیدن دهان را نافع باشد طباشیر تخم لسان الحمل بلیلج زرد و گلنار [illegible]
کرمازو [illegible] یمانی شیاف مامیثا [illegible] است همه کوفته و بیخته [illegible] اندر
دهان پراکنند **صفت داروی** که خوره و خون آمدن باز دارد [illegible] در بیخ سوسن
[illegible] عاقرقرحا [illegible] است بکوبند و ببیزند و اندر بن دندان پراکنند
صفت داروی دیگر دمیدن دهان را که سیاه بود سود دارد [illegible]
از هر یکی ده درم شب یمانی چهار درم [illegible] چهار درم بیخ سوسن [illegible] سعد چهار
درم زعفران یک درم همه کوفته و بیخته اندر دهان پراکنند **صفت داروی** که دندان
سیاه را بزداید [illegible] ده درم بلیلج چهار درم [illegible] ساذج هندی دو درم
مازوی سوخته هشت درم بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند **صفت داروی**
که دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند و رطوبتها از بن دندان ببرد
زنجبیل دو درم نمک [illegible] دو درم عود سوخته پنج درم [illegible] کرمازو
گلنار عاقرقرحا ساذج هندی سعد [illegible] از هر یکی پنج درم [illegible] سوخته
زراوند طویل از هر یکی سه درم حب الآس اقاقیا [illegible] از هر یکی چهار درم
همه کوفته و بیخته مسواک کنند **باب نوزدهم**
اندر داروهای چشم صفت شیاف که دمعه باز دارد و خارش بنشاند [illegible]
[illegible] ده درم [illegible] زرد [illegible] از هر یکی پنج درم بکوبند [illegible]
و بکار دارند و اگر دو درم بلیلج زیاده کنند [illegible]
نافع بود **صفت باسلیقون** خارش [illegible] زرد ده درم [illegible]
سپید [illegible] از هر یکی [illegible] بلیلج دار فلفل
از هر یکی یک درم [illegible] از هر یکی یک درم **باسلیقون دیگر** [illegible]
آب و دمعه [illegible] باز دارد و این را [illegible] گویند ساذج [illegible]
هندی سرطان بحری توتیا مس سوخته [illegible] زعفران از هر یکی دو درم بلیلج

دار بلبل نوشادر از هر یک یکدرم **شیاف دیگر** سنبل و چوب کهن و سلاق و سوختن
جم را و سپیده را دموی فزون را از ایل کنند و این رطوبتها را که ماده این علتهاست
و ماده موی فزون تحلیل کند صمغ عربی کثیرا قلیمیای زر سپیده ارزیز و هاسنه
حبر زنگار زرنیخ کف قلقطار سوخته مس سوخته از هر یکی یکدرم انزروت
یکدرم نیم دم الاخوین اقاقیا از هر یکی دانگی نیم توتیا حضض سنبل مازوی سوخته
از هر یکی نیم درم بسایند و نیم درم حوردها آب سداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها
بدان برشند و شیاف کنند **شیاف اخضر** سنبل و چوب و سپیده را بر دارد و زنگار
زرنیخ قلقطار قلیمیا سیم اشق از هر یکی دو درم سپیده ارزیز دو درم باب سداب سرشته
و شیاف کنند **شیاف روشنایی** چوب و طوره واخت رد ابتدای اب را دارد
توتیای هندی قلمیای سیم مارقشیثای ذهبی از هر یکی سه درم مرمسا دج
هندی از هر یکی یکدرم زعفران جروا رید از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یکی دانگی
شیاف زعفران مخصوص است بعلت چوب قلمیای زر قلقند از هر یکی دو درم
زعفران یکدرم پیل دو درم زرنیخ زرد یکدرم نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی
ده درم شیاف کنند بشراب کهن **شیاف سماق** چوب و خارش و سوزش را
سود دارد و بهم گرفتن پلک را و پریدن خاستن چشم را نافع باشد سماق
اندر آب صافی بپزند و پالا کنند و باز بپزند تا سطبر شود و با سپیده ارزیز
برشند و شیاف کنند و تا بوقت حاجت باب مغزاده یا بآب سرد بسایند
و بکار دارند **شیاف احمر لین** سلاق را و اندر آخر امد سود دارد
شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم اسرب جرواریدسا دنج هندی
از هر یکی چهار درم صمغ عربی کثیرا مرصافی از هر یکی دو درم دم الاخوین زعفران
از هر یکی یکدرم بشراب انگوری کهن شیاف کنند **شیاف احمر حاد** چوب و سلاق را
کهنه را سود دارد و سادنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی شخدرم مس سوخته
دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون صبر از هر یکی نیم درم زنگار دو درم نیم زعفران
مرصافی از هر یکی دانگی نیم بشراب انگوری کهن شیاف کنند **برود مغزاده**
سلاق و دمعه و چوب و سبل را سود دارد توتیای کرمانی یک وقیه ارزد جوبه

ارزد جوبه یک وقیه هلیله زرد زنجبیل از هر یکی پنجدرم دار فلفل مامیران از هر یکی دو درم
و چهار دانگ نمک هندی یکدرم همه را کوفته و بیخته باب مغزاده بپرورند **درور اغبر**
اندر علت و ارمد دموی سود دارد و اندر آخر این علت بکار دارند و اندر آخر
سبل نافع باشد توتیای کرمانی مغسول شبح سوخته مغسول از هر یکی دو درم شکر
طبرزد پنجدرم بکوبند و بسایند و بجوی سرمه بکار دارند سبل کهن و جرب را سود دارد
درور ملکایا اندر ورد و سود دارد انزروت مربی شسته شکر طبرزد صمغ
عربی از هر یکی راست راست کوفته و بیخته بکار دارند و اگر بپزند و بیخته اندر کشند
مر آب بیخته و بگلاب بپزند و بر آتش بپشن ازان بدارند که صمغ حل شود و بتوان
دارو را است کهو **نسخه دیگر** انزروت مربی ده درم شکر طبرزد نشاسته
از هر یکی یکدرم کفک دریا نیم درم **درور نیم** اندر علت ورد نیم و هر انواع
رمد سودای سود دارد و بگیرند درور ملکایا نیم درم درور اصفر صغیر نیم درم
صفت اصفر صغیر انزروت مربی هشت درم شیاف مامیثا و هبانی نیم درم
افیون نشاسته تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ **دارو مغسل**
علت چوب را نیکو سود دارد صبر سوخته بکوبد نوشادر نیم جزو هر دو با انگبین
برشند و انگبین را مصفی کنند دو بار چند وزن دارو انگبین بیامیزند **طرخماطیقان**
خداوند علت را و جرب و سبل را و استرخا پلک و باد سبل را سود دارد و سادنج
عدسی مغسول دوازده ده درم زنگار پنجدرم قلقطار سوخته پنجدرم مس سوخته
چهار درم صمغ عربی ده درم افیون زعفران از هر یکی یکدرم شراب کهن با آب
بادیان تر برشند و شیاف کنند **شیاف بجوما** ماده را از چشم باز دارد و چربائی
و جلیدن را نافع باشد و بشاند و مزاج چشم هم در روز باعتدال و حال صحت
باز آرد شیاف مامیثا انزروت مربی از هر یکی هشت درم زعفران دو درم
کثیرا یکدرم افیون نیم درم همه بکوبند و بپزند و با آب بادیان یا با آب باران برشند
و وقت حاجت بسپیده خایه مرغ حل کنند و بکار دارند **نسخه دیگر**
سرمه اصفهانی مغسول قلمیای زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم
صبر دو درم اقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون یکدرم همه کوفته و بیخته بسپیده

فادوج برشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند
نسخهٔ دیگر هر که کلزرد یا نفه درم زعفران هشت درم افیون سنبل هندی
از هر یک دو درم صمغ عرابی هشت درم باب باران برشند دردی ابیض اندر اول
علت درد سود دارد قلیمای سیم اسفیداج صبر از هر یک ده درم کل سنبل تازه
شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عرابی چهل درم
باب بادیان شیاف کنند دردی احمر از بستر بکار دارند سنبل هندی و
کل سرخ و صبر از هر یک بیست درم بوز البنج یکدرم زعفران چهار درم عصارهٔ
مامیثا شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یک ده درم شیاف
طرفه درد چشم را سود دارد قلیمای زر مس سوخته از هر یک دو درم دار الخوص
بسد مروارید از هر یک چهار درم کثیرا و زعفران نشاسته زرد چوبه اقاقیا از
هر یکی دو دانگ زرنیخ کرخ نکم طرزد از هر یک نیم درم نسخهٔ دیگر زرنیخ کرخ کندر
و زعفران از هر یک راستار است بکوبند و بپزند و شیاف کنند و بآب
گشنیز تر حل کنند و بکار دارند شیاف جلوقی باد را ببرد و اماس بادی
زایل کند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یک
یکدرم باب باران برشند شیاف اسود باد را تحلیل کند و اماس طبقهٔ ملتحمه زایل
کند مس سوخته یکدرم نیم زعفران نیم درم مروارید بسد از هر یکی درمی افیون درمی
اقاقیا نیم درم شیاف مامیثا نیم درم باب باران شیاف کنند طلع کردن و اندر کشیدن را
سود دارد شیاف دینارگون سبل رقیق را ببرد دارد زرد چوبه ساذج مغسول صبر
شیاف مامیثا راستار است شیاف کنند کحل اصفر دمعه را باز دارد زعفران
یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند برود دیگر عضلهای چشم را
قوت دهد و دمعه باز دارد توتیا هشت درم سرمه یکدرم ساذج مغسول درمی
قلیمای زر چهار دانگ همه بکوبند و بپزند و بآب هلیله زرد یا بآب عفوصه با باب
سماق بپرورند و آب هلیله زرد زیادت از دیگر ابها کنند و اگر آب برگ مورد
تر باران یار کنند نیک باشد شیاف اینها که بر طبقهٔ ملتحمه افتد ببرد قلیمای زر اسفیداج
ارزیز مس سوخته سرمه اصفهانی صمغ عرابی کثیرا سرب سوخته و شسته از هر یکی مثقالی

وصافی افیون از هر یکی یکدرم صمغ چهار درم کندر نیم درم باب باران برشند داروی
سیده را سرگین خطاف عاقرقرحا انزروت زنگار کفک ابگینه قلیمای مس
همه را بکوبند چون غبار و با انگبین مصفی برشند و بکار دارند شیاف الورد
درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ را و مورسیج را و رمد کهن را و بیرون
جاستن چشم را و لمفه را سود دارد برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمای سیم
محرق مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال
وصافی چهار مثقال صمغ عربی چهار مثقال بآب باران برشند و شیاف کنند
شیاف مرارات زهرهٔ کرکس زهرهٔ پلنگ زهرهٔ عقاب زهرهٔ شبوط ماهی زهرهٔ
کبک زهرهٔ باز راستار است با هر ده درم سنگ از این زهرها دو درم فرفیون یکدرم
تخم حنظل هم اندر ابتدا این برشند و شیاف کنند و بکار دارند نافع بود

باب بیستم اندر حقنها و شیافها

مسهل و غیر مسهل حقنه نرم ثفل خشک را فرود آرد و بکار برند الخبر پنج عدد
بیخ سوسن نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشنگ جو نیم کوفته یک کف خرد نخته
بابونه نیلوفر از هر یک چند کشنگ جو همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید
و بپالایند مقدار ده استار از این مطبوخ و یک وقیه لعاب اسبغول و یک وقیه روغن
بنفشه و دو درم ایکاره و دو درم بوره و نیم درم نمک هندی بوره و نمک را اندر
ایکاره و لعاب حل کنند و همه بیامیزند و بکار دارند حقنهٔ تیز خداوند قولنج بلغمی را
سود دارد و درد پشت و سرین و بادهای غلیظ را ببرد تخم کتان قنطوریون باریک

حلبه

بابونه خشک خطمی از هر یک یک اوقیه انجیر سی عدد سبوس گندم دو وقیه عناب سپستان
از هر یکی سی عدد برگ کرنب برگ چغندر شبت سداب از هر یک یک دسته کوفته
سکبینج جاوشیر مقل از هر یک سه درم تخم معصفر یک وقیه نیم بپزند و بپالایند
جانکر رست و یکدرم نمک هندی و دو دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ
تخم حنظل و یک وقیه ایکاره و یک استار پالینده و یک استار انگبین حصی ترکیب کنند
و بکار دارند حقنهٔ تیز قولنج صعب را از بلغم سرد و از باد غلیظ باشد نیک باید
بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و تخم شبت از هر یک چهار درم اندر یک من آب

بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و بگیرند صمغ درمی بوره ارمنی و زن درمی با سیراب اندروی
حل کنند و ده درم روغن گل با آن بیامیزند و بکار دارند **حقنهٔ تیز** قولنج و درد سرد را
بگیرند تخم حنظل چندانکه چندانکه بر کف دست بنهند لسان الحمل نیم کوفته دو بار چندان
بوره و شحم یک دسته افتیمون چندانکه بر کف بنهند بپزند چنانکه رسم است و با روغن
بابونه بکار دارند **حقنهٔ نرم** ریش روده و اسهال صفراوی را بگیرند آب برگ
خرفه و آب لسان الحمل از هر یک دو وقیه و یک خایه مرغ سپیدی وزرده بپخته و
بروغن گل حل کرده و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ درم الاخوین
و دو دانگ سپیده ارزیر و درمی کهربا و درمی سبوس نیم درم گل مختوم همه بیامیزند چنانکه
رسم است و بکار دارند **حقنهٔ دیگر** قروح امعاء را و اسهال خون را گشک جو
برنج شسته کوه بز از هر یک پنج استار همه را بپزند و بپالایند و بگیرند سپیده
ارزیر و نشاسته و اقاقیا و گلنار از هر یک نیم درم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی
یک درم زرده خایه مرغ پخته و بروغن گل حل کرده یکبار اندر پنجاه درم از این مطبوخ
بیامیزند و نیم گرم بکار دارند **شیاف** که قولنج بگشاید بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر
اشق و نمک هندی تخم حنظل بوره و سقمونیا و تربد حب النیل از هر یک استار است
صمغها با سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند هر یکی مثقالی
شیاف زحیر درد و پیچ را بنشاند زعفران مر کندر حضض از هر یکی یکجزو افیون
نیم جزو همه بسایند و شیافها کنند هر یکی چند دانه غیرا **شیاف زحیر دیگر** زعفران
کندر صمغ عربی دم الاخوین مر افیون میعه خشک از هر یک استار است **شیاف
درد پشت** که از سردی بود بگیرند سکبینج جاوشیر مقل اشق انجیل سورنجان
شقاقل تخم حنظل تخم کرفس تخم بادیان انیسون نمک هندی انزروت جند
بیدستر زرنباد قسط ماهی زهره گاو برگ سداب خشک برابر با آب سداب حل کنند
و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **شیافی که حیض بگشاید** مر جاوشیر بوره فوهی
از هر یک چهار درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند
و شیاف کنند **شیافی که حیض باز دارد** سرمه گلنار شکار زر گران از هر یک استار است
با سعد و تر بسرشند و پاره پشم بدان آلوده کنند و بر دارند از پیش و اگر اقاقیا

و شب یمانی و مازو در افزایند روا باشد **شیافی دیگر ورده خرده آورد** مرجان و شیر خوابی جنید
برابر با زهرهٔ گاو بسرشند و شیاف کنند و بر دارند والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم بخش چهارم از کتاب اغراض الطبیة والمباحث
العلائیه الخوارزمشاهیه و این کتاب مشتملست بر نام و حد هر بیماری و اسباب
مطلوبات هر یک و علامات بیماری که اندر عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد
و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانهای هر یک و انتهای و
علاج آن و این بخش مشتملست بر بیست و پنج گفتار اول اندر بیماری سر و این
گفتار مشتملست بر پنج جزو اول اندر استدلال کلی از احوال و مزاج دماغ
و اندامهای مشارک و غیر آن و تدبیر کلی اندر آن و این جزو مشتملست بر چهار
باب اول از جزو اول از گفتار اول از بخش چهارم اندر جستن نشانهای سلامت
و آفت از کارهای دماغی و این احوال از احوال حاستها باید چون حال
دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بر مجیدن و از احوال تمیز و تفکر و از احوال
و بیداری و چگونگی حرکتهای چشم و زبان هر گاه که حاستها بی آفت و سلامت باشد نشان
سلامت دماغ بود و هر گاه که از حال طبیعی بگردد نشان آفتی باشد اندر دماغ و کارهای
دماغ یا چنان باشد که از حال طبیعی بگردد و مشوش گردد یا ضعیف و ناقص گردد و باطل
شود اما مشوش گشتن نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج خشک اما ضعف
و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان رطوبتی غلیظ که روح را غلیظ
کند یا حاستها کند شود و ضعف و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان
کمتر افتد مگر که سوء المزاج او بغایت گرم باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت
معتدل معین و خرکب همه قوتهاست پس حرارت سبب ضعف و نقصان نبود لیکن
چون از اعتدال بیرون شود و بجانب افراط میل کند ممکن گردد که سبب حرکتی مضطرب
شود یا سبب ضعف و نقصان و خیالهای باطل پیش چشم اندر آید چون خیال پشه و نقطه
سیاه و دود دایم نشان رطوبتی باشد اندر رگهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد باشد
اندر دماغ و اگر آواز اندر گوش چنان شنود که گویی از دور همی شنود نشان رطوبتی باشد غلیظ
و اگر جز آواز بلند یا نزدیک نشنود نشان مزاج خشک باشد و آوازها در روغن شنود

ومعلامات
از بهر آنکه مه
و خطهای سیاه مه
و باطل شدن حاسهٔ شنیدن نشان سوء المزاج سرد باشد اندر دماغ

چون آواز باد که درخت را بجنباند و چون آواز آسیا و چون آواز جلاجل و غیر آن
نشان بر آمدن بخاری بود بر دماغ یا نشان حرکت بادی و حال حس بسودن اندر بویها
که حاضر نباشد یافتن اگر سبب آن از منفذ بینی نباشد نشان خلطی باشد اندر دماغ و
نایافتن بویها نشان سده باشد یا نشان رطوبت غلیظ و سرد باشد اندر مقدم دماغ و
حال حس طعم چیزها نایافتن و حال حس بوییدن و برمجیدن و بسودن که بتازی حس
لمس گویند نشان سوء المزاج خاص باشد اندر آلت چشیدن و آلت لمس و آلتها که
اندر همه تن بمشارکت دماغ باشد چون علت خدر و اما فساد قوت تخیل و تفکر
سه نوع است یا باطل شود یا ناقص یا مشوش باطل شدن خرفی و زوال عقل گویند
و دلالت آن یا بر سوء المزاج سرد باشد یا بر مزاج خشک اندر هر دو میانی دماغ و
نقصان را ابلهی گویند و احمقی نیز گویند و دلالت نقصان و بطلان یکیست و تشوش را
شوریدگی و بتازی اختلاط عقل گویند و اگر شوریدگی با تبی لازم باشد و حرکتهای تند
بود باشد دیوانگی گویند و بتازی جنون و سبعی گویند و اگر آهسته تر باشد و اندیشهای
باطل کند مالیخولیا **اما** اختلاط عقل و دیوانگی نشان آماس باشد یا نشان مزاجی
گرم و خشک اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری سرد اختلاط عقل پدید آید چنانکه
اندر بیماری لیثرغس و نشان آن باشد که علت از حرارت خالی نیست و هر فعلی از
افعال دماغ و هر اندیشه که میل با سستی و ترسی و بددلی دارد نشان مزاج سرد باشد
و هر چه بشتاب زدگی و تندی و تهور و دلیری میل دارد نشان حرارت باشد و فراموشی
بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی اندر جوهر دماغ و اگر چیزهای نادیده
و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ یا بخاری گرم و اما دیدن خوابها نیز بر
انواع اخلاط گواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ و بسیاری خون گواهی دهد و الوان زرد
بر صفرا و مزاج صفراوی و الوان سیاه و خوابهای سهمناک بر سودا و مزاج سوداوی
و الوان سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابهای شوریده بر مزاج گرم و خشک و انچه فراموش
گردد و یاد نماند بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا مزاج تر **باب دوم**
اندر نشانها که از اندامهای مشارک دماغ جویند و احوال آن اندامهای مشارک دماغ و چگونگی مشارکت
آن اندر بخش نخستین این کتاب یاد کرده آمده است **اما** آنچه از چشم جویند خشکی

چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری رمص اگر سبب آن بیماری چشم نباشد نشان
تری مقدم دماغ باشد و سبزی رگهای چشم نشان گرمی دماغ باشد سیلان اشک
بی مراد اندر بیماری حاده نشان آماس دماغ باشد و نشان سوختن دماغ خاصه اگر نیک
چشم باشد بر هم زدن چشم زود زود نشان گرمی دماغ یا نشان دیوانگی و کم عقلی چشم
برنگی داشتن و نظر از آن باز نگرفتن نشان وسواس و مالیخولیا باشد بیرون جستن
چشم نشان آماس باشد و دور اندر افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم گشاده ماندن
یا بر هم نهاده ماندن نشان آفتی بزرگ باشد اندر دماغ و انچه از گردن و لهاة و اندامهای دیگر
اندامها جویند آنست که سستی گردن و تمامی آن در درازی ماندن و کوتاهی نشان
قوت دماغ باشد خصوص که بر آوازی باشد و گردن و سینه در خورد آن کوتاهی و باریکی
گردن بر ضد آن نشان پدید آمدن اما سهاور شها برآمدن نشان ضعیف قوت هضم
دماغ باشد و دفع شدن افزونیها و بکار آن فرو نشد بر آمدن و آماس لوزتین و
لهاة هم بدین سبب باشد و النهدم لهاة را اعلاه گویند و سبب تباه شدن دندانها
و آن علتی باشد و انچه از اندامهای عصبانی جویند از اندامهای باطن چنانکه اندر دماغ آفتی باشد
که اندر لیثرغس و سبات سهری حس برخواستن حاجت بول و براز کمتر باشد
و چنانکه اندر قرانیطس طعام و شراب بحلق اندر ماند بسبب ضعیف شدن
قوتهای حس و حرکت باشد نیز که آفت اندر عضوی مشارک باشد و مضرت آن بدماغ
باز دهد چنانکه اندر آلت دم زدن آفتی باشد و دم زدن ضعیف نشان حرارت
دماغ و نشان دیوانگی گردد و دم زدن ضعیف نشان لیثرغس و نشان علت
سبات باشد و انچه از مشارکت معده و جگر و دیگر احشا جویند چنان باشد که آزار ایشان
سر درد کند پس آن درد بمیان دو کتف فرود آید و بوقت گواریدن طعام درد
زیادت شود نشان آن باشد که درد سر اندر جانب راست سر باشد بمشارکت
جگر و اگر بر جانب چپ باشد بمشارکت سپرز باشد و اگر اندر پس سر باشد و رگهای قفا
ممتلی میشود یا کشیده میگردد بمشارکت [illegible] است و [illegible] در میانه سر مشارکت رحم
و بیماری این احشا و علامتها بر مشارکتها گواهی دهد **باب**
سیوم اندر نشانها که از دماغ جویند خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان

و حرارت آفتاب و حرارت آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و از بوی
چیزهای گرم زود صداع خیزد و رنگ روی و چشم او میل به سرخی دارد و رگهای
چشم او ظاهر باشد و موی او سخت سیاه باشد پس سیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضول دماغ او زود پخته گردد و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها
زود بگردد و باشد که در وی طیشی و سبکساری باشد و خواب او سبک باشد
و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سپیدی چشم او صافی باشد و
رگهای آن باریک و خواب او گران باشد و موی او سخت میل به زردی دارد و جعد
نباشد اندر موی او و زود سپید شود و حرکت چشم او آهسته باشد و حسهای او سست
گشاید و رای و عزیمت او ثابت باشد همچون عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را
مجری بینی او از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم باشد و حاستهای او قوی باشد
و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند نیک
نگه دارد و خداوند دماغ تر را حاستهای او کند باشد و نزله و زکام و سیلان
رطوبت از بینی بسیار باشد و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند زود
فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او جعد نباشد و دیر او را
اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای میگردد
و حاستهای او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد و خواب او سبک باشد و موی او سیاه باشد
و جعد و بسیار باشد و زود اصلع شود و لون اندام و روی او و چشم او میل به سرخی دارد
و خداوند مزاج گرم و تر از باد جنوب و از همه غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته
مستعد بیماریهای گرم و تر باشد و حاستهای او کند باشد و بسیار خسبد و خوابهای
شوریده بیند و موی او به سرخی گراید و لون او تازه و درفشان باشد و رگ چشمهای او
ظاهر باشد و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی او
تیره باشد چون سبز و سیاهی باشد و در لون او رونق و تازگی نباشد و هیچ طعام و شراب
سرد و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی حاستهای او تیز باشد و لختی
سبکسار باشد و به روزگار حاستهای او کند میشود و زود اثر پیری بر وی پدید آید
و موی او ضعیف باشد و به زردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب

از گرمابه و ج

و کند فهم

و کند فهم و بددل باشد و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد ۱۱

باب چهارم اندر اصول و قوانین علاج بیماری سر

هر صداع که با زکام و نزله باشد تدبیرهای سرد و تر باید کرد و روغنها از آن دور باید
داشت لیکن استفراغ و بستن و مالیدن اطراف باید فرمود و اندر صداع گرم
از پس آن که باشد نخست مطبوخ استفراغ باید فرمود و قی کردن و غذاها
ترش اندر هیچ نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی که از مشارکت معده باشد
و از ترشیها چیزی شاید که معده را دباغت کند و قوت دهد و ماده بد را از
معده باز دارد و تدبیر لطیف اندر صداعی که سبب آن در آمدن صفرا باشد
اندر معده سخت حضر باشد و امّا قی اندر همه انواع صداع زیان دارد اگر سرد باشد
یا گرم الا آنجا که مثلا چیزی بخار انگیز گرم خورده باشد اگر چیزی که از وی بخار سرد خیزد
بر عقب آن به هیچ روا باشد و آنجا که به استفراغ حاجت آید و علامتهای بسیاری
خون یا قی باشد یا خون با دیگر اخلاط برابر باشد ابتدا الفصد باید کردن پس
به استفراغ دیگر مشغول بودن و اینکه بیماری بنهایت رسد و نضج پدید آمده باشد
به غرغره و شمومات و عطوسات و نطولات سرها پاک باید کرد خاصه اگر پاک
کردن سر مهم تر از استفراغی دیگر باشد امّا اندر غرغره احتیاط باید کرد و آنجا باید
فرمود که ایمن باشد که بطریق غرغره خلطی سوزنده به سینه فرود نرود و بیمار نیز مستعد
قبول بیماری سینه نباشد و آنجا که با یاره فیقرا و سقمونیا استفراغ کرده باشد احتیاط
کرد باید تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند و اگر حاجت باشد آن حرارت را
به ضمادها و شمومات خنک تدارک کردن و اندر استفراغ نیز احتیاط باید کرد و
داروی مسهل بکار باید داشت که واثق باشند که از آن مسهل آن شخص را
آن استفراغ که می باید حاصل شود و باید دانست که امهات داروها که اندر
پرانیدن اخلاط بلغم بکار دارند چیزهای لطیف کننده و تحلیل کننده باشد چون
مرزنگوش و برگ غار و شیح و اذخر و بابونه و اکلیل الملک و شبت و زوفا و حاشا
و پودنه و سداب و قیصوم و برنجاسف و اینکه گرما بسیار باشد ایمن نباید بود
از آنکه ماده گرم شود و متحلل گردد و بر جوشد و تمددی و آماسی تولد کند نخست

ح حجه سلو و سقط در عصارات حاماها چیزهای بخار انگیز اند
همه انواع صداع زیان دارد ح
و اگر سرد خورده باشد گرم بدهند روا باشد ح

ماده و الم تر باید کرد و استفراغ فرمود و بداروهای معتدل پزانیدن مشغول شدن
و اندر پزانیدن مادهٔ سودای سخت داروهای ملین و مرطب و ملطف بکار باید داشت
تا خشکی زیادت نکند پس داروهای محلل که اندر درجهٔ دوم باشند اندر تلطیف
و تحلیل اولیتر باشند که ملین و مرطب و ملطف و محلل بیامیزند و آنچ که ماده را نیز
اندر پزانیدن آن ماء الشعیر و طبیخ بنفشه و برگ بید و نیلوفر و اندکی سرکه
تا قوت داروها بمقصد رساند تمام باشد و آنچ که حاجت آید بابونه و خطمی
با آن بیامیزند و اگر سهری باشد لختی پوست خشخاش اندر افزایند و آنچ که
با صداع ضعف باشد شیر بکار نباید داشت البته و بدان طبیخ بنفشه و نیلوفر
و خطمی و بید و ماشتران باشد و آنچ که شیر بکار توان داشت لطیفترین شیر باشد
و اما سر که اندر همه انواع صداع بکار آید از بهر آنکه لطیف کننده و گذارنده است
و قوت داروها بموضع رساند و سر را از آن باکی چیزی نتوان شکست و تدارک
آن کرد و اگر بدان حاجت افتد و آنچ که ماده صفرایی باشد و بغرغره حاجت آید
سکنگبین عنصلی با جلاب یا آب آلوی سیاه یا اندکی سقمونیا و شراب بنفشه و شراب
خرمای هندی و با سقمونیا موافق بود و اگر ماده غلیظ بود سکنگبین بزوری با ایارج
فیقرا و انگاه با صبر و آنچ که ماده گرم باشد عطسه آوردن بهیچ حال نکند و سقمونیا
نقاع ترش و تیز تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کندش و فلفل و خردل و بیاز بکار
باید داشت و آنچ که بدارو اندر بینی چکانیدن حاجت آید سخت دارو
با روغن گل اندر چکانند یا با شیر زن یا با عصاره چغندر پس با سیر و زنگوش
و آنچ که بدارو و مسهل حاجت آید و غرا غره که دماغ و همه تن را از اخلاط و خشونت
پاک سازند خاصه اگر با آن ماده غلیظ باشد موافق تر چیزی ایارج فیقرا باشد و حب
قوقایا و حب اسطوخودوس و نقیع صبر اندر آب کشنیز و اگر اخلاط رقیق باشد
مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ شاهتره و مطبوخ خرمای هندی و مطبوخ
خیار چنبر هر یک با مقداری سقمونیا کفایت باشد و اگر خلط غلیظ باشد ایارج
لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و حبهای که بحجر لاجورد و حجر ارمنی و غاریقون
و تخم حنظل قوت داده باشند موافقتر و اندر علاج اماس گرم ابتدا بداروهای

سرد باید کرد و بتازی آن داروها را ادع گویند با سرکه و روغن گل و اگر درد صعب باشد
سرکه از آن دورتر دارند و روغن گل سرد که جای آن بکار دارند با سرکه اندک ترکنند
خاصه آنجا که احتمال کند و آب عنب الثعلب و فوفل و صندل و شیاف مامیثا و گل
ارمنی و عدس مقشر موافق باشد و داروهای مخدر چون پوست خشخاش و افیون دور دارند
الا آنجا که ضرورت باشد و روغن بابونه قوت مخدرات بشکند و داروی پزاننده
و تحلیل کننده اماس گرم را کشک جو و بیخ کرفس بپزند و با روغن بابونه ضماد کنند
و اگر ماده غلیظ باشد بیخ کرفس و بیخ بادیان و سیسنبر و خطمی و اکلیل الملک و اقحوان
و تخم کرفس بپزند و با بابونه ضماد کنند و روغن شبت محلل نیکست و اما اندر ابتدا
سردها و الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و ورد و الوی تلخ و ایارج فیقرا
دادن صواب باشد و از ادعات روغن گل بابونه و هات و چند بیدستر موافق
باشد پس فصد و بر کرانه دادن و ضماد کردن و بغرغره کردن موافق باشد و گرما بر نیز
سخت موافق باشد و آنچ که اندر غشاء دماغ علتی باشد آب بحت زبان کار باشد
و حبهای شبیار که از بهر صداع سازند حبهای بزرگ باید کرد و شب باید داد
تا بران بخسبد تا اندر معده بماند و فعل آن پدید آید **جزو دوم اندر بیماریها**
که اماس دماغ و اماس غشای آن افتد و اسباب و علامات و علاج
آن و آن هفت باب است باب نخستین
اندر قرانیطس قرانیطس برسام گرم را گویند و این نامیست خاصه اماس
گرم را اندر غشای دماغ افتد نه اندر گوهر دماغ و برسام نیز آنست از بهر آنکه تا خلط
تیز و گرم نباشد اندر غشا گذر نتوان کرد و اندر میان اجزای آن جای نتوان گرفت
و اماس نتواند کرد و اماس گوهر دماغ نیز برسام گویند از بهر آنکه اعراض آن چون
اعراض قرانیطس باشد تب گرم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه قرانیطس
هذیانست و ماده آن صفرای صرف سوخته و سودای باشد و این علت او را معدهاست
چون تبهای گرم و خشکی طبع و فراموشکاری کارهای قریب عهد و اندوه چیزی
بی سببی و سرخی چشم و امتلای رگهای گردن و رگهای چشم از روشنای آفتاب و
درد سر و گرانی و بیخوابی و خوابهای شوریده دیدن این اعراض هم کننده است

روغن صو

برای سر

خونی صفراوی باشد یا هو

چشم و رمیدن

اندرین علت و اما انواع این علت بسیارست یکنوع آنست که اماس اندر غشاء بیرونی باشد که قحف دماغ پوشیده است و باشد که نیز رگها که از درزهاء قحف همی برآید و بغشاء می پیوندد اماس گیرد و بعضی اماس اندر غشاء جزو مقدم دماغ افتد و اندر بعضی جزو میانین و اندر بعضی جزو پسین و بعضی بمشارکت حجاب و عضل سینه افتد و باشد نیز که از اشتغال ماده ذات الریه افتد و بعضی بمشارکت معده و اندامهای عصبانی افتد چون مثانه و رحم و گروهی گفته اند نوعی قرانیطس هست بی تب و بی اماس لیکن خداوند علت بی قرار و متحرک باشد چنانکه خواهد که بر دیوار جهد و ضجر و دلتنگ باشد و تشنگی غالب و نفس تنگ و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و براندازد و روی و زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی او بخسپد میرند و بعضی او زنده جهاند خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید که همانا این علت تشنج است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای دم زدن و بسبب مشارکت که دماغ با اعضای دم زدن آفت بدماغ باز دهد و چنانکه این علت انواعست علامتهای خاصه هر نوعی دیگرست و علامتهای عامی دیگر

اما علامتهای عام آنست که گاهی سخن پریشان گوید و گاهی خاموش باشد و بکسلانی آواز دهد و گاهی آواز منقطع شود و دم زدن عظیم باشد و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زند و بدان بیدار شود و بیدار شدن نیز با اضطراب باشد و باشد که زبان اماس کند و باز ایستد و بول رقیق باشد و نبض بسبب اماس صلب باشد و بسبب امتلاء رگها دماغ فرو باشد و بسبب اختلاف اجزای ماده اندر خامی و پختگی متفاوت باشد و بسبب آنکه اماس اندر غشاء باشد یا اندر گوهر دماغ موجی باشد و باشد نیز که نبض مرتعش گردد یا متشنج و مرتعش مقدمه غشا باشد و متشنج علامت تشنج و چشمها سخت خشک باشد و با خود سخن همی گوید آید خاصه اندر پیکار

اما علامتهای خاصه هر نوعی چنانست که اگر اماس اندر غشاء جزو مقدم دماغ باشد تخیل فاسد گردد و بستر از جامه و گاه از دیوار کند و دست پیش چشم همی آرد بسان آنکه که مگس گیرد و اگر در جزو میانین بود اندیشه های او تباه گردد و هذیان و بیهوده و پریشان گوید و اگر در جزو پسین باشد هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند و اگر اماس اندر همه اجزای دماغ باشد این علامتها جمله پدید آید و اگر اماس اندر حجاب بیرونی باشد و اندر رگها که از درزها بر سر همی برآید و اگر اماس و ماده آن خونی باشد چشمها و رخساره سرخ باشد و اگر صفرایی باشد زرد باشد و بیمار متحرک تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سودایی باشد مستوحش و ضجر باشد و خوابهای ترسناک بیند و اندر بیداری نیز خیالهای ترسناک بیند و اگر بمشارکت اندامی دیگر افتد ناگاه علامتهای بیماری اندام بر آن گواهی دهد چنانکه اگر بمشارکت معده افتد با غثیان و سوزش معده باشد و با تشنگی و با فواق و مشارکت دیگر اندامها برین قیاس باشد و بسیار باشد که قرانیطس لیثرغس گردد و علامت وی آنست که نبض بطی گردد و نرم و سیلان لعاب پدید آید و چشمها دور اندر افتد و فراز کم دارد و اگر اماس از غشا بگوهر دماغ باز گردد علامت وی آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفت بقفا باز افتد و خسبد و گاه گاه سیاهی چشم او ناپیدا باشد و سرهای پهلوهای او طرنجیده و شکم باد گیرد و اختلاج اندر اندامها پدید آید و گاه باشد که قرانیطس برق باز گردد و علامتهای آن پدید آید و بسیار باشد که قرانیطس بعلت بواسیر و سیلان خون زایل شود و گاه باشد که خداوند این علت دیوانه شود و بدان علت خلاص یابد از بد انگه ماده این علت یا خونست یا صفرای محض یا صفرای سوخته و سودا شده

علاج

هر نوعی را علاجی خاصه هست اما آنجا که ماده خونی باشد و مانعی نباشد اندر ابتدای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و قوت قوی باشد رگ پیشانی باید زد و بیمار اندر خانه معتدل و هوای معتدل و روشنایی فرا باشد و دیوارهای خانه از منقش و رنگ و کتابت خالی باید و نزدیک وی میوها و اسپرغمها خوش بوی نهند چون سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و بیدمشک و طلخج از برگ و گلاب و روغن گل و صندل و اندکی کافور برگ لحیا بسته و ماده و باید و جهی که ممکن بود از دماغ فرو می کشند بشستن و مالیدن اطراف اندر آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه

صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو بیست درم بنفشه و نیلوفر از هر یک پنج درم

عناب باشد هر دو سپستان سی عدد با بوزه بیخدرم همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید
و پالاینده و مقدار بیخدرم با یک استار شکر سپید و یک استار روغن بنفشه بکار
دارند و اما اگر ماده صفرای محض باشد بنگرند اگر عفونت پذیرفته است تسکین
تدبیر استفراغ کنند اما تسکین بشراب غوره کنند و بشراب ریواج و بشراب لیمو و
بشراب ترشی ترنج و بشراب انار و سکنجبین و اگر طبع نرم باشد بشراب آلو و شراب
خرمای هندی و از پس دو ساعت گلاب دهند با آب کدو و آب خربزه هندی باید دانست
که فرق میان علاج علت خونی و صفرایی آنست که اندر علاج صفرایی تدبیر تسکین
قوی تر باید و از آب سرد و شربتهای سرد دادن نباید ترسید و خون کمتر بیرون باید کرد
و اندر علت خونی با تسکین تحلیل باید کرد و اندر شربتهای سرد و آب سرد دادن چندان
دلیری نباید کرد که اندر علاج صفرایی شاید کرد و آنی که بغذا حاجت افتد مزوره کدو
و مزوره اسفاناخ و مزوره خیار هم با اندکی کوک و گشنیز تر و روغن بادام و اگر ماشی
ترک کنار دارند نافعست ~~و بو سوء المزاج سرد باشد ساده یا بمزاج سرد و تر یا بمزاج~~
~~خشک اندر جوهر میانین دماغ و نقصان از ابلهی گویند و احمق نیز گویند~~
~~نقصان و بطلان بکلیت و ... گویند و ... اختلاط عقل گویند~~
~~و اگر شوریده ... باشد و حرکتها بد باشد دیوانگی گویند و ... جنون ...~~
و اگر آهسته تر باشد و اندر تیمارها باطل کند مالیخولیا گویند الخ خواهند طفشل از
عدس مقشر یا با آب غوره ای زغوان یا با آب خرما هندی و یا با آب نیلوفر و آنکه حقنه
اند حقنه بدین صفت کنند صفت حقنه گلاب سپید درم لعاب اسپغول ده درم
روغن گل ده درم سپیده خایه مرغ دو عدد شکر ده درم جلاب کم همه بیامیزند و بکار
دارند صفت حقنه دیگر بنفشه خشک تخم خطمی خشک جو مقشر کنند از هر یکی پنج درمسنگ
در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید هفت درم از آن بستانند و بیخدرم شکر سرخ
و بیخدرم روغن بنفشه بر آمیزند و بکار برند و از پس استفراغ هنوز حرارت
قوی باشد قرص کافور با شراب صندل میدهند و اگر اسهال افتد اقراص طباشیر
دهند و پست جو و شراب صندل و اگر غثیان و قی رنج دارد ضمادی از عود و ...
و آب غوره و آب سیب و آب آبی و آب بید تر بر معده او می نهند و رب آبی دهند

و سویق جو با الوان و آنکه بیمار سودایی باشد تا نشان نضج پدید نیاید حقنه نشاید
کرد و نه مسهل باید داد و بشربت گلاب با جلاب آمیخته قناعت باید کرد و شب
روغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن تخم خیار در کف پای و ناف و پیشانی می باید
مالید و شیر زنان بر سر باید دوشید و پس از دو ساعت سر او را بطبیخ بنفشه و بابونه
و سبوس باید شست و دیگر علاجها از علاج ماده خونی و صفرایی آمیخته باید کرد
و اندک چیزهای نرم کننده با آن بیامیختن چون شبت و بابونه و مانند آن
باب دوم اندر ملنخولیا ملنخولیا آماس
خونی را گویند که اندر حجاب دماغ افتد و سبب آن خونی باشد فاسد علامت آن
صداع سخت باشد و هذیان باشد که در زبان ... بسیار گشاده شود و چشم کرخ باشد و بیرون
جسته و خفتن بیماری بیشتر بود و برخلاف عادت و بیشتر بقفا باز خسبد
و گاه باشد که بسبب مشارکت ... که از تولد کند با مشارکت معده قی و غثیان
رنجه دارد و علاج آن همچون علاج قرانیطس خونیست لیکن اینجا در فصد مبالغت
باید کرد و خون عاسد بسیار بیرون کند و پس از رگ قیفال رگ پیشانی و رگ زیر
زبان زدن صواب باشد باب سوم اندر صبار
نوعی دیوانگی صعب است که با قرانیطس پدید آید آنکه قرانیطس ساکن باشد
پیش از ... نباشد و اگر دیوانگی کند صبار باشد با مانیا و تفسیر مانیا دیوانگیست
چون دیوان و ماده آن سودای سوخته باشد یا صفرای سوخته و بدان ماند که صبار را
نام قرانیطس است که با مانیا باشد و قرانیطس نام مالیخولیاست که با آماس
غشاء دماغ باشد علامتها هر چه بشنود جواب بی ضرور آن ندهد و فراموش کار باشد
و تب سخت کم باشد و چشمها کرخ و نگران ... باید و بعضی را چشم زرد باشد و
زبان خشک و درشت و بعضی حرکتها کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که
هم از حرکت و هم از گفتار عاجز شوند و پرز جامه بر چیدن گیرند علاج این
علاج قرانیطس صفراییست و مبالغت کردن در آن و او را باید بست تا اضطراب
بسیار نکند باب چهارم اندر ...
این علت اندر گوهر دماغ افتد و گاه گاه بسیار تر افتد و سبب آن قوت صفرا باشد

علامتها نه اندرون سر سوزشی قوی باشد و پوست روی سرد نشود از بهر آنکه حرارت
میل باندرون سر داده و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم باشد و دهان و زبان
خشک و بیشتر تن او رنسوم بکشد و اگر از آن بگذرد امید خلاص باشد و علامت
آنچه کودکان را افتد تحف دماغ چون فرو نشسته باشد و چشمها کوچکتر شود و در اندرون
افتد و لبها خشک باشد علاج این علت بعینه علاج صبیان است و کودکان را
سپیده خایه مرغ با روغن گل چاه میزنند و بر سر نهند سرد کرده ساعت بساعت تجدید کنند
و سر را می کنند و بارها بر می نهند و آب کشنیز تر و آب کدو و آب کوک و آب کدو
فشارده با روغن گل آمیخته هم بدینگونه بر می نهند نافع باشد باب
پنجم اندر لیثرغس لیثرغس برسام سرد را گویند اما بی بلغمی باشد اندر گوهر
دماغ جمله اطبا چنین گفته اند که آماس اندر مجاری دماغ باشد نه اندر گوهر دماغ
و نه اندر غشای دماغ باشد از بهر آنکه ماده این علت بلغمست و بلغم خلطی گرانتر
و تر نیست نه اندر حجاب تواند گذشتن و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه حجاب
صلبست و گوهر دماغ ازج و این موضع بحث است میگویم مجاری دماغ
جای گذار ارواحست و قوتها و ارواح ممتلیست و اندرین مجاری آماس
نتواند رفت و اگر ماده آنجا افتد سده کند و سده صرع و سکته آرد نه آماس
پس واجب کند که آن آماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه برسبیل آنکه
اندرون بگذرد و جای گیرد لیکن حجاب یا دماغ بروزگار ماده آماس اثر
کند و بدان آغشته گردد تا پس از آن اثر آماس پدید آید و کیف لا کرجرم دماغ
بمزاج و بقوام بماده بلغمی بحث نزدیکست و ترجمه لیثرغس و اختلاف است در
این علت را این نام از بهر آن نهاده اند که فراموشکاری از اعراض این علت است
و سبب این علت تخمه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن پیاز و بیدانجیر
و انجیر از وی رطوبت افزاید و بسیار خوردن طعام و شراب و مستی متواتر و
بسیار خوردن میوه تر علامتها نخست اندر سر گرانی و اختلاج پدید آید
و غفلت و فراموشکاری و کسلانی غالب شود و در خواب شدن و آب بسیار
چیند و چون در علت افتد صداعی نرم و تبی نازه خوردن و گرانی خواب

پدید آید و زبان سپید گردد و جواب بکسلانی دهد و اندر بستر بنشیب فرو می آید
و نبض عظیم و متواتر و متفاوت باطلی و موجی و بول همچون بول خر و گاو باشد
که باز گردد و باشد که دهان گشاده بگذارد و دو فراز کردن فراموش کند تا بنده و ماده اندر
جوهر بسیار باشد از دماغ و آفت بهمه اجزاء دماغ باز دهد و بدین سبب است که حس
و حرکت جمله باطل گردد و نبض بطی و صلب باشد از بهر آنکه ماده سرد و خشک است
علاج طریق علاج این علت همچون علاج لیثرغس است لیکن قویتر نخست [illegible]
حقنه تیز باید کرد بدین صفت تخم حنظل افتیمون از هر یکی یک درمسنگ بسفایج [illegible]
دو درمسنگ ملح نفطی یک درم بوره نان سه درم مابیزد ده درم [illegible] ده درم روغن [illegible]
بابونه ده درم بپزند و پالایند چنانکه [illegible] با گلجبین [illegible]
و [illegible] و ضماد و نطول و شموم و شیاف هم بر این قیاس [illegible]
تا حس و حرکت بدو باز آید پس حبی دهند بدین صفت ایارج فیقرا غاریقون
از هر یکی یک درم تخم حنظل افتیمون از هر یکی دو دانگ ملح نفطی دانگ و نیم
مقل دانگی و اگر حب نتوان داد مطبوخ سازند از افتیمون و غاریقون و
اسطوخودوس و بسفایج و توبد و قنطوریون باریک از هر یکی [illegible] حاجت
غذا نخود آب و بجای آب ماء العسل دهند و از پس استفراغ [illegible]
[illegible] عسل دهند و اگر حقنه تیز بخواهی از دو نطول از اکلیل الملک و شبت
و بابونه و برگ [illegible] و گل [illegible] نگار دارند جزو
سیوم اندر بیماریها که سبب آن در گوهر دماغ باشد و این چهار باب است
باب نخستین اندر مالیخولیا مالیخولیا علتی سوداوی است
و خداوند این علت همیشه بد اندیش و ترسان و اندوهمند باشد بی سبب
ظاهر و مایه این علت یا بسیاری سودای طبیعی یا سودای سوخته یا خونی که اندر
عروق دماغ باشد و از حرارت قوی که بدماغ رسد بسوزد و سودا گردد چون حرارت
آفتاب که بر سر تابد یا حرارت تب [illegible] گرم گشته که مزاج جگر و دل را گرم کند [illegible]
و اندیشهای بسیار که اندر کارهای مهم و علمهای باریک و گاه باشد که این ماده اندر
نفس دماغ باشد و گاه باشد که اندر عضوی دیگر باشد چون سپرز و عضلهای شکم

و رگهای ماساریقی و جگر و دل و دماغ **اسباب** از بهر آنکه گوهر دماغ لطیف
و قابل تأثیر اخلاط است و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و قابل الوان است
و خلط سودا تیره و تاریک است و هرگاه که بخار آن با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک
کند و مردم بدان سبب ناخوشی طبع و ترسان گردد از بهر آنکه هیچ چیز مردم را ترساننده تر
از تاریکی نیست و هیچ چیز شادکننده تر دل و روح را و برافروزاننده تر از روشنائی نیست
بجهة آنکه روشنائی مناسب روح است و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه
روشنی جوید و از تاریکی گریزد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم
از تاریکی گریزند و میان آنکه تاریکی از اندرون دماغ باشد بلکه این صعبتر است
از بهر آنکه از تاریکی بیرون گریخت و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت بدین سبب
خداوند این علت همیشه ناخوشدل و ترسان و بداندیش باشد و از بهر آنکه خلط
سودا سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است مردم سودائی پیوسته
گرفته باشند و دلتنگ و ترش روی باشند و از بهر آنکه طبع سودا سرد و خشک است و
چیزهای سرد و خشک اثری که بپذیرد نگاه دارد بدین سبب هر خیالی که خداوند
این علت را پدید آید و هر اندیشه بد که دارد نگاه دارد و جامد و بدین سبب
حقود و لجوج باشند **علامتها** این علت بیشتر مردمانی را افتد و الثغ بتازی
کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای سین ثا گوید و کسانی که سبک
زبان باشند و چشمهای ایشان متحرک و پیوسته پلک چشم بهم میزنند و بسیار موی
و سطبر موی باشند و رنگ تخت سیاه یا سپید یا گندم گون و باشد که بسبزی گراید
و سینه و کتف فراخ دارد و رگهای سطبر از بهر آنکه تولد این علت از گرمی دل و
جگر و تری دماغ افتد جگر و دل اگر سبب تولد سودا باشد و دماغ تر قابل مادتها
و بخارها باشد و این علامتها که یاد کرده اند بعضی علامت گرمی جگر است و گرمی دل چون
بسیاری موی و فراخی کتف و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی علامت تری دماغ است
چون سبکی زبان و بحش ناستی و الثغی و علامتهای پدید آمدن این علت آنست
که ... باشد یعنی شهوت جماع و اختلاج اندامها و ترس و گمانهای بد بر خداوند
این علت غالب بود اما آنکه ماده علت خونی باشد خداوند علت خوشی طبع باشد

بیرون

و گشاده روی تر و دلیران باشد که ماده علت بخار سوخته و غیر باشد و آنجا که
ماده بصفرا آمیخته باشد تشنگی و تندی و زردی روی غالب باشد و آنجا که ماده
سودائی فاسد باشد خداوند علت ترش روی تر و گرفته تر و با اندیشه تر باشد و آنجا
که با ماده بلغم آمیخته باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب بسیار آید
اما علامت آنچه بمشارکت سپرز است بیماری سپرز بران گواهی دهد و شهوت طعام
قوی باشد بسبب سیاری سودا که بفم معده آید و هضم بد باشد بسبب سرد شدن معده
از مزاج سودا و آنچه بمشارکت عضلهای شکم افتد آنرا مراقی گویند اندران موضع
گرانی و برکشیدگی بجانب بالا و اختلاج و آماس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت معده
افتد با تهوع و تخمه و آروغ ترش و قراقر و دردی در میان هر دو کتف بود خاصه
هر وقت که طعام خورد این درد پدید آید و آنچه بمشارکت رگهای ماساریقی باشد
پس از طعام دردی اندر جانب راست معده پدید آید و از پس خالی شدن معده
ساکن شود و قی ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بددلی و حضرت دیدن
ان کارها که دل مشغولی آرد و منفعت یافتن از هر چه بدان گواهی دهد و آنچه بمشارکت
رحم باشد احتباس طمث علامت آن باشد و آنچه بمشارکت همه تن افتد تدبیرهای گذشته
و مزاج سودائی و احتباس استفراغها که عادت بوده باشد بران گواهی دهد چون
استفراغ خون بواسیر و ادرار بول **علاج** نخست تامل باید کرد تا علت دماغ است
یا بمشارکت عضوی دیگر است و بباید دانست تا ماده علت خونیست یا صفرائی
یا سودائی یا بلغمی و علاج از هر نوعی که باشد در خوران کردن و هرگاه که اعراض این
علت پدید آید زود بعلاج مشغول باید شد تا علت قوی نگردد و تدبیرها همه تری فراخ
کنند از غذا و شربت و گرمابه و غیران و از جماع و گرسنگی و تشنگی و تاخیر نوبت طعام
و از کاری که عرق آورد و اندران رنجی باشد باز دارد و از بهر آنکه این کارها خشکی افزاید
و خشکی مناسب علت باشد پس اگر ماده خونی باشد ابتدا بفصد کنند و اگر خلط اندر دماغ
باشد رگ صافن زنند تا هم استفراغ باشد و هم جذب کنند و ضمادها از بنفشه و
نیلوفر و عصاره برگ کدو و خرفه و ابتدا بگلاب و آب سید کنند و ضماد قوی پس از
استفراغ بکار دارند و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر مراقی و معدی باشد رگ

باسلیق باید زد یا اسیلم و اندر علاج مراقی اگر اماسی باشد اندر مراق صواب
آنست که حجامت کنند بر مراق و خون سیاه بیرون کنند تا بخار راکه بلکنند و بخار خون
بدماغ بر نشود و هر روز اندکی ایارج فیقرا دهند با شراب افسنتین و از اکر معده
ضعیف باشد رگ نباید زد و هر گاه که فصد کنند رنگ خون بباید دید اگر سیاه باشد
بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت و اگر سیاه نباشد در حال ببایدبست از
بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است و اندر رگها پراگنده نشده است
رگ پیشانی زدن صواب تر و استفراغهای بسیار باید کرد و پس از استفراغ شربت
و غذای لطیف و خنک باید داد و گرمابه و آبزن و آسایش فرمودن و استفراغ
نخست بایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون و تخم حنظل باید کرد پس از یک
هفته مطبوخ افتیمون دادن با حب اسطمخیقون و اگر قوت قوی باشد و ماده
عظیم ایارج لوغاذیا دادن و لوغاذیا اندر طبیخ افتیمون باید داد و شربتی از لوغاذیا
چهار مثقال باشد نمک در شت سوده و اندر مطبوخ حل کرده باید داد

صفت مطبوخ افتیمون بلیله سیاه و اسطوخودوس از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم سنا مکی
هفت درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر سه روز یا هر دو روز معجون نجاح
اندر مطبوخ افسنتین دادن صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور و اگر چه
معجون نجاح پنج درم غاریقون و دو دانگ نمک نفطی نیم درم با پنج درم فانید
کوفته و سرشته بدهند روا باشد و افتیمون کوفته با مویز دانه بیرون کرده و کوفته
هر بامداد مقدار پنج درم نافع باشد این همه اندر انواع خونی و سودایی و بلغمی نافع
باشد و اگر هفت درم افتیمون کوفته با سکنگبین بسرشند و بدهند سودا فرود آورد
و نافع باشد لیکن اگر ماده صفرایی باشد که ما بر داوری فایق بکار باید داشت
و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن بسکنگبین افتیمون باید ساخت
و اندر میان روزها که ماء الجبن میدهند ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید داد
و چهار درم اطریفل کوچک با دو درم افتیمون کوفته و یکدرم ایارج فیقرا بسرشند
و بدهند موافق باشد و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود یا با مصطکی یا با هر دو می باید
داد و از اکر مزاج سرد باشد از پس استفراغ دوالمسک و مفرح دیلکوس و تریاق

فاروقی باید داد و اندر مزاجها دیگر شراب لسان الثور و مفرح دل افروز باید داد

صفت مفرح بادرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و قرفه و جوز بویا
و قاقله و نارمشک و بهمن سرخ و سپید و درونج و زرنباد و زعفران و تخم بادروج
و فرنجمشک از هر یکی دو درم مشک دانگی و طباشیر ... در مقدار ... آب بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و انگبین بر افکنند و بقوام آورند و داروها بدان بسرشند
شربتی دو درم و اینکه سبب علت ماء الجگر باشد استفراغ بماء الجبن کنند و علاج بخارهای
خشک چون آب گشنیز و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار و ترشی و آب تخم خرفه
و شراب بنفشه و اگر علت اندر وقتی اتفاق افتد که میوه از آن تر نباشد استفراغ
بماء الجبن و آب گشنیز و فلوس خیار چنبر و ترنجبین دهند و روغن بنفشه ... کنند و هر وقت
که طعام خورد و قدری گشنیز و کوک با آن بخورد و طعام حلال و فروده از گوشت گوساله
و ماهی تازه و بطون بخته باید داد

کالی و سیاه از هر یکی نصف درم
دار شیشعان یکه نصف درم

باب دوم

اندر انواع دیوانگی دیوانگی چهار نوع است مانیا داء الکلب صبارا و
قطرب مانیا بلغت یونانیانست و خداوند این علت دیوانه باشد که خوی ددان دارد
و نظر او نظر ددانست و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد و گاهی بد خویی کند
و گاهی مهربانی و صبارا اندر باب قرانیطس یاد کرده آمده است از بهر آنکه این از
پس تبهای محرق پدید آید و با برسام بهم افتد و سبب او خشکی طبع باشد و بر آمدن بخار
صفرا سوخته بر دماغ و قطرب نوعی از مالیخولیاست و خداوند این علت بر یکجا
قرار نگیرد و قطرب جانوریست مانند پشه بر سر آب میگردد و حرکتهای او دائم بی
میکند و بی نظام و نام این جانور بدین علت بدین سبب نهند سبب مانیا و قطرب و
صبارا صفرا سوخته باشد یا سودای سوخته و سبب داء الکلب خون سوخته و علاج
او آنست که ابتدا بفصد کنند تا خون بر لختی کمتر شود و از پس فصد آسایش دهند
و تدبیرهای تر فرمایند چون کشکاب با کدوی تر آمیخته و پخته با تخم کدوی کوفته اندر کشکاب
می ریزند و شربت با شراب بنفشه با شراب نیلوفر دهند و اگر خواب نمی آید شراب
خشخاش دهند و این شربت پس از گرمابه و آبزن دهند و پس از آنکه روغن بنفشه
بر اندام او مالیده باشند و روغن با آب گرم آمیخته مالند و نخست استفراغ کنند بحب

شبیار **بدین صفت** ایارج فیقرا یکدرم افتیمون نیم درم اسطوخودوس دو دانگ
تخم حنظل دانگی و نیم حجر ارمنی و حجر لاژورد از هر یکی دانگی و نیم خربق سیاه دانگی کثیرا
نیم دانگ حب کنند چنانکه رسمست و اگر ماده خونی باشد حبهای شبیار سازند
بدین صفت ایارج فیقرا یکدرم هلیله زرد افتیمون از هر یکی نیم درم سقمونیا دانگی و نیم
و با مطبوخ هلیله دهند و نطولهای تری دهنده چنانکه توانند بکار دارند و اگر
در روزی پنج بار باشد صواب بود بدین صفت نطول سازند بنفشه نیلوفر حنظل
برگ کوکنار برگ عنب الثعلب تراشه کدوی تر شاهسپرغم برگ مورد برگ گل
کف بابونه راست راست است بپزند چنانکه رسمست و بر سر او می چکانند و شوربای سر و پای بره
هم سود دارد و اگر شبها بر سر او بسکنجبین کشته صواب باشد و پایها بطبیخ بابونه و چیزی بشویند
و می مالند و ما الجبن اندرین علت نافع ترین علاجیست و اگر خداوند قطرب را
هر علاج که باشند از بهتری پدید نیاید چند طبیب بخواب کرد پراوی او زنند و قوت
نفسانی او را بدان بیدار کنند و یا قوق او یعنی میان سر او داغ کنند نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب سیم در غفلت و حمق و صورت بستن چیزهای باطل

اما غفلت و حمق شبه خرفی و کودکیست و نقصان عقل و وهم از این جنس
نقصان و بطلان باشد سبب آن سوء المزاج سرد باشد که روح نفسانی را غلیظ کند
و محل قوت از آن بنفزاید و از کار باز دارد و آفت اندر چیز و حیاتی بنفس باشد از دماغ
و اختلاط عقل و ذهن و سخن بیهوده مضر نیست که اندر تمیز و تفکر پدید آید و خداوند
علت نه آن کند که باید و نه آن گوید که شاید و سبب آن یا گرمی دماغ باشد یا نقصان
گوهر دماغ از بهر آنکه این آفت از جنس اضطرابست نه از جنس نقصان و همچنانکه
هر چه از جنس نقصانست سبب آن مزاج سردست هر چه از جنس اضطرابست سبب آن
مزاج گرمست و سبب نسیان مزاج سردست یا ساده یا سرد و تر یا سرد و خشک از بهر آنکه
سرد و تر هیچ شکل و نقش نگاه ندارد و خشک نقش نگیرد و خداوند نسیان هر چه بیند
درست بیند و هر چه شنود درست شنود ولیکن زود فراموش کند از بهر آنکه آفت در جزو
پسین باشد از دماغ و فساد تخیل اندر بیشتر وقتها با اختلاط عقل باشد و معنی فساد تخیل
آنست که بیمار صورتهای موجود و غیر موجود بخلاف آن بیند که باشد یا خیالی شخص بیش چشم وی

برگ بید

بفسرانند

پدید آید که حاضر نباشد چنانکه کودک غلام را از پیش چشم دور کنید و فلان کس را از وی باز دارید
و این جنس اضطراب باشد و آفت اندر جزو نخستین دماغ باشد و سبب مزاج گرم بخار
ماده سوخته یا بخار ماده عفن باشد اندر دماغ **اما علامت** سردی و خشکی تیزی است
و خشکی بینی و دشواری ادراک محسوسات از بهر آنکه چیزی خشک نقش نگیرد و کارهای
گذشته هم بسبب خشکی باز یاد آورد از بهر آنکه چیزی خشک نقش نگاه دارد و کارها
وقتی زود فراموش کند هم بسبب آنکه خشکی از ضعیف پذیرد و از ضعیف زود زایل
شود و علامت سردی و تری بسیار خفتن باشد و تری مجری بینی و بسیاری آب دهان
و سپیدی زبان و گرانی سر و چشم و کارهای گذشته فراموش کردن و علامت اختلاط
عقل سخن بیهوده گفتن از بهر آنکه اختلاط از جنس اضطرابست و هرگاه که بیمار از
درد می نالد و ناگاه از آن دردی آگاه باشد سبب درد این نباشد سبب آن سبع
آگاهی را اختلاط باشد و چیزی از خود و یا پیراهن جامه برچیدن و گاه از دیوار کندن از این
جنس باشد **علاج** اینجا که مزاج سرد و خشک باشد غذاهای گرم و تر و معتدل و گرمابه
و آبزن باید فرمود و روغنها و نطولهای معتدل بر سر او چکانیدن اما غذا چون گوشت
و اسفیدبا با ورزده خایه مرغ و نخود آب مرغ و بطافور و لوزینه و روغنها چون روغن
نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و نطول چون طبیخ سر و پاچه بره با شبت و حلبه
و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند و با لوفه بعسل یا عصیده خرمای نیم گرم بر سر او
نهادن پس از آنکه موی بر داشته باشند نافع باشد و آنجا که علامت سردی و تری ظاهر
باشد علاج لینتر غیر باید کرد و نخست استفراغ بایارج فیقرا و تخم حنظل و اندکی
چند بیدستر باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و شموم
چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و گوز بوا بکار داشتن و ضماد از خردل کوفته
و با انگبین سرشته بر سر که بر سر او نهادن و غرغره بطبیخ خردل و عاقرقرحا و مویزج
با ایارج فیقرا و انگاه خوردن و معجون لبان دادن بنفسجی که اندر قرابادین
یاد کرده آمد و اندر استفراغ رطوبت افراط نشاید کرد از بهر آنکه سر باشد که
رطوبت اصلاح پذیرد و خشکی حاصل آید و خشکی سبب بی یادتی و فراموشکاری باشد
و بباید دانست که معجون گرمی که مبالغت کند در استفراغ رطوبت و حرارت

بنفسجی

اصل را ضعیف کند و مانند آن بستاند امتلا از طعام و شراب و مستی قوی که سبب آن است
اندر ضعیف کردن و فرا میرانیدن حرارت اصلی لیکن آنکه از شراب حرارت را
برافروزانند و اندر تن بگسترانند و روح را مدد کنند و از بسیاری خوردن آب مستغنی
دارد و هوا فقر بس غذا را اندرین علت کوشت دراجت [illegible] صیلتی که او راست
و کوهر دماغ را از بهر او بیشتر باشد و دیح پرورده اندر فرامشکاری سود دارد

و انجا که علامتهای حرارت ظاهر گردد علاج قرانیطس باید کرد و دماغ را
بلخلخه از برگ و گلاب و روغن گل قوت دادن و استفراغ با قراص تنقیه باید
کرد و پای را بشستن و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ بیخوابی و تفکر بود باشد
شوربای سرد و پایچه و پالوده بشکر و روغن بادام بر سر او نهادن سود دارد ان شاء الله

باب چهارم اندر سبات

سبات علتیست
که مدت خواب بیماران از عادت و از حال طبیعی بگذرد و بدشواری بیدار گردد
و اندر بیداری بیشتر وقتها همچون خفته باشد اما خواب طبیعی حالیست که روح حیوانی
اندران حال روی باندرون تن آرد تا غذا را هضم کند و فضلها را بپزاند و روح نفسانی
بمتابعت او از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد تا هر دو سستی کم
و استحکام هر دو روح یکدیگر و سبب ضرورت خلا از افعال نفسانی چون حرکت
آلت دم زدن نماند و آن حرکت حاجتست که اندر خواب و اندر حال غشی بر جا
باشد و حیوان بدان زنده باشد و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل
زیادت پذیرد و از گسترده شدن در همه تن باز ماند طبیعت آسایش جوید و روح
نفسانی از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی از
غذائی که هضم کند مددی یابد و سبب خواب یافتن بیمار که تن درستی بدو باز خواهد
و خوشی خواب او ازین نوع باشد خواب طبیعی این باشد و هرگاه که تن درستی اندر
حالت تندرستی بی سببی از اینگونه که یاد کرده آمد خوابی آرد گران کند و مدت آن دراز گردد
و بدشواری بیدار شود خواب نا طبیعی باشد سببهای سبات یکی سرد شدن
مزاجست بسبب داروی سرد یا از سرما که از بیرون بدو رسد تا عصبها خدر
گردد و روح اندران گذر نکند چنانکه باید و بدان سبب اندر سبات افتند

حاشی

و اندر مزاج تر همین نوع مضرت باشد و انجا باشد که عصبها رطوبت بیشتر گردد
و گذرهای ارواح گرفته گردد و روح اندروی غلیظ گردد و سبات تولد کند و حرارت
مستی و حرارت گرانی معده از طعام از ین نوع باشد و گاه باشد که اندر تب گرم
که ماده از بسیاری بلغم متعفن شود و گرانی بار طبیعت از آن بار روح نفسانی
بمتابعت طبیعت دست از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت بدارد و همه
کار طبیعت باز گذارد و بدان سبب سبات تولد کند و سببهای دیگر بسیاری خون
باشد اندر تن و بسیاری بخارهای بد اندر تن که از عضوی بدماغ برآید و زخمی که
بر سر افتد و دماغ اندر زیر قحف فشارده گردد علامتها انجا که سبب سردی
و تری باشد نبض نرم و موجی باشد و عریض باشد و دیگر علامتها چون سپیدی زبان و
تهیج و غیر آن ظاهر باشد و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و انجا که سبب مزاج
سرد سالم باشد فرامشکاری و نقصان تمیز و دیگر علامتها ظاهر باشد و سبات
بدان گرانی نباشد و نبض صلب و متمدد و متفاوت باشد و انجا که سبب بر آمدن
بخارها باشد طنین و دوار و خیال ضیائی و دود پیش چشم آید و انجا که سبب
تب گرم باشد علامتهاء ماده تب ظاهر باشد و سبات بدان گرانی نباشد و نبض
صلب باشد و انجا که سبب ضعیف روح باشد اسباب بران گواهی دهد و سببهای
دیگر چون زخم و بسیاری خون اندر تن پیدا باشد علاج انجا که سببهای سردی و تری
ظاهر گردد علاج لیثرغس باید کرد و اگر ممکن گردد نخست قی فرمایند و [illegible] مطبوخ افتیمون
استفراغ کم کردن پس حب ایارج و قوقایا جانب دماغ پاک کردن و از غذاهای
معده غافل نباید بود و انجا که علامت مزاج سرد باشد بوی مشک و عود بخور و چند
بیدستر و عود و ماننده این سود دارد و دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق دادن
صواب باشد و غذا اسفیدباج و شوربای گنجشک و نخوداب و توابل مشک دارچینی و کروی
و کرویا و زیره و علاج سرمای بیرونی بدین نزدیکست بوی مشک و مانند این در روغن قسط
یا زنبق و جند بیدستر و عاقرقرحا بر سر او چکانیدن و بر صدغها مالیدن و نطول
طبیخ سداب و جند بیدستر بر سر او چکانیدن صواب باشد و اندر طعام حلتیت باید
و کوزمغز در افکندن و علاج بخارها که بر سر و دماغ برآید لخلخه از برگ و گلاب و

والحکام بسبب سرمای بیرونی باشد
هیچ علامت اخلاط ظاهر نباشد
و سبب او علامت ادبار [illegible]
[illegible]

پس حب

ساده

الا برابر وی او بگردد از بهر آنکه اندر بردها تبدل محاذات حاصل شود
سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر تجویف دماغ و بدان حرکتی بجای
از آن خلط برخیزد و اندر منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد
و بخار آن بر دماغ برآید [illegible] و گاه باشد که روح
اندر حس که سخت تیز و دیر و بسیار نگاه کنند روح باصره اندر نظاره آن
بسیار کردن بگردد و آن بسیار [illegible] و گاه باشد که این حالت مر
[illegible] سبب ضعف قوت [illegible] او صعود شود و دوار تولد کند
و گاه باشد که سبب [illegible] صعود کند و بخار ریح ها
برآید **علامتها** آنچه که صعود اندر دماغ و تجاویف دماغ باشد دوار لازم باشد و پیش
و اگر بخار از معده برآید هم ضعف بود و [illegible] و علامات امتلا
ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاه بیشتر باشد و گاه کمتر و اگر بخار از رحم
برآید احساس ثقل و احتباس رحم بر آن گواهی دهد و اگر بخار از جگر
بسیار برآید [illegible] و [illegible] گواهی کند و اندر عصبها
گردن دردی باشد و سوء المزاج [illegible]
علاج آنجا که بخار از خلطی خیزد که اندر رگهای دماغ [illegible]
[illegible] استطلاق [illegible] و معده را باطریفل کوچک
و [illegible] قوت دهند و از پس استفراغ غرغره کنند
[illegible] و غذا [illegible] و [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن گوز [illegible] دارچینی و کنجد
آنجا که بخار از معده برآید قی [illegible] و از پس قی ایارج فیقرا دهند
و اگر قوت ضعیف بود [illegible] و روغن [illegible] صرع علاج کرده آید
روز [illegible] بکار داشتن و آنجا که بخار از عضوی دیگر برآید به علاج
آن عضو مشغول باید بود و آنجا که سبب بخار [illegible] خشک باشد پس از
آن [illegible] نیم [illegible] آب [illegible] و [illegible]
[illegible] آن بدهند و آنجا که دماغ سخت ضعیف شده باشد [illegible] نگاه

روغن گل بر سر او می نهند و پایها بطبیخ بابونه می شویند و [illegible] می مالند و بایارج
استفراغ می کنند و آن عضو را که بخار از وی برآید علاج کنند و آنجا که سبب
تخم بلغمی باشد [illegible] دارند چندانکه ملول گردد و پس اطراف
او بکشند و جوارح بردارند و قوی از پس او برخیزند و او را جائی بخوابانند و خواب
خوش باید با دن [illegible] و آنجا که سبب رطوبت [illegible] از غذاهای تلخ و تیز و شور
پرهیز باید فرمود و غذاهای تازه و مرغ فربه و اسفیدباج بگوشت بره تازه دهند
و اگر باستفراغ حاجت آید ایارج فیقرا و هلیله زرد و اندکی تخم حنظل ترکیب کنند
[illegible] بدهند و آنجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله تربد کنند و گلنگبین عسلی
بکار داشتن موافق بود و علاج بیخوابی پیران دشوارتر باشد و اگر [illegible] از بابونه
و کشک جو بسازند و هر شبانگاه بکار دارند نافع بود و روغن بابونه یا روغن [illegible]
هر شبی اندکی بر بینی برکشیدن صواب باشد جالینوس میگوید هر روز از بهر خویش
تلبینه فرمایم ساخت از کوکنار و دارچینی در وی بکار دارم تا مضرت کوکنار باز دارد
ریاضت معتدل و از پس گرمابه آسایش و طعامی موافق خوردن و روغن بابونه بوییدن
و بر بینی برکشیدن خواب آرد **جزو چهارم**

اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ و آن چهار باب است

باب نخستین اندر دوار و سدر این هر دو علت را بپارسی سرگشتن
گویند اما دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او میگردد و اگر بر پای
خیزد پیش چشم او تاریک گردد و سر او بگردد و هم باشد که بیفتد **سببها** سبب خاص
این علت حرکت روح است که اندر تجاویف و گوزها و شریانهای دماغ بگردد و هر گاه
که روح دماغی اندر تجویف دماغ بگردد روح باصره نیز اندر معدن خویش بجنبد
بمتابعت آن و بگردد بدین سبب چنان نماید که جهان گرد او می گردد و اگر کسی را
[illegible] و معنی آن که بیرون جهان [illegible] از این نیست که چیزی که برابر چشم ایستاده باشد از برابر
چشم او بگردد و این را بتازی تبدل محاذات گویند هیچ فرق نیست میان آنکه چیزی که
از برابر چشم بگردد و میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر
ادراک کند پس هر گاه که روح باصره از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که آن چیز

بعلاج تب و استفراغ ماده آن
مشغول باید بود و آنجا که سبب ضعف
شدن روح باشد علاج [illegible] باید کرد
و مفرح و مشروع [illegible] دادن و ماء
اللحم با شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد
با آب سیب و گلاب دهند و اگر مزاج سرد باشد
با [illegible] آن و [illegible] با شراب سیب
دهند یا شراب صندل در جمله علاج آن
علاج عشق باشد **باب ششم اندر بیخوابی**
بی خوابی با فراط خارج از طبع باشد و سبب
شوری یا مزاج گرم و خشک است یا رطوبت
شور و سببها دیگر چون غم و فکر و درد یا
دیر گواریدن طعام و باد یا بخار یا
برودت [illegible] اما گرما و سبب خواب پیران
هم اینست از بهر آنکه رطوبت ایشان
شور باشد و دماغ ایشان بقیاس با دماغ
جوانان خشک باشد از بهر آنکه رطوبت
ایشان اندک شده باشد **علامتها**
آنجا که سبب گرم و خشکی باشد و اندر چشم
گرانی نباشد و سری چیز خشک باشد
تشنگی غالب و اندر چشم حرارتی و سوزشی
باشد و آنجا که سبب رطوبت شور باشد
چشم و سر تر باشد و دهن گرم و
[illegible] خواب و غنودن اندک باشد و خواب خوش نباشد
خداوند مزاج گرم و خشک را آسایش باید فرمود و از حرکتها
پرهیز باید داشت و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن کدو
بر سر [illegible] اندر کف پای و بر گوش [illegible]
[illegible] اندر چکانیدن و برگ خرفه و کدو تر [illegible]

مثل پیشتر چنانکه اندر گشنیز ... بریان کرده اشکنه ... [illegible]
پرچها سید و به هند و داروی که اندر بیماری صرع آمد مقدم گران باشد
بعلاج آن مشغول نباید شد و داروهای خاص بر اثر امتلا مقدم گشته باشد زود
بعلاج آن مشغول باید شد و اگر خون غلبه شد پس داروی صرع آید آن
اسفنج ماده باشد و هر گاه باشد تا اثر آن مشغول باید بودن و بسیار باشد که
از پس دوار صداع هم آید و دوار بر آن صداع ... کرده و ... اعلم

باب دوم اندر کابوس

کابوس علتی است که مردم چون در خواب
شود پندارد که چیزی گران بر سینه او نشست و او را فرو گرفت و نفس او تنگ
شود و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه
سکته یا مقدمه دوار ... و اطبا گویند سبب این علت بسیاری [illegible]
... شد از چون بلغم و سودا ... بخاری ... غلیظ از آن
معده بر ... بسیار باشد ... بسیار ... [illegible]
بچون در خواب شود ... بسیاری ... [illegible]
بدماغ بر ... دماغ را ... [illegible]
کابوس گویند و گاه باشد که ... [illegible]
دماغ را ... کند ... کابوس تولد کند علامتها بخارها و ماده
اندر خواب ... آن ماده ... چنانکه معلوم است علاج اگر ماده چون باشد
... [illegible]
اصطخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و اگر
... ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون ... [illegible]
باشد و غذا ... لطیف ... باب سیم اندر صرع

این علتی است که اندام مردم ... [illegible]
... حس و حرکت ... شود و سبب آن ... [illegible]
... اندر ... دماغ ... سبب کند ... [illegible]
سکته ... حس و حرکت ... اتفاق افتاد

حس و حرکت ... نقصان ... و تشنج ... و سبب تشنج آنست که دماغ ... [illegible]
... خویشتن را ... و خویشتن را ... [illegible]
... طعام ... [illegible]
... و تشنج کند ... [illegible]
... عصبها و عصبهای ... [illegible]
... آید و تشنج کند ... دماغ ... [illegible]
... معلوم شد که صرع ... [illegible]
... صرع ... [illegible]
... [illegible]
... لطیف ... [illegible]
... بخار ... [illegible]
... دماغ ... [illegible]
... [illegible]
و آن ... عضو ... [illegible]
... [illegible]
... تشنج ... دماغ ... [illegible]
... [illegible]
و صرع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... علامتها ... [illegible]
... [illegible]
... علاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چشم را خیره کند زیان دارد و طعامهای غلیظ و نفخ [illegible]
زیان دارد و [illegible] و گوشت [illegible] باشد [illegible]
آرد و معقود و جوز [illegible] زیان دارد و [illegible] گوشت [illegible]
و گوشت [illegible] و طیهوج و تخم‌مرغ [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] زیان و شور [illegible]
زیان دارد و [illegible] دارد [illegible]
اندامهای [illegible] و [illegible] دارند [illegible]
[illegible] سکته [illegible] آید و چند [illegible]
و [illegible]
[illegible] کنند
[illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] **صرع** [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
از [illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible] این علت [illegible]
اندر [illegible] آنگاه بوده است که [illegible]
[illegible] و بالا [illegible]
[illegible] سکته بوده [illegible]

مادهٔ صرع از جنس عضوی بود که آن عضو را داغ کنند [illegible]
و صرع کودکان اولیسا [illegible] رطوبت افتد اگر تدبیر موافق [illegible]
کنند [illegible] قوی [illegible] شود [illegible] بسیار باشد که
پس از بلوغ صرع افتد [illegible] علاج [illegible] بود
[illegible] شود [illegible]
باب [illegible] اندر سکته سکته علتی است که ناگاه افتد [illegible]
را [illegible] و حرکت که از دماغ [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] **سبب**
سبب [illegible] باشد که [illegible] شود و سبب آن
[illegible] علت [illegible] که دماغ [illegible] قوی
[illegible] آید [illegible]
[illegible] سکته [illegible] و ضعف [illegible]
[illegible] السکته [illegible]
[illegible] باشد که سبب سکته [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] کنند و بسیار باشد که سبب سکته علتی [illegible]
[illegible] شود و حرکت [illegible]
[illegible] شود و [illegible] سکته [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سکته [illegible] **علامت** هر گاه [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] آید و [illegible] شود و [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] حال [illegible]
سکته باشد [illegible] سکته دشوار [illegible]
[illegible] اندر [illegible] باشد و [illegible] اندر سکته [illegible]

و [illegible] اندر سکته علامت [illegible]

لنگی و [illegible] باشد [illegible] جمع علت باشد و اما آنکه [illegible]
[illegible] باشد و زن [illegible] سکته و سبات آنست که سکته [illegible] باشد
سبات [illegible] و آنکه شبیه است [illegible] رونده [illegible] مرده [illegible] چشم او
[illegible] و آمد [illegible] مرده باشد و اگر [illegible] شود

علاج [illegible] و [illegible] بنفشه آلوده
کرده [illegible] باشد که [illegible] گرم کرده [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و [illegible]
جند بیدستر [illegible] اندر [illegible] گرم کرده و [illegible] او [illegible] و موی کرد
بستر [illegible] جند بیدستر [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible]
خشک و جند بیدستر [illegible] اندر آن [illegible] کرده
[illegible] و [illegible] و [illegible]
بچه و کرم کرده [illegible] و [illegible]
اندر آن [illegible] و [illegible] خشک و
[illegible] و [illegible] شود و بستر و
[illegible] علاج کند [illegible] و [illegible] دهند
[illegible] و [illegible] دهند
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اندر [illegible] که [illegible] اندر عصبها [illegible] و حرکه الحس
[illegible]
اندر [illegible] شدن حس [illegible]

اندامی را که ضرر شود گویند که [illegible] است و این علت [illegible] حس و حرکت
[illegible] حس [illegible] کرده [illegible] عصبهای حس [illegible] و عصب
حرکت [illegible] بسیار [illegible] مردم دارد [illegible]
[illegible] ضعیف کند [illegible] حیوانی [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] عصب حس [illegible] عضو [illegible] عضو [illegible] زده
شود [illegible] که [illegible] بهرد [illegible] او [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] باشد [illegible] خشک مزاج دارد کی

دعوام [illegible]

خورد و خشکی [illegible] شود و [illegible] و ضرر کرده و این ضرر
[illegible] اندر [illegible] حرم [illegible] رطوبت اصل و غلبه خشکی
ضرر اندر اطراف [illegible] باشد [illegible] اگر قوت حیوانی ضعیف کرده
و [illegible] حس [illegible] شود [illegible] اندر [illegible] مرگ [illegible]
این علت [illegible] باشد اندر [illegible] اندر عضوی دیگر [illegible] از عصب [illegible]
[illegible] که [illegible] علاج [illegible] باشد و گاه [illegible]
[illegible] دار [illegible] علامتها هرگاه که
[illegible] اندر [illegible] باشد و بسیار [illegible] حس و حرکت [illegible] شود و هم آن [illegible]
[illegible] شود و اگر اندر [illegible] نقصان حس باشد و حرکت [illegible] اندر
[illegible] باشد اندر [illegible] اگر اندر [illegible] عصب [illegible] آنست [illegible]
آید [illegible] و بسیاری [illegible] مقدم [illegible] مقدم [illegible] مقدم
[illegible] مقدم [illegible] علاج [illegible] از حس علاج [illegible] و [illegible]
علاج ضرر که از خشکی بود علاج آن از حس علاج [illegible] و علاج [illegible]
کرده و اگر [illegible] اندر [illegible] باشد [illegible] عصب آن عضو مشغول [illegible]
[illegible] آن عصب [illegible] موافق [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] اللعوق [illegible] و [illegible] آن
[illegible] اندر [illegible] علت است که هرگاه که
مردم خواهد که حرکت کند حرکتی دیگر [illegible] او [illegible] حرکت اختیاری [illegible]
شود و حرکت اختیاری [illegible] اگر خواهد که عضوی [illegible] او [illegible]
[illegible] سببها
[illegible] اختیاری [illegible] تولد کند
[illegible] ضعف قوتست و ضعف آلتست حرکت [illegible] از ضعف [illegible]
چنان باشد که [illegible] که [illegible] شده باشد و کسی را که [illegible] بسیار کند
[illegible] کسی را که [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] و [illegible] و آنچه از [illegible] آلتست
باشد [illegible] باشد که اندر عصبها [illegible] باشد و [illegible] عصبها از [illegible]

اندر [illegible] عضو [illegible] اندر عصب [illegible]
و اگر [illegible]

بیرون شود و سبب آن [illegible] باشد [illegible] متواتر [illegible]
خوردن آب سرد [illegible] طعام [illegible]
سبب [illegible] باشد [illegible] تولد کند [illegible]
و [illegible] آنچه از [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
بیشتر اندر دست [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible] باشد [illegible]

علاج رعشه [illegible]
[illegible] متواتر [illegible]
دارند [illegible]
[illegible]
[illegible]
اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد

[illegible] [illegible] عصبها و
عصبها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سبب** [illegible]
[illegible]
[illegible]

وارماه علیه [illegible]

آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود

کردن

بود ساده [illegible] باشد [illegible] و علاج آن [illegible]
باشد [illegible] عصبها
[illegible] و
عصبها [illegible] مزاج [illegible]
[illegible]
محسوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کردن بیرون [illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] **علامتها** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ضعف
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساده

... آید اما آنجای که عضو متشنج رنگ تیره باشد و لاغر و کوفته شود
علاج بتر بود و اگر رنگ بر جای بود و کوفته و لاغر نشود علاج پذیر باشد
علاج طریق صواب اندر علاج این علت آنست که به علاج قوی مشغول
نشود تا اندر چهار روز بگذرد و اگر در ابتدای این علت ... حقنه
نرم ... اما نه تیز چون ماء الاصول ... که ... قوی ... شد چون
روغن ... سکنجبین عسل ... و ...
و ایارج فیقرا ... حب ... و ... اندر ...
... قوت ضعیف باشد ... کرده ...
... بر ... کردن ...
... اندر ... سخت ... دارد ... اندر ...
... کرده ... اندر ...
... قوت ... باشد ... علاج ... کنند ...
... است ... اخلاط ...
... و ... بیفزاید ... اندر ...
... حل ... پس ... فصد کنند و آنجا که ...
... و ... قوت ... فصد ...
و ... و ... کنند و ... علاج ... سخت
موافق باشد ... مرکب ...
... و ... تریاق و ...
... و آنجا که ...
سکنجبین ... اندر ...
... و ... باشد ...
باشد و بعضی طبیبان قدیم ...
...
...

بعضی ... بوده اند که ... استفراغ ... کرد ...
داروی ... روغنهای گرم مالیدن سود دارد ...
...
... کوفته کنند و اندر ... روغن ...
... و ... کوفته ... اندر ...
... حل کنند پس ... آن روغن ...
... چنانکه ...
...
... و آن ... چون ...
اندر عصب ... کنند و بسیار باشد ...
... علاج ... آنست که ...
...
... علاج ...
... اندر ... علاج ...
...
... و اندر آن ... معدن ...

باب چهارم اندر لقوه

لقوه اندر عصبهای ...
...
عصبها از رطوبتی غلیظ ...
...
... شود و ... عصبهای ... آن ...
... لقوه ...
... علاج ...
...
... لقوه ...

نشستن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان شده دماغ و علاج و کار آن
باشد که اماس مضمحل کردن اندر علت چنانکه سبب لقوه کرد اندر آنکه بعضی
اوتار عصبهای روی و لب از خشک کردن و بیخوابی سینه و آواز کشیدن رسن کشیدن است
و این لقوه اندر بیماریها آید و باشد که سبب آن آماس عصب کردن منعقد بود و آنکه
قوت حس و حرکت فاسد کرده و دست ... و متشنج کرد اندر آنکه عصب سست
از تمدد کردن پرده آمده است و گرفته که جای لقوه در استلا است باشد
و درد کار اندر ... دیگر دوای درست بیند اندر ... علت دیگر ... است
بودی نقصان حس و طرفیدن گلو ... **علامتها** حالاوه لقوه
آن دان را ستبر بردن سوا اندر احت و باد ... شود و دمید و
اندر لقوه و تشنج علامتها السلامی باشد و بوی و عصب ... تحت طرفیده
و معنای شکمها ... باشد و صداع از جمله علامتهای تشنج است
و اندر استرخا علامتها کند و ... فاخه ... اندر ...
باشد ... از آن حال که علت باشد و آخر ... باشد و ... دا ...
باز نتواند داشت و اختلاج عضلهای روی و چشم و درد ... از
جمله مقدمات لقوه است **علاج** احتیاط آنست که تا چهار روز ...
هیچ روز علاج نکنند چو انکه طبع ... شد روز ...
لیکن اگر لقوه ... با مقدم سکته ...
... قوی ... غذا ... اندر ...
داد ... نتوانند و چیزها که رطوبت ...
... استوا ... علاجها ... لقوه ...
... که ... علت روی ...
قرار گیرد و جوان ...
چهار روز ... سعوط ... و سعوط ...
... چهار روز ...
...

اندر آینه که سخت ... و صورت خویش را ... توان دید آن
... روی ... و گوشت ... و
... آنچه حاضر ... روی ...
... باشد و ... و سعتر و ...
اندر ... و ...
... رطوبتها ...
از پس ... هوا ...
... اندر ... آن ... اندر لقوه تشنج ...
... کردن ... اندر ...
کردن ... آمد عصب ...
چشم و ... حرکت ... تشنج ...
غالیه و روغن ... سود دارد ... طعام ...
... روغن ...
... روغن ...
سود دارد ... جالینوس ... اندر علتها ...
... عصب ... بسیار ...

عصب ... بساید چون غبار ...

هم دارو ... سود دارد

باب سیم اندر تشنج تشنج ... استلا
که عصب و عضله ... شود و کوتاه ...
شود و دوم تشنج خشک که عصبها و عضلها از رطوبت ...
این ... تشنج ...
کرده ... تشنج امتلا ... اندر ... رطوبت ... خون و سود ...
... و تشنج ...
آید ... باشد که ماده ... باشد و بیشتر ...
سببها بسیار باشد که سبب تشنج ... باشد و باشد که ...

عطس روح ساطع بار کرده و عصبها بعد از آن تشنج [illegible] و تشنج [illegible] آید و
اطفال را بسبب [illegible] بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و [illegible]
و دیگر بسیار و بسبب [illegible] اندر تشنج افتد و بسبب الکحه قوت حرکات آن قوی باشد
و [illegible] تشنج [illegible] و درد شود و آن تشنج که از پس [illegible]
افتد بسیار باشد که [illegible] و از پس [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] و تشنج بسیار [illegible]
و تشنج [illegible] بسبب [illegible] تشنج [illegible]
آن خصوصا [illegible] و آنجا از پس [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] و تشنج علامت [illegible] باشد و اگر از پس تشنج اندر خصوص [illegible]
تشنج بسبب آن [illegible] بسبب تشنج و بسیار باشد که [illegible]
[illegible] دشوار کرده باشد [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] اندر [illegible] علامت [illegible] علامت [illegible] باشد
و علامت [illegible] تشنج [illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند که اندر [illegible]
و [illegible] آن عصبها [illegible]
[illegible]
و [illegible] ادویه [illegible]
باب [illegible] اندر [illegible]
[illegible] عصبها و عصبها
[illegible] تشنج [illegible]
تشنج [illegible] علاج [illegible]
[illegible] عصبها و عصلها [illegible]
[illegible] تشنج [illegible]
بسیار [illegible] تشنج [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]

کشیده دارد و باشد [illegible] ماده اندر [illegible] عصب و [illegible] عضله [illegible]
باید و بسبب [illegible] شود [illegible] شود و
[illegible] علامتها [illegible] عضو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضماد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] عضله [illegible] عصب
شکل کنده شود [illegible]
بعضی را [illegible] عصب [illegible]
و بعضی را [illegible] و بعضی را
[illegible] عضو [illegible]
و بعضی را [illegible]
و بسیار باشد که عصبها [illegible]
[illegible] حال [illegible]
اندر [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible] ضماد [illegible]
[illegible] ضماد [illegible]
تشنج [illegible]
سود دارد [illegible] عصبها [illegible]
[illegible]
[illegible]
اصلاح [illegible] اندر عصبها [illegible]
[illegible] علامت [illegible]

سبب اسباب اصلاح مزاج کرده باشد یا ماده کرده و تر بسیار بود که
از راه هی بسیار رفع راحت ناید و چون یک ماده را تحلیل کنند و تحلیل
[illegible] تولد کند و اصلاح کرا [illegible] باشد مقدم سلکته [illegible]
و اگر اندر تخصیص [illegible] باشد و اندر [illegible] مقدم [illegible]
و اگر اندر [illegible] غلام [illegible] باشد و اگر اندر [illegible] بلو [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] باشد که اندر [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] چاه آب [illegible]
هوا را جنباند [illegible] از هر چیزی که سبب [illegible]
چون [illegible] و غذا [illegible] کرده باشد [illegible]
و موده و آن موضع را [illegible] در [illegible] مالیدن [illegible]
موضع روغن [illegible] چون روغن زیتون و روغن [illegible] طلی کردن و
هر [illegible] و [illegible] دادن و تدبیر [illegible] کردن و [illegible]
کم کرده [illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
در [illegible] باب [illegible] هشتم اندر علاج [illegible]
اللوی والفیح [illegible] که [illegible] انگور [illegible] و شراب [illegible]
و ریاضت [illegible] کردن [illegible] تخصیصا [illegible]
[illegible] مرد [illegible] و [illegible] شود [illegible] زود تر
[illegible] باشد [illegible] چون [illegible] و اندر [illegible]
[illegible] بکار باید داشت [illegible]
آسایش باید داد [illegible] خشک [illegible]
[illegible] غلیظ تولد کرده شود [illegible] مزاج [illegible] نباشد
[illegible] سود دارد [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] بکار داشتن [illegible] استواء [illegible]
[illegible] کردن [illegible] جزو ششم اندر انواع صداع
[illegible] فصل اول اندر صداع [illegible]

[illegible] ماده باشد یا ماده [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible] صداع [illegible]
[illegible] آنست [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] علامت [illegible] ماده [illegible] صداع [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] روغن بنفشه [illegible]
[illegible] و طلا کردن [illegible] و برگ [illegible] و برگ [illegible]
[illegible] روغن [illegible] کرد [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] نهند و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] موضع [illegible] اندر [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] آن [illegible] بکار دارند [illegible]
صداعی [illegible] تولد کند [illegible] علاج [illegible]
بخارها [illegible] علاج [illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] مرد [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] علامتها صداع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] طعم [illegible]
[illegible] فصد [illegible] حجامت علاج
[illegible] حجامت کردن [illegible]
و [illegible] فصد [illegible] کردن [illegible] غذا [illegible]
[illegible] علاج صداع [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] حجامت کردن و اما علامتهای صداع [illegible]
[illegible] دادن [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

اندر انواع صداع صداعی که دلیل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] **علامتها** در صداعی که [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

صداع [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

سرکشت و تیز کرده و از اسفناج ساختن آن با او دادن و آنگاه که سیب و گشت نگاه باید کرد اگر در اول امتلا باشد بگیر آنکه دوا که بقصد حاجت بود بحسب قصد اگر دلیل امتلا ... و آنکه در کار دارد و ... اگر ... مورد فوت ... و از آن ... برای ... و زرشک و ... نگاه کنند

باب سیم اندر صداع که از بخارات خیزد علامت آن

باید که ... آنکه ... اگر ... بقصد حاجت ... آنگاه ... سپس بقصد ... اطریفل ... سوداوی ... با جمع ... و آب ... و آب سیب ... دهند ... شمس ... اگر ... قوت ... اندرین ... هر که ... و ... حب ... و ... و آب عنب الثعلب ... و اگر خواهند ... جراحت ... مورد ... که جمله ... و ... ترشیکند ... آن ... مصطلکی ... بیاورد ... آب ... اگر ... و ... الملک ... اندرو ... نه ... ریزند ... بگذارد ... یک ... و ... بسیار ... خورده ... نیم ... هر ... کنند ... بدهند ... و اگر ... دهند ... بکنند ... باید

نیم ... که ... سپید و ... چند ... و آب ... و ... بکوبند اندر ... و سعوط ... و ... چند ... و افیون ... کنند ... تیز ... و اندر ... الملک ... و ... او ... کنند ... در ... و آب ... که ... مصطکی ...

باب چهارم اندر صداع که از ... خیزد علامت ...

درد ... از ... دارد و ... و زرد ... و ... و عشان ... و ... اگر ... و ... که ... و ... کنند ... و ... خیزد ... و اگر ... و ... تسکین ... دهند ... بکوبند ... صداع ... اگر ... و ... اندر ... و ... که ... باید ... کنند ... و ... دهند

بیشهر

تا اگر کلابدان بار آید گه گاه [illegible] خشک [illegible] و [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] بر آگنند و اگر گاه گاه [illegible] شود [illegible] بسیار [illegible] اکسیری [illegible]
[illegible] صبر اکسیری صبر اندر زرد کنند و از هر یکی [illegible]
[illegible] از هر یکی یک درم هر کوفته و بیخته [illegible]
بدان آلوده کنند و بر نهند [illegible] بر آگنند و [illegible]
[illegible] الا آنگاه که [illegible] باب [illegible] اندر علاج [illegible]
[illegible] و آب [illegible] معده [illegible]
شود و اگر [illegible]
[illegible] اندر معده [illegible] تولد کنند
[illegible]
[illegible] باشد
باشد اندر آن [illegible]
و باشد اندر آن نیز [illegible] باشد [illegible]
آب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
گوشت [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] موافق باشد [illegible] عدس [illegible]
باشد و اگر [illegible] شراب [illegible]
شراب [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]

سماق تا اگر کرده و عدس پوست کنده و گل [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] اندر آن [illegible]
[illegible]
[illegible] صندل و گلاب [illegible]
[illegible] سود دارد و اگر آن [illegible]
[illegible] دارد و روغن
[illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] آن اندر [illegible]
باشد [illegible] آن که [illegible] ظاهر باشد [illegible]
[illegible] سود دارد و اگر [illegible] معده [illegible]
[illegible] سود دارد و اگر [illegible]
[illegible] باشد آن [illegible]
[illegible]
سود دارد و [illegible]
[illegible] تمام شد [illegible] اندر [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
چون [illegible] اندر بیماریهای چشم
[illegible] باب اول اندر [illegible] علاج چشم
[illegible] علاج چشم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غب باید بشست گوشه بجنباند آنگاه پس گوشت و تقویر کردن را سپیدآج
چندانکه تقویر باز کرد تا تر شود و پس از وی برود و سنبل را الحت
سیاحی برا پاره باید کرد و پس بگویند و بخار کرد و سرخ تا چون غبار شود اندکی
اندک اندر نشیب بالاغ تا گوشه‌های سیاه از وی صاف گردد و سپیک شود و پس آب
بچکانند پس دیگر باره بگویند و سوده و بحر برده گرد اندر تا چون غبار شود
این را حیبا گویند و بکار است تقویر کنند و آنکه از وی بیمار اسپیداج
ترکیب کنند و اشق و سکبینج را از چوب و برگ کشته و شکسته و اندر آب گرم
کنند پس اندر آن اندازه صبر کنند و کنیرا و صمغ را اندر آن تا بکار برند
بخور و غبار کنند پس آنرا با کره بیالایند دارو بدان بر نشینند و آنرا اشیاف
ابیض بکار برند و کسب بگویند و بیخته باشند و حاجت برنشینند دارو را
جمع کنند و شیاف کنند و انبون و الشکنند را بکوفته و بیخته بر سی کنند و
برخاکستر گرم نهند تا بخته شود پس اندر آب گرم اعطار کنند تا حل شود دارو را
بدان برنشینند و دارو را با آب خورده و آب دهان و آب هلیله و آب مرزنگوش
و آب سماق و آب انار ترش بر برند چندانکه داروها بدان آب ترش باز کرد
و خشک گردانیدن و باز کوفتن و بیختن و باز کردن تا قوت اندر دارو بماند و دارو را
کوفتن بر سیک اعدا باید کوفت و اندر آنکه بعضی را کوفتن شود و بعضی را داروی
رو دیگر فرو شود و دیگر بعضی نرم ادویه قوت و ابعاد اعضای غبار کرده داروی
[illegible] کوفته شود اما آنچه اندر چشم کردن و دارو را نگاه دارد اشیاف بکار برند
آنکه چشم را است بدین بار ابتدا کرد و برفق و هیچ والتهاب و سنگ است
جبین پیش از درد و برسید بگوشه چشم که سوی بینی است بیا و میل را انگشت
دیگر والتهاب بیابد اندر چشم نگه دارد و هموار بچشم رسید و چشم از
کشیدن میل خسته نشود و چشم بر سید چنانکه آنکه دیگر چشم و التهاب
دمیدن بیمار اشک کوشه چشم تا دیگر گوشه چشم برنهادن برفق میل بنشستن
و چون میل از چشم بردار اندر دست باید گرفتن تا آهسته باید داشت تا به تنگی
بکار برند دارو آنگه خواهد که جلیداد بار کرد داشتن میل را بسیار باید داشت

اندک

و گویند تا چون مرهم شود
بیواجتن گسند و از
غبار و آفتاب نگاه دارند
صح

اندکی برکشیدن و کفچه میل بر پشت چشم نهادن و زود بردن برفق تا بر گرد و
چون فارغ شود بیمار پشت از چشم باز نهاد و دست بیمار استاد باید که بر پیمای
را آرند و چشم که سخت دردمند باشد میل بسته همچنان شد و بهم دارد و سرخ روده
صبر کرده باید اندر چکانید تا قوت در پشت و کلال بیماری بر سید و آنرا که
داروی تر کشند میل زود از زود نباید کشید و چشم از میل نخستین آسوده بود و میل
دوم نباید کشید و آنچه که اندر آن وی در اصعب باشد چو داروی نرم نباید
کشید و اما تدبیر اصحاب آنکه چشم را از دود و از گرد و باد و هوای گرم و
سرد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریستن اندر چیزهای درفشان و تشنهای گرد و
حجامت بر یک صیانت کسته لا اگاه گاه بر سبیل ریاضت و از گشنی و از بیشواست
و از طعام و شراب ناگوار و از همه کارها که بر آید و از چیزهای تیز چون گندنا و
سیر و پیاز پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گاه گاه فصد و حجامت و سهل تباه و نمک
بر گرد بسیار خوردن و بر امتلا معده و قی طعام خفتن و جماع بسیار و شراب بزه و
همه چیزهای معده را بر بخار چشم را زیان دارد و باد روح و کوک و شبت و بو
و ریشون زیان دارد و کرنب و عدس و شیر و باقلی و آنچه از آن اندر زیان دارد
و اندر گرد باد نشستن و اندر برف نگریستن و اندر هوای بادی اندر چشم آفتاب نگاه
نگاه کردن و اندر چیزهای درفشان نگریستن چشم را ضعیف کند و داروی خوردن
و اندر چشم کشیدن داروی مرزاد الطیب کجک بکار داشتن سود دارد و
بره و رمان کشیدن و اندر آن صاف چشم باز کردن سود دارد و کرم و توتیا
آب هلیه و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن و بر دود رمان سود دارد

باب دوم از گفتار دوم اندر بیماریهای پلک چشم بیست و نه است یکی از جمله
بیست و نه ده بیماری پلک است حاشا با قوانه پلک و دیگر اندامها انبیرا
از جمله خاصه بیماریهای پلک یکی بر دست اول برد رطوبت است منعقد
اندر پلک چشم افتد و سبز دیجون تگرگ علاج بیرز و با اشق و سکبینج جادر با
حلقت بر گرم برنش حل کنند و بران جولاهی نهند و اگر نخیزد شیر در پلک باهتیج
از پیهان بشکافند مبضع و تگرگ را بگیرد میل برد از وی و اگر برد از او دن

پلک چشم باشد چشم را بار کرده اندر دار بسالها دیر و اندر و چشم را باز کرد [illegible]
نتواند دوم **نجم** این علت اندر است کوچک سخت و باد از فصل سود است که
اندر پلک چشم پدید آید و بعضی کحالان این علت را بعربی گویند و ماده این علت غلیظ باشد
ماده ... سبب علاج دستکاری تواند بود اندر اندام و تحلیل کند
و این علت آنست که ... [illegible] ... پس استفراغ کنند ... قوت باشد
چون دستکاری کنند ... [illegible] ... اندر ... باشد
تهیه ... [illegible] ... آب که ... پس ...
[illegible] ... اگر ... چشم ... دستکاری
[illegible] ... باشد ... باید ... آید
آید و ... باشد ... و بعد از آن ... سوم **التصاق**
و آن ... پلک چشم ... باشد ... علاج
باشد و ... چشم ... باشد ... سبب ...
[illegible] ... باید ... کند ... و ... باشد
علاج آن دستکاری است **چهارم** شتره ... پلک
... پلک چشم ... اندر خواب ... اندر ... و خواب
این علت را ... خرگوش گویند و ... باشد ... و سبب این ... باشد
باشد سبب ... چشم ... باشد ... عصبها
... [illegible] ... سبب ...
... باشد علاج آن دستکاری است ... دستکاری ... و اندر
[illegible] ... آمده ... نام دارد ... آنرا
صفت آن ... [illegible] ... باید
این کتاب ... [illegible] ... باشد ...
[illegible] ... چشم ... و ... چشم
علاج ... کنند ... [illegible]
آماس ... [illegible] ... سبب ... علاج ... علاج نخست

بنفسه

بنفسه و داروی ... [illegible] ... آب
گشنیز سوده طلی کنند و ... [illegible] ... و ... بر
نهادن و ... کننده ... و حب ... طلی کردن و ... اندر ... کرده
طلی کنند ... **ششم** شعر ... سبب آن ... است
[illegible] ... داشتن ...
بودن ... **علاج** ... باید ... و قوت ...
... و ... زرد و ... پوست ...
داشتن و علاج ... دستکاری است ... کشیدن ... سوده
و ... اگر موی ... و جای ... موی ...
الکحل ... خاکستر ... طلا کنند علاج ... باشد
کاری سود دارد ... که جای موی ... کند ... اندر
طلی کنند ... سود دارد و ... و ...
سود دارد ... طلی کنند ... موی را ...
موی ... **هفتم** شعر منقلب ... که موی ... باشد ...
باشد و ... اندر ... موی ... **علاج**
موی ... کنند ... و ... موی
طلی کنند ... موی ... موی ...
باز دارد **هشتم** ... اندر ... آورده که ... آماس ...
... اندر پلک چشم ... و اندر کتاب قانون ... آورده که ...
... است ... آماس ... چشم ...
... چشم ... **علاج** ...
کنند ... کنند ... کنند ...
و ... چشم ... باشد ...
حل کنند و ...
و ... الکلیل الملک ... زعفران ...

دستکاری
التصاق
شتره
الزائد
است

کل کنند و عدس مقشر و آرد جو اندر ضماد [illegible] سود دارد و
از پس [illegible] و دود [illegible] و از پس [illegible] در روز [illegible] و هرگاه که در انحطاط
باشند اصفر [illegible] بکار دارند و اندر [illegible] و انحطاط اصفر [illegible] الملکی کرده
باشند و این علاج سود دارد و [illegible] بکار دارند و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سبلاق و آن [illegible] [illegible] [illegible]
و اگر و علاج نکنند [illegible] [illegible] کناره [illegible] [illegible] [illegible]
چشم افتد [illegible] [illegible] و سبب [illegible] [illegible] [illegible] دارد و علاج
آن [illegible] شیاف [illegible] اندر [illegible] و ضماد [illegible] [illegible] و کل کنند و
عدس مقشر [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سود دارد [illegible]
اندر [illegible] سود دارد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و اندر آن علت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
دهم [illegible] آن [illegible] چشم [illegible] [illegible] عصبها [illegible] شود و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید و [illegible] [illegible] [illegible]
بیشتر افتد علامت [illegible] [illegible] سود و چشم [illegible] [illegible] [illegible] باشد
و هرگاه که انگشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible]
کنند [illegible] اندر [illegible] [illegible] آید و اندر [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این علت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید
علاج این علت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندر [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج
که در [illegible] باب سوم از گفتار دوم اندر بیماریهای که اندر [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و علاج [illegible] [illegible] کند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]

علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد نوع دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نوع چهارم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اندر نوع سوم [illegible] [illegible] [illegible]

حکه خارشی اندرون پلک

۱۵۲

رفتن با بر ترطیب و تحلیل بارد دهد و آنچه گفته شود و هم تدبیر بازداشتن آن
بشکرد از پس بخار پیدا در دوا اغبر کشیدن سود دارد ... و توتیا
چشم و اثمد بری علیه همراه اندر بار خوش آب انغر آمیخته و توتیا عوده
اشکهان بر درد و بر و خورده و دارو الکه اشک و داخل کشیدن سود دارد
از بهر آنکه رطوبتها ببرد الکوار و سود و ضماد آب کشنیز سود دارد و نافع
باشد کاندر پلک کشیدنها کرده آید سوده او جسد الاصفهانی این علت کپ
پلک چشم بخارشد و چنانکه هر وقت که ارخوان سیدار شود چشم بتواند دیدن
کرداندر گوشه چشم مرض بهر اندر خشک و سبب آن ماده غلیظ باشد که
سید خشک دارد و چشم کم باشد و از المرخال بنابیند اندر پیش حالتها
باشد علاج که ماده دیگر آن کیج و خوش و چشم آبله اشتر و اهم
لیر کشیدن و بر یعمهای کرده و ضماد از شونیز و حلبه بر سر نهادن سود دارد
و عدس و نرف ودوغ و جبن و گوشت گاو زیان دارد علت کما کو و علت شعیر شدن پلک چشم

بالدم

این دو علت و اسباب بود و بیکدیگر نزدیک اند کوکو آنکه اسباب بحکم اندر پلک
تولد کند عوام آنرا کوکو گویند و دیگر گویند علاج تدبیر کعب باید کرد
عادت خوش اندر پس طعم باید کو انبت و شاف تعقر کشیدن و خستگی
بر توتیا باید از راهی نفت و فتوای شیخ بکار باید کرد و بر تکلکو و با جلو بساید و
توتیا کوشت و فشت عفونتی بر کهف قوت آدکر و بعضی بردن بلک بلند
بعضی به پلک زبرین و بعضی به پلک زیرین و بعضی لیبه زبر دار و بعضی کوه باید از
بعضی بر لیت انکه خون سوخته باشد علاج بحت بعقده و مسهل تها کیک بار کرد و
سوی و کشنیز و اطریفل کشنیزی بکار داشتن و دیگر سعکا ریلت که
باید علیعها باشد اندر همه علاجها صواب آن علت هرگاه که ارخوان سیدار
شود سیدار دیگر اندر چشم و فالکرت پلک علاج تدبیر ترطیب باید کرد و هم باید
کرمابه تشاف طرخا طیقان و شیاف دیزج کشیدن ثول سبب این
جمع سودا باشد علاج استفراغ سودا باید کرد و لولو و ابرود در زیر
بمالیدن چند الحمر کرده و شونیز و گلسرخ و دیگر کشنیز و طلا کردن و اکحال

کفا

کفایت شود و بمنعاش بلکر هر دو بنا جوبر ابرو ادویه و اگر خون ارد ان شود چشم
بلکاره ابرو و لیس برادر لازوق و باشد آن باز دارد تری موقت کلی
علامتها پلک بخار دوا آماس کرد و شبه الکه رشور گردد علاج فصد و استفراغ
مطبوخ هلیله و قرصهای بنفشه و مغز زرده و نمک زباد از چشم داشت
غوره کشنیز وشت و عدس مقشور بر کشیدن و ضماد ... باشد گوهرکی و سوختن
و آماس اندرون کند و درد دردسر گردد و بینی باز مسدود شد که آن از احوال
سقلباشد علامتها مژگان بریزد و گنار پلک بدان ماند که تر طرف دولب
ادبی باشد علاج استفراغ و تسکین اورا ... پس با تیشاد رخوان و حضض و
سفرا
مرطلا کردن و تا حبر لیر کشیدن و روغنها گرم کرده و ضماد از شونیز
و حلبه بر سر نهادن سود دارد و شیرخوردن اندر بنی مژگان چون گاه سپید
گیرد و باشد که ریش گردد و در کشد و مژگان بریزد علامتها اگر لون سرخ و
متعفن آن الفقر باشد سبب آن عفونت سودا باشد و علاج آن بر آمدن
تخم و اگر سفید باشد سبب آن عفونت بلغم باشد و اگر سرخ باشد سبب آن
عفونت خون باشد علاج استفراغ باید کرد و پس آنچه باید با شیاف دیده
کشیدن و پوست تازه رکعت بار دیگر کلک آمیخته طلا کردن و اگر
باشد بمضغ بیازند بالنکی ... همچون ... واورتیکاسام میشند
ادویه شبیه بعض تمحیدن حمک سینه صمغ لعاب باشد و بعضی رحمی و سفیدی
بلغم و بعضی حرارت و بعضی آماس که از جنس بلغم باشد علاج اکحال
قوت باید داد و تدبیر قوت هضم کردن و استفراغ بلغم کردن و اطریفل
بکار داشتن و صبر بر که حل کردن و طلا کردن و آب ... انجره و شیشه و بلغم را
فصد قیفال و مود و شیاف امیثار و مسدود و نرگسه طلا کردن موی بکرد
تا کی دوزد تا گکه بر پلک چشم اشد اباوا اخت که تو پوست ... زیده شود و نباید
دوخت بیش بار اگه عبارت از روغن و زرنبان افتد و اگر پوست از میان
رفته باشد نباید دوخت استرنشو دلکی حجر دانزروت مرهم اندر کو دیکا هم
کوشت بطلب پوست کرد اند باید آن پوشیده شده و اگر او اعصی کند کرده مرهم زنگار

دیجراحین ... طاهر

اندکی با حجر ساده آمیخته تا خشک کنند و بسیار آن گوشت را بخورد بدین سبب اندر آمدی
نگاه باید داشت و اگر گوشت نرم تر و رقیق باشد هم این علاج [illegible] تا گوشت
برآرد و پس مرهم [illegible] و قیروطی [illegible] کنند و عنزروت [illegible] تا [illegible]
درست کرده و رطوبت را که سبب [illegible] ریش باشد [illegible] [illegible] استرخای [illegible]
باز کرده پس [illegible] را علاج کردن مرهم که یاد کرده آمد سبب [illegible]
کرده استرخای پلک [illegible] و تخمه [illegible] و اقاقیا و مرد و عنزروت [illegible]
تر [illegible] شکر و سفید [illegible] [illegible] تا [illegible] سبب [illegible] [illegible] بر پلک [illegible]
بر هم طلی کردن [illegible] گردد [illegible] سوده [illegible] [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] سفید [illegible] کرده و سوده و اندر [illegible] [illegible] [illegible] نهادن [illegible] [illegible]
که اندر مژگان [illegible] آید سبب آن تولد رطوبتی غلیظ باشد اندر [illegible] طبیعت و از
این رطوبت طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اثر کند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مژگان [illegible] تولد کند علامتها این [illegible] [illegible] [illegible] سفید باشد آن را
الصبان گویند و دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن را القمل گویند
و دیگر [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند
علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و مژگان را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اندر آب [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلی کنند [illegible] [illegible] [illegible]
بر مژگان طلی کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنان باشد که مژگان [illegible] [illegible] غلیظ شود [illegible] [illegible] سبب این
رطوبتی باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داء الثعلب [illegible]
تولد کند [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] [illegible] رطوبت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلی کردن [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]

استرخاء پلک [illegible]
دمعه [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد استرخا [illegible] باشد و آنچ [illegible] داء الثعلب باشد [illegible] و
[illegible] [illegible] بر کنار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصل
[illegible] کند [illegible] تر طلی کردن [illegible] [illegible] مژگان [illegible] [illegible] کناره
[illegible] کند استخوان [illegible] [illegible] سنبل هندی و سنگ [illegible] [illegible] کنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استرخای پلک [illegible] شده مژگان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و طلی کنند [illegible] [illegible]
مژگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلی کنند
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] که اندر میان [illegible] باب چهارم اندر
بیماریها که اندر گوشه چشم [illegible] [illegible] [illegible] اندر گوشه چشم میانی افتد غرب
چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آن باشد علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عسر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طلی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خشک سوده
[illegible] [illegible] [illegible] خشک کنند غده که بر گوشه چشم افتد هرگاه که گوشه
چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن را غده گویند و این
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندر گوشه چشم [illegible]
[illegible] تولد کند علاج [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کردن [illegible] [illegible] [illegible] اندر علاج طرفه [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]
[illegible] دمعه آمدن اشک [illegible] [illegible] باشد دمعه گویند و سبب آن
نقصان گوشت گوشه چشم باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که از رگها که اندرون [illegible] و رگها که اندر راه [illegible] و دوم رگها که بیرون [illegible]
و ماهیت سیم عضله چشم اما علامت آنچه از رگهای اندرون ضعف باشد آنست که چشم خشک
باشد و با ضعف بصر باشد و علامت آنچه از رگهای بیرونی ضعف باشد آنست که رگها [illegible]
باشد و علامت آنچه از ضعف عضله چشم باشد آنست که چشم بیرون خاسته باشد و بیش
همیشه تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب سابق است و سبب دیگر نقصان گوشت گرد
چشم باشد علاج شیاف مامیثا بکار برند زعفران دو دانگ صبر نیم درم [illegible]
دانگ بکوبند و بر آب کرفس سرشند و شیاف کنند و شیاف [illegible] سایند و اندر چشم
باید کشید و اگر سبب نقصان گوشت [illegible] باشد [illegible] آوردن مزاج
دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل قوت دادن و موی زرد [illegible] دماغ
کرا اندرون و کنار دماغ بند باز دارد و آنچه از کنار بیرون دماغ باشد [illegible] از
کند روغن [illegible] که از [illegible] اندر بینی نهند سود دارد و خایه [illegible]
استوانی و شعیر دماغ و آنچه از [illegible] باشد دارو [illegible] قوت [illegible] باید کشید
[illegible] خورده و [illegible] گوشت گوشه چشم اندر [illegible]
چشم را [illegible] باشد [illegible] بر گوشه چشم کشند و اسفیداج [illegible]
[illegible] چشم نهادن و شب یمانی و زعفران [illegible] و اسفیداج [illegible] بر گوشه چشم
نهادن سخت نافع باشد باب [illegible] اندر [illegible] اندر سبل
بحقیقت [illegible] الکومنه [illegible] آماس [illegible]
[illegible] و از [illegible] حال [illegible] اندر چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] علامتها [illegible] سرخی [illegible] چشم [illegible] باشد
و [illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible] آماس [illegible] کند [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] سوداوی [illegible] از [illegible]
باشد [illegible] باشد و [illegible] کند و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] علامت [illegible] غالب [illegible] باشد علاج اندر
[illegible] ابتدا فصد [illegible] کنند و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد و از [illegible] کنند [illegible]

خانه و جامه کبود [illegible] و [illegible] آب انار و آب [illegible] و مانند آن
و شیاف [illegible] اندر کشیدن و این شیافی که [illegible] که [illegible] کند
[illegible] صفت شیاف مامیثا و انزروت
[illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible] آب [illegible] شود و
سفیده خایه مرغ حل کنند و اندر چشم [illegible] باز دارد و [illegible] کند
و مزاج چشم باعتدال باز آرد و این شیاف [illegible] چنانکه است و شیافهای دیگر
که اندر [illegible] باشد چون [illegible] و [illegible] اصفر و [illegible]
چشم را [illegible] و اکلیل الملک [illegible] و [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] چشم نهادن و [illegible] که [illegible] چشم باز دارد از
[illegible] زعفران و صبر و شیاف مامیثا و حضض [illegible]
و اگر ماده سخت [illegible] باشد از عصاره [illegible] و عصاره [illegible] و اصول
عصاره عنب الثعلب و سفیده خایه مرغ [illegible] و اگر سخت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زعفران و [illegible] و [illegible] بر [illegible] طلا کردن صفت
[illegible] که اندر [illegible] بکار دارند اکلیل الملک [illegible] زعفران [illegible]
درم [illegible] زرده خایه مرغ [illegible] عدد [illegible]
درم [illegible] کنند و بکار دارند و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که از [illegible] کند علاج
[illegible] که [illegible] و [illegible] بکار دارند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] چشم اندر [illegible]
[illegible] اندر [illegible] آید علاج [illegible]
[illegible] کند [illegible] سفیده خایه
اندر چکانند [illegible] و [illegible] نهند و [illegible] شود و
خون [illegible] اندر چکانند [illegible] آید [illegible]
چکانیدن سود دارد و [illegible] اندر چکانیدن سود
دارد و شیاف [illegible] کشیدن و از اکلیل الملک [illegible] و

علاج طرفه

السوس

[illegible] و عدس [illegible] و روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد **ناخنه**
[illegible] آنچه سفید و رقیق باشد سهلتر باشد علاج [illegible]
ناخنه ضعیف را [illegible] کنند [illegible] و اندر آب گرم [illegible] کنند [illegible]
بپالایند و آن آب اندر چشم کشند و [illegible] به زهره [illegible] نافع است و آنچه غلیظ و کهنه باشد
علاج آن دستکاریست [illegible] و شیاف باسلیقون و شیاف [illegible]
شیاف زنگار [illegible] دارد [illegible] سبل است **انتفاخ الملتحمه** آماس باشد
علاج آن تدبیرهای لطیف و ضمادهای محلل [illegible] طبیخ بابونه و بنفشه [illegible] بر پشت
چشم طلا کردن و شیاف [illegible] و شیاف اسود [illegible] **صلابة الملتحمه** [illegible] است که
ملتحمه سخت شود [illegible] چشم [illegible] ملتحمه [illegible]
دردمند باشد علاج بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و سفیده و زرده
خایه مرغ با روغن [illegible] بر پشت چشم نهادن و داروهای [illegible]
داروای که اشک [illegible] چون باسلیقون [illegible] **حکه** [illegible]
ملتحمه علاج آن غذاهای [illegible] گرم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بباید [illegible] داروای [illegible] باید کرد **سبل** [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] آوردن و از غذاهای [illegible] پرهیز کردن چون [illegible] و عدس و [illegible]
[illegible] و از غذاهای غلیظ چون [illegible] و گوشت گاو [illegible]
[illegible] و از [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] دارد و شیاف اسود
[illegible] و شیاف [illegible] سود دارد [illegible] دستکاریست
دبیله که در ملتحمه [illegible] دبیله [illegible] گویند [illegible]
کند علاج بباید شناخت و فصد [illegible] و شیاف ابیض [illegible]
کشیدن و چون [illegible] شیاف [illegible] و شیاف ابیض [illegible]
توته [illegible] باشد [illegible] از سوی [illegible] چشم باشد
[illegible] علاج فصد و [illegible]

دستکاریست

دستکاریست جراحت که [illegible] فصد [illegible] **بر ملتحمه افتد**
[illegible] آمده باشد چون [illegible] اندکی کافور [illegible] سپید [illegible]
[illegible] و [illegible] و اگر خون بر آمده باشد [illegible] کند
[illegible] خایه مرغ بر پشت چشم نهند و علاج [illegible] باید کند **باب [illegible] از گفتار دوم اندر بیماریها**
که در طبقه [illegible] افتد [illegible] **قرنیه**
گویند [illegible] علامت [illegible] چون دود [illegible]
نوعی دیگر آنست که [illegible] گویند [illegible] دارد و علامت [illegible]
باشد [illegible] نوعی دیگر آنست که [illegible] سیاهی [illegible] سفیدی
[illegible] سیاهی و سفیدی طبیبان این نوع را
[illegible] گویند علاج باید شناخت [illegible] فصد کردن [illegible]
دادن و شیاف ابیض [illegible] کشیدن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و فصد [illegible]
[illegible] و شیاف ابیض [illegible] و اگر [illegible] شود [illegible]
[illegible] اندر [illegible] که [illegible] شود [illegible]
ابیض [illegible] و شیاف ابیض که اندروی [illegible] باشد
سود دارد [illegible] قرحه [illegible] شود شیاف [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] چون [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] کنند و [illegible] کنند
[illegible] علاج داروهای [illegible] **سبب بیاض**
قرحه [illegible] باشد [illegible]
آید علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] و شیاف [illegible]
و داروی [illegible] سرطان [illegible] **سرطان**
و سودای [illegible] علاج [illegible]

پاک ماند و دو چندان اندر کرد آنچه اندر ده باشد سبک شود و آنچه اندر دیده باشد
بران با ازشیر تازه خوردن سود دارد و دوای کرم کشتن بکار دارند
مغسول و شیاف مغسول و ان سیاف زعفران بکار دارند شیاف ... محرق
ازهر یکی نیم درم مرداسنگ ده دانگ و هر شب سفیده خایه با زرده درهم کنند
بر پشت چشم نهادن سود دارد باب ۷ از گفتار

نوع علت آن انتشار است این علت را اتساع گویند از بهر آنکه ثقبه ناظر فراخ
گردد و نور بصر پراکنده شود و سبب آن ضربه و سقطه باشد یا صداع صعب
یا خشکی که بر عنبیه غلبه کند یا رطوبتی بسیار گردد و عنبیه زحمت کند یا اندر عنبیه
آماسی افتد و این ... باشد و ... صداع و ... اما آنچه از سبب ضربه و سقطه افتد
علاج دشوار ... دو ... کرجامه کردن و بر صدغ شیاف ...
و صندل طلا کردن و چشم ... کرده ... و آرد باقلا و آرد جو ...
... بر پشت چشم ضماد کردن و ... بر ... نهادن
بر نهادن علاج آنچه از سبب صداع افتد علاج آن کرده آمد آنچه سبب آن
بسیاری رطوبت باشد استفراغ کردن با ایارج فیقرا و قوقایا صواب باشد
و رگ ... زدن و رگ ... زدن و سنباده مرارا کشیدن و ...
کردن و ... و آنچه سبب آن خشکی باشد ... بر ... و ...
و روغن ... اندر ... چکانیدن ... نفع ... و آن یا رطوبت ...
عنبیه ... گردد ... و ثقبه ... چنانکه ...
خشک ... کند و ... آن ... شود ... آن شد ... شود و یا
خشکی غلبه کند و فراهم آید یا رطوبت ... کم شود ... عنبیه را ...
از وی ... این نوع ... افتد ... کم اندر چشم ...
شود ... علت ... استفراغ ... بیند ... شکل ...
... که ... باشد که ... و غلیظ
اندر ثقبه گرد آید ... باشد که ... ثقبه ...
علاج تری و خشکی که اندر ... گذشته یاد کرده آمده است و شیاف ...

دارو

داروی مسهل از جمله داروهای این علت باشد و فرود آمدن آب این علت ...
اسباب ... این علت ... و آن علت ... سیاه ...
... گفته اند ... سیاه ... رطوبت ... علاج ... آب
... آید ... علاج ... علاج ... اول ...
... و ... عاقل و معتبر ... آمد ...
... طعام ... و ...
... خشک ... و ...
... و ... ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب ...
... ایارج فیقرا ...
...
... کرده ...
... سفید ...
...
...
زهره ... زهره ... زهره ... سود دارد
... ایارج فیقرا سود دارد ... آزموده
زهره ... اندر ... زهره ...
... شود ... و شیاف
... اندر ابتدای ... آمدن آب ... سود دارد و
سفیده ... باب ۸ از گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که خلل اندر بینائی کند و اندر اجزای چشم ... باشد
اندر ... آن ...
... ضعیف ...
...
... ضعیف ...

خطها باریک سیاه وار دور دشوار بیند از انکه قوت روح لطیف است و دوری
پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از انکه لطیف دوری
متفرق شود روح لطیف شود و علاج [illegible] غرغره شیح [illegible] دو درم [illegible] و
بوره [illegible] اندر [illegible] ادا [illegible] روغن [illegible] و اگر اندک و غلیظ باشد
بسبب اندک [illegible] دشوار بیند [illegible] بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند [illegible]
[illegible] علاج این دشوارتر باشد اما رطوبت غلیظ را [illegible] چاره نباشد
و عدا [illegible] لطیف بود [illegible] چون [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آن و اگر بسیار و لطیف باشد از دور و از نزدیک نیک بیند
و اگر اندک و لطیف باشد از نزدیک [illegible] و از دور [illegible]
و نور [illegible] شود روح باصره [illegible] و این [illegible] و غلیظ
رطوبت [illegible] و پوشیده از آفتاب بودن [illegible] هوای [illegible]
[illegible] لطافت هوای [illegible] نور آفتاب رطوبت [illegible]
و غلیظ روح و غلیظ [illegible] لطیف [illegible] دیر [illegible]
و لطافت هوای [illegible] غلیظ [illegible] در روح و رطوبت [illegible] کرد
[illegible] تولد کند و پوشیده از آفتاب بودن نور آفتاب لطافت روح [illegible]
تحلیل کند و آنچه غلیظ باشد اندر [illegible] غلیظ شود و سبب [illegible]
علاج [illegible] گرداند [illegible] کردن [illegible]
اندک [illegible] خوردن [illegible] اندک [illegible]
[illegible] و بر آتش [illegible] آن [illegible]
و [illegible] سوده [illegible] اندر کشند [illegible]
و [illegible] دارد و کتاب [illegible] آن خوردن و چشم [illegible]
آن [illegible] سود دارد [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] آن [illegible] بر چشم اندر کشند [illegible] اندر کشند
[illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible] کوری [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] هوای [illegible] هوا [illegible]

سبب کوری [illegible]
اسباب [illegible] کوری [illegible]

هوای [illegible] خشک و اندک و لطافت روح باصره زیادت کند [illegible]
[illegible] ضعیف کرد دوای علاج [illegible] اشتهار [illegible]
علاج [illegible]
آفتاب بودن [illegible] کبود [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] اندر [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] غلیظ باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیاه بیند و اگر [illegible]
مثلا اندر [illegible] جدا جدا [illegible]
[illegible] بیند و اگر [illegible]
غلیظ [illegible] پراکنده باشد [illegible] چشم خیالها بیند چون [illegible]
[illegible] آن و اگر [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] علت [illegible] لون [illegible]
[illegible] آن [illegible] بیند که [illegible]
[illegible] بیند و اگر [illegible] آن [illegible]
خیالها بیند [illegible]
[illegible] آن [illegible] رطوبت
خشک [illegible] شود [illegible]
[illegible] آن [illegible] خشک [illegible]
[illegible] پراکنده [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] خشک را
[illegible] شود و اگر این رطوبت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] شود [illegible] علاج [illegible] غلیظ [illegible]

بابد کرد هی

حار طبیعی کم گردد تند سرکه ایست که استوای دوائی روح اندر معضد و
آنجا اندر تری بگردد علاج و بیرون طبیعت و استوای کردن و اگر در چشم بگردد
علاج آن چون علاج صداع خشک باشد و لعوان از رطوبت جلیدیه بود کم حس
شود یا رطوبت جلیدیه اگر از موضع خود لختی بجنبد و بیرون تر نشیند یا
فرو سوی آید سبب آن بهر حال عصبه مجوف باشد و اگر سوی چپ و راست
میل کند چشم احول باید سبب آن تشنج باشد و تشنج یا امتلاء باشد چنانک و
اگر جلیدیه به یک چشم سوی بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر بسوی چپ اندر
شود و سبب غلبه خشکی باشد چشم کوچک شود و از زرق ماند و اگر بیرون
زاید سبب رطوبت باشد چشم احول باید چنانکه در بالا گفته آمد که آن بسیار
باشد سیاه ماند و اگر لون آن بگردد سبب آن غلبه اخلاط باشد و در
لون آن اخلاط ماند و اگر تری غالب شود چشم تیره شود و بسوی سپیدی گراید
و اگر خشکی غلبه کند رطوبت منعقد شود و بینائی باطل گردد و علاج امااله
امتلاء غالب باشد استفراغ و تحلیل و تعطیس و غیر آن در درستان
باسلیقون و بستان باید کشید و آنجا که خشکی غالب باشد تدبیرها از تری فرمایند
باید کرد و شیرزنان بر سر کشیدن و چیزها تر برنهادن و آنجا که ماده غالب
باشد استفراغ آن ماده باید کرد و دیگر تدبیرهای تحلیل کشیدن و بیمار و انگبین
نزول الماء که اندر جلیدیه افتد یا اندر طبقه عنکبوتیه علاج
خبر باشد و کل تدبیر علاج بیمار چون که اندر عصبه مجوف باشد بیماری
مزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده منفعت که افتد و بیمار و علاج
دیگر آن چون بیمار و علاج دیگر انواع صداع باشد و چون
علاج بیماری مزاج که اندر دماغ افتد و بیرون بیماریهای حرارتی شده
و صفت و نزول الماء و رمد و غیر آن بسیار افتد بسیار باشد
باطل شود و اندر عصبه مجوف و اندر روح باشد و چون اندر چشم افتد
بباشد که روح را ضعیف کند تا ضعف او باطل کند تا روح نگاه
دارد لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغ را که آن

و دو علاج که گفته شد آن است که مرزنجوش و تخم او را با روغن زیت بخورد و علاج و درد
سر بر طبیعت شد و رگ گوش و چشم زدن و در تیمم بر صنع انگشت و ماده را
بسوی قدم کشیدن و طعام کم داشتن و علاجهای که گفته آمد کردن و علاج
انتشار و نزول الماء که گفته در این باب از اعلاج سبب مجوف بیرون
آمدن چشم بود و سبب آن یا قوی بود یا ضعیف و باشد که بسبب سخت آرزو زدن
و غلبه چشم بیرون آید علاج فصد و حجامت و استفراغ بحقنه بر دوار سر
و چشم بستن و ماده فشرده برگ و سبوس و برگ مورد و دارو های
قابض بکار بردن و چشم بالا دیرها تخته بر پوستها را از چشم کرده
بر نهادن و شستن و تنقیه با اشخص و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب خوردن
و نشان داد اندر چکانیدن و صندل و گلنار و اقاقیا و عفص بر نهادن
و آنکه سبب درد زدن باشد به براز و آب را در دوا بر سر چیزی نهاده
کردن که حسب گفتار سیم اندر احوال گوش و شنوائی و علاج آن هفت باب است
باب نخستین از گفتار سیم اندر فضیلت آلت شنوائی بر آلت بینائی و منفعت گوش
راه آلت و شرف بر دیگر حواس است و آلت است و گفته اند آلت
شنوائی را بر آلت بینائی و بویائی فضیلت بسیار است و هر کرا آن باد
کر زاد لال باشد از آنکه سخن نشنود و نشواند آموخت پس فعل آلت
شنوائی اندر حال فضیلت آن نقل آورد که بطلان دیگر حاسه ها نباشد چو
سبب و صیت گوش را بعهد کردن و از خاک و ریگ و باد گرم و سرد و از
آب و از حیوان که اندر رود آید چون کرم و جز آن نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن
و تعهد آنست که هر هفته یکبار قطره روغن یا دارو اندر چکانند یا از تخم
بنره سلاحت شده و هر که نشان با میشان پر کرده بنهد و اندر چکانند و بیخ
سرد گوش اندر بینی چکانند که سر که نیم گرم کرده و بر استعمال جز هم
حاسه ها را برنداشت و باب دوم از گفتار سیم اندر گرانی گوش و
دانست شنوائی یا نقصان باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی و این جنانیک باشد
آواز را مهر دیگر شنود چون آواز آسیب و جلجل و غیر آن و اسباب این آفتها

انواع سوء المزاج سرد و مرکب باد و بو [illegible] و [illegible] آن چون [illegible]

آماس و شوخ و ثولول و گوشت افزودن و [illegible] و چیزی که ببندد اندر راه

چون کاه و دانه و حیوان و آنچه دیگر چون [illegible] و اسباب آن و [illegible]

اشیاء علاج سوء المزاج سرد باید [illegible] از [illegible] و سوء المزاج

سرد اندر هوای خشک باید کرد و از هوای [illegible] و سوء

المزاج گرم به ضد این باشد و سوء المزاج باده از [illegible] در آن حال

نباشد و سوء المزاج خشک چون سوء المزاج [illegible] باشد و تدبیر [illegible]

در [illegible] از [illegible] باشد سبب آن شوخ باشد و ثولول [illegible]

باشد سبب آن خلط غلیظ باشد و آماس [illegible] آماس که اندر عصب باشد

[illegible] آن باشد و اگر اندر عصب باشد [illegible]

نباشد [illegible] از جنس [illegible] باشد و از [illegible] دماغ باشد و اگر سبب

سده تولد [illegible] باشد [illegible] آمدن [illegible]

[illegible] ظاهر باشد و تب و [illegible] باشد و علامت [illegible] که اندر [illegible]

با عرق آن و علامت [illegible] حیوان [illegible] ظاهر باشد و سبب آن علامت آن

باشد و علامت [illegible] اشیاء [illegible]

همه انواع سوء المزاج [illegible] علاج [illegible] که سوء المزاج [illegible]

باشد آن عنب الثعلب و آن [illegible] که اندر [illegible] بچکانند

[illegible] و آنکه سوء المزاج [illegible]

[illegible] اندک [illegible] سداب [illegible] بچکانند [illegible]

و اگر [illegible] اندر روغن [illegible] و اندر چکانند [illegible]

سوء المزاج [illegible]

[illegible] و اندر سوء المزاج [illegible] بگوش اندر [illegible] چکانند

[illegible] استواء [illegible] و از پس [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر چکانند [illegible]

[illegible] اندر چکانند [illegible]

سداب یا عسل و چند سداب بر روغن شبت و [illegible] و اندر بول بز یا اندر

زهره بز حل کرده قطره [illegible] و [illegible] و چند سداب [illegible]

[illegible] و بوره و ارمنی که چهار درم [illegible] کنند و [illegible] و اندر

چکانند و اگر [illegible] اندرین حل کنند و [illegible] از پوست [illegible]

کشنده و [illegible] بکوبند و بلیته کنند و اندر گوش می نهند و آب

[illegible] چکانیدن و [illegible] اندر سرکه [illegible] تا سرکه سیاه شود پس آن

سرکه اندر چکانند [illegible] و چون بنفشه اندر سرکه بپزند و آن سرکه

اندر چکانند و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] استواء [illegible] روغن بادام [illegible] اندر چکانند

پس داروهای دیگر که یاد کرده آمده است هر یک بحسب حاجت [illegible] و اما

علاج سده که از گوشت فزونی باشد [illegible] را

برگیرند و اندر [illegible] گوشت [illegible] را [illegible]

کنند [illegible] علاج کنند و آنکه سده از بسیاری شوخ باشد [illegible] سداب

و بوره بکوبند و بلیته [illegible] و بگوش اندر نهند [illegible]

[illegible] گوش را [illegible]

آید و [illegible] گوش را پاک کنند و [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] حاجت [illegible] بگوش [illegible] چکانند

گوش [illegible] شوخ [illegible] پاک کند [illegible]

[illegible] اندر افتاده باشد چند [illegible] روغن [illegible] اندر چکانند [illegible]

[illegible] دیگر که [illegible]

تا آن چیز بیرون آید و آنکه حیوان بگوش اندر شود [illegible] اندر چکانند

[illegible] عصاره [illegible] عصاره [illegible] عصاره [illegible]

[illegible] عصاره [illegible]

[illegible] آن حیوان [illegible] و اگر کرم تولد کرده باشد [illegible]

علاجها که آزموده اند یکی اینست که ده درم شراب کهنه و درمی عسل و یکدرم روغن گل و سپیدی دو خایه
مرغ با هم بیامیزند و بهم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر نهند و خداوند
این علت را بر آن گوش تکیه باید کرد و دست بروی نهاده اندر خواب شود یک
ساعت پس آن پشم پاره را از گوش در ربایند کرمها بیرون آید باب سیوم اندر
آماسی که در بن گوش و اندرون گوش افتد آماس که در بن گوش افتد از جنس
آماسهایست که اندر بغل و ران افتد و بغل و ران افتد و پیش بادرد باشد و آنچه از اندرون گوش
افتد با خطرتر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد از بهر آنکه مزاج گرم تر باشد و او
سوزان تر باشد و حس او قوی تر باشد و قوت بازی استیلای نماند و جای بحران زیان
این باشد بدین سبب خطر کمتر باشد و آماس بحران و وقت بحران افتد و آنچه پیش از
وقت بحران افتد بد باشد علاج اما آنچه اندر بن گوش افتد هیچ طلای و ضماد که
ماده را باز گرداند بدو نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد لیکن اگر بحرانی نباشد
جهد باید کرد تا ماده بتحلیل انجامد کشیده شود بمحجمه و ضمادهای محلل و اگر ماده عصیان میکند
و از بحران بدید نیاید و بیمار از آن علت کوفته باشد بهتر نشود فصد باید کرد تا ماده
زیادت نشود و طبیعت کمتر شود و اگر ماده تمام انجار پخته باشد بطبیخ خویش باز باید
گذاشت تا درد و تب زیاده نشود و اگر آماس با درد باشد ضمادها باید نهاد
چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و کاه و اقعال مانند آن و اگر ماده بحرانی درد ناک باشد
نخست نوقه بآب خویش نیم گرم توکرد میکنند و بروی نهند و اگر درد ناک بحال خویش
گرم می نهند و اگر بر بدید آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و جربی و بابونه بآب حلبه بر
نهادن و خطمی با آب حلبه بر نهادن تا برفق تحلیلی کند و می نزاند و اگر معلوم گردد
که ریم خواهد گرد دارد و ضمادها که پزاند بر باید نهاد چون آرد با قلی اندر طبیخ کرنب و
بیخ سوسن بخته تا سطبر شود با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید بشکافند و
بیازتند و پاک کنند و ضمادها بر نهند و برگ کرنب و گوسفند را با پیه بط و پیه مرغ خانگی
خاصیتی دارد در پزانیدن و تحلیل کردن و مرهمها که از زفت رومی و عقل و شونیز خانگی
بکمی انگبین و مقل ترو پیرزد و علک البطم و پیه بز و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و مغز گاو
کوهی و مغز مرغ خانگی و عاقرقرحا و قردمانا و زیره و بلبلاب و بیخ سوسن سازند پزانیده

حرمه د

تحلیل کنند

و تحلیل کتان باشد مرهم کافوری و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر می باید چکانید
و بر می باید نهاد و استفراغ سودا کردن باب چهارم
اندر درد گوش و علاج او اگر اسباب درد گوش و اسباب که اندر گوش یکی نشست
دلیسا ریاشد که مردم از هوای سرد و بادی سرد دیاکرم درد
درد گوش تولد کند و بیشتر از باد شود تولد کند علاج اگر اندر تن و دماغ خلطی
بلند نخست استفراغ آن خلط را کرد و علامتهای خلط بسیار جایها کرده
آمده است اما اگر ماده و رقیق و گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد
و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب شبیار و
طبیخ هلیله و شیر آن نرم باید کرد و اگر خلط غلیظ باشد استفراغ آن بحب
قیرا و حب قوقایا و حب شبیار کنند و از پس استفراغ غرغره کنند و اگر
درد نخست عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم اندکی کافور اندر چکانند و یشاف
ابیض با شیرزنان بسرشته خایه مرغ اندر چکانند و سپیده خایه مرغ را
اندر دهن خاصه عظیم است و شیرزنان از پستان تنها اندر چکانند و آب
کشنیز تر و آب عنب الثعلب سود دارد و اگر بسبب صمغ درد تیز کرده
تنفخ کند از جرمهای مرهم چاره نباشد و هیچ ماری روغن گاو گرم کرده نیست
و کار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی بنایزه و شمع بگوش رسانند چرا که درد
بنشاند و اگر بضرورت بچیزی خدر کننده حاجت آید شیافها میشاید که حب
افیون و شیرزنان اندر چکانند و نلو نیا و افراص کوکب با شیرزنان سوده
اندر چکانند سود دارد و اگر از جهت ضربی درد آید حد بید شیر
زنان بنوشند و اندر چکانند و نباید دانست که چیزهای سالک کننده
سه روز پیشتر باید چکانید و بعد از آن لعاب حلبه و لعاب تخم
کتان و لعاب تخم مرو بخوش با شیرزنان اندر چکانند و روغن
زیت و روغن گل نیم گرم کرده تکمید میکنند و آب عنب قطره قطره
در میچکانند تا بیرون میکند و اگر سبب کاری سرد باشد روغن
سداب و روغن شبت و روغن سد انجیر و اندکی غالیه با روغن بان حل

مرود چه

کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شخص را سرما رسد و باد سرد بر گوش زند و درد و خرد و این شخص از آن خوردن عادت شده بعد از آن بخورد و بجنبد اگر بخورد خاصه شراب صرف قوی و اگر سبب درد باد باد ناکی باشد چو سپان اندر روغن سبع الا بیامیزند و اندر چکانند و بکمند بکار درسی و ننگ کرم کرده اگر امید برانیدن باشد به و بادام اخر باسلیطه و پیه مرغ خانگی با مرهم باسلیقون اندر چکانند به و بزو اصطکی میختند و زوفا از هر یکی را استار است بر شنده و گرم کنند و اندر چکانند و اگر سر کنند بکشند و علیه ریشی گوش گستد

باب نهم اندر علاج ریش گوش اول لابد بر تنقیه باید کردن و از غذاهای بد و تیز پرهیز باید کرد و ماده بیوه و هر کی که مانند آن دیگر کنند خاصه پس از آنکه استوای کرده باشد و پیر و زرد از کی بالاد با زن باد و اصطکی بباید شست به گیزی که در وی قوت جلا باشد و قوت ریح چون عصاره برگ زیتون با عسل و صوف طبیخ برگ مورد و گل گیج با انگبین و بسیر چنانکه که اسفنج با غیبه دان تر بکنند و پیچ ریش دران پاک بکنند و نیکی و اگر ریش را اندرون سفید باشد پیش بیغ نقش بچکانند و باز بیرون جکیدند و اگر تازه باشد شب یاری برکنم آهن بدین پایه نهند و بکوا اند حنک شود و بکوبند و با مرصافی را استار است بیامیزند و با انگبین بر شند و بگوش اندر چکانند و مر و صبر با عسل با سرکه و مرهم اسفیداج نیز هم یکسو اندر چکانند سود دارد و اگر با تو تر رسد و شسته باشند در روغن گل اندر و مشند صفت دارو و صبر و انزروت و کندر و دم الاخوین حب الحدید و زنگار و استار استار است بکوبند و اندر سرکه حل کنند و پلیته بغمر آلوده کنند و بدین دارو ها اندر کرد اشند بر کرد و بگوش فرو نهند و اگر ریش کرده در دکند صبر و مر و عنزروت و هر یکی نیز بود بار دهن گل اندر چکانند و اگر حرج باشد اندکی افیون با وی بیامیزند و اگر ریش در فرو رفته باشد و بساء باشد و شسته او را کشته باشند و چرک کنده بر آید بخشک شوید پس قطره ای انگبین

برآتش

بیامیزند و زیره و عرق و شیر زنان و زهره مستحفات با شیر زنان اندر چکانند دیلمیه از جود با او نهاد و گوشت بخار گی و از کرده بر و دود بخور و اگر بلیدن بسیار آید پلیته بزهره گاو بر اتر کنند و بدو فرو نهند و هم آب نام شور اندر آب بکند و از آن آب اندر چکانند و آب گشنیز و خیند نیز با روغن گل و مرهم مصری بیامیزند و اندر چکانند صفت مرهم مصری زنگار و کندر و سرکه و انگبین را استار است بیامیزند و پلیته بدان آلوده کنند و فرو نهند نیز بداند با انگبین بجوشانند و هم اگر شبث و زنگار و کندر از هر یکی دو درم و اگر خون آمدن گیرد مدت بطول انجامد و اشیاف که سخت تر اط باشد و آب ... الحمد و اقاقیا اندر چکانند و بچکانند یا درو ح بیامیزند و گوش بر که حل کرده اندر چکانیدن خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب گیند یا سرکه بر کرم اندر چکانند

باب ششم اندر آواز ها و درد و غلغلی که اندر گوش یافته می شود

از بهر آنکه سبب شنیدن آواز شنوه وحرکت و موج هوای بیرونست که از قوت آوازی بگوش بجنبد و حرکت هوای منخرک حیات و شکل تحرک هوای بود پس و نعت کنید که حرکت هوا که سبب آن از قوت آوازی بود باشد بهمان شکل حاصل آید که نقش جمود از دی بیدا آید و بدان نقش و بدان اسباب بجوید گوش اندر آید و هوا کرد اندرون گوش است هم بدان اسباب بجنباند و آن هوای اندرونی را بحسب حس و صلاحت و مجاورت اتفد بسبب آواز لمعات صوف ادراک افتد پس واجب کند که سبب این غایط حرکت هوای اندرونی باشد و حرکت آن بخاری باشد و سیف مرد ما هم از که در ان آن صاف وحس شم و شم آن قوی شد بیوسته تسبب آهسته که هوای آن بیرون را باشد از جهات قومتای همچون دیب با از حرکت بخاری که اندر گوش جوشش آواز دود و ضعیف شد و رسید ضعیف و این در دکا و الحس بگویند پس بیک سبب از اسباب ظهر دکای حس باشد

وسبب دیگر ضعف قوت باشد و علاج او هم تقویت [illegible] همچون حال
حد او هر [illegible] باشد که از حرکت آهسته منفعل شود و این حال
اندر [illegible] افتد و بیماری نباشد اگر چه [illegible] باشد [illegible]
اندر [illegible] باشد بر آمدن بخار باشد و این بیماری گوش باشد
سبب آن هم حرکت هوا باشد و [illegible] شد اندر حوالی
گوش یا جوشیدن [illegible] اندر [illegible] اندر رودن گوش
[illegible] باشد که آن تولد کند یا امتلاء [illegible] سودی
و این [illegible] و [illegible] امتلاء [illegible] افتد یا سوء المزاج
[illegible] الحشا [illegible] آن [illegible] و این اندر ابتدای
تبهای [illegible] افتد و باشد که سبب [illegible] و [illegible] را
[illegible] و این [illegible] باشد که [illegible] دیر [illegible]
[illegible] گردد علامت؛ اما که سبب آمدن [illegible] از
عصبی [illegible] آواز [illegible] شنیده [illegible] و [illegible]
[illegible] آسایش و حرکت و اندر [illegible] کاهد و [illegible]
اما که سبب [illegible] باشد اندر حوالی گوش آواز [illegible] آواز
باشد که [illegible] و اما که سبب [illegible] علت [illegible]
[illegible] آواز [illegible] و [illegible] علاج [illegible]
و [illegible] ضعف [illegible] کردن و آواز بلند کردن بسیار
گفتن و [illegible] بلند [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دارد [illegible] دارد و اما که [illegible]
[illegible] عضوی باشد [illegible] استواء آن عضو
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] داده
و گوش را [illegible] و آنچه سبب آن جوشیدن [illegible]
باشد یا اندر [illegible] باشد ضعف قوت است [illegible]
[illegible] سبب [illegible] با [illegible] آوردن و [illegible] کردن و [illegible]

مسده و دیگر [illegible] باشد و بعض بیماری گوش باشد و سبب [illegible] آنچه
صح

سبب تحلیل خلط غلیظ باشد [illegible] و [illegible] گوش و [illegible]
شیح و سعتر سود دارد و [illegible] قوی [illegible] نفع باشد والله اعلم
باب ششم اندر کوفته شدن گوش از زخم و جز آن [illegible] کند [illegible]
خایه مرغ [illegible] و طلا کنند و [illegible] اندر [illegible] و طلا کنند
گفتار چهارم اندر احوال بینی و این گفتار [illegible] باب است
باب اول آفتها که اندر حس بویایی افتد و آن سه نوع است یا باطل
شود یا ضعیف یا از حال طبیعی بگردد و [illegible] بوی ناخوش
و را خوش آید و [illegible] ناخوش آید و پیوسته بوی ناخوش همی
[illegible] و اسباب این آفتها یا سده باشد یا سوء المزاج
ساده یا با ماده اما سبب سده یا ماده در کام باشد یا گوشت فزونی یا [illegible]
و سبب ضعیف شدن حاسه سوء المزاج ساده باشد یا با ماده و سبب
تغیر حاسه از حال طبیعی ماده [illegible] باشد [illegible] ریش [illegible]
کهن علامات این [illegible] اما علامت سده در کام گرانی آواز است و دشوار
دم زدن از راه بینی و آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اندر [illegible] است و ماده [illegible]
و آنکه [illegible] و [illegible] از حال طبیعی
[illegible] علامت سوء المزاج [illegible]
و ماده [illegible] چنانکه اندر بیماری [illegible] اعراض [illegible]
بوی [illegible] پیوسته [illegible] و [illegible] اندر [illegible]
[illegible] علامت ماده [illegible] باشد علامت ریش [illegible] و [illegible]
بیماری [illegible] بوی [illegible] و [illegible] و علامت
دیگر [illegible] باشد علاج اما سده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روز [illegible] با آتش بریان کنند و [illegible]
اندر [illegible] بر آید [illegible]
اندر [illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] و [illegible] باشد

بازهره گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند و اگر سبب سده بادی
غلیظ باشد کندس سفیدان مصطکی اندر بالنگو ملعقه دهند اسفید کوفته
بارنج آلاتلی بینی اندر چکانند و زیره دان و سعتر و بوره زیره که
بخته سوده دارد و اگر حس بوی خوش باشد و بوی ناخوش نیابد چنین تدبیر
سوده به بینی میکشد و می بوید و اگر بوی ناخوش یابد و خوش نیابد
سعوده بر بینی میکشد اندر دماغ از دارو که اندر دماغ بینی بود
و دروغ گل اندر چکانند و آب برگ اولیا ریزند و صبر
بباید ندوا که سبب ریش با سودن گوی [illegible] باشد
باشد لیکن باد و خون که اندر سفید بینی اندر مصفاة جرب شود
و دماغ اندر که دماغ اگر سبب غوش باشد اندر سفید بینی اندر مصفاة
پس از آنکه شود دماغ کرده باشند و عطر آوردن و بینی بستن
نوشیدن و اندر و بینی سود دارد صفت ۶ ۶ ۶ جو و کوفته اندر
سکنگبین ... که دماغ را ... کنند و بر آن سعد و سنبل و
قرنفل و مشک ... اندر دهان ... اندر
کلاب ... کنند و ... سوده نوشیدن و بدان
آوردن ... آرد و بینی ...
... دارد اندر دماغ سود دارد و دود ... اندر دماغ
پلپل کنند و به بینی اندر نهند ... سعد ... گل نسرین و قصب
الذریره و ... و برگ مورد و برگ گل ... و صبر و ...
... و کافور و مشک ... آن ... برگ مورد و
قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی ... و سعد از هر یکی دو دانگ
قرنفل چهار دانگ سنبل چهار دانگ مشک و کافور از هر یکی دانگی گلاب
... از هر یکی دانگی ... کوفته و بیخته بیامیزند و پلپل
... آلوده کنند و بینی دارد اندر ... باشند و به بینی اندر نهند و بول
... اندر چکانند ... سودمند ... خلاف ... عصاره ... سودمند بود

باشد

باشد و آنچه کسبب کنند ... ریش ... باشد ... و ... آن
استفراغ باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست رگ قیفال باید زد و پس
استفراغ کردن ... و پس آن ... ریش باید کرد ... آن اندر ...

ارسطو

بینی ... آید ... آن ... کنند و به بینی اندر نهند ...
پاک کنند صفت دارو ... بینی را پاک کند ...
... کرده ... خشک کرده ...
...
سفیده ...
سیاه ...
همه بکوبند و ...
... کنند و به بینی ... خشک ...
... سوده ... باشد
... سود ...
آنچه ... اندر بینی ... چکانند ... کنند و طلا میکنند و اگر
... اندر ...
... سود دارد ...
و طلا میکنند و اگر ... اندرین طلا ...
... کنند ... بریان کرده ...
... طلا کنند ...
... بکوبند و با پوست ...
اندر ... کنند ...
بکوبند ... کنند ... آن ...
... کنند و به بینی اندر چکانند و اگر ...
... و ...

داروی دیگر

صفت ... خشک ... بکوبند و ... کنند ...

بستان بخور و مرهمهای بسیار است بکوبند نرم و لیکن کنند ار
کتان و مرکب کرده شده و بدین دارو اندر کرد اشند و به بینی اندر نهند و سنگدان
نیز علاج کنند و این چنان باشد که کارد بسازند سیم کرد چون سیم دایره باریک
و تیز و در بینی کنند و بگرداند تا آنرا ببرد و بیرون آید پس سرکه و گلاب
استنشاق کنند و بدان شسته شود و مرهم بکار برند و چون برباید او کنند و
آنرا با آن انگشت تر کنند و بدارو ... داروها اندر کرد باشند و در بینی اندر
نهند و نگاه دارد که سفید بینی بروید و بسته شود و واجب است که بیرون آید گوشت
افزونی گوشتی باشد نرم و سفید و ... دارو ... سرطان
توان پاک کردن بدین طریق که یاد کرده شد و بسیار باشد که گوشت فزونی
آید سخت و رنگ او تیره و کام نیز آماس گیرد آماسی صلب و گمان افتد که
سودا است و ... سرطان ... و ... از آن سخت کرده ... اگر که سرطان
سخت شده وارد ... نرمی ... بسیار نرم باشد و ... پس از
... تولد کند ... که ... آرد و ...
سرطان را ... علاج ... نقصان ... از ماده
سودا پاک کردن نباشد باب دوم اندر خون آمدن از بینی
بسیار چون آمدن از بینی چنان باشد که خون اندر رگهای غالب شود و
بجوشد و سر رگها گشاده شود و چون اندر همه رگها بسیار شود و گرم شود
صداعی سخت تولد کند و سر گران شود و سرخ ... و سعود ولیکن
از ... علاج ... بحران بیماری حاده باشد و بسیار
باشد که بحران ... و ... بکند و ... باریک
گشاده شود و ... علامت ... که از آن ... بر
... خون ... و ... و گرم و
کم ... و بعضی باشد که ... و سالها ... و ...
... علاج ... که بسیار ... باشد
... فصد ... کردن ... و از آن

حاجت بامداد کند که خون همی آید بعضی را اول بردن بامداد کرد و چون امدن
باید امدن آن از دماغ باز گردد و بدین جانب میل کند و دارو که خون باز دارد
بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسرانده و بعضی لزج
و تغریه کننده و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد اما دارو
قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو
و عصاره برگ مورد و مانند آن و داروی سرد کننده افیون است و کافور و
تخم بنگ و عصاره کوکنار و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و
عصاره برگ لسان الحمل و داروی منعقد کننده اسفیداج است و خاک کندر و
گل ارمنی و عصاره خطمی و دم الاخوین و داروی تیز داغ کننده قلقطار
و انواع زاج و داروی که بخاصیت باز دارد سرگین خر است و آب
بادروج و آب بودنه و داروی غلیظ کننده عدس است و عدس و خشخاش
اما داروهای داغ کننده کمتر بکار باید داشت از بهر آنکه بر جراحت
را بسوزد و داغ کنند و خشکریشه برارد و چون باشد که خشک شود و بیفتد
و جراحت بزرگ شود و چون آمدن خون معاودت کند و بیشتر از بار نخست
آید صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و
خاک کندر و قلقطار و سرگین خر تر یا خشک و موی خرگوش آن کنند یا
با آب بادروج یا خرفه بسرشند و بلیته سازند و در بینی نهند و آب
گشنیز تر و آب خیار و عصاره بادروج و عصاره لسان الحمل یکی
از این آبها با اندکی کافور اندر چکانند و عصاره سرگین خر که تازه افکنده
باشد آزموده است و آب سرد خوردن و اندر دهان گرفتن و بر سر زدن
سخت نافع است صفت طلا بگیرند آرد جو و برگ خطمی و
گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور
و اندکی افیون همه با سرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلا کنند و گچ کوفته
با سرکه حل کرده و بر سر طلی کنند علاجی بصواب است و آنجا که خون برباید
داشت زود تر از آن برباید داشت که قوت ساقط شود و اگر از بینی

راست می آید محجمه بر جای نهادن و اگر از چپ می آید بر سر زیر نهادن و
اطراف بستن صواب باشد تا بدان حد که گاه باشد که مردان را خایه بر باید
بست و زنان را پستان و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت
باشد صواب است اگر مانعی دیگر نباشد چون پیری و لاغری و ضعف و غیر آن
و لیکن جا که خون رقیق باشد شراب عناب و خشخاش و طفشیل از عدس
و با آب غوره و با آب سماق و دنبه تر و خایه مرغ نیم رشت و مغز مرغ خانه
دادن صواب باشد و پاره ای بسماق پخته سخت نافع است و تا
باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید بعجله فرو نباید و اگر ناگاه فرو
شود حمله باد کرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و تدبیر قی باید
کرد و اگر از معده فرو گذشته باشد تدبیر حقنه باید کرد باب
سیوم اندر خارش بینی سبب خارش بینی یا بخاری باشد
گرم و تیز که بجانب سر و دماغ بر آید یا مقدمه زکام باشد یا مقدمه
خون آمدن از بینی یا مقدمه آبله و حصبه و علامتهای هر یک اندر جای خویش
گفته آید علاج آنکه خارش بر آمدن بخار باشد تن را از اخلاط پاک باید
کرد و دماغ را ببوی صندل و گلاب قوت دادن و سرکه و گلاب و
روغن گل بویانیدن و سعوط کشنیز و اطلی کشنیزی بخار از دماغ
باز داشتن و آنکه علامتهای خون ظاهر باشد و گمان افتد که مقدمه
خون آمدن بینی است رگ قیفال بزنند تا آنکه اثر زکام پدید آید علاج
زکام مشغول باید شد و آنکه مقدمه آبله باشد علاج آن
کردن باب چهارم اندر بسیار بر آمدن عطسه
عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشیده
شود و این حرکت از جهت دفع خلطی تیز است و عطسه دماغ را همچنان
همچون سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر ابتدای زکام
ماده را نضج نگذارد و از پختن باز دارد از بهر آنکه ماده ساکن باید تا
پخته شود و عطسه آرام نگذارد و اندر ابتدای تب و بیماریهای گرم

دکافور

دماغ را ممتلی کند و قوت را قطع کند و خداوند رعاف را زیان دارد
و خداوند علت ذات الصدر و ذات الریه را زیان دارد و ماده
دیگر را آنجا اندازد و اندر آخر علتهای دماغی که ماده پخته شود سود
دارد و سر پوشیدن کاترا بوقت زادن سود دارد علاج روغن گل
بوییدن و روغن بید انجیر و حسوی گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن
و بالش گرم از پس گردن نهادن و روغن نیم گرم اندر گوش چکانیدن
و مشک و اسفنج بجای بوییدن و تفکر و مشغولی بمهمات عطسه
باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن و عطسه را بتکلف باز
گردانیدن و دهان فراخ باز کردن و زرفا اندر چیزی نگاه کردن
اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گرده گوسفند بآتش بریان
کرده و آبی که از وی بچکد بینی کودکان باز گشته عطسه آن باز
دارد والله اعلم باب پنجم اندر زکام و نزله
مبدا زکام و نزله دماغ است لیکن طبیبان آنرا که بمنفذ
بینی فرود آید و آواز بگرداند زکام گویند و آنرا که بحلق و سینه
فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس ازین
است با معده و سبب ازین ضعف قوت هاضمه
است و ناگواریدن طعام تا بدان سبب رطوبتها افزونی
اندر معده بسیار شود و قوت دافعه آنرا برود و با اندازد
و اسهال معدی تولد کند و هر گاه که این رطوبت بسیار بدماغ
بر آید و دماغ از هضم آن عاجز شود قوت دافعه دماغ آنرا
بجویها افکند یا اندامها فرود آید خاصه از بهر آنکه موضع او بالای
همه اندام است و حرارت غریزی همیشه رطوبتها را می براند
و از این براندن بخار تولد می کند و هر بخاری که اندر همه تن بجنبد
جنبیدن آن جانب بالا باشد از بهر آنکه سبب [illegible]
بالا آمدن و فرو آمدن آن بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلاب [illegible]

و ماده نزله بعضی رقیق و گرم باشد و بعضی غلیظ و سرد اما رقیق بعضی تیز
تیز باشد و بعضی ترش و غلیظ بعضی شور و بعضی طعم ناخوش دارد و
بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله در حلق فرود آید سبب بیماریهای بسیار گردد
و بر اندامی که فرود آید آنجا علت گردد و اگر بچشم فرود آید سبب بیماریها
چشم گردد و اگر بگوش فرود آید سبب بیماریهای گوش گردد و
اگر در بینی سبب بیماریهای بینی گردد و اگر بکام فرود آید سبب بیماریهای لهاة
باشد و اگر بحلق و حنجره فرود آید سبب خناق باشد و اگر بمعده فرود
آید سبب خناق باشد و اگر بمعده فرود آید سبب درد معده و ضعف الکلی
و تغیر و درد بشکم باشد و اگر بشش فرود آید سبب سرفه و اگر بر
سینه باشد و اگر بپهلو فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه و اگر
بروده فرود آید سبب پیچ و ریش روده و سبب اسهال دایم کار کند
ماده شور باشد با تیز با ترشی و اگر خام و غلیظ باشد سبب قولنج بود
و اگر دماغ ضعیف شد و اندر تجویفها باشد ماده اندر تجویفهای
دماغ بماند و اگر بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر
دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و بسوزد
مالیخولیا آرد و اگر بجوهر دماغ بیفشارد دماغ اندر بماند گرم آرد
گرم باشد سرسام و سبات و اینها آرد و اگر اندر کنارهای دماغ بماند و کاری
آن را بجنباند دوار و سدر آرد و اسباب زکام دو نوع است یکی اندر
و بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی سوء المزاج گرم و دماغ سبب
ترنیها و دود ... که بنواند گوارید و ماده سبب فرو نهادن
بسیار اندر دماغ گرد آید و از معنی دیگر هر عضوی که اندرونی نوعی
سوء المزاج افتاد ضعیف اندر وی حادث گردد و دماغ سبب از
هضم فرو نهادن باز ماند چون هضم فرو نهد بسیار گرد آید و چون دافعه
از دفع کند زکام و نزله تولد کند سبب دوم سوء المزاج دست و دماغ
سبب بخار و طوبتی که از آب رسد علت گردد و اندرونی باشد و
اگر دافعه قوی باشد دفع کند زکام و نزله تولد کند و اگر ضعیف شده باشد

سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و سبب بیرونی هم دو نوع است
یکی آنکه حرارت آفتاب یا حرارت گرمابه و آتش رطوبتها که اندر دماغ
باشد بجنباند و بگدازد و حلق فرود آید و هوای خارج که هوای گرد
جوانب درآرد گذر نماند و بوی مشک و عنبر و چند بید ستر و مانند آن هم معلل کند
و سبب دوم آنست که اندر حرکت و ریاضت و اندر رگ ماند و
مانند آن جمع گشت دو شود و رطوبتها را بگدازد و پاره گاه سر گرم
کند و هوای سرد در سر جمع بسته شود و در رطوبتهای کو افتد که اندر
سر باشد ببینی و حلق فرود آید و فصد بسیاری را تحلیل کند و تولد
زکام و نزله کند و هر دماغ تر از زکام بیشتر افتد از ابتدا که از هضم
ترنیها حاجت باشد و چون سرد اندر زمستان زکام آرد از ابتدا که ابخار
دماغ اندر خواب بسیار و حرارت در خواب فرود آید اندر زمستان
و دماغ سبب تری دماغ از اعتدال بیرون شود و هوای تر بسیار
خوردن اندر زمستان خاصه چون زکام را تازه کند و در ربیع بسیار
بکار داشتن و مالیدن اندر تابستان و زمستان زکام آرد و سبب
نزله سرد را ابتدا آنکه هرگاه که از بیرون و خوب باد شمال آید نزله بسیار
افتد و هرگاه بتابستان سخت گرم باشد و تر باشد نزله بسیار افتد
و زمستان آید و نزله بسیار افتد از ابتدا که جنوب دماغ را ممتلی کند
بو اط میگوید الکثرة تصیبه النوازل لا الصیبه الطمس بعض هرگاه
نزله بسیار افتد از علت سر را ایمن باشد جالینوس میگوید از
بهر آنست که هر گاه اندام ضعیف باشد دیگر اندامها سلامت
باشد بعضی آن اندام که زبون باشد علت بدو آرد چو لیکن
او علی سینا میگوید ای از ابتدا آنست که احلاط صداع و نزله رقیق
باشد و احلاط صداع و نزله غلیظ علاجها اما علامت زکام گرم آنست
که چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید گرم باشد و تیز و تشنگی و
زرد و بینی و حلق را بسوزاند و دغدغه کند و علامت زکام سرد آنست که

بر ورد و گران باشد و آنچه از بینی فرود آید سطبر و سفید یا کبود
فام باشد و اندر هر دو نوع آواز گرفته باشد و حس بوییدن باطل
اصل اندر علاج زکام و نزله آنست که ماده را بنرا... و بحرب ... آنست
که آنچه گرم و غلیظ باشد رقیق‌تر شود تا اعتدال باز آید و آنچه رقیق باشد
غلیظ‌تر شود تا با اعتدال باز آید و آنچه رقیق‌تر باشد در بینی ... گلاب
و عناب و سپستان و شراب خشخاش توان بخت و آنجا که سبب
سخت بسیار و سخت گرم باشد رگ و فصد باید کرد و اگر بسیار
گرم نباشد فصد از پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و
اندر زکام گرم و سرد بالین بلند باید داشت و تنها باید خفت و
صداع اندر زکام گرم در سه روز جوشانده و شراب خشخاش باید داد
چنانکه وصف کرده آمد و باز زکام زایل شود و گوشت حیوان نشاید
داد و هیچ حلوا و اگر در زکام گرم بسیار از هوای خشک و باد
شمال برهیز باید کرد و سر پوشیده داشت و اگر تشنه شود آب
سرد بسیار نباید خورد و کم باید خفت خاصه بروز و از پس طعام
و اگر ماده ... رقیق باشد ... بر اندر ادلو اکلا سود دارد
و ... غلیظ ... اندر آید که ماده
پخته باشد سود دارد و ... اگر زکام بسیار ... از حال ... سر
گرانبار و ... آوردن بکار ... زکام ... و
موی گستردن رود ... و ... کردن هم
از اسباب منع زکامست و اگر صداع در زکام ... اندر
میانه زکام مسهل حاجت آید مسهل ... و ... و
سپستان و تخم خطمی و بیخ خطمی و بیخ سوس و عناب و خیارشنبر و
ترنجبین باید داد و اگر ماده ... آید ... باید که ... زاد
... آب عدس و آب انار و تخم خشخاش و
پوست خشخاش و قصب ... کشنیز خشک اندر ... و

اگر گلنار و گل سرخ در آن ... باشد لیکن ... حاجت
... بهاید ... و ... و ... آب
... و ... و شراب زوفا و شراب خشخاش ...
... حاجت ... بر آتش
افکندی و آن ... و ... و سپستان و صندل سفید و
... و گل سرخ و برگ مورد و ... سود دارد و ...
و بابونه و بنفشه و ... و خشخاش و برگ مورد و برگ ...
... آن سود دارد اما اندر زکام سرد ... کرده
بر سر نهادن چنانکه حرارت ... رسد ... از ... جوانه
... که ... کرده ... شود ... غلبه کند
و بر آن ... سود دارد و ... شود و اگر ...
... کردن ... مصطکی ... درب
سوس ... دانگ ... کند
آب ... بنده و بخار ... از سنگ آسیا ... گرده
و بخار طبخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش سود دارد و شونیز
... کرده و بریان کرده و کوفته بوییدن و عود و قسط و کندر و
لادن و شونیز سود دارد و اندر ... انجیر و مویز
... و بیخ سوس و ... با ... باشد و اندر
شراب زوفا و مویز و انجیر و حلبه و تخم کرفس و تخم ... و ... و ... ادوفار
... خشک و بیخ سوس اندر ... و ... زوفا ... جلاب
معجون ... بیخ سوس و زوفای خشک و ... از
از هر یک ده درم ... از هر یک سه درم ... تلخ
... بر ... از هر یک ... درم ... با انگبین
... و شراب ... انگبین ... بر ... کرده با
انگبین ... سود دارد ... شود ...

دادن سود دارد و اگر [illegible] بریان کرده و [illegible] بریان کرده
و مغز تخم کتان بریان کرده با انگبین سرشته و خوردن کنند سود دارد والله اعلم
گفتار بیست و [illegible] اندر احوال دهان و زبان
و لب و دندان و آن گفتار [illegible] جزو نخستین اندر بیماریهای
لب و دندان و گوشت بن دندان و آن [illegible]
باب نخستین اندر [illegible]
علاج آن [illegible] اندر احوال [illegible]
و بیماریهای آن و آن [illegible]
اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان و [illegible]

باب نخستین اندر کوفتگی [illegible]

لب سوء المزاج خشک [illegible] صحیح [illegible]
و پوست [illegible] رنگ [illegible] [illegible]
باشد [illegible] سوزد و از آب و هوای خشک [illegible]
علاج [illegible] کردن
و [illegible] در رنگ [illegible] و آن [illegible]
آید بر لب با لدن و لعاب اسپغول با لدن [illegible]
سود دارد [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] روی آن نهند و
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] و تقدیس [illegible]
[illegible] [illegible]

تا آنجا که [illegible] [illegible]

باب [illegible] [illegible]

اندر ناسور لب و [illegible]
[illegible] باید [illegible]
گوشت لب [illegible] پوست
آنچه است [illegible] پوست [illegible]
چون گوشت اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب
لب [illegible] مزاج و ترکیب [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بر لب
[illegible] [illegible]

تیز بود و افتد علاج آن اما با سودن یا دکوشت فرو نشاندن و سرنیز جایگاه با سودن
معده را با سر نیز باید داروی تیز بردارند و اگر خداوند علت طاقت تیزی دارد و نداره
روغن گاو کهن باداروها نیز تا تیزی آن کمتر شود و گوشت فرو نشاند که بر بن دندان بود بر آید
قلقند بر حی برآکنند تا آنرا بخورد و درازی کنند و ما ندانم علم باب سیم اندر خوره که بر لب و گوشت
بن دندان افتد سبب این علت خلطی تیز باشد که گوشت را بسنده بخورد و علاج
نخست رگ قیفال زنند یا بر پس گردن حجامت کنند و اگر حاجت آید چهار رگ سر بد
تا آن دو رگ که در زیر زبان است پس داروی مسهل استفراغ کنند چون اقراص جبر
و حب نفشه برین صفت صبر دو درم هلیله زرد یک درم گل سرخ و مصطکی از هر
یکی دو دانگ سقمونیا دانگ و نیم کثیرا دو دانگ حب کنند با آب کسته و از همه تیزیها
دارکنو رد و از شیر و دوغ پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق و از زرشک و نار دان و شبوق
و طفشیل با آب غوره و عدس و اندر اول علت سماق را بگلاب تر کنند و بدست بمالند
و بمالایند با آب الاس نیم کوفته پز مانور سرکه و یا لاینده و بدان مضمضه کنند و شب
مانی برگیج آهنین کنند و بر آتش نهند تا سرخ شود و سرکه اندر افکنند پس خشک کنند
و نرم بسایند و یک جزو ازین شب یا دو جزو نمک طعام با نیز فرو بران موضع می کنند
و ما هی طریخ و نمک سوده بر آتش افکنند تا سرخ شود و چنانکه سوخته شود پس آنرا بکوبند یک
جزو ازین ماهی یا دو جزو گل سرخ با نیز فرو بران موضع می کنند و اگر گوشت بن کنتر
شود بکربند کنند و زراوند کرده و دم الاخوین و کرسنه و بیخ سوسن را استاراست سرکه
عفص و انگبین بسرشند و طلا کنند و اگر علت محکم باشد اقراص نوشادر یا اقراص قلقند بیفون
و زنگار و سفال سوز بکار دارند تا خون بدباک پدید آید پس بکیر شد بوک سوزد و بود
و شب و گلنار و مازوی سبز و کزمازو و اشترغاز و عاقر قرحا و پوست انار ترش همه را
نیم کوفته اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و چون حاجت بود
و هر گاه که علت پاک شود مرهم اسفیداج طلی کنند تا گوشت بر آید بکیر تا قوی ایض کم
یا و کرده آن و بهت مضمضه کنند تا گوشت نو سخت شود و الله اعلم باب چهارم
اندر سست شدن گوشت بن دندان نخست بباید آزود تا خون بر جد و یک
بنزیر آن و آنچه می برآید انداختن و صبر کردن تا خون باز ایستد پس با آبها که اندر

دندان صو

دم الاخوین

قلقند بیفون

قایض

بلک کوشک افتد بر

معده برافتد و کوشک

معده و استسقاق کویند و همچنانکه

معده و اسود و کوشت

فردی افتد بلک

نرها افتاده

ابو الحسن ابو المرالح

کریم ولد الله

با بهاء گذشته یاد کرده آمد بهتر مضمضه کردن و کل کنج با اقماع وجفت بلوط وگلنار و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و سعد و دار فلفل و راستا را است بکوبند و بیختند و اندر بن دندان کنند باب پنجم اندر و سپیدی که دهان بچه را و سپیدی و بثرها که اندر دهان و بن دندان پدید آید که در معده باشد و بخار باشد که از وی بر آید و بتازی آن بثرات را قلاع گویند و آنچه کهن گردد و بگوشت فرو شود آنرا التوثیع بخبیثه گویند و ماده قلاع بعضی را خون باشد و بعضی صفرا و بعضی را سودا و بعضی را بلغم علامتها آنچه خون باشد سرخ باشد و با لعاب بسیار و صفرا زردی میل دارد و سوزان تر باشد سپید بود و از دهان آب لعاب آید سوزش نیشی و سودا سیاه باشد و درد و سوزش اندک بود و علاج این عارضه کودکان را بسیار افتد و سبب آن بدی شیر باشد و مرضعه را بایدکرد یا شیر بصلاح باید آورد بفصد و حجامت و پرهیز اگر ماده خون باشد و طعام آنچه لایق باشد و اگر صفرا باشد مرضعه را با آب میوه استفراغ باید کرد و یا آب انار ترش و شیر باشیر خشت یا مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آنچه عدس دانه که کافور می پراکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه را قی بلغم کرده باشند کرد و هر بامداد کلنگبین و بدهند و غذا آنچه آنکه در قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و اندر دهان کودک اندکی ایارج و سعد و حنا و شب یمانی می پراکنند و اگر سودایی باشد استفراغ سودا کنند و از غذاها سودایی پرهیز کنند و ایارج و حنا و سعد اندر دهان کودک می پراکنند و اگر پراکندن دشوار باشد اندر بن دندانها و زبان او می مالند و اگر اندر آب بپزند و دهان کودک بدان آب بشویند و باشد و اما بزرگتر را استفراغها کنند هم برین قیاس و اندر قلاع خونی و صفرایی شراب خرنوب اندر دهان داشتن و بدان مضمضه کردن صواب باشد و طعام آنچه بدان لایق باشد و برگ زیتون و برگ حماض و برگ آس اندر آب بجوشند و بدان مضمضه کردن سود دارد و حنا و گلنار و مازو و عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می پراکنند و آنجا که صفرا غالب تر باشد صندل و کشنیز خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار آید مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده و اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده یا حضض بسرکه بخته آن سرکه در دهان گرفتن قلاع سرخ و سپید را نافع باشد و قلاع بلغمی کهن را برگ زیتون

واقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هر یکی درمی و نیم ابرسا و درم سعد دو درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ بسایند و بکار دارند و اما سودایی را بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و مردسنگ یمانی و نوشادر و زراوند از هر یکی را اسنان بهتر بعقلان ببرشتند و اندر حقه ببندند و بگل اندر گیرند و بآتش اندر نهند تا بسوزد و سیاه شود و بکار دارند و از پس آن دارو را بشویند بسرکه که حب الآس و گلنار و اندر وی بخته باشد و بدان مضمضه کنند باب ششم اندر آمدن آب از دهان اسباب آب آمدن اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد اندر معده گرم یا حرارت عارض که رطوبتها را که در کام و رحا و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه یا بسیاری معده و بسیاری رطوبت و رقیق اندر دی علامتها اما علامت گرمی معده آنست که غذا او را در گرم احتمال کمتر و علامت بسیاری و رقیقی رطوبت آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از غذاهای تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارض آنست که چون تسکین کند با زایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای خشک موافق افتد و از آن منفعت یابد علاج خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و شرابها و غذاها خشک باید فرمود و خداوند معده سرد و تر را قی فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا دادن با نمک هندی و افتیمون و ناگواه و ترکیب کردن پس ترناکیهای بزرگ و گوارش دادن و غذا آنچه خشک و گوشت بریان باید و مصطکی و نخود آب خورد هر شب و بامداد دو اندک انار خشک با آنکه بخورد و خداوند معده ... گرم و بامداد و یک دسته برگ گشنیز با یک درم نمک در شب و از پس آن نخورد و اللونیق کوچک دادن سود دارد باب هفتم اندر ناخوشی بوی دهان اسباب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و آن عفونت یا از رنج و ذات معده باشد یا از گوشت بن دندانها که تراج سطح دهان بعضی زیر است اندر دهان باشد اگر گرم غذا اگر رطوبت دماغ از او حال کرد و باشد آن عفونت اندر معده باشد و یا از عفونت یا صفرا باشد یا بلغم و هرچه که عفونت اندر شش باشد خالکیم خدا و ند سل را افتد علامتها آنجا که سبب تراج سطح دهان باشد بامداد و باهر وقت که کمی معده دارد و زبون نهاده باشد رطوبت دهان او بزرد باشد یا لزج و ناخوش بوی و هر وقت که مسواک کنند دهان بشوید ناخوشی زایل شود و آنجا که سبب زنگ دندان باشد همچنین باشد و هر گاه که عفونت کند اخلال کنند دهان ... عفونت پاک کنند و دهان خوش بوی گردد و تا برنجانند دست کنند اگر دهان گوشت ... هر گاه ... و اگر سرد ... پس از آنجا که سبب در گوشت

آمدن آب از دهان

و خلال

بن دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوش بسواک نرم باید کرد و بازهم او دوست کند و ای
که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم یا آروغ ترش پاک کند و خایید باشد و اینجا که سبب اندر شش
باشد علت سل بیمار گراهی دید علاج اینجا که سبب نزله سطح دهان باشد یا سبب اندر بیخ
دندان باشد یا اندر گوشت بن دندان باشد نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ
زدن و رگ زیر زبان زدن و یا بر کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن
و بسرکه عنصل و سکنجبین مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک و خلال کردن و شستن
نگاه داشتن و تن را بالمطبوخ و هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و فوفل و صندل و گزمازو
خاییدن و آنرا که عفونت بجهت دندانها باز دهد و دندان بر آشسته و کرم دندان حمل بسیار
شود باید برکشند و آنرا که بسبب گرمی معده باشد شفتالو و زردآلوی نیم رسیده و خوردن
ناشتا خوردن سود دارد و اگر وقت رسیدن آن نباشد کشته آنرا تر میکنند و آنرا و آب
آنرا بجوز ربدرست چون اندر آب سرد یا شکر خوردن سود دارد و عقد اچون غوره و سماق و
زرشک سوده بدندان کنند و آنرا که در فم معده رطوبت بسیار باشد و نخست قی باید کرد پس ایارج
فیقرا با اطریفل یا کسب کنند می خورد و هم از پسته یکبار رو و اگر بوستان اطریفل کوچک بکار دارد هم
سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد از پس قی حب الایارج دهند و پس نخست
ایارج فیقرا یکدرم تربد یکدرم ملح هندی و قرنفل و افسنتین و زنجبیل و نانخواه از هر یکی دو
دانگ و هر بامداد و هر روز و سوزن دانه بردن کرده کوفته و بهم سرشته به هند مقدار سه درم
و شراب افسنتین و نبیع صبر و میسود دارد و آنرا که مزاج سطح دهان بتر سرد و بیخ بوست
ترنج و عود خام و مصطکی و خیر بوا و کبابه و گزدو او قلنج مشک و سعد و سلاب می باید خایید
دیگر بسبب قرحه باشد و بدین زایل شود دهن و دندانها بصبر و مر می باید خایید و با قرص عفوان
دافراص زرنیخ می باید شست او شحار تنها یا با سکنجبین عفونت کابرد و گوشت باکیزه
رویاند صفت سنونی که گوشت بن دندانها سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان را
پاک کند و سپید گرداند و هن سوخته بادام بکیرند ابهل و مازو و شب یمانی و اندرس کرم
کشته و شب یمانی کرم کرده و اندرس کرگ کشته و گلنار و بادروج و سعتر و حسن و مسحوق نیاد و شمار
و نمک اندرانی و عدس سوخته و جو نیم سوخته از هر یکی سه درم سنبل و گزمازو و حب الآس
از هر یکی ده درم عاقرقرحا و بادروج درم ریوند پنج کبر و سماق از هر یکی سه درم عود سوخته پنج درم

کلف ...

کلفتر شود و انه هلیله زرد از هر یکی چهار درم همه کوفته و بیخته بکار دارد صفت حبی که
پیوسته اندر دهان دارند و هرچه غنچه نوشتنی بکاربرد حبی بکوفته فوفل کافور صندل سپید قرنفل و اجزا خولنجان اندر یکی
یکدرم و دو دانگ همه بکوبند و بپزند و در سیب یا ترب آب یا سیب بسرشند و حب کنند
جزو دوم اندر احوال بیماریهاء زبان و علامت و علاج آن و این شش باب است
باب نخستین اندر سستی و سستی زبان و دیگر اندامها باید دانست که سبب
سستی زبان و دیگر اندامها رطوبتی باشد و آن رطوبت یا رقیق باشد و یکون آمیخته و یا غلیظ
باشد و بسیار رطوبت غالب باشد علامت اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آمیخته
رنگ زبان بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران
باشد و رنگ زبان سپید و آب دهان کمتر علاج آنکه رطوبت خاصه بیشتر اندر زبان
بود غرغره و مضمضه زایل شود و آنکه بشر کند زبان نخست با ایارج فیقرا و حب صبر و
مانند استفراغ باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق با سکنجبین ساده و سکنجبین عنصلی
و طبیخ زوفا و اسطوخودوس و کل سرخ و نعناع از خود باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر و حاشا
و خردل و مویزج و عاقرقرحا و کندش و نوشادر و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل و آنگاه نرم
سازند و بلیلج و شروطیوس و بجای آن اندر زبان مالیدن و خوردن بافع بود باب
دوم اندر تشنج زبان تشنج زبان همچون تشنج اندامهای دیگر است و سبب همان و تشنج یا امتلائی است
یا خشکی اما علاج تشنج کلی اندر علاج بیماریهای عصب رود که یاد کرده آمده است و علاج خاصه زبان
آنست که اگر تشنج امتلائی باشد بر سر کردن ضماد ماه محلل بر سر نهند چون ضماد گراز بابونه
و حلبه و اکلیل الملک و شبت و پیرنگوش خشک خرد کرده غرغره بفرمایند و طبیخ حلبه با انجیر
با روغن بابونه و با شبت آن و روغنها اندر دهان گرفتن و از روغن سداب یا روغن گوز
و بادام و روغن زرد الوتلخ حلوا ساختن و حلبه و تخم بادیان و انکبین و از آن حلوا بخورند و بر سر
کردن نهند و اگر تشنج خشک باشد ضمادها از بنفشه و خطمی و بابونه و به بط و موم و روغن بنفشه
و مانند کدو و روغن بادام می نهند و بدان غرغره میکنند و اندر دهان میدارند و ...
باب سیوم اندر آماس زبان آماسها زبان و غیر زبان خالی نباشد از آنکه ماده آن یا خون
باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و آماس خونی سرخ باشد و گرم و با ضربان و صفراوی زرد تا سرخ باشد
لیکن زردی گرایند و خلنده و سوزاننده باشد و میان رفتن شود و بلغمی سپید باشد و نرم و ...

دیگران دارد و کمتر باشد و سوداوی کبود فام و سخت باشد و اگر کسی را افیون دهند و سماروغ خورد
زبان بیاماسد علاج آنچه بسبب آن بخوردن سماروغ باشد یا غیر آن علاج آن اندر باب
علاج زهرها یاد کرده آید و اندر آماس خونی نخست رگ قیفال باید زد و پس بطبیخ هلیله
و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کرک و آب عنب الثعلب
و گلاب اندر دهان می دارد و مضمضه بکنند و عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و انار
پوست و کنگ جو اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر بحری برآمده حاجت آید
هلیله [illegible] اندر آب بپزند و شیر تازه با سکنجبین بیامیزند و بدان مضمضه کنند و اندر آخر آماسها
گرم و سرد و سوداوی اگر آماس سر کند و پالودن گیرد بجای العسل گلاب یا عسل مضمضه کنند
تا بشویند و پاک کنند پس علاج قلاع کنند و اگر آماس بلغمی باشد بحب ایارج و قوقایا استفراغ
کنند و بیخ سوسن و مویز و هلیله کابلی سختی بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و [illegible] و الاصول
دهند و بدان غرغره فرمایند و اگر آماس سوداوی باشد تن را از خلطهای سوداوی پاک کنند
و پوست [illegible] کشنیز تر با آب کوکب [illegible] تا آن جزوی خشک اندر دهان داشتن تا آماس زیادت
نکند و اگر آماس سرطانی شود و در رگ بیخ چنگ دهان باز نهند و اگر زبان از بیخ ببرند تا از آن
رهاند دیگر علاج نباشد باب چهارم اندر گرانی زبان و خللی که در سخن گفتن آید اسباب
گرانی زبان یا استرخا عضلها را وست یا تشنج یا آماس یا قلاع یا فضله که اندر آن فرو ریزد از دماغ
بعضلها زبان فرود آید یا خشکی که از تب ها یا محرق اندر عضله زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبتی
اصلی بسیار [illegible] که عضلهای [illegible] مسترخی کرد و یا تشنج کند و بدان تشنج آواز دادن و آغاز کلمها
دشوار کرد و علاج استرخا و علاج تشنج امتلای و تشنج خشک و علاج [illegible] و علاج آماس
جمله یاد کرده آمده است و علاج فضله که اندر آن فرو ریزد بعضله زبان فرود آید علاج آماس است
و علاج خشکی که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد کند اندر آن تبها و محرق و علاج تشنج خشک است
و علاج [illegible] علاج زفان [illegible] علاج زفان مضمضه است و علاج [illegible] غرغره [illegible] دیگر انگه [illegible]
که سخن آغاز خواهد کرد و سخت دم باز گیرد و [illegible] از [illegible] را بقوت بتواند [illegible]
باب پنجم اندر ضفدع و ضفدع غده سخت باشد که اندر زیر زفان پدید آید و این علت را
این نام از بهر آن نهادند که لون او آمیخته است از لون زفان و بسبب رگها همچون لون ضفدع است
و ضفدع را در فرهان وزغ گویند علاج داروها تحلیل کننده [illegible] باید نهاد چون انگشت سر کم

بزبان

و نوشت در وزن نگارند [illegible] و اگر بدین رای نشود داروها قوی تر از داروهای قلاع بر باید نهاد و
و رگ زیر زبان زدن و کودکان را سعتر و لوبیا [illegible] برنهند و اندرون زیر زفان مالند
و داروی سوخته و سورنجان سپیده خایه مرغ بر سرشند و طلا کنند باب ششم اندر علاج
علازه و لغت [illegible] و بتازی الضفادع گویند بیماری آن است که پاره گوشت اندر زیر زفان پدید آید
بسبب نزله که از دماغ بدو فرود آید تا مسترخی کرد و در سر حنجره و حلق [illegible] علازه آماس
علازه [illegible] آماس زفان باشد و علامتها همان و علاج همان لیکن اینجا غرغره و داروها اندر دمیدن
علازه را ابدار و [illegible] صواب تر آنکه مضمضه [illegible] اینجا دارد و قابض با عسل آمیخته باید تا قابض
ماده را از آمدن باز میدارد و عسل آن را که حاصل شده باشد تحلیل بکند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته
و شراب خرنوب و آب کشنیز تر که اندر سرد و دهم قوت باز گرداندن است و هم قوت تحلیل
و اینجا که بحر با [illegible] قابض حاجت آید رب توز و طبیخ سماق و خرنوب و گلنار و گل سرخ بکار دارند
صفت داروی که اندر دمند زرد چوبه و ورق سوسن و گلنار و مازو و کزمازو و صندل
سپید و سماق و عدس مقشر همه کوفته و بیخته اندر دهان [illegible] دمند و اگر از چیزی
قابض رنجی [illegible] باشد بعصاره برگ خرفه یا شراب خرنوب غرغره فرمایند و اگر
ماده بلغمی [illegible] اندر دهان دمند از نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و جبن و سماق و رب سوس
و زعفران [illegible] زرد چوبه [illegible] و مازو و حلتیت [illegible] الذریره
و زرنیخ سرخ و قسط [illegible] که او را [illegible] جوانان [illegible] و خطاطیف [illegible] را
اندرین باب خاصیتی [illegible] بزرگ است اگر ازین هر دو با این داروها بیامیزند [illegible]
[illegible] باشد و اگر علازه مسترخی شود [illegible] سپید و گلنار و گل سرخ
[illegible] شراب خرنوب [illegible] و اگر [illegible] نوشادر و [illegible]
دار [illegible] آن [illegible] نوشادر [illegible] غرغره [illegible] کنند
نمک آب [illegible] علازه [illegible] باز [illegible]
طلا کنند بدان [illegible] گویند [illegible] علازه [illegible] گوشت [illegible]
که گیرد اگر [illegible] آنرا بتازی الشغشغه گویند [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] هر گاه که دارو [illegible] قابض [illegible] علازه فراهم آورد و بر
کشیده شود [illegible] باز آید و اگر آماس [illegible] علازه و [illegible] علازه بدین علاجها

یکی تشنج و علامتها پدید آید و از بدین آن خطر بزرگ است اندر آن احتیاط باید کرد و چنانک
اندر دو جزو یاد کرده آمده است و در علم [illegible] جزو سیوم اندر احوال دندان و این جزو
هفت باب است باب اول اندر آنکه گوهر دندان چیست و ماده آن از چیست
بعضی طبیبان گفته اند که گوهر دندان استخوان است از بهر آنک سخت است و خشک و شکننده
و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی گفته اند که عصب است از بهر آنک
حس سرد و گرم و حس ضربان و درد و خارش همی یابد و از ترشی کند شود و این گفتن خلاف
اوست و قدر عصب را بنیه و درست آنست که گوهر دندان استخوان است و سردی و خشکی
بر وی غالبست و شاخها از عصب و دماغ به وی پیوسته است و از بهر آن او را که هست حس
درد و ضربان و حس گرم و سرد دندان باید و خلافی دیگر است اندر آنک ماده دندانها
اصلی آفرینش از نطفه مادر روییده است یا از غذا گروهی گفته اند از نطفه مادر روییده است
و گروهی دیگر گفته اند که از غذا روییده و سبب اختلاف آنست که همه اندامها از نطفه پدر و مادر
باشند بچه بیان زاید و اگر پاره از آن برود بدل آن باز نیاید چون استخوان و عصب و رگ
و غشاء هرچه از غذا [illegible] بدیدار آید باز روید چون گوشت و بسیار قوم گویند
از نطفه مادر روییده است بکوبیدند اگر از غذا روستی بایستی که دندانها که اندر کودکی بیفتند یا بکنند
باز برآمدی چون مردم که بسببی لاغر شود و باز فربه شود و آن گروه که گفتند از غذا می روید
می گویند اگر از نطفه مادر روییدی بایستی که بچه با آن آمدی و آنچه بیفتادی باز برنیامدی و درست
آنست که ماده دندان در اصل آفرینش از نطفه مادر روییده است و اندر استخوان فک
دندان از وی برآمده است آماده نهاده است لکن با آنکه ماده آماده هست آفریدگار سبحانه
و تعالی طفل را با دندان نیافرید از بهر آنکه غذای او نخست شیر است و او را از پستان مادر
نیست و بر فکها او را که دندان از وی برآمده است و چون از اندامهای او باشد که ضعیف
و نازک و اگر طفل را با اول آفرینش دندان آفریده شدی با پستان مادر بودی ضعیف و نازک
یا قوی بودی اگر ضعیف و نازک بودی بس ضعیف بایستی تا در خور او بودی و اگر قوی بودی
ناهموار بودی بس از روی حکمت اولیتر آن بود که با وی دندان آماده نباشد تا از پس هفت سال
که استخوانهای فک بزرگتر و محکمتر شود و از بهر غذا به دندان حاجت آید دندان برآید و دست دندان
افتادن هفت سالگی همین است که دندانها نخستین ضعیف بود طبیعت بفرمان آفریدگار

تبارک و تعالی بر سبیل تسخیر آنرا انگیزد و دیگری قوی تر که طاقت کارها همه عمر دارد برآرد و تیز
معلوم است که طفل چون هفت ساله شود استخوانها و اندامهای او بزرگ شود و جای بیخ دندانها
بضرورت فراخ گردد و دندانها جنبان شود و بیفتد و دیگری قوی تر حاجت آید از حکمت
بالغه ایزد تعالی چنان اقتضا کرد که ماده آماده باشد تا طبیعت بوقت حاجت دیگری برآرد
محکم تر از آن با دوام تر و آنچه بعضی مردمان میگویند که بعضی پیران در آخر عمر دندانها افتاده
برآید عجب نیست اگر بعضی را ماده دندانها تمام تر افتد چنانک ماده انگشتان در خلقت بعضی را
زیادت افتد و [illegible] را تیادار [illegible] السنه آنها عتبه گویند و بعضی را از پس دندان دندان خرد برآید
و بعضی را تیز این دندان که اندر پس برآید از آن ماده باشد و الله اعلم باب دوم اندر
درد دندان اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد دندان سبب آن
سوء المزاج با ماده باشد یا بسیار بی ماده باشد یا سردی و تری یا خلطی [illegible] و بسیار باشد که اندر
گوهر دندان و بیخ آن کرم تولد کند و تیز باشد که اندر رتبه [illegible] سبب [illegible] گشت
همه اندامها دندان درد کند و این سبب غایت تیز تب باشد و سبب خورده شدن و شکستن
ماده تیز باشد که [illegible] و آنچه باشد که سبب درد اندر گوهر دندان باشد یا
باشد که اندر گوشت بن دندان باشد و اندر عصبها و رگها که بدان پیوسته است علامتها
سوء المزاج و علامتها ماده اندر همه باب یکی باشد هر جای که گفته شد و اگر درد دندان گند
شود یا آماس کرد یا خورده شود یا رنگ بگردد اندر آن بیشتر کرده اندر گوهر دندان است
و اگر درد اندر بیخ آن تیز ... دندان باشد و حس ضربان همی یابد و اندر عصبها باشد
که بدندان پیوسته است و سبب حس ضربان و گرفتن آنست که به وی تر و یکبار به بیخ او [illegible] است
و اگر ماده رقیق باشد سعت دار و زود به بیا آید اگر غلیظ باشد درد باشد اندر بیخ و سعت
دارد و دیر اثر پیدا آید اگر ماده به بیخ و در خلنده و یا بمقدار بیشتر از جای جای بود و اگر
ماده اندر گوهر دندان باشد چون دندان برکشند این شود و اگر اندر عصب باشد چون بر کنند آرام نیابد
شود از بهر آنک جای بر باده فراخ گردد و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بیخ دندان سست گردد
درد زایل نشود علاج اگر درد به ترکیب همه تن یا امتلا رکب دماغ باشد نخست تنقیه
مشغول باید بود بفصد یا بسهال و مسهل خوردن چون اقراص قیصر و حب ایارج و حب
قوقایا و حب شبیار و نخست با آب گرم و سرد و ما زنانه اگر با آب سرد و ساکن می شود فصد

کنند و سرکه و گلاب مضمضه کنند و برگ مورد و تره اندر سرکه بپزند و برگ نارپستان اندر آب عنب الثعلب
یا حب الآس اندر سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و رگ زیر زفان یا چهار رگ بزنند یا دو رگ که
بتازی آن را علق گویند برافکنند یا بر زیر زنخدان حجامت کنند و عاقرقرحا و اندکی کافور بسوده اندر
بن دندان کنند و اگر درد را طاقت نشود فلونیا برنهند یا افیون اندر روغن گل بپزند و خبه
پاره ترکنند و بر دندان نهند و اگر به آب گرم ساکن شود تکمید کنند بکاورس و نمک گرم کرده
و تخم باذروج بخایند عاقرقرحا و بوره و سعتر و زرنباد و گلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند و بعد ازین معجون تریاق اربعه بخورند و اندر بن دندان نهند و اگر دندان کاواک
باشد بعد ازین تریاق اربعه تریاق بزرگ و شوتر بریان کرده و به سرکه سوده اندر کاواک نهند و عاقرقرحا
کوفته و با پیه بز در رشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم باشد تخم گندنا و تخم بنگ که بتازی بنج
گویند راست راست بهم کوبند و با موم سرشته دود کنند و دهان بدو دارند تا دود آن بدهان
برآید و تخم حنظل و تخم آن دود کنند باب سیوم اندر جنبیدن دندانها سبب جنبیدن
دندان و سستی دندان یا بسیاری رطوبت باشد اندر بیخ دندان یا سوء المزاج خشک و لاغر شدن
دندانها چنانکه پیران و بیماران را افتد یا گوشت بن دندان خورده شود و بازخوردن بسیر
رای علامتها آنکه سبب بسیاری رطوبت باشد دندان فربه باشد و سببهای دیگر خود ظاهر باشد
و سبب او علامت او باشد علاج آن سبب و جنس او چیزی سخت خاییدن پرهیز باید کرد و دندان را
بدست و زبان جنبانیدن و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد بکینج و برگ سرو و برگ مورد اندر
آب بپزند و بدان آب مضمضه کنند و بگیرند سماق و پوست انار ترش و میان هلیله زرد
و سنگ و گل سرخ و گلنار و مازو و گرمازو و شب یمانی راست راست کوفته و بیخته اندر بن دندانها
می کنند نفع باشد والله اعلم باب چهارم اندر تغیر لون دندان سبب تغیر لون دندان
بخارهای باشد که برطبقه دندان نشیند و دندان بدان افزوده شود یا خلطی بد اندر جرم دندان
کند بانید و غذا او کرده علاج بخارها را بمسواک و سنون زایل کنند و اگر بخارها با فراط باشد بحکت
استفراغها کنند با یارج فیقرا و قوقایا و حب صبر پس سنون بکار دارند بگیرند دو درم سنبل
دو درم فلفل و قسط و زراوند گرد از هر یکی سه درم نمک دریا یا سقمونیا یا نمک نفطی نمک هندی از
هر یکی دو درم کوبند و بیزند و بکار دارند و اگر دندان سیاه شود بگیرند قسط ده درم فلفل چهار
درم ... سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته دو درم بکوبند و بیزند و بکار دارند اندر سنون

سنونها مویز باز و خصفص سوخته است والله اعلم باب پنجم اندر ضعیف دندان و کند
شدن و آب کند شدن آب کند شدن دندان حالیست که اگر طعامی باشد ترش یا گرم یا سرد
... آید طاقت آن ندارد و چیزی دشوار تواند خاییدن سبب آن ترشیها بسیار خوردن باشد
و چیزی سخت شکستن علاج دندان نام کرم و زرده خایه مرغ گرم گرم بر باید نهاد
و مغز فندق و مغز بادام نیم کوفته گرم کرده و حب الغار روز باد ... و روغن شب یمانی
اندر بن دندان مالیدن و با یارج فیقرا مسواک کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق
بزرگ و روغن ... مالیدن و کندی دندان را این همه سود دارد و موم زرد خاییدن
سود دارد و برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج خاییدن و پنیر خورد زیت انفاق هم گرم مضمضه
کردن سود دارد باب ششم اندر تدبیر دندان کودکان وقت برآمدن و تدبیر دندان
که بجای افکنند اما تدبیر برآمدن دندان کودکان است که آن موضع را بچیزی نرم و چرب بمالند
تا بآسانی برآید چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز خرگوش پخته و سر دکردن و با گوش ...
... دندان که بجای افکنند نخست گوشت بن دندان را باید
... بس دارو ها برنهادن از این نوع بگیرند پوست بیخ درخت توت و عاقرقرحا بکوبند
و بپزند و به سرکه می سایند و اندر آفتاب می دارند مدتی و هر روز سه بار طلا می کنند چنانکه
... دندانها زیر عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار بر بن سال بسرشند و طلا کنند باب
هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بماند تدبیر نگاه داشتن دندان از بسیار رنج
یکی آنست که از تخمه و تباه گشتن طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزهای که زود اندر معده تباه
شود چون شیر و حلوات و ماهی شور و مانند آن و تدبیرها که بجا آرند بدست و اندر طعام خوردن
ترتیب نگاه دارند و آنچه رقیق تر و لطیف تر زود گوار تر پیش تر بخورند و آنچه غلیظ تر
پس از آن خورند از بهر آنکه آنچه لطیف است زود بگوارد و اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده شده
باشد این لطیف گوارده بر سر آن غلیظ و ناگوارده بایستد و تباه شود و آن غلیظ را
تباه کند و از بس بیخ و ریاضت چیزها و نارنگ چون ماهی تازه و پنیر تازه ... پرهیز دارد از بهر
آنکه معده گرم شده باشد آن را زود تباه کنند و از ... بخارها تباه خیزد و قی کردن بسیار
عادت نکنند خاصه اگر آنچه برآید ترش باشد و از ترشیها که دندان را کند کرده اند و از چیزهای
... چون ... و مانند آن خاییدن دندان را برنجانند و از چیزهای که گوشت بن دندان

بیا کنند چون کنده‌ها و کوزه شیر و خرما و مانند آن و چیزها سرد از پس گرم و چیزها گرم از پس سرد
پرهیز کنند و از پس طعام خلال کنند و میان دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن چندان
استقصا نکنند که گوشت بن دندان را بر نجاند و هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن نیز
چندان استقصا نکنند که جلای دندان ببرد و بن دندان را درشت کنند و مسواک از چوب
نرم و تلخ کنند و هر وقت که قی کنند نخست دندان را چرب کنند و اگر هر شب نیز توانند
حلق و دندانها را چرب کنند تا بخار با بر وی نخست نشود و صواب باشد و اگر هر شب نخست
دندانها را به شکر کوفته بمالند یا به عسل و پس چرب کنند بهتر باشد و اگر مزاج گرم باشد شکر
سوده و صندل با میرند و بر دهن چرب کنند و بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته با نمک
و انکبین بر سرشند سوخته و تا سوخته یا شب بماند بر بان کرده آتش اندر سرکه کشته و بامدادها
آمیخته هر ماه یکبار بیاید و بار دندان را بدین چیزها بمالند نافع بود و مقالت ششم
اندر احوال بیماریهای حلق و حنجره و علاج خناق پنج باب است باب اول اندر تغیر
آواز و باطل شدن آن هر گاه که اندر رحاب یا عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر
رنج کردن اندرون حنجره آفت پدید آید آواز بگردد و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود
و فاعل آواز حنجره است و مزاج وی اندر تری و خشکی معتدل است و سبب تغیر آواز و باطل
شدن بیشتر آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال بیرون شود و آواز متغیر شود و عضلاتها هر گاه که
اندر تری یا اندر خشکی از اعتدال بیرون شود آواز متغیر شود و اگر از اعتدال گشت دور شود
آواز باطل شود و سر حنجره یا سر نای ما تنده کرده اند از بهر آنکه اگر سر نای تر شود هر دو لب
او بیکدیگر فراز آید و آواز نه هر وا گر خشک شود لبها او از هم باز ماند و آواز نه هر علامت
تری آنست که آواز باریک شود و نوران بچون آواز سک بچه نوزاده و تدبیرها گذشته و از آن
کو ماهی و بیهوده علامت خشکی آنست که آواز بچون آواز کلنک شود و تیز و تدبیرها گذشته
بر آن گواهی دهد چون شبها بیدار بودن و دود و گرد و مانند آن و اندر هوا خشک بودن
و بانگ بسیار زدن و تشنگی علاج اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساده با انجیر آلگرد
و سیر آکنند یا طبیخ حلبه و لعوق الخیرو وی صفت بگیرند انجیر خشک و نعنع تر یا خشک
برابر نیز بنهند و بالا بیند دانگ دو سه درم و ده دانگ زعفران سه درم و دو دانگ و انکبین
برابر انجیر و چون آب انگیند و بقوام آرند و انگرد و زعفران اندر وی حل کنند و هر بامداد یک

کنجد بکوبند و بگیرند مرصا بیاد و دو درم رب سوس و ده درم کنند پنج درم زعفران دو درم
و تخم همه کوفته و بیخته اندر مسحقه برسرشند و اگر سبب خشکی باشد لعاب اسبغول و تخم کرم
با شکر و انار ترش و زرده خایه مرغ نیم برشت با شکر و شیر تازه با شکر و سکر و شکر
برادر ده بکوبند سپید و اگر با سه و آب خوش نیم گرم و شوربای مرغ فربه با اسفاناج سود
دارد و آنجا که سبب تری باشد یا خشکی ایکه خشک سود دارد و اگر سبب سوء المزاج
سرد باشد جوارش پیاز کرم سه درم حب بلسان یک درم مرصا یا قنطوریون درم کنند و تیز زدار هر
یکی چهار درم بکوبند و حب کنند و اندر زیر زبان می دارند و از ده درم و ده درم
با مسحقه برسرشند و حبها کنند و در دهان می دارند تا باب دوم اندر آواز تیره و درشتی
و بانگ آواز تیره آواز باشد گران بچون آواز زیر که بهم بازآید و سبب آن رطوبت غلیظ باشد
علاج آن ریاضت باشد و گشتی گرفتن و بر سینه بخورها گرم مانند میویزج و نفس فرو گرفتن
و عرق آوردن و طعامها لطیف کنند و بریده و شراب کهن و حب فودا که اندر باب
گذشت یاد کرده آمده است اندر دهان و نهش و آواز درشت و باریک آواز باشد کو کوی
می ارزد و سبب آن اندر قصبه شش باشد و اندر عضله که حرکت حنجره بدانست این حال
باشد که قوت اختیار خواهد که حنجره را بجنباند و ماده غلیظ باز آن بجنبیدن و بسبب غلیظ
سکون حنجره نپذیرد و گر اید بضرورت دو حرکت مخالف تولد کند و از این دو حرکت ارتعاش
حاصل آید علاج خداوند این علت را نرم باید بود باید پیوسته تن باز خسبد و تخته سنگین
به اندازه طاقت او از سر سبک گران بر سینه او نهادن و بتکلف نفس کشیدن کردن
و غذا انجا که اندر آواز تیره گفته آمده است بجمله تیرنا بمطبوخ افیتمون زوفا دیا
استفراغ کردن و غرغره فرمودن با بکاله و مویزج و ایارج فیقرا و حبها که از عاقرقرحا و حنید
بید ستر و حب البنیل و حب الغار و فربیون و سکبینج و نفقد بحم کرفس و تخم بادیان و
بادام تلخ و حبل ساخته اند و اندر دهان می دارند و سبب آواز باریک اندر شش و حنجره از
باشد و اگر خواهد بجماع و انواع استفراغها و هر ماه نخست حنجره را تنگ کنند و آواز چون آواز
خصی یا کودک شود علاج گرمابه معتدل و غذا لطیف و معتدل و زرده کرده و ماه
اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت دراج و طیهوج و اگر سبب سرما باشد حب
فودل اندر دهان داشتن و غذا موافق آن خوردن نافع باشد باب سیم اندر خناق

و نوع بچه خناق دشواری دم زدن بود و علامت و سبب بیشتر آماس عضلها و حنجره و مری است
و آماس رباطها و فقرات‌ها آن و آماس خلط و بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک باشد و باز
ماندن عضلها و حنجره از کار و فرو شدن با هم سبب تشنج عضلها و حلق و حنجره اندر کشیده شود و مهره
گردن بدان سبب از جای برود و این کودکان را بیشتر افتد و آنچه از تشنج خشک افتد بتر باشد
و ماده آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد و سودا کمتر باشد از بهر آنکه ماده
سودا بیشتر غلیظ باشد یکبار به عضوی ریخته شود و گاه باشد که آماس گرم سودا گردد و
این چنان باشد که لطیف آن تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و گاه باشد که ماده خناق
بیشتر فرود آید و ذات الریه گردد و گاه باشد که بعضی فرود آید تشنج کند و گاه باشد که
بحران و فرود آید هلاک کند و گاه باشد که به معده فرود آید و معده را تباه کند لکن این حال
نیز باشد و علاج پذیرد و هر که جداوار خناق تشنج باشد سخت تشنج کند پس بمیرد و بچه
آماس لوزتان باشد از گوشت یا گوشتی اندر پیش حلق پیدا باشد مخلوطه بدین سبب
این آماس را بچه گویند **علامتها** نفس دشوار تواند زد و دهان گشاده دارد
و باشد که زبان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون جسته باشد و هیچ بحلق فرو نشود
بر دوا و از بینی او از برگلو باشد و بسیار باشد که بخار دکه قی خواهد کردن
صبحی و سبطی این علامتها با نزاره صبحی و سبطی علت باشد و علامتها ماده نهاده
شده است علاج آنجا که خناق بمشارکت سمن باشد و قوت قوی باشد
و از فصد مانع نباشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند چندانکه بیم باشد که غشی
افتد اندر حال علت زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون تفاریق باید بیرون
کردن تا هم غشی نباشد که اندر غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس بیم
باشد و اگر فصد تاخیر توان کرد تاخیر باید کرد تا نضج پدید آید تا هم قوت بر جای باشد
و هم استفراغ نافع باشد لکن از تنگی چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده داشته
شود و آنجا که علت صعب بود و زبان بیرون آمده باشد رگ زیر زبان باید زد
و تاخیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زبان نیز بیازند و بر ساق حجامت کنند
و آنجا که ماده بجا اندر جوار حلق نباشد اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن غذا کنند
شاید تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و آنجا که سبب علت باز ایستادن استفراغ

معتاد بود

معتاد باشد چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن و باسلیق زدن و بر ساق
حجامت کردن و اندر خناق صعب شیشه بر مهره دوم از مهرهای گردن نهادن
صواب باشد تا راه دم زدن بسته نماند و چیزی بحلق فرو رود و چون چیزی فرو خورد
باشند شیشه برتر و از نهند و شیشه‌ها می‌نهند و هر بار [illegible] کنند و اگر حاجت آید بار دیگر
بیازند و خون بیرون کنند و بر هر دو جانب گردن حجامت کنند و پس از آن
شیشه بر میان سر نهادن و بر زیر زنخدان و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل
رگ کتف و [illegible] و اطراف بستن و مالیدن و پس حقنه نرم طبع فرود آوردن
و اگر چیزی بحلق فرو نتواند برد خیار شنبر و شیر خشت اندر آب گشنیز و آب عنب
الثعلب حل کنند و بدهند و از پس آنکه طبع فرود آورده باشند اطراف او
طبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک و [illegible] بشویند و می‌مالند و کشکاب و
از کشک جو و عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش پخته و اگر از کشکاب نفرت باشد سکنجبین
دهند و اگر با اول فصد و حجامت ابتدا چیزها از خشک و قابض سازند چون رب
گشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و اندر میانه بنفشه و بابونه زیادت
کنند و به روغن گل چرب کنند و بر گرداگرد گردن و قفا نهند و غرغره شیر تازه
باول و اندر میانه و آخر سود دارد و اگر خواهند که چیزی قابض غرغره کنند چون رب
توت از با سکنجبین بیامیزند و شراب توت و آب عنب الثعلب چون راست کنند
کنند و در دهن نشانند و این تدبیر [illegible] کرده اند چون غرغره و شیشه بر نهادن روز
اول و دوم کنند و اگر روز دوم آب گشنیز تر با آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ
خشک و بیخ سوسن اندر وی بجوشانند و بپالایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند
و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سوم روز انتها باشد آب بادیان
با طبرزد پخته بیامیزند و اندر وی حل کنند و اگر چنانکه آماس سخت شود خیار شنبر
اندر شیر تازه حل کنند با اندکی بوره و اندر شراب توت یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه
و انجیر خشک حل کنند و بدان غرغره کنند و سرگین [illegible] و روغن گاو [illegible] و عصاره کرنب
یا پخته با انگبین و تخم کتان و تخم [illegible] و کوفته با شیر غرغره کردن نرم کنند و [illegible]
باشد و آنجا [illegible] یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا [illegible]

یا توت شامی یا بلیل یا خولان یا مامیران اسفند اندر شراب توت حل کنند یا اندر سکنگبین
و بدان غرغره کنند و اگر آماس نرم شود و لکن نمی گشاید و ازو یاری قابض چون
گلنار و گل و مازو و شب یمانی اندر وی شند یا رب سیب غرغره کنند و هر گاه که گشاده شود
بروغن گل و یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا پاک شود و سپیده
تخم مرغ نیم برشت با روغن بادام اندر آب گرم کنند و بدان غرغره کنند و با بیخ سوسن
و انجیر [illegible] و کتیرا اندر آب تر شود و بدان غرغره کنند و غذا اندرین وقت
سبوس آب باید داد و بروغن بادام و اگر خناق صفراوی باشد فاندر علاج همین
باشد لکن اندر سکنگبین استقصا بیشتر باید داد و غرغره بشراب توت و شراب
غوره آمیخته کنند یا سکنگبین یا آب سماق و گلنار اندر وی پخته یا خرما کرده و شراب
خشخاش با آب غوره آمیخته و اگر خناق بلغمی باشد غرغره برب گوز با انجیر عاقرقرحا
و انگبین کنند یا خردل اندر سکنگبین عسلی تر شود و بدان غرغره کنند و دوا الخطاطیف
اندر انجیر حل کرده غرغره قوی نافع باشد و طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند
یا بحقنه تیز و اگر خناق سوداوی باشد غرغره بجلاب گرم و بماء العسل پخته کنند و بایارج [illegible]
وی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه [illegible] پخته باشند و طبع را بایارج فیقرا و مطبوخ
افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر سبب خناق [illegible] جای بیرون آمدن مهره مهره گردن باشد
و اگر [illegible] جانب [illegible] بدان مشغول شوند و علت بجای باز بردن آن مهره
گردن کنند بانگشت یا بالتی که ازاء باشد و آن آلتی آهنی است بر سان زبانه کلاه
تیزی که بحلق فرو کنند و مهره را برافرازند تا بجای باز شود و از بیرون داروهای قابض
برنهند تا از آنگاه دارد و اگر آماس بلغمی باشد و بدان سبب کار آن چیزی فرو بردن
ضعیف یا باطل شود بگیرند مازو و پوست انار و حب القطن و برگ مورد و [illegible]
گشنیزان و خرنوب [illegible] ماهی بسرشته و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آرد و
غذا روی اندرین باب بخت نافع است اگر چهار روز بگذرد و دست و پای بیمار سرد
نشود امید خلاص باشد لکن گردن کوژ بماند اگر بیش چهار روز این علاجها کنند که یاد
کرده آمد از غرغره و فصد و حقنه و ضماد والله اعلم بالصواب باب چهارم
اندر بیماریها که از آن روی [illegible] حلق آید چون خناق آن گشاید و کیست که شود کردن است و قصبه شش

و بیماری اندر

و مجرای اندر وی است و اندرین سرد و مجرای شش باید [illegible] مری باشد
از گذشتن طعام از بایه و الم بدو رسد و آنچه بر حنجره و حلق و قصبه شش بود آید از
سخن گفتن و دم زدن درد و الم باید و علاج رگ باسلیق باید زدن و طبع را باب
میوه و [illegible] خیار شنبر فرود آوردن و بامداد و شبانگاه گلاب با روغن بنفشه و
روغن گل و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد پرهیز باید کرد تا زود
پخته شود و اندر [illegible] علاج خناق کنند و اگر تر و بزرگ باشد و کهن گردد
و حلق بخور دادن اندک اندک سوم روغن می دهند تا فرو می برد و هم ساعت اندر کام هم
کافوری بازرده تخم مرغ فرو می برد تا [illegible] باب پنجم اندر ریزه که
بحلق اندر او بر ماند که بتوان دید بمنقاش [illegible] و گرفتن او باک [illegible]
شود و [illegible] نمک و سرکه یا سرکه انگور اندر دهان گیرد یک زمان تا ست شود
و اگر دور تر فرو رفته باشد هم بروغن غرغره کنند یا بگیرند افسنتین یک جزو نیز دو جزو
بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر [illegible] فرو رفته باشد بگیرند [illegible]
و افسنتین و [illegible] و ترمس و قسط و [illegible] بزنک کابلی و [illegible] اندر یک جزو
و اندر سرکه [illegible] و اندر طعام [illegible] دل و [illegible]
می دهند و اگر اندر [illegible] گرم یا اندر آفتاب [illegible] بنشینند تا گرم شود و تشنه شود و کوزه
آب سرد بر لب نهند [illegible] دارند و آب بخورد تا از حرارت معده بگریزد و بطلب [illegible]
آید و اگر بطلب [illegible] آب باشد و بر اثر آن [illegible] کنند والله اعلم بالصواب
هفتم اندر بیماریهای دم زدن نخست باب باب اول اندر
ضیق النفس [illegible] نفس [illegible] سبب آن تنگی گذرهای دم زدن باشد و گذرها تا نفس
هوا که بدم زدن اندر آید مگر اندک اندک و بدشواری اندر آید و سبب تنگی گذرهای هوا ماده [illegible]
اندر قصبه شش و رگها و شریانهای او یا آماس شش یا آماس بعضی احشا چون معده و جگر و سپرز
سبب حرکت [illegible] شش [illegible] جای تنگ [illegible] ماده باشد اندر فضای سینه [illegible]
چنانکه اندر استسقا افتد یا بخار و [illegible] بسیار اندر شش و حرکت انقباض او از بیرون [illegible]
بیرون کردن آن هوا از شش [illegible] سبب [illegible] دم زدن دشوار گردد یا ماده ای باشد غلیظ
اندر سینه و گذر [illegible] دم زدن [illegible] تنگ [illegible] شود و [illegible] زحام [illegible] و حرکت انبساطی دشوار

و نفس انتصاب و ربو

کرد و یا بر بالا تنها دم زدن رسد از بالای سر و یا طعامی و خوارهای سرد و تر و بیمار
است که دم زدن مردم آسوده بچون دم زدن کسی باشد که دویده بود و سبب آن
هم در سینه او گشادگی نیابد و بیفتد در دم زدن باشد و نفس انتصاب نوعی است از ضیق النفس
صعب‌تر از ربو و ضماد درین علت تا راست بنشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم
نتواند زدن و بسیار باشد که علت ربو و ذات الریه گردد و بیمار بجای نفس نیز بسیار باشد
که بیماری جا گردد و هرگاه که تابستان خشک و شمالی باشد و اندر وی نیز باران بسیار
آید اندر زمستان بیمار را نفس بسیار باشد علامتها اگر سبب اندر عضلها
باسط باشد آواز فراخ باشد و اگر سبب اندر عضلهای قابض باشد آواز گرفته شود
چنانکه بیماری البحح گویند و اگر سبب اندر نفس باشد سینه گرانی کند و فشار حارج باشد
و اگر اندر فشار نفس و فشار عضلها باشد اندر سینه دردی باشد خلنده کسوز یابنده
و اگر اندر قصبه نفس باشد رطوبت یا سبب برآید سرفه اندک اگر بود دشوار برآید
چنان آن باشد که ماده اندر تحلیل نفس است ~~لکن اگر ماده تنها اندر تحلیل تخلخل نفس~~
است لکن اگر ماده تنها اندر تخلخل نفس باشد و اندر جوبی ریه جای باشد از اجزاء سرفه
سرفه و برا او برآید اگر چه رطوبت بدشواری برآید و اگر سبب اندر حجاب باشد تنگی
نفس با ترشی باشد سبب ترشی رگ و ماغ و اگر ماده اندر فضای سینه ریخته شود و هرگاه
که از پهلو به پهلو بگردد ماده ازین جانب بدان جانب ریزد و آواز آن الحاهی باشد و سرفه
کمتر باشد لکن علاج دشوارتر بود و ماده این علت یا بلغم باشد که از سر فرود آید یا از
عضوی دیگر بسینه انتقال کند سبب تخلخل و ماده که او یا خود اندر نفس تولد کند اما نزله بکار
آید و انتقال اندک باشد و تولد ماده اندر نفس سبب سوء المزاج سرد باشد و
هیچ خشونه ورمی نشان آن باشد علاج قانون علاج این علت آنست که ماده را
نرم و نضج دارند و بداروهای معتدل بی‌حد ابتدا از بهر آنکه هم باشد که داروی گرم ماده را
نرم مسهل و استوار کند و ماده را حرارت تحلیل کند یا آنچه لطیف‌تر باشد تحلیل پذیرد و غلیظ بماند
و سخت گردد اما اگر ماده اندر تخلخل نفس باشد پس چاره نباید از آنکه با نضج
بالسلیق و تنقیه از دست چپ با ابهر دو دست بیکار پس تدبیر بازشناسی کنند
و اگر این علت کودکان را باشد بادبان تر اندر نرم بجنبانند یا اب بادبان با شیر مادر بدهند

تخلخل بود

تخلخل

انچه کفایت

انچه کفایت باشد و اندر نشسته و تنها طبع باید که نرم باشد و ماهی نشود پیش از طعام
خوردن و کبر نشود اسهال طبع را نافع دارد و جلنجبین شود یا خروس پیر و معجون
گلکیان اندرون بجنه و گشکاب یا مقدار نیم دانگ افتیمون و پنجه یک وقیه یا گلاب ریزند
افتیمون و ماء العسل از طبیخ حلبه و انجیر سفید و حلبه و میوه اندر آب با زان بجه اندرین
علت سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نافع دارد و شراب رقیق ریحانی مقدار
اندک ماده را بپزاند و بجای آب ماء العسل یا جلاب خوردن و میان طعام خوردن
و آب خوردن کمترین و مسافت پیمودن سود دارد و از پس طعام خواب زیان دارد
و خواب روز سخت زیان دارد و مالیدن سینه و پهلوها با سینه بخرقه درشت و مالیدن
معتدل از پس ریاضت معتدل سود دارد و چیزی خواندن و بند رنج او را بلند کردن سود دارد
و اما تدبیر طبع نرم کردن نخست به اسهال مغزد نرم باید کردن چون سکنجبین ورزیاد نرم کرد
و قنطوریون و اسقیل بریان کرده و انارزرا و مهر یا جدا او چهار دانگ باریک وقیه یخته بدهند و
سکنجبین از چهار دانگ تا یک مثقال اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل بگدازان با انگبین
بسرشته و بدهند و قنطوریون اندر آب بپزند و آب او با بیخته با انگبین بدهند و اگر علت کهن باشد
قنطوریون باریک و اگر تازه باشد غلیظ و هرگاه که جوش معوزات کار بنایه دارد و با هر کب بدهند
چون شحم حنظل چهار دانگ نیم بیخ حنظل دانگ نیم رب السوس چهار دانگ هم بکنند
و بدهند و اگر اندر سینه گوارشی باشد بکوبند بجنبند و رب السوس از هر یک سه فاریقون نیم درم
کثیرا نیم دانگ حسبها که اندر دهان دارند که سینه را پاک کنند ازین نوع کنند بکوبند عاقرقرحا و حلک
الانباط گرفته و بخته با اندکی پیر و بشوربه کنند و العوق اسقیل سخت نافع است هم بابدو ادویه
بکوبند بدهند صفت الاسقیل آن اندر انگبین صافی بپزند و بکار دارند صفت لعوق نافع بگیرند
سنبل آن کوبیده درست بازکرده از هر یک سه درم و فارانک صفت درم بکوبند و با انگبین بسرشته
و هر بامداد بکوبند و اگر خسته ندارد و لطیف کنند صواب باشد بکوبند چون دل ... نرم ملک
طعام یک درم بوره نان یکمنج درم فطرون دانگ انگبین یک وقیه بکوبند و بسرشند و اندر آب
نیم گرم حل کنند و بدهند و چهار درم بوره اندر نیخ وقیه ماء العسل دارویی قوی است و اگر نفس حال
فرو گیرد و خناق شود چهار درم بوره دو درم تخم سنبل اندر نیخ وقیه ماء العسل بدهند اندر
گشاده شود و انواع مرکبات اندرین کتاب زهره یاد کرده ام و اگر ماده اندر فضای سینه ریخته باشد

باریک

کر

علاج استسقا کنند و اگر سبب اماس اخشا باشد علاج ان اندر جایگاه باز کرده اید و اگر
سبب بخار یا رطوبتی باشد اندر شش علامه تنگی و درازی اندر سعال سرد علامتهای آن
هم این علامات است که هوا و دیگر رطوبتها و مواد حار تنگ و خرخر کنند و استفراغ کالحب و الایارج
فیقرا و حب القرنفل علاج انست و اگر تخمه غالب بود گشنیز خشک و شیر تازه بیم علاج علامت تغلص
الحجاب علاج او است و اگر سبب سرما رسیدن بود طبیخ حلبه و طبیخ مویز و مانند آن سود دارد
وغذا اندر همه انواع شوربا و خروس پیر و شوربای نخود و کبک و دراج و مغز و
نوکوش و امعا و کوشت دماغی طرح دلخت فارسیت و شش دباوه کباب سود دارد
فیاکه خشک کنند و کمو نبیذ و با نشاکاه داده شوند باب ــــــــــــ دوم اندر انواع سرفه
سرفه شش را چون مطهره است مر دماغ را و اسباب سرفه انواع سوء المزاج باشند ساده و با ماده
و اماس التهاب دم زدن و اگرچه اماس سوء المزاج با ماده است فرق میان هر دو انست که ماده
اماس اندر میان اجزاء عضو جای گرفته است و از اتصال دور کرده است چون سبب اماس
تفرق الاتصال کوبند و سوء المزاج بر خلاف این باشد ماده یا اندر فضای عضو باشد یا اندر عروق
مجاور باشد و رسیدن چیزی طبیعی با التهاب دم زدن چون دود و بخار و قطعه و شش با شد
و حفظ هوا و باشد و مشارکت یک عضو با عضو دیگر و آن چنان باشد که اندر مجاری مثلا اندر مر
مجاری اماسی افتد یا اندر فرو سوی حجاب اماسی برابر و معالیق جگر فرو کشیده شود و سبب سرفه
تنها با معالیق همه اجزاء اختیار شش از جهت دفع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن و معالیق او
بر کشیده و منفذ باد دم زدن است کشیده اجزاء شش تنگ شود و الم بافته است و قوت طبیعت
از جهت دفع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن بجنبد و سرفه تولد کنند و این سرفه باشد خشک با الم
و با تب و باشد نیز که جگر گرم باشد و عفونت از وی با شش رسد و بخارات گرمی باشد او را البوزانه
و بخارها بروی برآورد و امراض نزلات السعال کوبند و ممکن باشد که خواهش سرفه تولد کنند و اندر آغاز
نزله نزلات سرفه ضعیف باشد و باشد نیز که شش گرم باشد و غذایی که بوی رسد
طبیعی نباشد و اندر وی گرم و متحلل شود و بدین سبب اندر اجزاء شش بخار و سرفه آرد
علامات انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم شده است و علامت اماس شش و علامات
دیگر آفات نیز معلوم است و علامات نزلات السعال تب گرم و نبض سریع و راحت با رفتن از مواد
خشک و شربت نبید و دلزه و خشکی ــــ مانند آن علاج اما اندر علاج سوء المزاج گرم ساده شراب

و بسیار ... [illegible]

شراب نیلوفر بایه داد و لعاب اسبغول و ربّ السوس داد ساده و کشکاب سپستان
اندر وی پخته و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر بو بیدانه و ضماد از بنفشه و نیلوفر
و برگ بید و تراشه کدو و تر بر سینه نهادن و حب السعال از صمغ بادام یا صمغ ایجا
و کثیرا و نشاسته و مغز بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار سازند و بلعاب اسبغول حب کنند
و دیگر بر صمغ بادام صد درم شکر اندر صد درم شکر جلاب و روبت و درم آب
و نجاه درم روغن بادام بپزند تا بقوام انگبین شود و پیوسته بکار دارند و اندر
سوء المزاج ساده نفس فرو گرفتن پیش از آنکه ممکن گردد شش را گرم کند
و لعاب بیه ارشاده و لعاب تخم کتان با انگبین سرشته و قوام دهند و بکار دارند
و اندر شراب زوفا الخیربتی و سپستان تخم باد یان و زوفا خشک و برسیاوشان
و اندر کی آب سا بپزند و با انگبین بدهند و غذا نخود آب و نخود کنند نخل و اندر شوربا حلبه
کنند و نخود ما و الخیری بپزند و روغن از روغن جلغوزه و حبة الخضرا و روغن پسته کنند
و اندر سوء المزاج گرم با ماده نیکو تر اگر ماده رقیق باشد ربّ السوس دادن دهند و اندر کشکاب
لعاب و سپستان پخته بپزند و از کثیرا و جلاب در روغن بادام لعوق سازند بقوام
انگبین و بکار دارند و حب السعال از کثیرا و نشاسته و ربّ السوس سازند و بعصاره
برگ کوک و برگ خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندک اندک با شکر دهند و اگر
ماده غلیظ باشد کشکاب با شراب بنفشه دهند و اندر کشکاب بیخ سوس و تخم خطمی و
انده کی با قلا به بیند صواب باشد سعفت شراب که طبع را و سینه را نرم کند بگیرند عناب
بیست عدد و سپستان چهل عدد و مویز و انجیر و آن کرده دهند و بیخ الخیرتی ده عدد و بنفشه
نیم درم بپزند و پالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر و چهل درم شکر انگبین با اندازه روغن
بادام بر آن گشند این جمله دو شربت باشد و غذا از کشک جو و ماش مغز اسفناج و اسفاناج
در روغن بادام بایه داد و اندر سوء المزاج سرد با ماده بر مانند علاج ضیق النفس در وغن
و اندر شراب زوفا و افسون و تخم کرفس زیادت کنند و اگر سبب سرفه اماس
در شش باشد علاج آن علاج ذات الریه است و ذات الجنب و شوصه و اگر
سبب نزلات السعال باشد علاج آن و علاج نزلات که اندر حلق برابر یکی است
که اندر باب چهارم از صناعات ششم یاد کرده آمده است باب ـــــــــــ سیوم اندر ...

عربیا

بیخ زرانه بیرون کرده

خون آب بر آمدن خون سرفه از گلو یا از حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهاء او و
رگهاء سینه یا از بن‌ها و معده و جگر و اسباب آن یا از سرفه صعب باشد یا قی کردن یا الحاح
یا زخمی و سقطه یا شتمی و مجروح یا چنانکه [illegible] را افتد یا دارو و یا طعامی تیز
خوردن یا بر زمین خشک یا سرد خفتن یا اندر هوا گرم یا [illegible] داشتن یا دیوجه اندر حلق
او خفتن یا طرقیدن رگها از قوتی که به وی رسد یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد تیزی
وی رگ را بگشاید و بیرون تراود یا آماس خونی اندر شش و معده و جگر و شکم پدید آید
و خون تراویدن گیرد یا امتلاء و تمدد تن از خون و فزون آمدن آن از غذا و انواع آن
و این کسی را افتد که طعامهاء قوی خورد و ریاضت کم کند و ممکن است که اندامی
که از کسی جدا کنند چون دست و پای و جراحت آن کاسته شود نصیب آن اندام [بود خون]
اندر تن بماند و امتلاء خون پدید آید یا از باز ایستادن خونی که استفراغ آن عادت
بوده باشد چون خون حیض و چون بواسیر یا بادی که در اندرون رگها تولد کند
و رگ را بطرقاند یا سردی و خشکی بر اندامهاء دم زدن تولد کند و غلبه کند و بدان
سبب اندر حرکت انبساط رگ بطرقاند یا رطوبت غلبه کند و رگها آغشته و سست
گردد و خون از رگها تراویدن گیرد و علامت آنچه از شش اندر آید یا پوست و حرارت با آنها
دم زدن [illegible] رسد چون حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و غیر آن علامات آنچه
از حنجره و مری باشد خون ناب باشد و با سرفه و [illegible] بر آید و آنچه از شش
باشد به سرفه سخت بر آید و آن زنگ و رقیق باشد و با کفک بود و اگر چه با سرفه سخت
بر آید با درد نباشد و [illegible] بر آمدن گیرد و آنچه از رگهای شش بر آید
خون [illegible] تر و بسیار تر و رقیق تر باشد و کفک باشد و آنچه از رگهای سینه بر آید خون
تر و بسیار تر و رقیق تر باشد و کفک باشد و آنچه از رگها بر آید با درد باشد و خون سیاه
و اندک و غلیظ باشد و از کفک خالی نباشد و به سرفه سخت بر آید و در جمله از شکافتن
رگ باشد خون ناب باشد و بسیار باشد و اگر سبب شکافتن رگ تیزی خون باشد
یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد با تب باشد و تن بر حال [illegible] بران گواهی دهد
و آنچه از امتلاء خون و آکنده شدن رگها باشد خون ناب باشد و بسیار و بی درد
بر آید و از بر آمدن راحت پدید آید و آنچه از آماس شش بر آید علامتهاء ذات الریه

با کفک و بلغم [illegible] تر

بران گواه

بران گواهی دهد و آنچه از معده بر آید یا از جگر و سپرز بقی بر آید یا بی سرفه و بی درد [illegible]
که آنچه از سینه بر آید بران خطر باشد که از وجه شش بر آید و اگر [illegible] از شش خون
بر آید بیم باشد که ریش گردد و از ریش بر آید علاج طریق باز داشتن خون
رگ زدن است و ماده [illegible] و مزاج عضو با اعتدال باز آوردن
و دارو‌ها باز دارنده [illegible] باید زدن و اگر از معده و جگر بر آید
اکحل باید زدن و اولیتر آنست که نخست رگ صافن زنند تا ماده از بالا فرو آید
پس باسلیق زنند تا ماده از سینه کمتر شود و آماس نکند و خون [illegible] بیرون
کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف ببندند و مالیدن [illegible]
و قابض [illegible] و تقیئه کردن ماده را فرو گشند و از حرکت بسیار و سخن بسیار گفتن
و آواز بلند کردن و از خشم و [illegible] و شراب و مباشرت و از طعامهاء گشاینده
چون کرفس و کنجد و خرما و انگبین و از جمله [illegible] پرهیز کردن مزاج عضو با اعتدال
باز آرد و غذا [illegible] و از سماق و غوره و [illegible] و نار دان و حماض
ترنج و [illegible] از خیار و انواع [illegible] سازند [illegible] بادام و [illegible] انگور
در [illegible] داشتن و اگر تب نباشد [illegible] تازه
[illegible] و دوغ [illegible] از دوغ گاو و [illegible] کعک [illegible]
سازند و گوشت مطبوخ و دراج و کبک موافق باشد و ادویه و دارو‌ها که خون باز
دارد و لسان الحمل تنها یا با گل مختوم یا با قرص کهربا و آب برگ خرفه با کهربا سوده
و گل ارمنی و شادنج مغسول بهترین دارو [illegible] از یک درم تا دو درم
اندر آب عصاء الراعی یا اندر آب خرفه و لسان الحمل خون باز دارد و [illegible]
کنند [illegible] طباشیر و گل ارمنی و شادنج مغسول اندرو
[illegible] کنند [illegible] بیالایند و از این [illegible] خورد و برگ لسان الحمل خون
باز دارد و [illegible] کنند و [illegible] آب که او خود جمع [illegible] طباشیر و گل ارمنی
و شادنج مغسول اندر [illegible] بیالایند و از این [illegible] خورده
و برگ لسان الحمل و برگ خطمی [illegible] و گلاب [illegible] صنعت
دارو [illegible] طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درم [illegible] پنج درم [illegible] دو درم

اگر از سینه و شش بر آید اکحل و باسلیق باید زد
و اگر از کام و معده بر آید [illegible]

حقنه

و اگر از [illegible] غذا [illegible]

بسد و کهربا و مروارید از هر یک سه درم گل ارمنی گل مختوم و نشاسته و تخم حماض مغسول از
هر یک پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم [illegible] سوس ده درم
اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یک سه درم همه را بکوبند و ببیزند و شربتی درمسنگ اسپغول
ناکوفته با آن بیامیزند و ده درم تخم لسان الحمل شربت دو درم اندر آب بادروج
یا اندر آب اطراف رز کوفته و فشرده یا اندر عصاره گل تر یا اندر گلاب و اگر
حرارت سخت قوی باشد سه درمسنگ کنند ربا این دارو با کافور بیامیزند و اندر کشکاب
سوده قابض بیرند چون رب الاس و رب [illegible] و امرود و [illegible] و زعرور و کندس کوهی
و بوستانی و این کندس میوه است که در خراسان [illegible] گویند و اگر سبب نزله باشد
موی سر بباید سترد و ضمادی از [illegible] بر سر نهادن و [illegible]
و [illegible] محللات [illegible] و اگر سبب تیزی ماده باشد که با خون آمیخته باشد اندر
کشکاب کدو و تره و سرطان تازه بباید پخت و اگر کدو و تره و عنب الثعلب مقطر کنند و
کشکاب بر آن آب بپزند صواب‌تر باشد و اگر سبب طرقیدن رگی باشد سبب [illegible]
سخت و ماننده آن نخست رگ باید زد و قانون علاج بجای آوردن و ضماد از [illegible] کنند
و [illegible] و [illegible] و گرد آسیا و گلنار و پوست انار و برگ مورد و اطراف رز و [illegible]
قیسا ساز نرمه بکوبند و بیزند و چون عصیده سازند و روغن گل یا روغن مورد یا
بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرقیدن رگ سرما سخت بود دیگر نرمه [illegible] درم
تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد گل سرخ از هر یک پنج درم کهربا سه درم نیم [illegible]
یک درم نیم اقاقیا سه درم شربت یک مثقال اندر عصاره گل تر و ماننده آن یا اندر
[illegible] قابض و اگر سبب طرقیدن رگ بادی غلیظ باشد بخ [illegible] و [illegible] و تریاق بزرگ
[illegible] و [illegible] دادن و اگر سبب گشاده شدن سر رگها باشد سبب آن [illegible] از [illegible]
نخست رطوبت را کم باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای آوردن و تریاق
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و ضماد از کندر و زرد و بریان کرده
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و [illegible] و [illegible] باید ساخت و طعام از گوشت گنجشک
و کبک و تذرو و دراج باید داد و اگر سبب بریدن خون زخم باشد که بر جا افتد
نخست علاج کلی و قوانین آن علاج تقدیم باید داشت و این [illegible] داروی [illegible] بعضی

ده درم لک مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شربت دو درم باقی علاج از باب علاج
جگر باید کرد و یک مثقال از این مغسول اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان
الحمل بشرب دادن روا است و نیز باید خورش اندر گلاب یا اندر عصاره گل تر یا عصاره [illegible]
یا عصاره بادروج نافع است والله اعلم باب [illegible] اندر ذات الریه
ذات الریه آماس شش است و اسباب آن نازله است یا خناق که گشاید و ماده آن
بر شش افتد فکنند یا ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الجنب ذات
الریه تواند شد نخلخل و نازکی گوشت شش است و بسیار حرکت او و حرکت سبب جذب
ماده باشد و تخلخل سبب قبول آن و ذات الریه علتی صعب است از بهر آنکه شش عضوی
نازک است و قوام زندگانی در حرکت انقباض و انبساط او است و این علت عارض
و از بهر نازکی او و از بهر شرف او تدبیر او کار بنا دارد و تعجیل ساختن است
که خوردن سبب غذا او فراهم شدن اندر دل یکباره شود و تمامی خفگی بود یک مره
که بر رسد تا موضع بنا بیرون آن پرده بسیار است تا اندر آن فصل شریف فتوری
و علاج [illegible] پس بعضی که مونث بنا بیرون غذا از خوردن از وی بر جای بر داشت ماده
را که اندر وی افتد و شوار تواند بیرون و دشوار دفع تواند کرد خاصه که ماده ورات ریه
اندر ریه بلغم باشد یا خون از بهر آنکه گوشت وی نازک است و خود اندر وی باز نماند یا اگاه
باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت ندهد و هیچ علاج نپذیرد از بهر آنکه شش کم باشد و دل
نزدیک باشد و منفعت تبرید را هیچ گنجیدن نرسد از بهر آنکه هر عضوی از تربیت قوت تابستانه بخیزد
از هر عضوی بیشتری و هوا است به پذیرد و از هر ماده که اندر ریه باشد چون یا وی انجمن بیاید
و از قوت ربیع که از زندگی برسد لیکن به آسان راحتی دهد و کند زندگی خیرها که از بهر او را باطل کند و بخار
گرم را از تحلیل باز دارد و پیوسته گاه باشد که در هوا رسیده باشد و گاه باشد که بیرون دود
تیره باشد و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که نضج گیرد و گاه باشد که ذات الجنب از دو واقع شود
باشد و گاه باشد که دست و انگشتان سرد شود و گاه که جانب دل میل کند و خفقان و غشی پدید آید
و ممکن است که بجانب دماغ میل کند و این بیماری باشد و گاه باشد که اندر شش خراج ماده پدید آید
گرداند و حال او چون حال مستسقی شود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلبی سنگ پیدا کند و [illegible]
حکایت کرده که او دیده است که مردی سنگها برآورده است چون ژاله [illegible] کند ... [illegible] دیده ام

از هر یکی سه استیر اندر صد درم سنک آب بپزند تا بنیمه باز آید و بیست درم سنک آب عنب الثعلب با وی بیامیزند و بپالایند و اگر قوت قوی باشد این یک شربت باشد و اگر ضعیف باشد دو شربت بود و اگر ماشدا این شربتها متعذر شود دادن هر وقت که حاجت آید تخم خیار نرم کنده مقدار یک استار شیر خشت و دانه دانه بر سر او کنند یا لختی بنفشه اندر کشکاب بپزند و از آن کشکاب با شکر بدهند و ضماد پیش سینه ساخته از موم و روغن بنفشه سازند پس بیه مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن و خباری بوستانی در افزایند و بپزند چون عصیده و انجا که ماده غلیظ و خام باشد ضماد از کرنب پخته و بادیان پخته و کوفته سازند و انجا که ماده بسیار باشد ضماد خشک زیان دارد و تکمید تر و خشک سود دارد و لکن اندر ذات الریه که از جنس بلغم بود باشد خشک نافع باشد و اگر از جنس حمره باشد تر نافع تر با آنکه تر انواع را سود نکند زیان نکند و خشک از آنکه زیان کند زیانی بزرگ کند اما تر بخار آب گرم باشد با روغن بنفشه و خشک اندر کرم باشد نمک یا سبوس و جهد باید کرد تا بخار از زفت و نمک و غیر آن بروی بخار نرسد تا ضیق النفس و تا سینه تولد نکند و تا مادام که آماس خام باشد غذا کشکاب و گندم آب و اسفاناج و سرخ مرز و خبازی و باقلی دهند و اگر تب بلغمی باشد ماش مقشر و سبوس آب دهند و اگر حرارت قوی نباشد کشمش معتدل است و خندروس معتدل است و اگر اندر سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ خطمی و کتیرا و صمغ و دانه و بیخ سوس و مغز تخم خیار موافق باشد اغ اختیار افتند اندر این باب اندر کشکاب و گندم آب می پزند و چون آماس کشاده شود جسو ما از ارد باقلی و کرسنه و ارد نخود و خندروس پزند و با الجبن آب کند و ماء العسل اندر این وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب مغز پسته و دانه اندر روی پخته و فرشته پاک کننده است و لعوق کتیرا با شیر خر بخت

بزرگ بر آمد و چون سنکها که از مثانه بیرون آید و پس از آنکه این سنک بسته شد زایل شود و بر نفس بیکو بود بیز نبود و آن سنکها بزرگ شود و چون خشک بر آید سبز و صعب بود و بجار با بیخ بهم یکی بود زان سر خراط و پس زان سرفه کمتر شود و علت پس باز گشت و بیمار اندر سل هلاک شود و سل انتها علامات کلی اندر انواع تب است بحسب مزاج ماده و تنگی نفس و گرانی سینه و تمدد و بانه از وجنتی و گلی ماده و درد ری که از میان دو کتف و سینه بیرون می آید و خفقان اندر ورک کتف یا اندر اندر تنقوه یا اندر بستان یا اندر پستان و بحسب طبقه از تیخ و غلیظ بر زمان بوجه آید و نیمه سرخ شدن رخسار مقدار یک ربع بزرگ علامات خاصه این علت است خاصه اندر تب و اگر کشهار تیخ آکنده شود و گرانی سر انجا کشهار خلاده کرد و دور کشهار تیخ اندر خیره و چشم احتاج بسیار بی کار و بیمار اندر حال تب چون خواب آلوده باشد سرم بسیاری کار و نفس مرجح باشد یا ظاهر یا خشک و اگر ذات از سبب کند تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و دشوار باشد و حرارت کمتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار و رخساره اندر تب سرخ شود و اندر بسیار آید باشد و اگر علت بحلیل رفع خواهد شدن انسته اند که سرطوبت پخته بر آید و اگر از تیخ خواهد کرد تب لازم باشد و اندر پهلو پس خلیش درد و تمدد دیا شود و اگر ذات از بهر ذات الجنب کند و تنگی نفس کمتر شود و بجار پهلو گرد و علاج اگر آماس قوی باشد باید کرد تا اندر کدام جانب است و این چنان باشد که تنگ شود اندر تب کدام رخساره سرخ شود و حس گرانی سینه از کدام جانب است باید یا رکه کدام جانب خفته و رطوبت بیش بر آید از آن جانب که رخ سرخ شود و گرانی می باید رگ سافن زدن مثلا اگر رخ جانب راست سرخ شده و گرانی سینه از سو راست می باید و از پای راست سافن زدن و از پس سه روز جانب الی باسلیق از دست چپ زدن و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر اکحل زدن و یا فوز از جانب موافق باسلیق زدن و اگر تب سخت گرم باشد سهل باید داد و رگ باید زدن از بهر آنکه رگ زدن ماده را قوت کند و ماده بجنباند و اسهال کند مضرت آن بزرگ باشد و اگر اسهال باید دادن کنم هم مضرت از فزاید و سقوط قوت از دو و اگر پس کرانی و تمدد و تنگی سینه بجبر کردن می باید ماده اندر میان کتفین باشد رگ زدن باید و چون ماده اندر سینه باشد و افتاد بر طبیعت است بجای خود خواهد و کسیکه خواهد تا علامت کند و کر رگ بزرگ و علاج کنند و کم کن غلیظ کنند که ماده بپزاید و چون قوی قوت دادن آب سرد و آب کشنه الا اندر آن که از جنس حمره باشد لکن تشنه خیار زردآلو باید داد و چون جلاب و کشکاب و اگر تب گرم تب گرم تر است طلب آمد شربتها و تخفیف دادند و تری فزاید چه باید داد و چون آب خیار و آب کدو و آب هندوانه مقدار دو کزرش نباید از بهر آنکه زرشک ماده بگسلد لکن اگر قوت قوی باشد بر شربت اندر اندکی بر کار و مال کرده

نافع است و بباید دانست که هر وقت که آماس گشاده خواهد شد تنگی نفس
و گرانی نفس و درد زیادت شود و تب گرم تر گیرد و آن روز که گشاده خواهد شد تب
بلرزاند و ضمادهای برآینده که یاد کرده آمده است اندر آن روزی چند که آماس پخته
شود فایده نیکو کار باید داشت و بیمار بر آن پهلو خسپد که ماده اندر آن جانب باشد
و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر شراب زوفا فرا اسپیوس و حاشا و ورد و طلاء بهیچ
و بیخ سوسن می پزند و با انگبین می دهند و اگر اندرین وقت فوما اندر شکایت
یا اندر شراب زوفا بزنند روا باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر ذات الصدر

ذات الصدر ریخته شدن ریم باشد اندر فضاء صدر و اسباب آن آماسی باشد
اندر غشاء و اندر عضلهاء سینه یا قرحه که گشاده شود و ریم اندر فضاء سینه
ریخته شود یا ذات الجنب یا ذات الریه اندر فضاء سینه گشاده شود و آن ریم
اگر اندک اندک باشد از راه گلو پاک شود و هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود
بعلت سل باز گردد از بهر آنکه ریم که از راه گلو پاک شود نخست بر شش گذرد
و شش را بسوزد و ریش کند و ریش شش سل است و گذر ریم بر شش چنان باشد
که بسبب حرکت و تخلخل و نازکی شش ریم اندر وی گذر یابد تا از راه گلو پاک شود
و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنکه ریم اجزاء سینه را تباه کند آن ریم را
بدان راه که غذا بدین موضع می رسد بادرار یا باسهال دفع کند از بهر آنکه طبیعت
ریم را بر رگهایی که دهنهاء آن از بهر غذا رسانیدن با اجزاء سینه پیوسته است
دفع کند تا اندر آن رگها بگذرد و بمقعر جگر آید و از جگر یا بر آن رگها شود که
بگرده ها پیوسته است و باسهال دفع شود یا بدان منفذ آید که بروده پیوسته است
و بادرار دفع شود و امید سلامت اندر آنچه بادرار دفع شود بیشتر باشد
از بهر آنکه اندر آن منفذ که میان جگر و گرده است قوت جاذبه گرده و قوت دافعه
جگر کار کند و اندر رگهایی که از جگر بروده ها پیوسته است جز قوت دافعه
جگر نیست پس اینجا بمعاونت طبیب حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و اگر این
علت دراز آهنگ شود بیماری آماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی

ضعیف

ضعیف شده باشد و بیماری از معونت حرارت دوست بهره و حرارت کمتر یابد
قوت هضم او ضعیف باشد و علامتی نیک نباشد و علاج این علاج ذات الریه است
بعینه لکن آنجا ریم بطریق ادرار دفع شود یا بطریق اسهال بداروهای اسهال
کننده و ادرار کننده یاری باید داد تا نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب ششم اندر سل

ریش گشتن شش را سل گویند و کسانی باشند که اگرچه شش ایشان را ریش نباشد
لکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی تیز از سر ایشان بشش فرود می آید سرفه و ضیق
النفس تولد کند حال ایشان چون حال مسلولان شود اگرچه این علت
ربو است خداوند این حال را مسلول گویند و اسباب سل نزله تیز است
که از سر بشش فرود آید یا ذات الریه که ریم کند و ریش کند یا ماده ذات الجنب
که اندر فضاء سینه گشاده شود و ریم اندر شش بگذرد چنانکه اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و میان طبیبان خلاف است اندر آنکه ریش شش درست گردد
گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست گردد از بهر آنکه عضو مجروح را ساکن باید
داشت تا جراحت درست شود و شش را هیچ سکون نیست و جالینوس می گوید حرکت
عضو جراحت را از درست گشتن باز ندارد اگر سببی دیگر با آن حرکت یار نباشد
دلیل بر این سخن آنست که حجاب نیز همیشه متحرک است و خلاف نیست که جراحت او
همیشه درست می شود وی گوید که هر گاه که سببی گشاده شود یا بطریق اکال نکند
و ریم نگیرد و خلطی تیز و خوره آمیخته نباشد که گوشت را بسوزد و بخورد درست
گردد پس اگر بسبب جراحت آماس باشد یا تیزی خلط درست نشود از بهر آنکه تا جراحت
از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک کردن و پاک شدن جراحت
شش بسرفه است و سرفه جراحت را بزرگ تر کند و از حرکت سرفه اندر او
ماده تنها اینجا گشاده شود و اگر داروی خشک کننده دهند تا ریش خشک کند سرفه و
درشتی سینه زیادت گردد و ریم را خشک کند و از بر آمدن باز دارد و اگر داروی
نرم دهند ریش را تازه دارد و آنجا که بسبب جراحت تیزی خلط باشد بحسب آنکه
عضو باعتدال باز نیاید او را و تیزی خلط را زایل باید کرد و آنچه تمام شود

واندرین مدت چون دیگر که درست باشد سوخته می شود و ریش فراخ تر می گردد و باشد
که ناسور شود و اینجا که بسبب بحقن اماس و ریم کردن باشد ریم بسرفه پاک شود و آن
سرفه درد و نزدیک شدن جراحت افزاید و قوی تر از سرفه سببها دیگر است
و آن آنست که رگهاء شش فراخ است تا هوای بسیار تواند گرفت و حیله است
تا با خلطی که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد پس هرگاه که سوزانی
و تیزی خلط بدان حد باشد که این رگها را جراحت کند ممکن باشد که این جراحت
درست شود و چند آفت دیگر هست یکی آنست که قوت دارو با بدین جراحت نرسد
از بهر آنکه هر عضوی از آن دارو بهره ببرد و قوت او ضعیف گردد چنانکه
معلوم است دوم آنکه دارو خشک کند زود تا باشد دشوار [illegible] سوم آنکه
داروی گرم تب را گرم کند و داروی خشک تنها دقی را زیان دارد و ریش را
داروهای خشک درشت کند و داروی تر ریش را تازه می دارد این همه آفتهاست
که جراحت را از درست شدن باز دارد و از جراحتهاء شش آنچه ممکن است که
درست گردد جراحتی باشد که بر غشاء اندرونی افتد که از اندرون قصبها است
و بگوشت نرسد و این علت اگرچه علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که
از جوانی تا بکهولت مهلت دهد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید بر پوشیده
یاد بود که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و این علت بیشتر از هژده
سالگی تا سی سالگی افتد و کسانی را بیشتر افتد که بر و سینهای ایشان تنگ باشد و
درازو
گردن و حلقوم بیرون آمده و کتفها از گوشت خالی و بسود است بیرون آمده
چون بال مرغ و اندر کتابها [illegible] که بدین صفت باشند مجنح خوانند علامتها
هرگاه خداوند نزله و ذات الریه را بسرفه خون و ریم بر آمدن گیرد و تن لاغر
می شود و تب نرم لازم گردد و رخساره سرخ شود و اندر شب یا از پس آنکه
طعام خورد تب ظاهر شود نشان سل باشد و بباید دانست که سبب تب لازم
نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره بر آمدن بخارها ست
و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از طعام تری حاصل
آید از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم بود تن از آن تری بهره نیابد
لکن مدد تب شود و بدان سبب تب ظاهر گردد و باشد که اندر شب [illegible]
دیگر خونی

دیگر خونی کننده بر آید و سبب آن ضعیف قوت و عاجزی طبیعت باشد از هضم و تصرف
اندر غذا و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد
و سفتها بر آید و بعضی را گاه چون بآخر رسد پشت پای اماس گیرد و سبب نقصان
حرارت غریزی باشد و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و این کسانی را افتد
که از طعام باز نه ایستند و غذا بیش از آن خورند که اندازه بیماران باشد
علاج دور نخست که خون از گلو بر آید و معلوم گردد که از شش بر آمده است در حال
پیش از آنکه اماس گیرد رگ باسلیق زنند و اندکی خون بگیرند کرت بدین کنند
تا مواد از وی باز ایستد و اطراف بمالند و ببندند چنانکه معلوم است پس شربتی
از سرکه ممزوج با آب بسیار تا اگر لختی خون که از جراحت جدا گشته باشد و اندر
حوالی آن فسرده آن را پاک کند اگر اندر مدت سه ساعت دو بار یا سه بار
دهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد
اندر آب انار یا اندر آب خیار و کشکاب می دهند و اندر کشکاب باکثیره
و حب الآس و آبی کوهی و انار ترش سیوه می پزند و روز نخست هیچ طعام نخورند
و بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند تنک از آرد
باقلی یا آرد نخود بروغن بادام یا شکر یا عسل یا خایه مرغ نیم برشت و اگر
قوت قوی باشد روز دوم اندکی خون بیرون کنند و تا چهار روز غذا
همین نوع دهند و علاج و غذا و ضمادها اندر علاج خون از گلو بر آمدن یاد کرده
آمده است و آب نی ترکوفته و فسرده خون باز دارد و اگر طبیب پس از آن
بدو رسد که جراحت اماس کرده باشد و تب لازم شده اندر کشکاب سرطان
ماده باید پخت و نشان ماده آن باشد که سوزنی بر پشت او فرو برند اگر طوق
همچون شیر بر آید نشان ماده باشد اطراف او دور کنند و او را بآب نمک و
خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت لزجی که بر ظاهر او باشد پاک شود
و اگر قوت ضعیف باشد با جوزه و بزغاله با آن می پزند و اگر طبع نرم خواهند
حب الآس و اندکی خشخاش بکوبند و شراب مورد دهند و اگر سرفه سخت
قوی باشد لختی تخم کوک اندر وی بپزند و اگر باستفراغ حاجت آید خیار شنبر

وبنفشه و مانند آن استفراغ کنند صفت مسهل بگیرند تمر هندی پاک کرده
دوازده درم بنفشه خشک هفت درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم عناب
ده درم سپستان چهل عدد همه اندر دو من آب بپزند چندانکه برسد و بپالایند
و مقدار هفت دو درم شکر اندوی بگیرند و سی درم شیرخشت اندروی بگدازند
و بدهند و اگر خشکی بر اندامها مستولی گردد شیر خر و شیر بز نافع باشد
و ترتیب چند و چگونه آن اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و اگر عطش گرم
گردد و تری اندر شش بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی مویز دانه
قطران تنها یا با اندکی انگبین سود دارد و اگر حرارت غالب باشد این لعوق
سود دارد بگیرند شش روباه خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوس و پرسیاوشان
کوفته و بیخته راست داشته اندر جلاب سرشته و جلاب بقوام انگبین آرند
و هر بامداد یک کفچه بدهند و با این علاج غرغره راح و کبک و تیهو و تذرو
و گنجشک بریان کرده و ماهی بریان کرده بی روغن و اگر چیزی اشتها بود
با عسل دهند و اگر تب دارد اندر کشکاب سرطان می پزند و جو از آرد عدس
و کاورس و کشک جو و نشاسته سازند و اگر بیم تب نباشد کوتبه و ماهی
پخته روا باشد و گاه گاه ماهی شور روا باشد و اگر ریش بلغمی باشد خربزه ای
شور زیان دارد والله اعلم

باب هفتم اندر ذات الجنب

ذات الجنب آماسی است گرم در ذاتک اندر حجاب و اندر عضلهای سینه
باشد خاصه اندر عضلهاء اندرونین او را شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد
که اندرون سینه بدان پوشیده است او را برسام گویند یعنی آماس سینه
و برسام آماسی است در غشا سینه و ماده آن علت صفرای خالص باشد
یا خون رقیق صفراوی و بدین سبب است که اندر این علت تنها نوبتی آید
و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معده ایشان آروغ ترش آید
بر ایشان این علت نباشد مگر اندکی است که از بلغم شور متعفن این علت تولد
کند و دیرتر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا
اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر باشد و عروا اسباب این علت
دو نوع

دو نوع است ذاتی و عرضی اما ذاتی نزله تیز بود و بسیار خوردن شراب کهن
و عرضی آب یخ سرد خوردن با ناشتا ماندن تنها بدانکه اندر سینه و حجاب
و غذاهای غلیظ خوردن چون قبیط و کریب و گوشت گاو و تا بدان سبب ماده
غلیظ اندر رگها ماند و المی آن اندر سینه و تهیگاه و پهلوها ماند علامتها

سبب

تنگی و تواتر نفس است و اندر کشیدن اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه
بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک
اندر اول علت علاج ذات الجنب خونی و صفراوی بیکدیگر نزدیک و لکن
اندر خونی نخست رگ باسلیق باید زدن و روز نخست که هنوز ماده
اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته رگ از جانب مخالف باید زدن و اگر یک
شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت است
و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ بگرداند لکن بدو دفعه
یا بسه دفعه تا قوت ساقط نشود و علاج صفراوی آنست که نگرند اگر
درد با استخوان سینه و چنبر گردن می برآید رگ زنند و اگر بشراسیف فرو رود
مسهل دهند و اندر هر دو نوع پیش از استفراغ خاصه روز دوم و سیوم
شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته یا با جلاب و اگر تشنگی غلبه
کند خربزه دهند و سکنگبین که نخست شربتی و نخست ترش نباشد با آب
می دهند یا با آب خربزه دهند و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده
دهند اندر جلاب رقیق کرده با روغن بادام با کشکاب دهند و
عناب و سپستان و بنفشه اندرو پخته با شکر و روغن بادام صفت
شرابی نافع بگیرند بنفشه تازه نیم کوفته و آبی خشک ده درم کثیرا بیست درم
تخم خطمی پانزده درم اسپغول ده درم لعاب اسپغول و لعاب خطمی و لعاب
آبی هر یک جداگانه و سی بار اندر آب بپالایند و لعابها و کثیرا
و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و هر بامداد ده درم بدهند صفت
شرابی دیگر بگیرند آب انار شیرین یک من آب نیشکر یک من و هر دو را بپزند با نیم
بادام و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند صفت مطبوخ مسهل که

ترنگبین

سی درم و بستان افروز و عود بنفشه خشک ده درم فلوس خیار شنبر پانزده درم مغز تخم کدو بیست درم بپزند چنانکه رسمست و اگر بیخ درم شاه انکور زیادت کنند قوی‌تر باشد و اگر علت خونی باشد ده درم بیخ سوسن مقشر و سه درم تربد تراشیده نیم کوفته زیادت کنند و اولیتر آن باشد که بیخ سوسن و تربد پس از آن افکنند که نفث پدید آمده باشد و اگر نفث آغاز کرده باشد اندرین شراب که پیشتر یاد کرده آمده است پرسیاوشان و بیخ سوسن و بیخ خطمی زیادت کنند و بعوض آب جلاب دهند و لعوقها و تدبیرها که نفث آسان کند و پاک کننده از باب ذات الریه کنند و هر گاه که بینند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد پاک شود و آب کرم و کشکاب رقیق با شکر و سکنجبین یا شکر یا با عسل دادن و هر گاه که بینند که ضماد و نمید دردی نشاند باز زیادت می‌کند بباید دانست که تن ممتلی است و استفراغ حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن‌تر نشود بباید دانست که اماس ریم خواهد کرد دیگر باره فصد نباید کرد تا قوت ضعیف نشود و اماس خام نماند تدبیر بزانیدن و پاک کردن باید کرد و اگر سه دانکه فصد کنند ماده پخته گردد و نفث نیکو بود باید پس اندر قوت ضعیفی بود فصد نشاید کردن و اگر با استفراغ حاجت آید حقنه اولیتر و اگر قوت برجای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدان فصد ماده علت کم نشده است تدبیر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغم باشد یا سودا حقنه تیز و ضمادهای تحلیل کننده بکار باید داشت و آب گرم جرعه جرعه پیوسته می‌دادن و کشکاب از کشک جو و کشک گندم و نخود باید فرمود و یک درم تخم بادیان و بیخ درم بیخ سوس اندروی پختن و سکنجبین عسلی با آب آمیخته خلط را لطیف کند و نخود آب و سبوس آب بروغن زیت یا بروغن بادام تلخ و شیر تن آمیخته و با عسل دهند یا نبید و شوربای که اندروی چکنند رو کرنب و شبت و نخود پخته

بلغم

باشند و حقنه که از حلبه و شبت و ابر دباقی ... سازند و سکنجبین عنصلی باشد و کندنا بخته پز رانند و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفا خشک و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل گرم بدهند و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت آرد که وزن یک باقلی زنگار با سکنجبین بدهند و سوز انیدن زنگار بزرده خایه مرغ نیمبرشت زایل شود والله اعلم بالصواب

مقاله هشتم

اندر احوال عارضهاء دل و این مقاله شش باب است

باب اول

اندر انواع بیماریهاء دل و قانون علاج آن

بباید دانست که اندر دل همه انواع بیماریهاء مزاجی از مفرد و مرکب و ساده و با ماده و اماسها و تفرق الاتصال ممکن است که افتد و بیماریها بمشارکت اندامها نیز افتد اما اماس گرم یا سرد که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهد و آنرا علاج نیست از بهر آنکه اماس از سوء المزاج و از درد و از تفرق الاتصال و از سده خالی نباشد و دل این همه احتمال نکند و روح بسبب سده اندر حال خبه شود لکن اماس غلاف دل ممکن است که مهلت دهد جالینوس می‌گوید مرا خروسی بود هر روز لاغرتر و بدحالتر می‌شد او را بسمل کردم اندر غلاف دل او اماسی یافتم چند یک دانه عدس و بوزنه ... داشتم بدحال می‌شد او را نیز بکشتم اندر غلاف دل او اماس دیدم چند یک دانه باقلی دانستم که آن بدحالی از آن اماس بود و اما تفرق الاتصال و بثره و جراحت هیچ علاج پذیر نباشد و هیچ مهلت ندهد گفته اند هر گاه که بر کوهر دل بثره پدید آید از بینی خون سیاه برود بیمار هلاک شود و بیماریها که بمشارکت همه تن باشد خناق باشد که اندر تب محرقه و حاده خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ باشد خناق باشد که بسبب ضعیف دماغ عصبها که بعضلهاء سینه و النهاء دم زدن پیوسته است ضعیف کرده و نسیم هوای

تا نه عضو اینکه باید بدل نرسد و هوا و دود ناک از دل برون نشود و بدین
سبب سوء المزاج و خفقان و غشی پدید آید و انچه غشا دکت جگر افتد چنان
باشد که جگر ضعیف باشد خون نیک تولد نیفتد اندامها و دل نیز بهره غذا
تمام نیابند ضعف دل پدید اید یا جگر گرم باشد خون سودایی تولد افتد
غذاء دل سودا گردد اندیشهاء بد و غمها پدید اید یا جگر سرد باشد و چون
بلغم تولد کند و غذاء دل و دیگر اندامها چون بلغم گردد کسلانی و بی نشاطی
و بلادت پدید اید یا اندر جگر اماسی افتد گرم یا سرد بسبب پیوستگی غشاء
همه احشا بیکدیگر مضرت بغشاء دل باز دهد و انچه غشا دکت فم معده افتد
چنان باشد که اندر فم معده خلط بد باشد و بسبب همسایگی مضرت اندر دل باز دهد
خفقان و غشی تولد کند یا بسبب خلط بد که بقی بر اوفتد کیرد خفقان و غشی ارد
یا معده در دمند باشد و مضرت ان بسبب همسایگی بدل رسد و باشد که بکشد
و انچه غشا دکت حجاب شش افتد چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه
یا ماده خناق انتقال کند و بجانب دل میل کند غشی و خفقان ارد و باشد که اورا
راخیم کند و بکشد و انچه غشا دکت رودها افتد چنان باشد که اندر رودها حب
القرع و کرمان دراز باشد بخاران بدماغ و دل براید ضعف و خفقان تولد کند
و انچه غشا دکت رحم افتد چنان باشد که بسبب خشکی که رحم را با دماغ است
بخار بدماغ براید و از دماغ بطریق شرکت بدل باز اید خفقان و غشی ارد اما
قانون علاج دل انست که اندر استفراغ و تبدیل مزاج دل احتیاط بیش از ان
کنند که اندر علاج اندامهاء دیگر از بهر انکه دل معدن روح است و شریفتر از همه
اندامهاست و استفراغ اندر علاج دل بفصد اولیتر از بهر انکه در فصد جهت
قیمت باختیار داروها و اندر وی احتیاط بیش از ان نمی باید کرد که قوت نگاه
دارند و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و ببایدد انست که بیشتر بیماریهاء دل
خفقان باشد و بسته شدن منفذ دم زدن و سبب سده بیشتر امتلائی باشد و
بعضی بخاری غلیظ که از عضوی بدل براید و از جهت سده امتلائی یا حقنه
اندست دهت یا یک دوا ز جهت سده بخاری از دست جب و داروها از جهت

المتفرا

استفراغ دهند و انچه از جهت تبدیل مزاج دهند داروی که بخصوصیت
بالان بیامیزند تا قوت او را نگاه دارد و قوت دارو بدو رساند و پیشینگان
که قرص کافور از بهر بدل کردن مزاج ساخته اند با زعفران ساخته اند و انچه
از جهت استفراغ ساخته اند با لسان الثور یا چیزی که مانند اوست و داروی ملائم
که با دل بخاصیت اشنایی دارد بسیار است و انچه معتدل است یا قوت و بسد
و پیروزه و زر و سیم و لسان الثور و انچه گرم است درونج است و جدوار و مشک
و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و عود و بهمن سرخ و سپید و قرنفل و
باد رنجبویه و تخم وی و بادروج و تخم وی و فلنجمشک و تخم او و پوست او
و قاقله و کبابه و سادج هندی و دارچینی و انچه سرد است مروارید است و
کافور و صندل و کهربا و بسد و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترش ترنج و
کشنیز تر و خشک و الله اعلم بالصواب

باب دوم اندر خفقان گرم

خفقان علتیست که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان
قوی گردد غشی ارد و بعضی عوام علت ربو و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق است
که ربو دم زدنی است کوتاه و بشتاب چون دم زدن کسی که دویده باشد و خفقان طپیدن
دل باشد طپیدنی که باختلاج ماند و بسیار باشد که بسبب خفقان لطیف حس دل
باشد و این چنان نماید که بی سببی قوی پدید اید و بی علاجی قوی زایل گردد اما
سبب خفقان گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب ان یا اعراض نفسانی بود
چون خشم و اندیشه کاری مهم یا ضیق النفس که منفذ نسیم هوا که بدل رسد
گرفته دارد یا طعامها و شرابهاء گرم یا بوی داروها و عطرهاء گرم یا گرمی هوا
یا فراط و تشنگی کشیدن و اندر گرمابه گرم بسیار بودن **علامتها** تشنگی و سوزش
حوالی دل و اسباب که یاد کرده امد و راحت یافتن از هواء خنک و عطرهاء
خنک و رنج دیدن از هواء گرم **علاج** اگر حرارت غالب باشد نخست فصد باید
کرد و هوای خانه خنک کردن و پیوسته ضماد صندل و کافور و گلاب بر سینه
نهادن و بر اهن مصندل پوشیدن و شراب صندل و اقراص کافور دادن

و نزدیک بمن انست که ضماد سرد بر سینه نهادن ان منفعت نکند که صندل و کلاب و
کافور بو بیرون کنند از بهر انکه منفعت بوی وی زود تر بدل رسد که منفعت ضماد
بلکه ضماد حرارت دل را اندر دل محتقن کند و بخار حرارت بر دماغ دهد
و دماغ نیز گرم شود پس صواب انست که خانه خنک کنند و عطرها و سپرغمها
و میوه‌های خنک حاضر دارند و خداوند خفقان خویشتن را جامه پوشیده
دارد تا تن و بشره او سرد نشود و مسام بسته نگردد و حرارت باندرون
باز نگردد لکن بخار گرم از مسام بیرون می‌شود و راحت خنکی هوای خانه و
منفعت بوی عطرهای خنک اندر راه تنفس پیوسته بدل همی رسد و اگر جز از
فصد استفراغی دیگر واجب گردد مطبوخ هلیله دهد یا بنیر آب و انجا
که حرارت بافراط باشد و ترسند که اماس یا بثره تولد کند بگیرند افیون
نیم دانگ تخم لفاح دانگ نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی
یک طسوج ترکیب کنند و بدهند از بهر انکه افریدگار تبارک و تعالی طبیعت
را مسخر حکمت خود گردانیده است و بر نگاه داشتن مصالح تن حیوان موکل
کرده و هرگاه که طبیعت قوی باشد و کار دارای او بر مقتضی حکمت الهی رود
قوت مشک و زعفران جداگانه بروح رساند تا روح بدان برافروزد و
قوت گیرد و قوت افیون و کافور بروح جداگانه بکوهر دل رساند تا مزاج
او باعتدال باز اید بفرمان افریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت ضعیف
باشد از ان تصرف عاجز اید هیچ علاج سود ندارد **صفت شراب صندل**
بگیرند صندل سپید کوفته و بیخته چهل درم کشنیز خشک پنج درم اندر صندل
آب غوره و ده درم سرکه و یک من کلاب تر کنند و یک شب و یک روز بنهند
تا آب بخیسد باز اید و بدست بمالند نیک و بپالایند و یک من شکر طبرزد
بر افکنند و بجوشانند و کفک بر دارند و یک درم زعفران شاخ اندر خرقه
بسته در افکنند و هر ساعت اندر وی بمالند و با خر از اتش فرو گیرند
پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده اندر وی کنند و بکار دارند شربتی
پنج درم باب تخم خرفه **صفت قرص کافور** طباشیر و گل سرخ و نیلوفر

اذهم بلی

از هر یکی سه درم تخم خرفه تخم خیار تخم خیار بادرنگ تخم کدو تخم کوک تخم
کسنه تخم خشخاش از هر یکی دو درم صندل سپید سوده چهار درم سرطان
نهری بریان کرده سه درم رب سوس یک درم کثیرا یک درم کشنیز خشک یک درم
کافور و زعفران از هر یکی دو دانگ ترانگبین ده درم بلعاب اسپغول
سرشته و اقراص کنند **صفت شرابی دیگر** تشنگی بنشاند آب انار ترش
آب خرمای هندی آب الوی ترش آب غوره آب ترنج ترش تمر هندی و استاد است
شکر چند بار مجموع همه انها بقوام ارد و اگر تب نباشد دوغ گاو
سود دارد و غذا ماهی تازه پخته با سرکه و مصوص و فروج مزوره
و ریواج و غوره و غیران و نان اندر کلاب و شراب ریحانی بیامیزند و ترید
کردن و تحویل کردن بهوای خنک بهترین علاجی است و بباید دانست که
انجا که قوت ضعیف باشد طبیعت باشد تنها سخت خنک باید تا نگذارد
اندک تا قلیه و کبابه با نان بیامیزند و لسان الثور در این باب سخت نافع است والله اعلم

باب سوم اندر خفقان سرد

اسباب خفقان سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد **علامتها** لون خداوند
خفقان سرد سپید و زرد باشد و کسلانی و آهستگی اندر وی ظاهر باشد و تشنگی
نباشد و از هوای گرم و عطر گرم راحت یابد **علاج** انجا که علت محکم نباشد شراب
حرف ریحانی مقدار را بدهد که سود دارد و بوی مشک و عود و عنبر و غالیه بر سینه طلا
کردن موافق باشد و حبیه و دواء المسک حلو و مرو انوشدارو و معجون گرم
سود دارد و اگر سوء المزاج سرد با تری باشد خداوند علت پندارد که دل او اندر میان
آب نهاده است و خفقان چنان باشد که گویی ترکه اندر آب افتد و طبیب ایجا نخست
استفراغ رطوبت باید کرد و حقنه باید فرمود و از پس استفراغ دواء المسک و
مفرح و غیران دادن و غذا او همچون غذای خداوند صداع سرد باشد
صفت داروی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و مروارید
از هر یکی یک درم پوست ترنج نیم درم تخم فرنجمشک نیم درم بکوبند و با شکر و خمر
و ببیزند **صفت** داروی دیگر بگیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم بسود خبز بوا

از هر یکی سه درم قرنفل ده درم شکر تر دو درم اندر میبه نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود

سوء المزاج خشک یا گرم خشک باشد یا سرد خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد علاج همان است که به علاج خفقان گرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج همان است

باب پنجم اندر خفقان سوداوی

سبب این علت بر آمدن بخار سودا باشد بسوی دل و احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد علاج این علاج مالیخولیا بعینه یکی است اما تولد سودا که از بلغم افتاده باشد نخست استفراغ باید کرد مسهل چون صفت نزدیک افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یکی یک درم ابارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو شکر تر سه درم حب کنند و... و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد بگیرند ترنجبین و افتیمون و سناء مکی از هر یکی یک جزو و هلیله زرد دیگ جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو بهر از یک جزو و گل سرخ دو بهر از یک جزو و مصطکی یک جزو و دو دانگ حب کنند باب سیب شیرین شربتی چهار درم سنگ والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر غشی و علاج آن

اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع استفراغات است و تحلیل یا افراط بسبب لذتی مفرط چون لذت جماع و دیگر یا افراط چون درد قولنج و درد معده و اسباب خبه شدن روح امتلا و یا افراط باشد یا غم و ترس یا افراط و سوء مزاج دل علامتها اگر سبب غشی امتلا باشد رنگ قاریه بود و نبض قوی لکن بسبب امتلا با گرانی جنبد و با دیر و اگر سبب تحلیل روح باشد نبض صغیر و ضعیف و بطی باشد و اگر غشی بتدریج افتد نخست نبض صغیر شود و زرد رنگ روی و بلرزد و چشم ضعیف شود و پیش چشم خیال ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد که همه تن عرق کند و اگر اندر غشی

انگاه

رنگ سبز گردد و سرد گردن اندر پیش او بیخته شود چنانکه دست نتوانند داشت هر گاه که سرد گردن او راست کنند در حال بمیرد و اگر پیش از غشی تاسه و تشنج کشش پدید آید بسبب آن معده است امید سلامت باشد و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود سبب آن اندر دل است زود هلاک کند و اگر کسی را اندر میانه رگ زدن غشی افتد بدانکه خون بسیار بگیرند و رگ زدن عادت دارد و هیچ بار غشی نه افتاده باشد علامت آن باشد که اندر تن او ماده بسیار است و معده ضعیف

علاج خداوند مزاج گرم صفراوی را اندر حال غشی کافور و صندل و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک و حرباید بو باید تا شکل حرارت غریزی را مدد کند و صندل و کافور حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بیدار شود بیرون حضنه کل پوشانند و غذا مخصوص افرد و دوغ سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه و ند علاج باید کرد و دوا و المسک یا معتدل یک طسوج مشک بشراب کهن حل کرده اندر حلق او چکانند و فم معده را بسایند و عنبر و مصطکی و مانند آن یا لسند و اگر سبب غشی روزه و مانند آن باشد علاج آن بوی نان گرم و طعام خوشبوی و اندکی ماء اللحم باشد و اگر سبب استفراغ باشد همچنین بوی کباب و مرغ بریان و بوی سیب و آبی بر آتش سوخته و ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر سبب حیض باشد اندکی مشک و مشک اندر آب آبی یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش آید ماء اللحم دهند با اندکی مشک و آب آبی و بوی گل نشابوری که سوده و کافور پرورده باشند سود دارد و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف او را گلاب سرد و آب سرد همی باید مالید و بوی مورد خشک کوفته و مانند آن بر تن ریختن و عرق باز داشتن و به آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر اندر حال غشی تهوع و فواق باشد بوی طعام دور باید داشت و پر مرغ بحلق او فرو کند

وقی افکندن وباواز طبل و بوق بیدار کردن وعطسه آوردن واگر بدین
تدبیر بیدار نشود امید زندگانی نماند واگر بسبب عرضی از اعراض خناق باشد بوی
عطری که موافق مزاج باشد واطراف با آب سرد مالیدن وفم معده بروغن
گرم مالیدن وگلاب وماء اللحم اندر حلق او چکانیدن واگر بسبب اختناق رحم
باشد بوی عطر از وی دور باید داشت وبوی چیزی که معده ومزاج او را موافق
باشد بویانیدن چون انگشت غاز وپنیر کهنه وسیر و انگژد وماننداین والله اعلم

مقالت نهم

اندر احوال مری ومعده بیست ودو بابست

باب اول

اندر طعام وشراب دشوار بحلق فروبردن

سبب دشوار فرو بردن طعام وشراب بحلق یا اماسی گرم باشد یا اماس صلب او
چنانکه اندر خناق باشد یا ضعف قوت چنانکه اندر اغلب بیماریهای حاده باشد
یا نوعی از انواع سوء المزاج یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت تب
وغیران یا بیرون آمدن مهره از جای خویش یا قرحه وبثره اندر او
علاماتها آنچه بسبب سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید وآنچه بسبب آماس
گرم باشد از تب خالی نباشد وبا اماس سرد تب نباشد وآنچه بسبب بثره
وقرحه باشد از گذر طعام شور یا ترش یا قابض رنج باشد واز طعام نرم کمتر
رنج رسد علاج آنچه در آخر بیماریها افتد علاج دشوار بود وتدبیر آن
نباشد که قوت را یاری دهند وبو پس کردن موم روغن چیزی مالند وسوء المزاج
گرم وخشک را موم روغن مالیدن وآب کشنیز تر وآب کدو مالیدن وماء
الشعیر ومانند آن تجرع کردن وسوء المزاج سرد را روغن زیت ودیگر روغن
بلسان وروغنهای گرم با مشک مالیدن وسوء المزاج تر را با انیسون
بریان کرده ومصطکی وسنبل وبهمن سرخ وسپید وکندر ومانند آن علاج کردن
وایارج فیقرا دادن خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید انکلاف اندر این باب
وسوء المزاج خشک را پیه بط وپیه مرغ مالیدن ومسکه وکشکاب دادن

واندر هر مزاجی غذا وموافق آن مزاج دادن واما اماس یا خونی باشد از
جنس ماشرا یا اماس نرم باشد یا صلب علاج آن علاج معده باشد وفرق
آنست که اماسهاء معده را ضماد بر فرود سینه نهند واماس مری را بر میان
دو کتف نهند وآنچه خوردنی باشد اندر اماس معده بیکبار دهند و
اندر اماس مری جرعه جرعه دهند وعلاج قرحه وبثره مری همچون علاج
قرحه وبثره معده است وفرق آنست که اندر داروها مری چیزها
لزج باید تا بمزمزه ودرنگ فرو رود ولختی بر سطح ریش بماند وداروها
اماس وقرحه اندر علاج معده یاد کرده شود انشاء الله تعالی

باب دوم اندر سوء المزاج گرم اندر معده

اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد علاماتها طعام لطیف
زود تباه گردد وغلیظ بهتر گوارد وآرزو کمتر باشد وهضم سره باشد الا
آنکه سوء المزاج مفرط شود وآروغ دودناک باشد وترش لکن آروغ ترش
بیشتر از شیرینی وحرارت ضعیف تولد کند واین چنان باشد که حرارت
ضعیف از شیرینی قویتر دیگر باید وبدان قوت اندر آن جوشاند وترش گرداند
واگر حرارت قویتر باشد شیرینی را بسوزاند وآروغ دودناک شود علامت
گرم اندر آروغ ترش آنست که دهان تلخ باشد وتشنگی غالب وآب دهان
خشک وخوش آید وبی خوابی آروغ دودناک کند وترش کند از بهر آنکه
اندر بی خوابی طبیعت بهضم طعام مشغول نتواند بود وطعام ناگواریده
بماند وآروغ ترش ودودناک تولد کند بحسب حرارت علاج دوغ ترد کرده
وبسته چون اندر آب سرد اندر نهاده سخت نافع است واگر حرارت قویتر
باشد دوغ با طباشیر واقراص کافور دهند وعلاج سوء المزاج دل گرم
علاج آنست واگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی وشراب
انار دهند واگر با حرارت خشکی باشد کشکاب وروغن بادام وشیر خر واندر
آب تن می نشیند وروغن بنفشه همی مالند چنانکه اندر علاج دق یاد کرده

باب سوم اندر سوء المزاج گرم با ماده

علامتها آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده دهد و گاهی بوی آب ایستاده و تباه شده
و گاهی بوی مغزهای تباه شده چون مغز گوز که تباه شود و گاهی بوی زنگار ...
غایت گرم باشد و گاه باشد که سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه شود
امتحان نباید خوش کنند اگر آروغ ناخوش نیاید ساده دانست که معده ...
و ضعف و خداوند این عارضه خشک اندام و لاغر شود از بهر آنکه خون او اندک باشد و تیز
و ناخوش طعم باشد و ناخوش بوی مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج اندامهای تن
بدین سبب اندام او از آن بهره نگیرد و لاغر شود و بدین سبب است که مردم گرم مزاج
لاغر باشند و رنگ ایشان ظاهر و پر خون و گاه باشد که سبب گرمی تحلیل بود
و گدازش بیشتر باشد طبیعت بدل آنچه تحلیل افتد باز طلبد گرسنگی غالب
شود و اندر آن گرسنگی صبر نتواند کرد و غشی افتد و باشد که سبب حرارت غریبه که اندر معده
لعاب اندر حال گرسنگی از دهان او روان گردد و چون طعام خورد باز ایستد
و اگر اندر معده ماده صفرائی باشد غثیان وقت بسیار افتد لکن هر گاه
که معده سبک باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب باشد ساده دانست که
ماده سخت دقیق است لکن اگر ماده بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر
اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن پدید آید و همچنین اگر ماده اندر
قعر معده باشد و طبقتهای معده اندر آن تشرب نکرده باشد غثیان از پس طعام
خوردن بدو ساعت پدید آید از بهر آنکه ماده صفرائی با طعام بیامیزد
و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده آید و غثیان پدید آید و اگر چیزی
زداینده خورد چون ماء العسل و بدان سبب کمتر ماده اندر قی بر آید و اگر طبقتهای
معده ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر بول و نه اندر براز
پدید آید و قی خود نباشد مگر آرزوی قی و تهوع باشد و حال تشنگی بر کیفیت ماده
گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که سبب
آن ماده گرم باشد به آب سرد ساکن شود و اگر سبب آن رطوبت شور باشد
به آب گرم ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر قعر معده
ماده است تا توجه کنند یا از عضوی دیگر بمعده آید و همچنین نگاه باید کرد

تا طبقتهای

تا طبقتهای معده ماده را تشرب کرده است یا اندر فضای معده گرد آمده است
اگر از عضوی بدو می آید نخست آنچه آمده است بقی یا به اسهال پاک باید کرد
پس بعلاج پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت
دادن تا چیزی بدو قبول نکند و تدبیر قی بدین گونه کنند ماهی تازه
دهند و بگیرند کشکاب چهل درم و اندرین کشکاب تخم خربزه و تخم
خیار پخته باشند و ده درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند و اندکی
نمک طعام و بدهند و اگر قی دشوار باشد استفراغ به اسهال کنند بدین
صفت افسنتین رومی پنج درم گل سرخ و خرما هندی از هر یکی بیست
درم اندر سیصد درم سنگ آب بجوشند تا یکصد درم باز آید و بپالایند
و مقدار سی درم ترنجبین اندر پنجاه درم ازین مطبوخ حل کنند و یک درم
صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر ماده رطوبتها را تشرب کرده
باشد صبر اندر آن ... کنند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نامغسول
پاک کننده تر و ایارج فیقرا نافع تر از صبر ساده است و صبر ساده اندر کار
کردن قوی تر است و ما کمتر سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند
علت را شهوت طعام اندک باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج
بعوض زعفران گل سرخ کنند و تا حقیقت ظاهر نگردد که سوء المزاج
با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر ماده نباشد سوء المزاج
زیادت شود و اگر ایارج با هلیله زرد دهند صواب باشد و اگر صفرا
از جگر بمعده می آید استفراغ بماء الجبن کنند و چون دانسته شد که معده پاک
شد فم معده را قوت دهند بگیرند گل سرخ و صندل سپید و آب غوره
و آب سیب و آب آبی و گلاب و اندکی کافور بیامیزند و خرقه بدان تر کنند
و بر معده می نهند و اگر با صفرا رطوبت آمیخته باشد معده را بتنقیه صبر
پاک کنند والله اعلم **باب چهارم اندر سوء المزاج سرد ساده اندر معده**
علامتها آرزوی طعام باشد و هضم کمتر و باد و قراقر بسیار و طبع نرم و
طعام ناگواریده برون آید **علاج** چیزهای گرم و تر باید داد چون شیر

حب الالائی و به مسهل و منقی بدین صفت بگیر تو حب بلسان و عود بلسان
وسلیخه و دارچینی مصطکی سنبل اسارون زعفران بسباسه قرنفل
کوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال تربد ده درم سقمونیا
مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه بکوبند و بیزند و باب کرفس سرشند
و حب کنند شربتی دو درم و نیم نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر علاج معده بادناک

اسباب تولد باد اندر معده دو چیز ست یکی طعام و شراب که خورده
شود دوم حال حرارت غریزی اما آنچه از طعام و شراب باشد چنان باشد
که یا گوهر طعام و شراب بادناک باشد چون عدس و لوبیا و شراب
نو و شراب شیرین غلیظ یا طعامی که اندر وی رطوبت بسیار باشد
چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ و جغرات و آنچه از جهت حرارت
غریزی باشد چنان باشد که حرارت ضعیف باشد و رطوبتها را نیکو
نتواند گوارید و بخارها و بادها را تحلیل نتواند کرد اندر معده و شکم
بماند و قراقر و آروغ تولد کند و بسیار باشد که سبب تولد بادها چیزی
لطیف کننده باشد که رطوبت را تحلیل کند و بادها و بخارها تولد کند
و باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود که هرگاه معده از طعام خالی
شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها
که اندر فضاء معده و روده‌ها باشد اندر حرکت آید بادها تولد کند و این نوع
بادها بطعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب علت قراقر اندر بیشتر وقتها
سوء المزاج گرم باشد اندر معده و بخار انگیزاندن آن و سده که اندر
منفذ باد افتد و باز داشتن سده آن بادها را از فرود آمدن بجانب ادبار
تا بدان سبب بجانب معده باز گردد و بعضی با آروغ ترش تحلیل پذیرد
و بعضی بجانب دماغ برآید و گاه باشد که سبب تولد بادها [illegible]

(حاشیه: وبسیاری بطابارح)

علاماتها فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعامهای ترش قراقر تولد کند
آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با آن خشک و از پس گوارش

وانکبین و شراب ریحانی بمزاج اندک و روغن مصطکی و مانند آن بر فم
معده مالیدن و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی و بسیل و انجدان
و انگژد و بیرون کردن یا افکنند و هر بامداد گلنگبین عسلی دهند و اندر آب
بادیان و از جمله تناسب اذیقون و سجزنیا و دواء المسک تلخ و فلافلی
و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون کندر سود دارد و جلاب که اندر
وی انیسون و مصطکی و عود و سنبل پخته باشند و اگر با سوء المزاج سرد
خشکی باشد خداوند علت هر روز لاغر شود و دهان خشک باشد
و آب کمتر خواهد و آروغ ترش برآید و طعام بر گوارد و کشکاب
که اندر وی انیسون پخته باشند با انگبین بدهند و جرغ خانگی فربه
اندر شوربای گندم پخته با دارچینی و سیب ساب با انگبین و شیر و انجیر
موافق بود

باب هفتم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده

علاماتها همیشه دهان پر آب بود و رطوبت لزج بسیار شود و آروغ و طعم
دهان ترش باشد و اگر آب دهان بر ترشی غلبه دارد ببایدت دانست که رطوبت
بیشتر است و اگر ترشی آروغ بر آب دهان غلبه دارد ببایدت دانست که برودت
بیشتر است علاج قی باید فرمود با ماهی شور و ترب و سکنجبین تخم
ترب و سپندان بستد و تخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان و نمک
طعام از هر یک نیم درم بکوبند و اندر سکنجبین عسلی سرشته و بدهند
و بر اثر آن طبیخ شبت دهند و از پس قی تشنگی صبر فرمایند و شربتی
حلیبه با زنجبیل پرورده بخورد و از پس دو روز استفراغ بحب اصطمخیقون
کنند و هر هفته ایارج فیقرا خورد و آنرا که رطوبت غالب بود و هضم [illegible]
اگر رطوبت او غلیظ بود نیم مثقال غاریقون مغز بخاید و بخورد و یا ناخورده
بود دارو غ ترش زایل کند و اگر رطوبت بسیار باشد از اصول
دهند بار دیگر بادام تلخ و استفراغ با ایارج لوغادیا یا فیقرا کنند
و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل
و کمونی و فلافلی موافق بود و اگر خداوند علت دارو های گرم نتواند خورد

(حاشیه: آروغ)

جرالاقایم

طعام تخمه و دردی اندر جوالی سپرز بود اینی و تخمه دیگر با تب بر دهان و خشکی پوست
و اجابت طبیع باشد و احوال و تدبیرها گذشته بود هر یکی گواهی بود علاج
از طعامها باد انگیز و تره بر فراتر پرهیز باید کرد و اندر خورد دیگرها ترتیب
نگاه باید داشت چنانکه اندر قسم حفظ الصحة یاد کرده آمده است و اطعمه
دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انگوزه بکار داشتن و طبع را بحقنه
نرم فرو داوردن و اندر حقنه زیره و بادیان و تخم کرفس و دوقوه و کاشم و حب الغار
و جندبیدستر بکار داشتن و بادی که سخت غلیظ باشد و نمک کردن اندر تحلیل کنند
و شیشه بالکوکه با آتش بر نهند اندر حال ریزد بنشیند و شربت جلاب گرم
و انیسون و سعتر و مصطکی و کرفس [illegible] نکوش جوشیده اندر وی موافق باشد و اینجا
که ماده سخت غلیظ باشد نخست طبیع را بحقنه و تیز فرو باید آورد پس چیزها تحلیل
کننده دادن از بهر آنکه بیم باشد که ماده و باد بجنبد و تحلیل نپذیرد و درد زیادت
شود و [illegible] سواب و جندبیدستر و فطراسالیون و زیره و حب الغار اندر [illegible]
جوشیده بر فم معده مالیدن سود دارد و اگر تخمه سودایی بود سواب و تخم کرفس
و [illegible] نکوشته و دوقوه و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه جوشانیده و بدان
سرکه تکمید کنند و [illegible] و فنداد یقون و معجون حب الغار و معجون
ابهل و گوارش کمون و گوارش انگوان سود دارد و از معجونها بزرگ
مثرودیطوس و تریاق بزرگ دادن صواب باشد لکن از معجونها پس از
استفراغ دهند و استفراغ سخت بحقنه کنند پس بداروی مسهل چون حب
سکبینج اندرین باب نافع است صفت حب سکبینج بگیرند صبر و
سکبینج و مقل و غاریقون از هر یک [illegible] است حب کنند شربتی از دو درم
تا سه درم اندر آب گرم و اگر مزاج اصلی سرد باشد بیش از طعام [illegible] اندکی
با کمتر شراب کهن بخورد پس طعام خورد و در طعام زیره و سعتر و ما تعداد
می کنند باد را تحلیل پذیرد و بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را خلط
شور بلغم را فرو دارد و از تحلیل باز دارد و بدان سبب باد ساکن شود گاه
افتد که مزاج گرم است و چیزی خشک سود دارد و حال بخلاف این باشد والله اعلم

باب هفتم

باب هفتم اندر درد معده سودایی

سبب آن بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده بر آید علامتها اندر فم معده گزش
باشد و چون طعام خورده شود لختی زایل شود و بسیار کسان باشند که از پس چند
ساعت که طعام خورده باشند اندر معده بی قرار شوند و تا قی نکنند و چیزی
ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب آن خلط سودا باشد اندر فم معده و اندر وقت
هضم با طعام بیامیزد و بسیار گردد و فم معده بر آبد و درد آغاز کند علاج نخست
قی باید فرمود بداروی قوی‌تر چون حریق سپید حریق را با ترب اندر [illegible] کنند
دیگر شبانروز بنهند با [illegible] پس آن ترب را پاره کنند و وقتی درد کنند ترب را
اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند یک شب پس آن سکنجبین با طبیخ شبت و بوره
سرخ بر نهند و از آن ترب نیز لختی بر نهند و بدان قی کنند و از پس قی حب
اصطمخیقون استفراغ دیگر کنند و این قرصها را دادن بگیرند افیون تخم کرفس از هر یک
سه درم افسنتین رومی ده درم بسفایج بیست درم جندبیدستر و بلبل افیون از هر یکی
دو درم و نیم همه بکوبند و ببیزند و اقراص کنند شربتی یک درم والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر ضعیف شهوت طعام

اسباب ضعیف شهوت طعام سوء المزاج گرم است ساده و با ماده یا استغنا
تن از غذا یا بسته شدن مسام و تحلیل یا یافتن فضول یا جذب نا کردن جگر غذا را
جگر
از معده و این حال بیشتر از پس اسهال خون باشد که جگر بدان سبب ضعیف
شود و قوت شهوت و قوت جاذبه همه تن ضعیف گردد و علاج آن هم بدان باشد
یا نا آمدن قدری سودا که در آب است که هر روز از سپرز بمعده آید و شهوت را
بجنباند و معده را بپیراید و از خلط لزج پاک کند و هر گاه که اندر آن چیزی که
میان سپرز و معده است سده افتد آن را تب بازافتد و معده آن تنبیه
نیابد و آلوده گردد و سطح او با غذا [illegible] بدان سبب شهوت ضعیف گردد یا ضعیف
شدن اندامها و رگها باشد از جهت غذا و حریف آن [illegible] بدان سبب تقاضای
غذا بمعده نرسد و معده محتمل باشد و شهوت پدید نیاید یا آفتی باشد اندر
عصب [illegible] که از دماغ برو ده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر معده

یا معده بسبب بسیاری آن بدفع آن حاجتمندتر از طلب غذا باشد و هر خلطی
که اندر فم معده بسیار باشد حکم آن همین باشد یا افراط گرمی هوا اما شاید افراط
سردی هوا و گرمی هوا سستی آورد و سردی تحلیل باز دارد و حس را باطل کند
یا گرم کرده آنها باشد که بمعده بر آید و معده از رنج آن آرزومند دفع آن شود
و بطلب غذا مشغول نتواند بود یا بگردانیدن عادت از شراب خوردن
معتاد یا سوء المزاج سرد اندر اندامها و رگها پدید آید و قوت جاذبه
ضعیف شود و تقاضاء غذا بمعده نرسد و بسیار باشد که اندر بعضی بیماریها
قوت بر جای باشد و شهوت نباشد و بغذا حاجت نیاید از بهر آنکه
رگها ممتلی باشد و طبیعت بپزانیدن ماده مشغول باشد ما دام آن سبب
موثق تقاضاء غذا پدید نیاید از بهر آنکه بیکبار طبیعت روی بپزانیدن
و دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا روی بگرداند و حال جانورانی که اندر
زمستان پنهان شوند و حذر کنند همین باشد علامتهاء انواع سوء المزاج
لکن علامت خاصه این علت آنست که سوء المزاج گرم ساده آب بیشتر خواهد و
گرم با ماده شهوت را باطل کننده تر باشد و آب را از جهت حاجتمندی بسردی
چو بینند تر و سوء المزاج سرد بر خلاف این باشد و شهوت با آن بیاد
و دلیلی بسبب است که اندر فصل زمستان و انکماش حرکت با دثار شهوت قوی تر شود
و کسانی که اندر سرما باشغ کنند شهوت ایشان قوی تر باشد از بهر آنکه حرارت
است و اخلاط را گرم کند و بگدازد و هر خلطی که گرم و گداخته گردد خنو او آن
بزرگتر با مویدی بسبب ضعف شهوت و امتلاء عروق پدید آید و برودت
باشد اندامها را فراهم آرد و خلط را بفشارد و هر خلط که بفشرد خنور او
فرو از وی آید و خلائی تولد کند و بسبب خلا قوت مصاصه رگها و اندامها
بجنبد و از یکدیگر کشیدن گیرند تقاضاء غذا بفم معده رسد شهوت پدید آید
الا سوء المزاج سرد با فراط شود قوت مصاصه را ضعیف کند و حس را باطل
کند اما آنکه از استغنا و تن باشد از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی
و اندامها گران و قوت بر جای و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و علامت سستی

شدن مسام

شدن مسام سختی گوشت است و اسباب بسته شدن مسام اتفاق
افتادن و علامت هوس ناکردن جگر کیلوس را سوء المزاج جگر است
و بسیاری براز و نرمی طبع و سپیدی لون براز یا بسبزی و سبب سبزی تولد ماده
صفراوی که آنجا باشد اندر معده و سپیدی لون کیموس باشد و آنکه صفرا او را
اندر معده تولد کند از قی و غثیان خالی نباشد و علامت ریختن سودا بمعده
ناامیدی آنست که هرگاه که چیزی ترش و تیز خورد شهوت پدید آید از بهر آنکه
فعل آن سودا بکند و بجای آن باشد و بزرگی سپرز بر آن گواهی دهد و علامت ضعیف
شدن رگها از جذب غذا آنست که ضعف شهوت از پس بیماری درازی پدید آید و
ضعیف اندر همه اندامها و همه قوتها ظاهر باشد و علامت آفت عصب آنست
که معده حس ترشی و تیزی طعامها و ترشی و تیز کمتر یابد و علامت آلودگی سطح
معده برطوبت لزج آنست که طبع از طعام نفور باشد و اگر رطوبت شور باشد
یا تیز شهوت باشد لکن از پس طعام قی و غثیان آرد و آسایش بدان دفع باشد
و علامت بسیاری سودا اندر معده آنست که دهان ترش می شود و اندر سوا خالی نباشد
و باشد که لون زفان سیاه شود و علامت کرم کدو دانه آنست که اندر براز پدید آید
و علامتهای تولد آن ظاهر است و اگر از چیزی و شراب بسبب تمادی بسیار
ناحیت معده فرود آید و اندر بیشتر وقتها معده از رنج آن آرزومند قی باشد و غذا
نخواهد اگر چه از غذا خالی باشد **علاج** انواع سوء المزاج یاد کرده آمد
اما اگر سبب استغنا و تن باشد از غذا مدتی از طعام باز باید ایستاد تا طبیعت
آنچه در رگها حاصل است بگوارد و آرزوی طعام پدید آید پس اندک اندک
طعام بار باید آورد و اگر سبب تنگی مسام باشد ریاضت و گرمابه باید فرمود
و عرق آوردن و اندر گرمابه اندامها را باز دادن بنخود مالیدن و اگر سبب جذب
ناکردن جگر باشد کیلوس را هر بامداد ده درم سنگ شراب کهن بر دقیق بباید خورد
و توسرگ ده شوین سرده ماسادیقا باید کرد و گیر بر که پرورده و سکنجبین
بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن و ریاضت و گرمابه بترتیب
فرمودن و تریاق و مثرودیطوس نافع باشد و اگر سبب سوء مزاجی سودا باشد

که از سپرز بمعده پیوسته است ان سده را بحبها و ترشیها بکشد و چون کبر
بسرکه و سیر بسرکه و پیاز بسرکه و سلجم که اندر انجدان تیز کرده باشند و انواع
کامه‌ها و جلنجبین اندرین باب نافع است و ایارج فیقرا افتیمون بکشد باید
و معده را پاک کند و غذا مصوص و زیره با و غوره با و ماشد ان و اگر سبب
ضعف رگها و ضعف قوت جاذبه باشد الکشت فرو کند و قی اجتناب کند
اگر قی نبغتد باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق و مثرودیطوس اندر شراب
اسپتین یا اندر شراب حب الآس یا شراب نعنع و مانند ان موافق باشد و اگر سبب آفت
عصب شش باشد از عصبهای دماغ بتنقیه دماغ و بقوت ان مشغول باید بود و آغاز تنقیه
با ایارج فیقرا و تقویه بوسیدن عطرها و نشوغ اغها که موافق مزاج باشد و اندر
همه انواع و اندر بیشتری ضعف شهوت را سود دارد کندر و مصطکی و سنبل و عود
و قصب الذریره اندر شراب ریحانی و آب آبی ضماد کردن یا اندر عصاره مورد و روی
برغالیه بربان و نان خانگی و ماهیابه شهوت طعام بجنباند والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر شهوت کلبی

این علتیست که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و سبب ان سودا یا
با بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و بگزد و بدان سبب شهوت غذا پیوسته گردد
و ممکن است که سبب بلغم ترش و خلط سودا چون اندر عروق متکاثف شود و سبب
تکاثف خلایی تولد کند و سبب خلا قوت جاذبه رگها در کار آید چنانکه اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است و نیز ترشی زداینده است ممکن است که رطوبتها و بلغم
را که سطح معده بدان آلوده باشد بر زداید و فم معده بدان سبب حس دغدغه بسیار یابد
تا شهوت بدان سبب پیوسته گردد و ممکن است که سبب شهوت کلبی حرارت باشد اطباء آنرا
معده و سوزنده گویند که در فم معده باشد تحلیل کند و بدان همی خواهد تا فم معده بدان سبب
همیشه گرسنه باشد و بسیار باشد که از بس استفراغ اغها و رنجها و بیماریها در ان تحلیل کنند و سبب
ضعیفی قوت ماسکه همه تن تحلیل پیوسته باشد و بدان پیوسته خواهد و گاه باشد که حرارت
از بیرون یا حرارت پراکنده و تحلیل کننده که اندر باطن باشد یار شود با حرارت هوا تا این
تحلیل کند و حرارت باطن تحلیل کند و این چنان باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها و جگر

غذا می کشد

غذا می کشد و رگها از جگر می کشد و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و معده از بیرون و گاه
سبب این علت سودا بود و آنگاه از بس استفراغ اغها و تبها بود ابواهم از این نوع باشد و گاه
باشد که سبب شهوت کلبی نزله باشد و این چنان باشد که ماده نزله سرد باشد و فم معده را
سرد کند و ممکن بود که بحرارت ضعیف ترش شود و فم معده را بگزد و باشد نیز که سبب
تولد کرم باشد اندر معده و اصحاب غذا که بمعده رسد ایشان بربایند و بخورند و شهوت همچنین

علامتها اگر آمدن سودا بسیار باشد که از سپرز بمعده آید علامت
وی انست که ثقل بسیار باشد و تن از طعام پرورش نیابد و آنچه خورد
ناگوارید بیرون آید و بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند
باشند و سبب حاجتمندی بغذا شهوت پیوسته بر کار باشد و اگر ساعتی
طعام را تاخیر افتد معده سوزش گیرد و چون طعام خورد بیاساید و اگر سبب
سوء المزاج سرد باشد این علامتها موجود باشد جز سوزش معده و اگر سبب
سوء المزاج گرم باشد و تحلل و تحلیل باشد ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب
و تن لاغر و علامتهای سوء المزاج گرم ظاهر باشد و اگر سبب نزله باشد سبب ان
علامت ان باشد و اگر سبب تولد کرم باشد علامتهای ان سود باشد علاج آنجا که
علامت آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رگ باسلیق یا اسیلم زنند و مطبوخ
افتیمون و مانند ان استفراغ کنند و بر سپرز محجمه نهند و خون بیرون کنند و اگر طبع
نرم باشد معده را با طریفل کوچک و گوارش خوزی قوت دهند و ماء الشعیر کم سود
دارد و غذا گوشتابه از مرغ فربه و بره فربه و زرده خایه مرغ نیمبرشت
و لوزینه و حلوا و شکر بروغن بادام و نشاسته موافق باشد و اگر طبع خشک باشد
شیر تازه و گوشت بزغاله و بره فربه با نخوداب و شبت و اندکی زیره بپزند
تا مهرا شود و گوشت از شوربا دور کنند و کبوتر بچه فربه و مرغ فربه اندرون بپزند
تا مهرا شود و اندکی دارچینی و خاولنجان و عود مقشر کوفته در افکنند از این شوربا
چند انکه خواهند بدهند و اگر شراب که از انگور کهنه کرده باشند با وی بیامیزند معده
را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج سپرز و داغ کردن ان سود دارد
و آنجا که علامت سوء المزاج سرد ظاهر شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا

دهند و غذا اندک دهند و در ابتدا بر تابش کرده و شوربا که یاد کرده آمد از زیره
و کرویا و دارچینی و کوینده و بهرمعاو دواء المسک و تریاق بزرگ سود دارد و اگر
طبع نرم باشد معجون کمونی کنند و آنجا که علامت سوء المزاج گرم باشد و محلل تحلیل طلا
باشد روغن بنفشه طلی کنند و اندر آب سرد نشانند و شراب ترنج و تمر هندی و شراب ریباس
دادن و غذا مصوص و قریص و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو و آنجا که سبب
تولد باشد منع آن و علاج آن باید کرد و آنجا که سبب تولد کرم باشد علاج آن اندر جای خویش گفته آید

معجون کمونی الی

باب دهم اندر جوع البقری

این علت را جوع البقر از بهر آن گویند که گاو را بسیار افتد و این علت از پس شهوت کلبی
پدید آید و این گرسنگی همه اندامها باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم باشد و گرسنها
بدان سبب تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش شود و گاه باشد که بسبب بیهوشی گفتن
بسیار بلغم زجاجی باشد طبع فم معده را گران کند و مزاج او تباه کند و قوت جاذبه
را از کار باز دارد و شهوت را بمیراند و بدان سبب اندامها گرسنه مانند و سبب
گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد علاج
این علت مشکل است از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت آید و ضعف
و غشی از استفراغ باز دارد و تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند و تدبیر آن کنند که
شهوت طعام پدید آید چنانکه اندر باب هفتم از این مقالت یاد کرده آمده است طعام
و سکباج بپزند و اندر آن بسیر کنند از گوشت گوساله بزند و شراب و بوی کنند و فی
و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار کنند و موی صدغ
او بکشند و بآواز طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار کنند و چون بیدار شود ماء اللحم اندر
حلق او چکانند و بوی سیب و آبی و امرود و عطرها موافق مزاج بوی کنند و
چند لقمه نان اندر شراب ترید کرده بدهند صفت مطجنه که بوی آن خوش آید
بگیرند کبوتر بچه یا کبک چند آنکه خواهند و بپزند با نخود و اندکی زیره و اندکی دیت
التفاق بر افکنند و دارچینی و عودخام و خاوبنجان نیم کوفته اندر وی بپزند تا آب
بنیمه باز آید و قدری آبکامه و آب ابی ترش و آب سیب ترش بدان کنند چون آن
تا ابهانبر پخته شود پس از آن بردارند و سداب خشک کرده بر سر آن کنند و بدهند

تا بخورد

تا بخورد منفعت حاصل آید ان شاء الله تعالی و الله اعلم بالصواب

مثل گل خوردن و غیره

باب یازدهم اندر آرزو پلید

آرزوی بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و چیزهای تیز و طلب ناشود و سبب آن
خلطی بد باشد اندر معده علاج قی باید فرمود با ماهی شور و ترب و سکنجبین عسلی
و طبیخ شبت و لوبیای سرخ و معده را با ایارج فیقرا پاک کردن و زیره و
ناگواه از هر یکی مقداری ناشتا خاییدن و از پس طعام همه سود دارد و گوشت قدید
که نوی افزاید و آن ناگوارد باشد و قاقلا و طباشیر از ارزوهای بد باز دارد و دوام
طلح نافع باشد

باب دوازدهم اندر تشنگی بی اندازه

غالب شدن تشنگی یا سوء المزاج همه تن باشد چنانکه اندر تبها و حرقه هوا
باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد چنانکه اندر علت ذیابیطس باشد یا سببی
بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور و طعام غلیظ چون گوشت قدید و خوردن
داروی گرم و تشنگی آرنده با خوردن طعامهای بقعل و قوت گرم یا خوردن شراب کهن
و آنچه از این نوع باشد علاج دشوار بود و هلاک کننده باشد اما اندامهاء که
سوء المزاج آن تشنگی آرد مری و معده و روده صایم و جگر و گرده و دل و شش
علامتها اگر سبب سوء المزاج مری و معده باشد خشکی حلق و طعم دهان
علامت آن بود و اگر سبب سوء المزاج روده صایم بود سوزش و خفقانی باشد
فرود از معده و طبع خشک باشد از بهر آنکه تریها و کیلوس را روده ستاند و کمتر
که مزاج کیلوس ببرد و اندر تن تجلو شود و سوزش و خشکی پدید آید و اگر سبب حرارت
شش و دل باشد از هوای خنک راحت بیش از آن یابد که از شربت خنک
و آنچه از اسباب بیرونی افتد علامت آن سبب آن باشد علاج
آنجا که معده و مری گرم باشد سکنجبین ساده و آب انار ترش و آب غوره و سیب
ترش و ریواج و امرود چینی موافق باشد و آب سرد و آنجا که حرارت و خشکی بهم باشد
کشکاب و آب کدو و آب خیار و روغن بادام و لعاب اسپغول و کثیرا و آب
انار شیرین افکنند یا روغن بنفشه سود دارد و آنجا که سبب روده صایم باشد و کرد تحقیق
زدن و آن تدبیر که اندر علاج مری و معده گفته آمده است صواب باشد و آنجا

خارش

و دوغ

که سبب حرارت تشنگی باشد بوی عطرها و اسپرغمها و میوهای خنک و هوای خنک
سود دارد و آب خربزه هندی و آب خیار و آب کدو تازه و بجای آب گلاب
سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور موافق باشد و اگر سبب هوای گرم باشد
و باد گرم دست و پای اندر آب سرد نهادن و روغن گل سرد کرده بر سر نهادن
و زرد آلو کشته و ترنجبین و خرمای هندی اندر دهان داشتن سود دارد و آنجا
که سبب رطوبت عفن شور باشد قی باید فرمود و ایارج فیقرا دادن و بارها
آب گرم دادن و کسانی را که تشنگی برده باشند چون آب یابند یکبار بسیار نباید
اندک اندک مضمضه و غرغره باید کرد و جرعه جرعه خوردن تا ساکن شود اندر آنکه
حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آب سرد بسیار خوردن باقی حرارت را فرو [illegible]
و با تلی آب و نخود آب که اندر ماه رمضان خورند تشنگی آرد والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم اندر فواق بسیار

اسباب آن یا چیزی گرم و تیز باشد که معده را بگزد یا ماده غلیظ گردد که معده
بکوشد که آن را دفع کند یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد اندر معده یا سوء المزاج
خشک که از پس استفراغها پدید آید یا آماس معده و جگر علامتها آنچه سبب آن
چیزی گرم و تیز باشد اندر فم معده چنان باشد که ماده گرم و تیز از جگر یا از عضوی
دیگر اندر معده ریخته شود یا قی صفرا پی افتاده باشد و بقیتی از آن خلط اندر معده
مانده باشد یا چیزی تیز خورده باشد و قوت معده می خواهد تا آن را براند و آنچه
سبب آن ماده غلیظ باشد و بادی غلیظ و مزاجی سرد باشد چنان باشد که طعامهای غلیظ
بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده و بر معده گرانی میکند و با غلیظ یا آن باشد
از بهر آنکه باد غلیظ از ماده غلیظ خیزد و باشد که ترش گردد و آروغ ترش و غثیان
و بسیاری آب دهان و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء المزاج خشک باشد
چنان باشد که پیران اندر او کودکان را افتد اما پیران را بسبب نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان را
بسبب قوت حرارت غریزی باشد بسبب بسیار خوردن ایشان و بیماران را نیز افتد بسبب
ضعیف حرارت غریزی و آنچه بسبب آماس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن گواهی دهد علاج
اگر سبب چیزی گرم و تیز باشد که معده را بگزد آب گرم جرعه جرعه می دهند یا با روغن بادام

نگاه دار

و کشکاب با روغن بادام وقتی فرمایند با سکنجبین و کشکاب و یک مثقال ایارج فیقرا
و دو درم هلیله زرد با سکنجبین بپزند و بدهند و غذا اسفیدباج و نرم و نان پاکیزه
اندر آب سرد و آب انار شیرین و اگر سبب ماده غلیظ و سرد و تر باشد قی فرمایند
با ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا سرخ و تخم چرچیر و تشنگی صبر فرمایند
و الکوان و چند بیدستر بویانند و کندر و پودنه و مصطکی و راسن خاییدن سود
دارد و ایارج فیقرا معده را پس از قی پاک کند و نانخواه و سداب و صعتر و پودنه بهم کوفته
و آمیخته مقدار دو درم ناشتا بدهند و اندر طعام می کنند و نفس را در کشیدن و عطسه
آوردن و نفس فرو گرفتن و کوفتن و سحر عصا و تریاق اربعه سود دارد و ترس و اندوه [illegible]
باز دارد و انگشتان دست و پای بستن سود دارد و نیم درم خرمیان با سرکه که فواق بلغمی
زایل کند و اگر سبب آن خشکی باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج آماس
اندر موضع او یاد کرده اند ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم اندر آروغ بسیار

آروغ از باد غلیظ خیزد یا از ضعیف معده و اسباب ضعف معده و علامات و علاج
آن یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار گردد طعام را تیغ معده برادد و ماکول ادویه
باشد از بهر آنکه قوت گواریدن اندر قعر معده است و کار فم معده تقاضای غذاست که باد
در معده بماند و آروغ بر نیارد بیم آن باشد که استسقا و طبلی تولد کند علاج اگر سبب
خلط بلغمی باشد یا خلط سودائی قی باید فرمود و حب الافاویه که اندر باب چهارم از این
مقاله یاد کرده آمده است بدهند پس معده را بغلافلی و فنداديقون و زنجبیل پرورده
قوت دهند و اگر بر ناهار آروغ معده را بر پا بیند سعتر و سداب و پودنه و زیره و نانخواه
و کرویا و انیسون و قرنفل با سکنجبین سوسته مرباها خاییدن و گوارش کمون [illegible]
و فنداديقون نافع است والله اعلم **باب پانزدهم اندر اضطراب معده و [illegible] کشیدن**
این عارض حرکتی باشد از معده و می خواهد تا چیزی از خود دفع کند و نتواند
و اسباب آن یا ضعیف معده باشد یا طعامی ناموافق یا ماده ای بد اندر معده و اگر از جهت
ماده باشد یا اندر میان طبقهای معده باشد و معده اندر آن تشرب کرده بود یا بر سطح معده
آلوده باشد یا اندر فضای معده ریخته و ماده یا بلغم بود یا صفرا و یا در فم معده باشد

یا در قعر معده **علامتها** اگر معده ماده را تشرب کرده بود سستی و منش گشتن و اشتها کم بود
وقی نیفتد و اگر سطح معده آلوده باشد مجس باشد و اگر با منش گشتن دهان تلخ باشد
ماده صفرا است و اگر لعاب از دهان همی آید ماده بلغم است و اگر دهان شور باشد
و تشنگی غالب بود ماده بلغم شور است و اگر طعم دهان ترش باشد ماده بلغم رقیق است و اگر
قی همی افتد ماده اندر فضای معده ریخته است و اگر قی بدشواری باشد اندر قعر معده است
و اگر قی باشد و اضطراب معده ساکن می شود و باز دیگر همی آید ماده از عضوی دیگر بمعده
می آید و اضطراب معده اندر زمان قی علامت نیکو است **علاج** اگر ماده صفرا باشد
و معده او را تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و با یارج فیقرا
و سقمونیا معده را پاک کردن و پس از استفراغ سکنجبین دادن یا شراب غوره و اگر
ماده بلغم باشد قی بسکنجبین عسلی و آب شبت و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا
بسکنجبین عسلی سرشته باید داد و پس از استفراغ شراب فنجنکشت دادن و اگر اندک
اندک شراب کهن دهند تا باقی خلط را بپزاند و معده برد آید و غذا نخود آب بریان و مرغ
مطجنه

باب شانزدهم اندر قی بسیار افتادن

قی تولد صفرا این قی از حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بود بالا و اسباب آن و اسباب
اضطراب معده و اسباب فواق یکدیگر نزدیک است و بسیار باشد که ایشان را
هر چند روز نوبتی راست قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن اسباب قی سیاه
و سبب آن آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای هر یک اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است **علاج** نخست طبع را نرم باید کردن بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد
نخست قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم پس معده را ... قوت
دادن و اگر معده از تشنگیها بگریزد رب آبی و شراب سیب و شراب ریواج
و شراب حماض دادن و پست جو اندر آب انار دانگ دادن و نان خشک بریان کرده
و جهد باید کردن تا بخسبد و اگر تخته و بیا و بوی بندد و ادویه تخته ... باشد و رفق
بجنبانند صواب باشد **صفت** حبی که قی باز دارد و بجنبانند بگیرند نرد القیه و
ورق آلو و دو سماق و خرما و قصب از هر یکی چهار جو و همه را بکوبند و بشراب
آبی سرشند و حب کنند شربتی نیم مثقال تا یک مثقال و غذا از سماق و انار دانه فرمایند

و اگر ماده

سبب ... اندر معده یا از عضو دیگر ... سوء مزاج معده ... کما فی التذکره

و اگر ماده از عضوی دیگر یا از همه تن همی آید نخست حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله
دهند با نقیع صبر و بر معده ضمادی از آبی بریان کرده و سیب بریان کرده و صندل
و مورد و گل و مسک و کعک و لادن و عود و کافور و زعفران بر نهند و شراب نعنع که
با آب انار دان کنند و پوست که بر ظاهر سفال بسته باشد مقواری اندر وی بخته
قی باز دارد و کعک سوده اندر آب سیب ترش و اندکی شراب حنا انگه
مزه شراب بدید نیاید قی صفرا باز دارد و قوت را نگاه دارد و اگر قی بلغم
باشد اگر میل بسوی فم معده دارد قی فرمایند و از پس استفراغ معده را بگوارش
عود و سیبه و دواء المسک مرقوت دهند و اگر میل بقعر معده دارد بحب الافاویه
و ایارج فیقرا پاک باید کردن پس بگوارشها قوت دادن و اگر معده ماده را تشرب
کرده باشد هم قی باید کردن بماء شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و آنچه بدین ماند
پس باقی را با یارج فیقرا و نقیع صبر پاک کردن و نیز بباید دانست که اگر معده
ماده را تشرب کرده باشد هیچ داروی قابض نخست نشاید داد تا نخست ماده را استفراغ نکنند
صفت ضمادی نافع بگیرند سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و
قرنفل و خیر بوا و جوز بوا و اندکی زعفران همه را بکوبند و بیبیزند و بمی سوسن
تر کنند و بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودا باشد بحقنه که میل بتیزی
دارد ماده را فرو باید آوردن پس مطبوخ افتیمون تن را پاک کردن و ایارج فیقرا
با افتیمون دادن و ضمادی از لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد ضمادی سازند
بتر اید قابض و بر معده و بیرون نهادن والله اعلم بالصواب

باب هفدهم اندر قی خون

قی خون یا از سر باشد یا از معده یا از جگر و سبب آن یا شکافته شدن رگی باشد
بسبب تیزی خون یا بسبب زخم و قوتی که بدو رسد یا گشاده شدن سر رگی بسبب
تری و یا خشکی از رطوبت یا از ریش که بر آید تر بس اندامها **علامتها** اگر ناگاه
افتد و بسیار بر آید از گشاده شدن یا شکافته شدن رگها باشد و اگر اندر سر یا اندر
معده و جگر دردی بوده باشد پس خون بر آید بباید دانست که در آن ریش بوده است
و گشاده شده است و باشد که با ریم بر آید و اگر خون نخست کم باشد و کما حبلی

بباید دانست که سبب قوت خون است و خون صفراوی است و اگر خداوند علت طعام بسیار
تری فربای بسیار خورده باشد سامدد است که سرد کما السبب ترو نرم و سست قوتی
کرده و رسیده چون آواز بلند کرد و چیزی گران برداشتن سرد کما کشت ده مجروح است
علاج اگر مانعی نباشد نخست رگ باید زدن و خون مقدار رگ باید تبقا رفتی
بیرون کردن و اگر قی سخت با فراط باشد اطراف بباید بست و اقراص کهربا دادن
و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن و اقراص سرخ سخت نافع است اندر هم
انواع و عصاره ریباس و عصاره برگ خرفه و عصاره لسان الحمل با گل ارمنی سود
دارد و غذا طعشیل باید سماق و آب غوره و ضمادها قابض بر معده و جگر
نهادن و اگر سبب کشاده شدن سرد کما ادستی و نرم رگ باشد فلونیا و فادزهر و مثل این
و دحمرنا دادن

باب سیزدهم اندر هیضه

هیضه از بیماریها حاده است که هم با قی باشد و هم با اسهال و سبب آن ناگوار بودن
طعام است و هرچه دقیق باشد و بخلط صفرا ماننده تر باشد قی باید و هرچه
بلغم باشد با اسهال فرود آید و کسانی باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد
با خطر باشد و نشانی خطرناکی آنست که اندر معده و روده سوزش پدید آید
و بعضی را اغما افتد بیرون کنده و بعضی همچون آب گوشت و ضعف و کرادتی پدید
آید و نشانی کراهتی آنست که بوی بول تیز باشد و بسیار باشد و لب زرد
و ضد عمدا و چشم دور اندر شود و ناخن کبود و اطراف سرد شود و تشنج
پدید آید و رنگ روی همچون رنگ مردگان گردد و نبض ضعیف و صغیر و اما اگر
ما این همه رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام بود امید سلامت باشد
و آنچه مردم قوی اندام و سخت گوشت و فربه را افتد خطرناک تر باشد از آنکه
ماده صفراوی اندر تن ایشان بسیار تر باشد و چون ماده اندر حرکت آید و دور گرد
اندر حرکت باشد جزو دیگر جای که ماند داشتن دشوار باشد و حکما این علت
از افرورت خلا گویند از آنکه شیون عروق بر جزوی را آن علت است و این ند
و بیاله و علل که ساخته اند دلیل از سختی این علت است **علاج** هرگاه که حس
آن یافته شد که طعام اندر معده تباه شد اندر حال قی باید کرد تا معده پاک شود

و فرود ۱

وعلی و تن ایشان بدان
پاک شود و کسانی دیگر را
که این علت رسد اگر اتفق

۱۸

و خرور دا اندر هیضه تشنگی و منش کشتن سخت باشد افیون کرم بسیار با نبات خورد
تا طعام تباه شده را پاک بیفی برارد و جلاب شما و ماء العسل ورد عرق بباید داد
لکن اگر اندر معده سوزش پدید آید اندک جلاب خام بخورد تا تیوس آن اخلاط
بشستد و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد لکن خوابیدن و اخفته باید ساخت تا خوابش
خواب آید که هیچ علاج بهتر از خواب نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده اندر
آب انار دانه کنند و از آن تجرع کنند و آب آبی ترش و آب سیب کوهی و اب
اطراف رز سخت سود دارد و کعک را بسایند و از آن اندر شراب بر کسود کنند
بدو بدهند تا بخورد و بخبید صواب باشد و محرور را ضماد از گل و صندل و آبی
و سیب بریان کرده و برگ مورد و اندکی کافور بر شکم نهند و ناخنک کمی لیمو تر
تر کنند و ضماد کنند و اقراص الطین سود دارد و بکیرند گل محاحی تیز قاقله و کما به
از هر یکی پنج درم فقاح الاذخر سه درم سک دو درم و بگلاب برشته و اقراص
کنند و اندر میان کافور نگاه دارند و اقراص کهربا و اقراص طباشیر سود دارد و اگر کار
بدان رسد که عرق سرد کنند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف اندر آب گرم نهند
و میمالند و گل ارمنی اندر سرکه و آب مورد بر کرا احتیر زبانی اوطلی کنند و فرو به تر
بر سر آن بوشند و هر ساعت آن خرقه را سرد می کنند و باز بر سر بوشند و اگر غش افتد
سر تیز و کوش او بمالند و صوت مرکشند و ماء اللحم و شراب مسکر اندر حلق او چکانند
و اگر تشنج کند علاج تشنج خشک کنند و مرطوب اگر نخست ماء العسل خورد و بدان
قی کند صواب باشد و اقراص عود نافع باشد و الله اعلم بالصواب

باب نوزدهم اندر ضعف معده و ناگوار بودن طعام اندر

معده که از پس طعام پدید آید عادت است که ضعیف معده ضعیف قوت هاضمه را
گویند و این قوت سردی و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دهد و قوت جاذبه را گرمی
و خشکی معتدل یاری دهد و سردی و تری ضعیف کند و قوت ماسکه را خشکی گرمی بر دل دارد
یاری دهد و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و تری ضعیف است که تشنج معده
مستهلل شود **علامتها** علامت ضعف قوت جاذبه معده آنست که طعام اندر
معده دیر فرو گوارد و گرانی کند و بی قرار دارد و خفقان و دوار و سودا پدید آید و

ضعف کند
و سرد و تر و گرم و تر را
و قوت دا قدرا تر کند
یار دهد

ونخیانا وقتی رنجه دارد و علامت ضعف قوت ماسکه آنست که معده بطعام مستعمل
نشود و صداع و نوعی علت پدید آرد که اگر چه کمتر کنند آنچه خورده است از وی بقی بر جای ماند
و سبب آن رطوبتی باشد اندر فم معده یا تهلهل نسیج معده و ضعف جرم او و اندر معده
حرکت ارتعاش پدید آید و بیا بباشد که خواه و خواه علت را نخست از ارتعاش معده
آگاه باشد و با غذا ارتعاش غالب شود و همه اندامها با وی ارتعاش کنند و سبب آن
ماده باشد سوزاننده که معده را بوزد و ضعف کند یا ماده باشد سرد و غذا تند
با بخارها و ریشها اندر معده پدید آید یا از هر چه عاسس او گردد بکر نزد و از خویشتن
دفع کند و علامت ارتعاش حس از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام بخور
شود و از آن با سه نه بر آید و علامت ماده سوزان علامتها و سوء المزاج گرم
باشد و علامتها و تهلهل نسیج معده آنست که هیچ چیز اندر وی نگاه دارد و از علامتها
انواع سوء المزاج و انواع اماسها چیزی ظاهر نباشد و غذا و نیک و تر بسیج سود
ندارد و علامت ضعف جرم که چنون تهلهل نسیج معده ظاهر گشته است
هرگاه از طعام ممتلی شود گرانی و آرزوی قی پدید آید و پندارد که اگر حرکت کند
قی خواهد کرد و علامت ضعف هاضمه آنست که آروغ بوی طعام دهد و تن از
طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و ناگوارده بیرون آید و بیماریها تولد کند
اگر تری غلبه دارد استسقا تولد کند و اگر خشکی غلبه دارد ذبول تولد کند و اگر تقصیر
اندر هضم دوم و سوم و چهارم باشد بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش
و غله و جمره تولد کند از بهر آنکه غذا ناپخته ملائم طبع نباشد و تقصیر هاضمه معده
بدو علت ادا کند یکی زلق الامعاء و دیگر استسقاء طبلی اما استسقاء زقی
ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند چندانکه بخار بر انگیزاند و سبب آن
ضعیفی حرارت غریزی باشد و مثال آن مثال فروغ آفتابیست که با مواد اندوز
اثر او ضعیف باشد از انگیزد و از میسنا و تر بخارها بر انگیزد و هوا ابر گردد
و نم پدید آید چون فروغ آفتاب قوی گردد آن بخارها تحلیل کند و هوا گشاده شود

علاج

آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذا لطیف و کرز تره و زود هضم بود و باید
خورند دراج و تیهوج و گوشت جوزه و مرغ خانگی با اسفیدباها پخته و بوی

خورش را افکنند چون دارچینی و زیره و از پس طعام ریاضت اندک با آهستگی فرمایند
و اطراف بمالند و بر معده ضماد از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و فستق و صبر
و گل و آبی پخته و آب برگ مورد تر بر سر نهند و آنجا که ضعف اندر ماسکه بسبب
ماده‌ای را که سبب ضعف باشد از معده پاک باید کردن پس بجو سیب و رب
آبی و شراب سیب و شراب لیمو دادن و کشکاب با کاورس بپزند و دوغ گاو
آهن تاب کرده با شیر و گلنار و قرط و طراثیث و گرما خاکه ده اسپیر دوغ آهن تاب
اندر نیخ درم از سن دارو ها بدهند و غذا کرنج و کاورس و عدس مقشر با غوره و آب انار
ترش و آب آبی پخته و دراج و تیهوج و کبک و تذرو بریان کرده و ضماد از صندل
و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی بریان کرده سازند و اگر سبب
رطوبت لزج باشد تنقیه باسهال یا بایارج فیقرا پاک کنند پس گوارشن خوزی دهند
و شراب مورد و میبه و معجون حب الآس و اطریفل کوچک سود دارد و آنجا که قوت
هاضمه ضعیف باشد نخست نوع اسباب باید کرد و هر یک را بضد آن تدارک
کردن و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بر وی
مشتمل گردد و حرارت او بدو بیش رسد و خفتن بر پهلوی راست معده را زودتر
خالی کند از بهر آنکه دهانه ماساریقا بدان جانب معده پیوسته است و آنچه بعلاج قوت
هاضمه مخصوص‌تر است اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارشن عود
و سحوسا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنجبین سفرجلی
و شراب انار و طعام مصوص بهلام و آب سماق و آب غوره و آب انار ترش و ضماد از
ذریره و یاسمین و ذریره و نرین و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور
الکندر و قرنفل و سک و کوز بویا و بسباسه و فرنجمشک و خیر بویا و زعفران و ناردین
و قاقله کبار و قصب الذریره و سنبل و ذریره و گل سرخ سازند از هر یکی استار
مشک چندانکه بوی همه پدید آید همه را بکوبند و بیزند و باب مرزنگوش و برگ مورد
سرشته و بر معده نهند و روغن مصطکی می مالند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد
چیزهای نرم و تر باید داد که میل سردی دارد چون آب میوها و پنیر آب و قلوب خیار شنبر
اندر آب کاسنی و ایارج بدیع مانند و هلیله پرورده سود دارد و غذا ایشان چیزهای نرم

و برگ مورد

واگر سبب تهلهل لیح معده باشد علاج شقیقه یا سکه سوددار و دو شراب مصطکی ونفل بزرگ وگوارش عود و روغن مصطکی دغذا هرچه لطیف تر وانوک تر و بودنه اندر نهکار معده سوددار و خاصه اندرین نوع و پوست اندرونی که سنگدان مرغ خانگی را باشد سخت نافع باشد تنها و با شکر یا میبختج یا با شراب میوز و جریشب بر معده او کشتن بی حیت سوددار دوا گر مقدار نیم درم مشک سوده با معجون یا شرابی بدهند منفعت آن بزرگ باشد او بباید دانست که بهترین همه اغاثی معده آنست که از طعام فرو نیز اگر کل اسو گه دارند و بیا و قت باشد که دارو از بیمار دور داشتن و علاج ناکردن بیمار درا بهتر علاجی بود و گاه باشد که سبب بدار بیمار علاج کردن و دارو دادن بود و اسهالهم ابو

باب بیستم اندر اماس معده

اماس معده بیشتر خونی باشد یا صفرائی لکن گاه باشد که اماس خونی صلب صفرائی صلب گردد و بلغم کمتر افتد **علامتها** هرگاه که اندر معده اماس گرم پدید آید شهوت غذا باطل گردد و تب او گرم اید و زفان درشت گردد اگر اماس خونی باشد زفان سرخ باشد واگر صفرائی باشد زرد بود و تاسه و غثیان و همه علامتها و خونی باشد با علامتها صفراء ظاهر بود و پدید آید **علاج** اگر خونی باشد نخست رگ باسلیق زنند و هیچ حال داروی مسهل و داروی قی نشاید دادن از بهر آنکه خطرناک باشد و بر معده روغن اندود و آب گشنیز و آب آبی و سبب صندل با موم روغن که از روغن گل باشد اندر نهاون بالتدریج و قیردا ترمی کنند و بر معده می پوشند و آبی بریان کرده و سیب بریان کرده و تراشه کدو و ترو ساق و برگ خرفه کوفتن و بر معده نهادن و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی و غذا او باز باید گرفت و تدبیر لطیف باید فرمود و بر گشکاب و آب انار اقتصار بایدی و بر گشکاب و آب انار اقتصار باید کرد و آب ماشراب نیلوفر و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز آب لسان الحمل و آب کسنه و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه با چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران سه روز این شربت بباید داد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و در روز هشتم تا چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کسنه و آب بادیان و آب کرفس شیرازی هم

جهل درم

جهل درم با چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگ زعفران می باید داد و اگر بحکم ضرورت واجب کند که آب بادیان و کرفس کمتر کنند روا بود و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم درم قرص گل با رب سیب و رب آبی و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر با خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم و روغن بروغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر گشکاب تخم بادیان و بیخ کرفس باید پخت و نار و مغز بادام باید داد صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم شربتی نیم درم تا یک درم و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل الملک و فقاح الاذخر از هر یکی دو درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشانیده و صافی کرده بدهند و غذا اماش مزور و بزرجلمند و سبلاب و اسفاناخ و سرمق و کدو بروغن بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیمبرشت و از پس بیست روز که تب آهسته باشد اگر جوزه مرغ خانگی دهند روا باشد و اگر اماس پخته خواهد شد نخست درد زیادت شود و تب گرم تر ~~و اگر پخته شود و درد و تب آهسته اماس پخته خواهد شد نخست درد زیادت شود~~ و تب گرم تر و اگر پخته شود و درد و تب آهسته گردد و اماس بر حال خویش باشد یاری باید داد تا کشاده شود و شیر تازه و آب گرم می دهند و بر پشت می مالند و بر جنبانند و اگر کشاده شود ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک و میویز و اگر دیر کشاده شود مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل بدهند و اگر ترسند که معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم بگدازند و یا خیار شنبر گداخته بدهند **صفت شربتی** که اماس بگشاید بگیرند شراب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و تخم حلبه از هر یکی ده درم زعفران دو دانگ صبر دانگ و نیم جمله یک شربت باشد و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی را استارت بکوبند و با مواد و شیاف گاه سه درم با چهار اوقیه شیر خر بدهند بیوانند و بگشاید و آن روز که بگشاید بلرز اندر پس اماس فرو نشیند و اگر اندر ثفل طعام خون و ریم بینند اگر حرارت غالب باشد جلاب می دهند و اگر آهسته باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند پس [illegible] دهند بگیرند

تا معده را بشود هلاک کند پس داروها رو باشنده و هند بگیرند و کند رود و اقحوان
از هر یکی سه درم گل سرخ و کلنار و کدر یا از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند
و بیزند و با رب آبی و سیب بی دهند و اگر اماس صفرائی باشد اندر تدبیرها
تری افزایند و سرد کننده استقصا بیشتر کنند و اندر کشکاب سرطان بی پزند و آب
کدو و آب انار ترش آمیخته و آب تخم خرفه با آب خیار ترش و شراب غوره دهند
و ضماد از لسان الحمل و برگ خرفه و خطمی و طحلب و آرد جو سازند و از پس چهارده روز
تدبیرهائی که اندر علاج اماس خونی یاد کرده آمد بکنند و اگر اماس بلغمی باشد با بزار آب
بادیان تر و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم روغن بادام شیرین بدهند و از
پس هفت روز بگیرند اکلیل الملک و تخم بادیان از هر یکی یک درم هر دو را اندر
چهار رطل آب بپزند تا به یک رطل باز آید و بپالایند شربتی چهار وقیه با روغن
بادام شیرین و بگیرند خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بپزند و گرم
بر شنند و روغن سنبل بر معده می مالند و غذا زیتون و بلاب و کرنب و برگ
چغندر و چلغوزه در روغن زیت و روغن بادام و بجای آب ماء العسل دهند و اگر
اماس صلب گردد پیوسته شیر اشتر دادن علاج صوابست و ضماد شبه اندر
ماء الاصول حل کرده و روغن برافکنده سود دارد و اقراص سنبل با مسحیر (?) دادن
سود دارد و ضمادها این نوع سازند بگیرند اکلیل الملک و بابونه و حلبه
و خطمی و افسنتین از هر یکی یک جزو اشق و مقل از هر یکی ربع جزو انجیر
انجیر اندر شراب شیرین بپزند پس با الکین (?) بسایند و صمغها اندر شرابی که انجیر
در وی پخته باشند حل کنند و داروها کوفته و بیخته و انجیر سوده با یکدیگر
بسرشند و بر معده نهند و بجای آب ماء العسل با شیر شتر و غذاها که اندر اماس بلغمی یاد کرده

باب بیست و یکم اندر دبیله معده

علامتها هر گاه که اماس گرم پدید آید که تن لاغر کند و چشمها در اندر افتد
و اسهال و قی پدید آید و تب آهسته گردد و بول اندک آید و معده سخت گردد چنانکه
انگشت اندر وی اثر نکند تشنگی و سبل (?) باشد و اگر معده در درد کند و اطراف سرد شود
بد باشد علاج نخست که اماس پدید آید فصد باید کرد و طلاها که اندر اماس گرم یاد کرده

آمده

آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن تا دبیله نگردد و چون دبیله گشت
بباید تا بپزد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بگاه باید کرد تا پخته و نرم
می شود اگر هیچ نرم تر نشود طبیخ حلبه و حسک با روغن بادام تلخ و روغن
می باید داد و بگیرند طلحسقوق درم و نیم تخم ترب و حلبه از هر یکی یک درم همه را
بکوبند نرم با سه وقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بدهند و بگیرند طلحسقوق
حلبه دو وقیه تخم ترب چهار وقیه بکوبند و بپزند و بروغن گاو چرب کنند و بشیر تازه
بسرشند و گرم کنند و بر اماس نهند و ضمادی که اندر علاج اماس صلب یاد کرده آمده است
بر افشنده است و نرم کننده و چون اثر پختگی پدید آید بستر نرم و جامه نرم گستر
و بیمار را بر آن بستر بخوابانند چنانکه معده بر بستر نهاده باشد تا فرو شود و چون
ترکیده شود علاج و داروها آن کنند که اندر علاج اماس خونی یاد کرده آمده است
اگر خون و ریم بقی بر آید علامت نیک باشد و چون اندر آب گشته دادن ابالیع (?)
فتق ادادن معده را بشوید و ریم را با سهال دفع کند صواب باشد
و غذا اسفیدباج مرغ و حلبه و شبت اندر وی پخته دهند والله اعلم بالصواب.

باب بیست و دوم اندر ریشها و بثرها که در معده

سبب آن ماده تیز باشد و سوزاننده و این ماده یا اندر معده تولد کند از خوردنیهای
گرم و تیز یا نزله باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده آید علامتها تب گرم
و آروغ و بوی دهان ناخوش و کام و زفان خشک و قی بسیار و اندر قی پوستها که از سر
ریش بر خیزد پدید آید اما اگر بثره و قرحه اندر مری باشد هنگام فرو بردن طعام
الم اندر حلق از پس گردن و میان دو کتف یافته شود و اگر اندر فم معده باشد الم از
فرود مغاک سینه باشد و اگر اندر قعر معده باشد پس از آنکه طعام اندر معده قرار
گیرد الم نزدیک ناف باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر امعا
گز گشتن طعام برود و فرود آید الم اندر حوالی ناف باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید
و این پوست باریک تر باشد و هر گاه امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که اندر
وی سرکه و خردل باشد علاج نخست که اثر ریش و بثره پدید آید فصد باید کرد
خاصه اگر علامتهای خونی باشد و دوغ ترش از شیر گاو سیاه مقدار ده استیر بکار

طباشیر و یک درم بذر الحماض هر روزی دهند و بگیرند شیر گاو و ده استار سماق و ده استار
غوره نیم استار دبیاه میریزند و سنگ تاب می کنند تا اینها برود و شیر ماند این شیر را با
شراب انار ترش بیح دهند و اگر دلیش کمی مجوده باشد و خورده می شود بحلاب و الحمل
بیاید شست و انار دج فیقرا دادن تا پاک کنند پس دوغ ترشی مارب انار ترش عیل دانی
با کشکاب تا اب انار ترش و اگر صفرا غالب باشد و جنش کشی دیجه دارد نا شتاب
سیر ابیا دیند و کشکاب با اب انار ترش تا قی کنند و از بیجه دوغ ترش بلند
وگل ارمنی وگل سرخ مرد دهند و اگر استفراغ حاجت آید خیار شنبر دهند با اب کسنه
و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر دهند با رب آبی و سیب و با اندر کشکاب کم
از پست جو پخته باشند و اگر خورده شده باشد علاج خون بر اموق از کلم علاج آن با آب
و ضماد از طلب و تراشه کدو و تر و برگ خطمی و سماق و مازو و گلنار و دانگی گل سرخ
و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد باید
ساخت و قلونیا و شراب قسیتین ازین نوع ریشها را ویشها را سود دارد و غذا بطون
کاو و بطون بزو گوشت گوسالهٔ بیرکه و جوزه و مصوص با آب غوره و آب سماق و آب
لیمو و آب انار ترش و آب ریواج و آب ترش ترنج والله اعلم بالصواب

مقالهٔ دهم اندر احوال جگر و آن هشت باب است

باب اول اندر فعل و خاصیت جگر

بدانکه دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوت نفسانیست جگر محل قوت طبیعیست
و غذا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت اوست و قوت هضم ازدم که گوش را
خون کرد اندر او کوشت اوست و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه اندر دهانهای اوست
و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازهٔ تن مردم بود بزرگتر ست و در ازی وکوتاه
انگشتان بقدر نزدیکه و خردی جگر ست و سپیدی و سرخی و نازکی رنگ روی نشان
تندرستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و لونی اصفر نشان گرمی او
و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و کوشت ناکی نشان گرمی و تری بود و پیه ناکی
نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رکهای سطبر و ظاهر نشان گرمی
و نزدیکی بود و رکهای باریک و پوشیده نشان سردی و خردی بود و هر گاه که اندر ضعف

خشکی

بیرون

بسیار زود بیرون کرده لهذه فضلها از وی بیرون کشند تقصیری و افترا افتد اندر کار جگر
تقصیری پدید آید و خون که اندر وی تولد کند پاکیزه و صافی نباشد و آفت اندر تن پدید آید

باب دوم اندر جگر گرم

سوء المزاج جگر گرم یا با ماده باشد یا بی ماده و اسباب آن بعینها اسباب سوء
المزاج معده باشد و سوء المزاج دل علامتها علامت سوء المزاج ساده
تشنگی است و باطل شدن شهوت طعام و خشکی طبع و درشتی زفان و نبض سریع و بول
سرخ و لاغری و گاه باشد که گدازش پدید آید و روده دا بپوزانند و بیح بر تبع آن پدید
آید اما علامت سوء المزاج یا ماده آنست که با علامتهایی که یاد کرده آمد قی زرد و بیخ
و کرانی و اسهال صفرایی و گرانی اندر جانب راست باشد و گاه باشد که اخلاط سوزد
مالیخولیا پدید آید و ثقل همچون دردی باشد و ثقل غسالی نشان ضعف جگر باشد و آنجا
که ثقل سیاه باشد نشان عفونت گوشت جگر باشد علاج سوء المزاج بی ماده بعینه
علاج سوء المزاج معده باشد و اگر ماده باشد نخست استفراغ باید کرد بمطبوخ
هلیله زرد و آلو و سیاه و خرماء هندی و شیر خشت با آب لبلاب با سفوف هلیله
صفت هلیله زرد ده درم لک مغسول سه درم طباشیر دو درم تخم بادیان یکدرم و اگر
تخم بادیان احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کنند مدتی هر با مدادان سفوف با شیر آ
بو دهند و اگر شیر اشتر دهند با سفوف بدین صفت موافق باشد بگیرند هلیله زرد ده درم
لک مغسول گل سرخ طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم تخم بادیان انیسون
از هر یکی یکدرم شربتی سه درم و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج درم
بنفشه زیادت کنند و قرص انبرباریس جگر را قوت دهد صفت وی بگیرند
ابرنک پاک کرده ده درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم تخم خیار و تخم کدو و تخم کا
هو و خرفه از هر یکی سه درم شربتی دو مثقال با سکنجبین و قرص کافور با دوغ مرا
کنند و اگر طبع نرم باشد قرص طباشیر دهند صفت آن بگیرند طباشیر بذر الحماض
گل سرخ ابرنک پاک کرده از هر یکی پنج درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی درم
زعفران نیم درم و اگر سرفه رنجه دارد اندرین قرصها صمغ و نشاسته و کثیرا از هر یکی
یکدرم رب سوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند صفت ضماد بگیرند

بگیرند صندل و کافور و بگلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بکار دارند
و چون مرهم کنند و بر نهند و آنگه که بگشاب حاجت آید اندر گشاب تخم کسنه و درازنک
درافکنند و غذا ایشان ماهی خورد تا زه طفشیل و اسفاناخ و کدو [illegible] کشنیز تر بجای بافی باشد والله اعلم

باب سیوم اندر جگر سرد

سوء المزاج سرد جگر یا ساده باشد یا با ماده و اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج گرم
معده و دل باشد بعینها علامتها اما علامت سوء المزاج سرد ساده آنست که تشنگی کم باشد
ولبها و زفان سپید باشد و رنگ روی سپیدی و زردی [illegible] گراید و بول سپید و رقیق باشد
و نبض متفاوت و آرزوی طعام قوی لکن اگر سوء المزاج مخلوط باشد با خلطی که در
و براز سپید باشد و بی بوی باشد و طبع گاهی خشک باشد و گاهی نرم و مانو نغل
همچون حوض آب گوشت و عفن و گاه باشد که بول همچون [illegible] باشد غلیظ یا رقیق
شود و براز غسالی و ناشهوت طعام [illegible] سردی و ضعیف جگر باشد و اگر با ماده باشد
علامت وی آنست که با آن علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم [illegible]
و بول سپید و غلیظ باشد و تیج اندر چشم و اطراف بدو ابر **علاج** آنجا که علامت
سوء المزاج سرد ساده باشد علاج آن علاج سوء المزاج معده و دل باشد بعینه و آنجا
که با ماده باشد استفراغ باید کرد و جب ایارج **بدین صفت** ایارج فیقرا [illegible]
ریوند چینی از هر یکی دو دانگ غاریقون نیم درم انیسون [illegible] دانگ [illegible] حب کنند
شبانگاه این حب بدهند و ماء الاصول [illegible] صفت وی بگیرند هلیله کابلی
پانزده درم افسنتین رومی غافث افتیمون از هر یکی پنج درم گل ده درم ترنجبین ده درم
سنبل یک درم پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان تخم بادیان انیسون از هر یکی دو درم
بسفایج هفت درم مویز منقا سی عدد انجیر بیست یا نوزده عدد [illegible]
دهمت و بپالایند شربتی صد درم شکر یا بیست درم شکر [illegible] سکنجبین
دارلیس استفراغ ماء الاصول دهند **بدین صفت** پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان
از هر یکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی پنج درم [illegible] انیسون از هر یکی چهار درم
ادخر و گل سرخ از هر یکی سه درم اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
شربتی چهل درم با سه درم روغن بادام شیرین و [illegible] واگر قوی تر باید قرطم

و [illegible]

بیرون آید

و زراوند طویل از هر یکی چهار درم شونیز تخم سداب [illegible] از هر یکی
پنج درم جند بیدستر یک درم سلیخه اسارون [illegible] از هر یکی دو درم [illegible]
[illegible] حب [illegible] سر افزاید و اندر بعضی نسخه ها تخم کبر و بیخ سوسن [illegible]
و شراب افسنتین [illegible] اقراص افسنتین و اقراص [illegible] و اقراص [illegible]
[illegible] سود دارد و جگر [illegible] خشک کرده کوفته بیخته [illegible] با عسل [illegible]

باب چهارم اندر سوء المزاج تر و خشک اندر جگر

اما علامت سوء المزاج خشک آنست که دهان و زبان خشک و طبع [illegible] و بول اندک [illegible]
و لاغری و ذبول پدید آید و اما علامت سوء المزاج تر [illegible] است و [illegible]
و نبض نرم و [illegible] باشد که با [illegible] **علاج** سوء المزاج خشک [illegible]
باشد تدبیر [illegible] بهره [illegible] کرد چنانکه اندر دق حقیقی و دق الشیخوخه
یاد کرده آمده است در باب [illegible] و اما علاج سوء المزاج تر علاج [illegible]
و علاج سوء القنیه که [illegible] یاد کرده آید ان شاء الله العزیز والله اعلم

باب پنجم اندر ضعف جگر

ضعف جگر یا بسببی باشد خاصه اندر جگر یا بسبب مشارکت اندامها
دیگر اما اسباب خاصه انواع سوء المزاج است و انواع اماسها و قرحه
و بثره و جراحت و اسباب شرکتی آنست که جگر را با معده و زهره
و با سینه و اندامهای تنفس و با سپرز و روده و گرده و رحم مشارکت است و اما
مشارکت او با معده چنانست که اگر اندر کار معده خلل افتد و کیلوس ناگواریده
یا تباه گشته بجگر آید از وی خلل اندر کار جگر پدید آید و چون صافی تولد کند
و مشارکت با زهره و روده چنانست که اندر [illegible] که میان زهره و روده است
سده افتد نصیبی از صفرا که واجب روده است اندر زهره بماند و زهره
بدان سبب [illegible] صفرا که اندر خون تولد کند از جگر سوی خود کشید از بهر آنکه [illegible]
ان [illegible] شود دو مضرت تولد کند یکی آنکه اندر روده قولنج تولد کند چنانکه گفته آمده
دیگر آنکه فضل صفرا که زهره نمی تواند کشید اندر جگر بماند و با خون بهمه اندامها
رود و خلل اندر کار جگر پدید آید و مضرت آن همه اندامها رسد [illegible]

ضعیف و دو گشت اندام

[illegible]

و اندر اسهال و هم اندرون رحافقست که اندر سینه و حوالی آن آماس و الم افتد خوف سل
بجگر باشد و هم بسبب پیوستگی غشا با یکدیگر و پیوستگی رگها که از حدبه جگر بیرون
آید اندامها اندر و ماست و غذای کار رسانند و خشک دکت باسپرز حجابست که اندر سپرز
ضعیف پدید آید یا اندر منفذی که میان جگر و سپرز است سده افتد و فضل
سودا که اندر خون تولد کند سپرز از جگر نتواند کشیدن آن فضل اندر جگر بماند
خلل اندر کار جگر و مضرت اندر همه اندامها پدید آید و گرده فضل آن را که مائیت
اندر جگر است اندر بول نتواند کشیدن آن فضل اندر جگر بماند خلل اندر کار
او و مضرت اندر همه اندامهاء او پدید آید و خشک دکت با رحم حجابست که اگر حیض
بسیار رود و از جگر کشیده شود تا جگر بدان سبب سرد شود و عفونت اندر
جگر و همه اندامها پدید آید **علاج تهیا** خود او نیز جگر ضعیف دارد و زرد باشد
و بعضی را زردی یا سپیدی آمیخته بود و بعضی را سبزی و فستقی و بعضی را تیرگی
و سیاهی و بول پس از غالی تا این ضعف و تقصیر جگر باشد اندر کیلوس چون
تمام گردانیدن و با اندامها فرستادن و هنگام هضم دوم اندر جگر المرزم پدید آید
و تا با صلاح الجلوفی سرد جگر گرم اخلاط را گرم کند و با اندامها فرستد
و بدان سبب تن گرم شود و آرزوی طعام برود و تب و تشنگی پدید آید و بول
رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بیشتر گرداند
از موسی که چون سرد اندر عفونت پدید در گرانی جگر و تب عفونی
پدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع را نرم کند و با جگر
استسقا ادا کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و بول نیز اندک
اندک آید و اما ضعف جگر که بسبب دکت زهره باشد علامت
وی آنست که رنگ روی یرقانی شود و بول سپید و اگر بسبب دکت
سپرز باشد رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بسبب دکت گرده باشد
علامتهای سوء القنیه پدید آید و اگر بسبب دکت معده باشد احوال
معده بر آن گواهی دهد و اگر بسبب دکت روده باشد قراقر و نفخ و قولنج
تولد کند و اگر بسبب دکت رحم باشد احوال حیض بر آن گواهی دهد و اگر بسبب فضله سینه
باشد.

باشد علاج تهیای آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر ضعف جگر اندر قوت جاذبه او
باشد تن لاغر شود و ثفل بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعف اندر قوت ماسکه
او باشد طبع نرم باشد و ثفل بسیار خرگرا آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد بول
غالی باشد و نرم و بیم و استسقاء لحمی پدید آید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها
از خون جدا نشود و با اندامها رود و آماس دموی و صفراوی و آماسهای دیگر خو صلب
و گر و خارش و قوبا و قروح و اسهال و دامیل و بثرات پدید آید و لون روی بگردد و رنگ
زرد و سیاه پدید آید و بول و براز اندک و بی رنگ باشد و بجاد باید مانع تواند
و صداع و ورم و خیرگی چشم تولد کند **علاج** نخست سبب بباید دانست و
بدفع آن مشغول باید شد چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و بباید
دانست که بسبب ضعف جگر اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد و خشک
کمتر باشد و بدین سبب اندر علاج او داروهای لطیف کننده و براشنده و گشاینده
بیشتر بکار باید و از داروها هر که اندر وی قوتی قابض و عفونتی باشد نیز دار نیز باشد
خالی نباید داشت چون روغن آنو آب انار ترش و شیر و هر چه بدین ماند
سخت نافع است از بهر آنکه اندر وی قوت قبض است و ترشی رطوبت غلیظ
را تقطیع کند و حرارت را تسکین دهد و بشرس رطوبت را بزداید و سده بگشاید
و برود و ترشی را معتدل کند و منوبر را اگر که با دانه بخایند سخت نیکو بغایت نافع بود
و دارو چون قرص ورد و نیرون و زر و دودن است که جگر را قوت دادن حاصل آمد
لکن آنجا که خشکی غالب بود چیزهای قابض دور باید داشت اگر با استفراغ حاجت آید
و اگر ماده خونی باشد فصد باید کرد و اگر خلط غلیظ باشد استفراغ بقوت
غاریقون باید کرد و اگر رقیق باشد استفراغ بقوت فهنتین و عصاره
غافث باید کرد و اگر اسهالی افتد تامل باید کرد اگر دفع طبیعت باشد
مود باید کرد و باز نباید داشت و اگر باز داشتن باشد نوار و ماء خورد و گشاینده
و قوت دهنده باز باید داشت که اندر وی قبض معتدل باشد **صفت**
دارویی که سده بگشاید و جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند لک مغسول و
ریوند چینی از هر یک سه درم عصاره غافث تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی دو درم افسنتین

دو درم حشیش درم تخم کشنیز ده درم تخم اسقولوقندریون هفت درم تخم کرفس چهار درم
شیر خشت دو درم جالینوس گوید این شربت اندر همه علتهاء جگر نافع است و دران
تربیت صفت دیگر بگیرند مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج مثقال عود
یک مثقال قصب الذریره دو مثقال حب البلسان دو مثقال و نیم لک مغسول شانزده
مثقال دارچینی یک مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو و نیم مثقال زعفران مثقال
و نیم میعه السایله چهار مثقال دارچینی دو مثقال جمله را اندر شراب حل کنند
و دارو را اندر آن کنند تا سطبر شود پس با انگبین سرشته کنند شربتی یک مثقال و این دوا را بسیار
باشد قوت افیون و بزر البنج اندر معجون زیادت کنند و هر گاه که علاجها شرط
کرده باشند شیر اشتر اعرابی دادن سود دارد و ضماد از آن نوع سازند که از
جهت ضعف معده یاد کرده آمده است و اندر ضعیف قوتهاء جگر نگاه باید کرد
اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه و جوز بوا و کندر و مصطکی و قصب
الذریره و سعد سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد داروهاء قابض بکار باید داشت
چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قابض باد دارد از آن گرم برابر کنند دوا باشد
و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر کشادن سده و گرم کردن کرده آمد والله اعلم

باب ششم اندر سده جگر

سده یا اندر جانب محدب جگر افتد یا اندر مقعر یا اندر هر دو جانب
اما آنچ اندر محدب افتد سبب آن یا از بسیاری خون غلیظ باشد و ضعف
قوت دافعه و آنچه در مقعر افتد سبب آن غلیظ و خام کیلوس باشد و سده
اندر جانب مقعر بیشتر افتد از بهر آنکه کیلوس بیشتر از آن جانب بجگر آید
و آنچه غلیظتر و خامتر باشد آنجا بماند و اندر جانب محدب کمتر افتد
از بهر آنکه هر چه رقیق و پخته باشد بگذرد و بجانب محدب آید و سبب تولد
سده طعامهاء غلیظ و لزج باشد و از پس طعام حرکتها کردن و بگرمابه رفتن
و اندر طعام زود شراب خوردن و گل خوردن و باشد که بسبب خوردن طعامهاء
قابض چون آب معدنی شب ناکی و باریکی رگها که از آفرینش چنان
آمده باشد و تحلیل سده که اندر جانب مقعر باشد باسهال باشد بادرار کمتر باشد

تحلیل

و تحلیل آنچ اندر جانب محدب افتد بادرار بول باشد و آنکه سده محکم شود آن را
آماس تولد کند و بابت عفونت و حمیات شود اما علامت سده
دو نوع است یکی آنکه ثقل رقیق باشد و بسیار و سپید از بهر آنکه کیلوس بجگر
فرود آید بسبب سده باز ماند و بر روده فرود آید دوم آنکه اندر جانب جگر
گرانی کند خاصه اگر سده اندر جانب محدب باشد و خداوند این علت را
سده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار باشد که خداوند سده را نیز
بسبب مشارکت جگر با اندامهاء دم زدن تنگی نفس پدید آید و فرق میان
آماس و سده آنست که آماس با تب باشد و با درد صعب لکن گرانی اکثر
از گرانی سده باشد علاج سده که اندر جانب محدب باشد بچیزهاء ادرار
کننده باید کرد اما اگر حرارتی باشد آب کشنه و سکنجبین و آب طبیخ شقوق
با سکنجبین بزوری صفت سکنجبین که مجرب است بگیرند بیخ کرفس و تخم
کشنه و تخم [illegible] و تخم حماض و تخم خیار همه برابر جمله را نیم کوفته اندر سرکه
و گلاب بجوشانند و پالایند و آن سرکه و گلاب را سکنجبین سازند و بباید دانست که
[illegible] چیزی و تخم کشوث و افسنتین رومی بکوبند و بگداخته و سخت گرم [illegible]
و آب کرفس تر و آب برگ ترب و آب کشنه بهم آمیخته با سکنجبین [illegible]
و حرارت فرو نیاورد و طبیخ غافث و بادام طلخ و آب بادیان تر با شمول
نزدیکست که بچیزی گرم تر حاجت آید سکنجبین بزوری از آن غرض سازند و تخمها
بیشتر و قوی تر کنند و سرکه سود سرکه انگوان و سرکه [illegible]
و حیل یک جزو دارد صفت اقراص که سده بکشاید و جگر را قوت دهد
بگیرند لک مغسول فوه انیسون تخم کرفس اسارون افسنتین بادام طلخ
قسط رومی چینی زراوند طویل عصاره غافث از هر یکی برابر شربتی یک مثقال
و از پس این علاجها شیر اشتر اعرابی یا شیر اشتر موافق اندر غذا و تخم بادیان
و تخم کرفس و بابونه و اقحوان و شاه ملک و اذخر بیامیزند و سده که اندر جانب
مقعر باشد بداروهاء مسهل باید کرد و نخست باید بزانید و نرم کرد
و دارو نخستین بدین صفت باید داد بگیرند بزاماده قیق یکدرم غافقون

وسپاتچ از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند و بدهند و اگر ایارج فیقرا
با ربوند چینی و تخم منوی دهند صواب باشد و اگر مسهلی قوی تر باید طبیخ افتیمون
با لوغاذیا صواب باشد و حب اصطمیخیقون موافق باشد و تریاق اربعه
و فنوادیقون و اثاناسیا و امروسیا همه گشاینده است **صفت**
اقراص نادوبن **بگیرند** سرخس و مر کسنه دشتی از هر یکی سه درم ماودس سه درم
افسنتین ده درم شربتی یک درم با سکنجبین و اگر با انجیر معجون کنند شربتی سه درم
معجون گشاینده و معتدل و اگر سوده کهن باشد یک با بعل ... ...

باب هفتم اندر درد جگر و بادها که در زیر جگر پدید آید

سبب درد جگر یا از اماس گرم باشد یا باد غلیظ که اندر زیر غشاء جگر تولد کند
و سبب آن بخاری کثیف باشد که از آن گرد آید و آن بخار از غذاء غلیظ خیزد یا غذا
باد ناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که باد اندر جگر ... باشد
چنانکه اندر زیر سیر ... **علامتها** اگر باد اندر زیر جگر باشد اندر ... باشد
اندر جگر با تمدد **علاج** اما علاج اماس یاد کرده است و علاج
باد علاج سوده باشد بعینه و ناشتا اندر گرمابه رفتن با یک قدح
شراب صرف خوردن بناشتا و اب گرم خوردن و تکمید کردن سود دارد
و گاه باشد که بادها غلیظ بسبب تحلیل که از تکمید یابد درد افزاید از بهر
آنکه اندر جگر تمددی پدید آید نخست اگر درد جانب پهلو و پشت
باز دهد استفراغ کنند بدرار و ... و اگر درد مرد ... فرو ...
داروهای مسهل دهند پس از آن تدبیر تکمید و غیر آن کنند

باب هشتم اندر اماسهای جگر

اماس جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر و
ماده اماس یا خونی باشد یا صفرائی یا بلغمی یا سوداوی صلب و سرطان
یا باد ریاح باشد و اسباب اماس جگر یا سده باشد که خون و صفرا
دا اندر جگر باز دارد تا اجزای جگر از آن تشرب کنند و اماس گرد آید گاه
باشد که اماس گرم اندر جگر نخته شود و ریم کند و بیله گردد گاه

باشد که صلب شود و آنچه صلب گشت علاج کمتر پذیرد خاصه اگر
کهن گردد گاه باشد که صلب شود و آنچه صلب گشت علاج
کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و بیشتر بر استسقا ادا کند و باشد که
زود هلاک کند خاصه اگر علاج کمتر پذیرد و اسهال پدید آید و سبب این
اسهال سده باشد که اندر دهنه رگها افتد که غذا اندر آن رگها
از جانب مقعر بجانب محدب بر آید و چون غذا راه نیابد تا بجانب
محدب بر آید بجانب روده فرود آید و اسهال پدید آید و اندر اسهال
غذا نیابد بر ضعف قوت و ذبول پدید آید و هلاک کند و اسباب
اماس سرد اسباب سوء المزاج سرد است بعینها **علامت** اماس
گرم جگر و علت ذات الجنب بیشتر مردمان مشتبه گردد از بهر آنکه
تنگی نفس و درد و تب و گرانی بسیار ملازم هر دو علت است و فرق
آنست که اندر نفس باز کشیدن خداوند اماس گرانی و الم یابد اندر شراسیف
و با لاغان و نیز او تب ذات الجنب نیابد لکن الم ذات الجنب
اندر حجاب باشد و الم یابد خلیدن و اماس محدب گرانی بود و
گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندک بود و از تشنگی و از تب خالی
نباشد و با خوردنگی زفان سیاه شود و اگر اماس کاسه دیقا بود تشنگی
بی اندازه باشد و تب سخت سوزان و زفان سخت سیاه و اگر
اماس اندر جانب مقعر باشد نفس باز کشیدن آسان بود و سرفه
کمتر و تشنگی بیشتر و فرق میان اماس محدب و جانب مقعر آنست که
اندر اماس مقعر گرانی کمتر بود و فواق بیشتر و در صعبتر سبب
فشار ده شدن اماس و زحمت که میان معده و جگر پدید آید و اماس
محدب بلمس بتوان یافت و اماس مقعر نتوان یافت و اماس
این جانب گاه باشد که با ماساریقا بود در جلد معده اندر اماس
جانب مقعر غثیان ... شود و فواق و غثیان پدید آید و ... کند
... اندر غثیان ... سبب مجاور است و غثیان ...

و شهوة ضعیفه

حقیقی هست بعضی از ان رگ که از فم معده بجگر پیوسته است لکن اماس
بزرگ نباشد بسبب این مشارکت فواق بدید نیاید از بهر انکه رحمت
مفت رشی کمتر باشد و اگر اماس اندر هر دو جانب باشد هر دو جانب
علامتها بدید اید و اگر اماس اندر رعشا و جگر بود در عصب قوی باشد
و تب سوزان تر و اماس جگر سود و گرم باشد با استسقا باز گردد از بهر انکه
ماده ابناک بسبب اماس اندر ماساریقا باز مانده است استسقا زیر
و زقی گردد و اگر اماس اندر عضلها بود شکل اماس بر شکل عضلها باشد
چنانکه اندر تشریح معلوم شده است و هرگاه که ببیند که عضلهٔ شکم
خشک و لاغر گردد بباید دانست که اندر جگر اماس گرم است و براز
غلیظ و سیاه گردد که گرم اماس است و اگر اماس اندر ماساریقا بود
علامت ان همچون علامت اماس خشک باشد لکن تب سهل تر باشد
و گرانی از اندرون تر باشد و تمدد بیشتر از گرانی باشد و اگر اماس ریش
گردد و ریم گیرد و بگشاید ان روز که بخواهد گشادن درد زیادت شود و تب
سوزان تر و تخت بلرزاند پس بگشاید و درد و گرانی زایل شود
و موضع اماس نرم شود و ریم اندر براز یا اندر بول پدید اید و علامت
اماس سرد علامت سوء المزاج سرد است بعینه بحران اماس جگر
یا برعاف باشد یا بعرق یا با درار بول و بحران اماس مقعر باشد یا

یا باسهال

بقی یا بعرق علاج قانون علاج انست که اگر مانعی نباشد نخست
رگ باسلیق زنند یا اکحل و داروی رادع بکار دارند و اندر میانه
محلل با رادع بیامیزند و هرگاه که باخرتر رسد محلل زیادت تر کنند
و رادع کمتر تا باخر رادع و قابض باندکی باز اید و محلل بسیار تا قابض
قوت جگر نگاه دارد و قابض خوش بوی باید چون سعد و قصب
الذریره و فستقین و هر ان دقیقه نگاه باید داشت از بهر انکه گوشت
جگر نازک است اگر رادع بیشتر بکار دارند جگر زود صلب گردد
و اگر محلل بیشتر بکار دارند زود سست و متحلل شود و از داروها

زداینده

زداینده انچ اندروی تیزی باشد درد انگیز ندو ماء العسل اگر چه تب
ندارد و درد انگیز نیست سده جگر و سپرز زانک بیم باشد که
سده زیادت کند از بهر انکه سدهٔ این هر دو عضو از شیرینی افتد
و سکنگبین زداینده است و از وی سده تولد نکند و زداینده گی او
بداروهای دیگر زیادت توان کرد و شیرینها موافق اب کسته است
و اب عنب الثعلب و اب کاکنج و آب کدو و آب خیار و از بستر اب
کرفس و اب کشوث این ابها نخست با سکنگبین دهند و از بستر
با خیار شنبر خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با ترنگبین دهند
روا باشد و روغن بادام بر چکانند و اگر حرارت آهسته تر باشد
کرفس و طبیخ فستقین که در وی قصب الذریره پخته باشند و روغن
بادام بر چکانند و خیار شنبر اندرو نافع است و اقراص انبرباریس
با سکنگبین یا با اب کسته سود دارد صفت اقراص بگیرند زرشک
پاک کرده ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز
کدو و تخم خرفه و تخم کسنه از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم تبر
دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درم کثیرا و سه درم رب سوس بدان افزایند
و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند و نباید گذاشت که اسهال افراط شود
تا قوت ضعیف نشود و اندر ابتداء علت ضماد از این نوع سازند
آبی را اندر سرکه و اب بپزند و بکوبند و صندل کوفته با ان بر سرشند و روغن گل
چوب کنند و بر جگر نهند یا آبی اندر طبیخ فستقین بپزند و بر نهند یا انکه با آرد
جو بگلاب بر سرشند و بر نهند و اندر میانه این ضمادها بابونه و مصطکی و
اکلیل الملک و حلبه و آرد جو اندر کار اید چون لایق حال باشد بیامیزند صفت ضماد که قوت
انتها سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ و گل سرخ از هر یکی پنج درم
بابونه و اکلیل الملک و آرد جو و بنفشه از هر یکی چهار درم فستق رومی قرنفل
شیاف مامیثا از هر یکی سه درم سنبل مصطکی از هر یکی دو درم عود خام
یک درم کافور دو دانگ همه را بکوبند و روغن بابونه بسرشند و روغن بنفشه

بر شته و اندر شربتها شیر آب بادیان و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب
می افزایند صفت ضمادی که بوقت اختلاط سود دارد اکثر صندل سپید
و سرخ و گل سرخ و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم بابونه و کتان
افسنتین و اکلیل الملک و پرسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی نیم
از هر یکی سه درم و کمون یک درم بروغن بابونه و موم زرد سرشته اگر
اماس اندر جانب مقعر بود پس از آنکه رگ زده باشند و قانون علاج
بکار داشته تدبیر طبع فرود آوردن باید کرد بشربت نرم کننده
چون آب میوها و سکنجبین و شراب خوخ و شراب بنفشه و آب عنب الثعلب
با آب لبلاب و شیر آب با اندکی بنفشه و اندر غوره اجکتر و لبلاب و تخم
معصفر باید پخت و از پس روز چهارم تا روز هفتم خیار شنبر اندر آب
لبلاب با ترنجبین اندر آب کرفس دادن و تا چهارده روز تا شدت اثر شربتها
باید داد و از پس چهارده روز اندر غرور تخم معصفر و بسبایج و افتیمون
می باید پخت و مسهلی از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن باید
ساخت صفت سفوفی که سده و اماس جگر را تحلیل کند و طبع را نرم
دارد بگیرند بلیله زرد ده درم تخم کشوث و تخم کاسنی و تخم خیار و خیارزه
پاک کرده از یکی ده درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم تقوی نیم
نیم درم شربتی دو درم اندر شیر آب بدهند اماس چون پخته گردد و
گشاده شود تا پیه در اندرون شکم بود ریم اندر براز برود و اید تا اندر
فضاء شکم و اگر ریم اندر براز رفته و اندر بول بود آید تدبیر آن باید کرد که
طبیعت را یاری دهند تا ریم را زودتر دفع کند و اگر برود فرود آمده است
داروها نرم ولغو استره و اسهال کننده باید داد چون آب لبلاب
و آب کشنیز و خیار شنبر و شیر خشت با ترنجبین اندر وی حل کرده و اگر
قوی تر باید صبر اندر وی حل کرده با طبیخ افسنتین یا آن انجیر و شیر
خربا شکر سرخ و ماء الاصول چون بزین و انجیر و خرما و حلبه و پرسیاوشان
اندر وی پخته و روغن بادام تر چکانیده و اگر اثر تحقق پدید آید و بو بجهت جگر لازم

ابلیم

منفذ کرده و منافذ گشاید
و ریم اندر بول پدید آید چه

انجیر دادن و ماء الاصول با بادیان و شراب زوفا و ماء العسل و سکنجبین با انگبین
بزا استره است و از پس آنکه پخته شود ماء الاصول با غافث اندر وی پخته
با روغن خشک و قلوس خیار شنبر و شکر و شراب زوفا و شراب خشخاش و شراب
بودنه جویباری و فنجنکشت و فراسیون اندر هر یک پخته و بنادق البزور
باید داد تا رو پاک شود و حشا را از باقی بجلاب و ماء العسل و سکنجبین شستن و بیرون
رویاشیون کردن صفت سفوف رو باشنده بگیرند مصطکی و تخم کرفس و گل و تخم
یک مثقال کشنده دم الاخوین و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم شربتی مثقالی با ماء العسل
یا با جلاب و غو اسیوساب با ماء العسل اندر یک شسته اندر وی پخته درو علاج
بر چکانیده باز ده تخم مرغ و شیر جوشانیده و خیار اندر وی پخته و شسته و تقوان
و اگر اندر فضاء شکم گشاده شود دیوست بیغوله و ابق شکافتن عضو و آنگاه
دارند و صفاق ز اندرون [illegible] و ناتوده اندر وی بیاویزند و بوست و ما تیم
تا دیم بیالاید چون پاک شود تدبیر رویانیدن گوشت کنند و اگر اماس صلب گردد و پخته
معتدل و شربت طبع و دارند و طبیخ حلبه شربتی بزا استره است و نرم کننده بگیرند
مویز دانه بیرون کرده سه درم انجیر بستی هست عود غافث سنبل و خطمی و
از هر یکی دو درم کرفس سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم پیونده جالاینوس علاج
برا انگشتو و بو هسته و از ترجبین سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافث و فنک بود
و انیسون با ابکسته و اکنیب الثعلب بیشتر و طبیخ تخم کتان و لعاب او براستره است
و نرم کننده و بسیط و مرهم خانکی و مقل و ساق کاو و خوردن غافث خشک یکدرم با آب
کشنیز و نیم درم قصب یا یکی مثقال اندر شراب انگوری و حلبیت و ماء العسل بارده او انگور آن
نخت نافع است و قرص کل و مثل و طبیخ زوفا و سفوف بلیله نافع [illegible] او اماس ...
بود و علاج آن از علاج سده اماس صلب باید کرد و ماء الاصول دادن و ایارج فیقرا و غاریقون
و انیسون و افتیمون و ملح هندی استفراغ کردن و اگر بسبب آسیبی که بعضو با قوی گرده شود
اندر شراسیف در دی پدید آید علاج آنست که لکه بالیند و سینه راست کنند و برا دارد
و خونیق بل از اندر در دایل شود از آنکه سبب درد زایل شود داد آمده و سوری باشد از
جای خویش و اماس قوی بیاشد اماس کند فصد باید کرد و بر کانون علاج اماس کرم رفتن را و از آن بیرون غذا کنند

باک کنند الشه و اگر منفذ گردد گشاده
آب کم خورد و تخم خیار بادرنگ و تخم خیار
و شراب بنفشه

سنبند

دانه رضا و بکار دار البته نافع
و ریح بنجگشت بکدرم با

تخمی

دارچینی و ریوند و فوه از هر یکی یک درم کوفته و بیخته شربتی یک درم سکنگبین ...

مقالهٔ یازدهم اندر بیماریهای سپرز و آن پنج باب است

باب اول اندر فعل و خاصیت سپرز

فعل سپرز سودا از خون جدا کردن است و بخویشتن کشیدن و مزه و از آن بکار داشتن و غذای
خویشتن از آن برداشتن و هر روز نصیبی از آن بمعده فرستادن تا مزاج سپرز معتدل باشد
و مزاج سودا اندر وی معتدل باشد مگر که اندر جگر سوخته شده باشد و منفعت سودای
معتدل بسیار است بنیاد و محکمی همه تن و صبوری مردم بدان است و هر گاه که از اعتدال
بیرون شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود و تمام افعال او را بسبب تغیر احوال
قوتهای او باشد اگر قوت جاذبهٔ او ضعیف گردد سودا با خون بماند و بهار و دیوحش
سیاه و بهق سیاه و کلف تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا اندر وی کوارده
نشود و از حال بگردد و اگر سخت بتری باشد و بمعده بر آید وجع البقر تولد کند و اگر برودت فرود آید
اسهال سودایی تولد کند و اگر بیک اندام گراید اماس سودایی و سرطان و جذام پدید آید و داء الفیل و بواسیر تولد کند و اگر سودا سوخته شود و بمعده بر آید یا برودت فرود آید قرحه
و ریش روده و اسهال سودایی تولد کند و علاج آن عسر باشد و اگر قوت ماسکه ضعیف
باشد سودا ناگواریده از وی بمعده آید و منی گشتن و قی سودایی تولد کند و اگر برودت فرود
آید اسهال سودایی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا اندر وی بماند و سپرز
اماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده اماس سخت گردد تبهای سودایی تولد کند و شهوت طعام ضعیف شود
و اگر دافعه سخت ضعیف باشد سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال بی ترتیب پدید آید و خاصیت او
آنست که هر گاه که او فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنکه او ضد جگر است و این ...
از بهر آنکه گفته آمد هر گاه که مزاج او معتدل باشد اندر وی معتدل ماند و منافع سودا حاصل آید
و فربهی از قوت او باشد و قوت از غایت اعتدال باشد مر این سخن متناقض می نماید و اما بیان
جگر و همه تن بسبب قوت او لاغر شود بیان آن می گوییم اعتدال او آنست که قوت او چندان باشد که
سودا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و غذای خویش از آن بردارد و باقی بمعده جانب کند و بر آید
دفع کند و هر گاه که قوت جاذبهٔ او قوی تر شود سودا را بتفوقی تمام بکشد و بر آن
قوت خون صافی بسبب ضرورت خلا با آن کشیده شود و جگر و همه تن از خون صافی کم

غذای

که غذای حقیقی است بهره کم یابد و از بهر این سبب فزونی قوت جاذبه حرارتی
فزونی باشد و مزاج سودا سرد است آن حرارت مزاج سودا معتدل
گردد قوت او بر جای بماند و او بسبب حاجت بسیار یافتن غذا فربه شود
و بسبب فربهی او را بزیادت غذا حاجت آید و بسبب حاجت جذب غذا
بیشتر کند و این حال در پیوند جگر لاغر شود و گاه باشد که سبب آماس سپرز
بحران بیماری باشد و بسیار باشد که سبب بیماری سودای طعامهای سودا
باشد نه ضعیفی سپرز و منشأ اماس او باب ورم در اماس و ضعیف قوتهای
او اما پس گرم اندر سپرز کمتر افتد و آنچه افتد خونی بود و صفرایی کمتر بود و بلغمی نادر بود
و بیشتر آماس گرم اندر وی دیر نماند زود صلب شود و اماس پس او بیشتر اندر فرو
سوی باشد از بهر آنکه ماده او سنگی است و غلیظ و هر گاه که بطحال استحال خون
افتد ابتدای آن باشد که علت تحلیل می پذیرد لکن اگر کهن گردد زلق الامعاء ادا
کند و باستسقاء ادا کند از بهر آنکه مزاج سرد باشد و حرارت غریزی نماند و بول
مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر بهتر و آنچه اندر وی رسوب پراکنده باشد نشان
پاک شدن علت باشد و اگر اندر مطحول تب دارد و خون فرده چند اماس سپرز
زایل شود گاه باشد که بحران اماس سپرز برعاف باشد و گاه باشد که اندر پس
گوش اماس کند صلب و گاه باشد که اماس سپرز بجگر انتقال کند سلیم باشد

علامتها همه انواع اماس سپرز را گرانی بود و باد در که از سوی چپ بجانب
تا بشانه و دست و چنبره گردن بر آید و باشد که دم زدن مضاعف شود
همچون دم زدن بچگان اندر گریستن از بهر آنکه حجاب بسبب مزاحمت
اماس یک حرکت بدو بار تمام کند لیکن با آماس عظیم نباشد حجاب از مزاحمت
نیوفتد و خون خداوند اماس سپرز رقیق باشد از بهر آنکه درد خون از وی
رفته باشد و گاه باشد که زانوی مطحول و پای او گرم باشد از بهر آنکه
فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده
انسان آید و بسبب آمدن سودا اندر مزاج او سرد شود و حرارت از وی باطراف بازگردد و از آن گرم کند
و اطراف سر و گوش بیشتر سرد باشد از بهر آنکه هر دو عضو ضعیف اند
و سرما یابند و فرق میان اماس و باد آنست که اماس و باد آنست با گرانی
بود و باد سبک باشد و قراقر کند و هر گاه که بمالند آروغ بر آید و بسیار باشد

وبسیار باشد که بر ساقها بثره براید و دندان بریزد و کوشت بن دندان خورده شود اما سبب
ساقها بثره برایدو دندان بریزد وکوشت خون کرم سودا باشد که باطراف میل کند
وسبب ریختن دندان بخار کرم باشد سوی بالا علاج اماس سپرز بعلاج اماس جگر نزدیک
است واندر علاج هردو احتیاط باید کرد تا طلب شود دوداروهای جگر باید و لطیف
تر ومعتدل باید تا ماده را نسوزد در جمله داروی تلخ و تیز باید و چیزها باید با داروهای آمیخته تا قوت اندرا
نگاه دارد و سپرز که تیز باید کرد و نخست آغاز علاج بفصد باسلیق و حبل الذراع باید کرد
پس اسیلم باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر مطبوخ کزمازو و کبر و تخم
کشوث و غافث در باید افزود و کاه کاه یک مثقال ایارج و یک مثقال غاریقون
باید داد و سکنگبین سپرز را پاک کند اندر هر بامداد آب کرفس و آب عنب الثعلب
با آب برگ بید و برگ کدو با سکنگبین و کشنی و کربا ماء الجبن سود دارد و برگ بید
سنگ که بتازی الزوب گویند و برگ کز و برگ بید اندرین سایه خشک کرده کوفته
هر بامداد یک درم سنگ با دو درم سنگ سکنگبین نافع است حقیقت پوست بیخ
کبر با سکنگبین بهتر بود ماده را بطریق بول و براز بیرون آورد دو درم سنگ
تخم خرفه سوده بدهند اندر تحلیل سپرز خاصیتی دارد و داروهای مرکب اقراص
کبر و اقراص فوه و اقراص اشق و اقراص بیخ الکشت نافع است و ضمادی از این
کونه سازند پوست بیخ کبر افسنتین بوده صعتر همه اندر سرکه یا آب بپزند
و بر مندی کنند و بر سپرز نهند و برگ سداب خشک پنجاه درم سنگ اشق بیست
درم سنگ همه بسرکه بسایند و ضماد کنند و کاغذی باندازه اماس بگیرند
و انگبین بروی بمالند و خردل ناکوفته بروی براکنند و بر نهند و چند آنکه
صبر توانند کرد بروی بگذارند پس بر دارند و با آب کرم بشویند و باقی علاج
از ذخیره باید جست باب سیم اندر علاج اماس
صلب نزدیکست از بهر آنکه اندر هر چیزها تحلیل کنندی باید و حجامه
آتش و تکمید نمک و ارزن و طعام باندک باز آوردن و تفاریق خوردن
و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب شراب کهن سود دارد و صفت داروی
نافع بگیر تخم کزمازو ده درم سنگ تخم مرو ده درم سنگ تخم کاسنی و تخم

خرفه

سپرز قوتر از داروها

اندر ورم سپرز که از باد خیزد علاج این سلاج

وقرص خردل سود دارد

خرفه از هر یکی پنج درم سنگ بکوبند و بیزند و بسکنگبین بروزی سه شربت سه درم سنگ نافع آید
والله اعلم

گفتار دوازدهم اندر بیماریهای کبد

از بیماری جگر و سپرز و غیره باب نخستین اندر اسباب
تولد یرقان زرد و علامت و علاج آن یرقان تغیر رنگ روی و رنگ سفیدی
چشم و رنگ بیشتر پوست همه تن بکونه یا زرد باشد یا سیاه و اسباب
تولد یرقان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و سده منفذ ~~بپر کند آن~~
~~صفرا~~ آن جگر یا اماس اندر منفذ فرو دآمدن صفرا از زهره بجانب روده یا بحران
بیمار کرم و تب محرقه یا اماس جگر و اگر حیم تولد یرقان از اماس جگر بسبب
سببها سبب سده باشد که منفذها از ماده اماس بسته شود و گذر نیابد
لکن از بهر آنکه سده از اماس بسیار باشد اماس را سببی جداگانه شمرند
و باشد نیز که بسبب سرما بیرونی یا بسبب سوء المزاج سرد مسام و منفذها
بسته شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز نیابد و این نوع بیشتر اندر زمستان
و آمدن باد شمال افتد و اما آنچه منفذها منقبض کردد و صفرا اندر جگر بماند
بیشتر سبب اماس جگر باشد و یرقان اگر پیش از روز هفتم پدید آمده باشد
بد باشد لکن طبع نرم شود با آن امید وار باشد علامتها یرقان زرد
سبب آن حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد علامت آن تشنگی
است و تلخی دهان و درد زبان و ضعف شهوت و بول و کفک
آن رنگین بود و آنچه بسبب آن سوء المزاج همه اندامهای تن باشد
و خون بدان سبب اندر رگهای صفراوی شود علامت
آن لاغر شدن و تب کرم و بثرها و خارش باشد اندر همه تن و زردی
بسیار هے زند و بول و غایت رنگین بود و هر چند بول رنگین تر بود
بهتر بود نشان قوت جگر و دفع کردن صفرا باشد و آنچه بحرانی بود در بحران
افتد و اندر میان بیماری حادث افتد و آنچه از گزیدن حیوانی زهر
ناک افتد سبب آن علامت آن باشد علاج آنچه سبب سده و بسیاری
صفرا باشد نخست از دست باسلیق یا اسیلم باید زد و با حجامه بر سوی کتف

زرد

صفرا

رات رگ

بابر سر جگر نهادن و حجامت کردن و طبیخ بنفشه و خرما هندی استفراغ کردن
با فلوس خیار چنبر اندر آب کسنی و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و اگر حرارت
آهسته تر باشد طبیخ هلیله زرد با افسنتین و اندر طبیخ افسنتین تخم کسنی و
بیخ او و تخم کشوث و آلو سیاه و خرمای هندی و عناب و بیخ سوسن
زیادت کنند و اندر کشکاب بیخ کسنی و بیخ کرفس و بیخ بادیان می پزند و اگر
تب نباشد ماء الجبن دهند یا سفوف صبر بدین صفت بگیرند هلیله زرد ده
درم سنگ صبر نیم درم سنگ طباشیر یک درم سنگ سقمونیا مشوی دانگی
و نیم این همه سه شربت باشد صفت داروی که جگر را پاک کند صبر نیم درم
غاریقون یک درم سنگ سقمونیا دانگی این یک شربت باشد اما
شربتها که حرارت جگر را تسکین کند آب انار ترش و شیرین است و آب
کسنی و آب کدو و آب خرما هندی و آب خیار ترش و آب تخم خرفه همه
با سکنجبین سکنجبین ساده یا سکنجبین بزوری و اگر حرارت با فراط باشد
قرص کافور و قرص انبرباریس نافع بود و اگر سده محکم بود آب کرفس و بادیان
و آب شبت بهم آمیخته بجوشانند و بپالایند و شکر در افکنند و سه
درم سنگ روغن بادام شیرین و نیم درم سنگ روغن بادام تلخ و نیم
و یک درم سنگ روغن فستق با آن بیامیزند و بدهند و شبانگاه نیم
درم سنگ تخم ترب و یک درم سنگ تخم خربزه و یک درم سنگ انیسون
نیم درم سنگ تخم شبت نیم درم سنگ تخم کرفس با یک اوقیه سکنجبین
بزوری بدهند و اگر بر هم داد دو درم سنگ نمک درشت با یک دسته
برگ کاسنی بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده عفن پاک
شود برگ چغندر خشک کرده و کوفته و بیخته با سکنجبین سرشته سده
بگشاید و اگر یک درم سنگ سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند
ماده یرقان با درار بیرون آورد و کرما بدو [illegible] سود دارد و اگر اندر [illegible] تقاضای
بول پدید آید هم اندر آب زن بول کنند سود دارد و غذا زیره با [illegible] در دیگر
با زیره دو کرده

و اگر ماده غلیظ تر بود غافت و غاریقون و شاهتره با آن یار کنند و اگر حاجت آید نمک هندی و سقمونیا زیاد کنند

ترب

کرده و اگر زیر باج از برگ کبر سازند صواب بود و برگ ترب یا برگ کرنب بروغن زیت
یا روغن بادام شیرین قلیه بریان کرنب باکوک و کسنی و فرقه از گوشت بزغاله
و غوره مصوص با آب غوره تنک بود باب دوم اندر یرقان سیاه و علامت و علاج
آن یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و آنچه از سپرز باشد سبب
آن سده باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا اندر آن منفذ به سپرز
آید یا ضعیفی سپرز اندر کشیدن سودا از جگر بسبب تلخی سوء المزاج گرم باشد اندر جگر
و سده اندر منفذی که میان جگر و سپرز است بدان سبب اندرو بسوزد و سودا گردد
و با خون بهم اندامها رود و علامتهای آن از احوال و علامتهای بیماری سپرز و جگر
معلوم گردد علاج اگر سبب تلخی سپرز باشد رگ باسلیق بزنند یا اسیلم از دست چپ
داروی مسهل دهند چند کرت و با آخر شیر آب دهند و شیر آب سکنجبین افیمونی دهند
و اگر حاجت آید چند روز سفوف هلیله دهند بگیرند هلیله زرد و کابلی از هر یک ده درم
سنگ افتیمون یک درم سنگ ایارج فیقرا نیم درم سنگ نمک هندی دو دانگ این
یک شربت باشد و اگر سکنجبین افتیمونی بدهند یک اوقیه با آب بادیان بدهند اگر یک
اوقیه آب برگ کبر بدهند سود دارد و آب برگ کبر و آب برگ ترب نافع است
و شیر شتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت دهند
و ضمادهای دیگر علاج از ذخیره باید کرد قسم دوم از گفتار دهم
دوازدهم اندر علاج استسقا باب نخستین اندر انفعال استسقا و انواع آن
استسقا سه نوع است زقی و لحمی و طبلی و استسقا حقیقی آنست که همه تن
تشنه گردد و از جگر آب خواهد لکن از بهر آنک اندر هر سه نوع شکم آماس
گیرد هر سه نوع را استسقا گویند اما استسقای زقی چنان باشد که آب
اندر شکم گرد آید و شکم آماس گیرد و دست و پای و روی نیز آماس کند و لحمی چنان باشد
که آب با ماده بلغم باندامها رود و همه تن همچون تن مردگان شود اما سپید
و نرم و طبلی آن چنان باشد که باد نیز با آب باشد لکن باد غالب باشد و سبب
قوی تر و عام تر اندر تولد انواع استسقا ضعف جگر است از بهر آنک هیچ نوع
ازین سه بی بیماری جگر نباشد اگر چه بیماری جگر بی استسقا بسیار بود بدین

کرده و حل الزیت

در سازند

اندر شکم گرد آید و شکم اما سپیده شود
دگاه باشد که بای باد

سبب توان گفت که ضعف جگر از اسباب و اصلهاست اندرین علت و اما اسباب
سابقه انواع سوء المزاج گرم و خشک از دو وجه جگر را ضعیف کند خشکی مدد حرارت
غریزی را تحلیل کند و غریزیست بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی سبب ضعف
جگر باشد گرمی اندامها را بگدازد و سبب استفراغ گردد چون ادرار بول و عرق و
و اسهال و افراط طمث و سیلان بواسیر تا بدان سبب خشکی زیادت شود
و اندامها تشنه گردد و از جگر آب خواهد و استسقا این باشد و هر آب که خورده
شود جگر ضعیف اندران تصرف نتواند کرد باندامها نتواند فرستاد بعضی
از جگر باز گردد بطریق ترشح اندر فضای شکم گرد آید و بعضی جگر اندروی هیچ
تصرف ناکرده با خون ضعیف که هضم ثانی او را تمام پخته نباشد باندامها شود
آماس شکم و آماس اندامها پدید آید و مزاج سرد شود بسبب زیادت رطوبتها
و رطوبت سردی مزاج را مدد باشد و سبب نقصان و ضعف حرارت
گردد و سببی قوی ضعیف جگر را و نقصان حرارت و تولد استسقا آب خوردن
ناشتاست و از پس ریاضت و گرمابه و از پس جماع و علی الجمله سوء المزاج سرد
سببی قوی است ضعیف جگر را و یک سبب از اسباب سرد شدن جگر اندرین
سوء است بمعده و از آنجا برود ده اثنا عشری و روده صایم [illegible]
اندر آید و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که باز جگر بحجاب و اندامهای دم زدن
باز دهد و اسباب ضعیف جگر بسبب مشارکت اندامها اندر باب پنجم از گفتار نهم
از کتاب یاد کرده آمده است و ذکر بسته و اما سببها و نشانهای هر یک ازین گفتار
یاد کرده آمده است باب دوم از قسم هفتم از گفتار دوازدهم اندر سوء القنیه
هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی بگیرد بدید آید و حال همچون
حال خداوند استسقا شود آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و این حال
مقدمه استسقا باشد آنرا سوء القنیه گویند علامتها رنگ روی بزردی
و سفیدی گراید و تهیج اندر چشم و روی و آماس اندر اطراف پدید آید
و شهوت آب زیاده شود و باشد که بسبب سردی مزاج شهوت طعام باطل
گردد و هضم اندک و باد اندر شکم و سستی و کسلانی اندر تن پدید آید

و باشد

معده

دوم

و باشد از سوء القنیه گویند که بسبب بخار بد گوشت بن دندان خارش
گیرد و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تریهای آب ناک اندر شش گرد آید
و حال او همچون حال خداوند سوء القنیه شود علاج تامل باید کرد اگر در تن ماده
صفرا بود چند کرت ایارج فیقرا باید داد و اگر خلط غلیظ باشد غاریقون و سکنجبین
و شحم و سقمونیا با آن ترکیب کنند و هر صفت که باشد استفراغها بغاریقون و روزه اندر
کنند تا ماده جمع شود و قی هم بغاریقون کنند و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و مانند آن
قوت دهند و از آن پس که چند استفراغ کرده باشند تدبیر ادرار و بول کنند و اندر رگ زدن
احتیاط کنند هر وقت که رگ باید زد نخست باید ایارج فیقرا و طبیخ افسنتین خون را صاف
کنند پس اندر گشاده کنند و هر بامداد شراب افسنتین سخت نافع بود و [illegible] و از پس استفراغ
تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء المسک و کل کلاج مروزی دهند و اگر سوء المزاج
محکم بود شیر اشتر اعرابی با بول او بسود دارد خاصه کسی را که تن قوی باشد و غذا زیره باج
و اسفیدباج بگوشت کبک و دراج و معصفر و آبها را بدارچینی و زعفران و مصطکی و قرنفل
خوش کنند و بعضی طعام بخردل و سیر و کندنا خوش کنند و [illegible] و چند بقون معده را گرم
گرم کرده باشند و جگر را بداروهای لطیف چون سلیخه و سنبل و دارچینی و [illegible] و زراوند
گرم کنند باب سیم از گفتار دوازدهم اندر استسقای زقی انواع
استسقا در باب نخستین یاد کرده آمد علامتها اگر سبب استسقا آماس جگر باشد طبع خشک
باشد و بای آماس سیاه و سرد و خشک پدید آید و یا خرب تولد کند و ضعف باشند
و اگر سبب حرارت جگر باشد تشنگی غالب باشد و اندر بول بسبب تیزی صفرا حرقتی باشد
و رنگ روی زرد بود و دهان تلخ و [illegible] لاغر و شهوت اندک و اگر سبب گشادگی اخلاط ماده میل
بجری طحال دارد آماس نخست اندر تهیگاه و تهیگاه پدید آید و اندر همه انواع استسقا که سبب آن اندر جگر
حرارت باشد نخست آماس اندرین جای پدید آید و بول در از حد بیرون و غالب شود و اگر سبب استسقا
رنگ روی سبزی و سیاهی گراید و اندر همه انواع نفس تنگ و شهوت ضعیف و تشنگی غالب بود
مگر آنجا که سبب سردی جگر باشد از جهت آب خوردن بی هنگام و علامت خاصه زقی آنست که شکم
گران و اطراف آماسیده باشد و پوست شکم روشن و ترنجیده با شکم همچون مشک پر آب و اگر دست بر وی
زنند آماس و چنان بود که آواز توان شنید و باشد که ناف برآید و پوست خایه پر آب شود و با خرب
بسیار آب مزاحمت کنند تا جای نفس تنگ شود سرفه پدید آید و بول اندک باشد و اندر [illegible]
بول سرخ باشد و سبب [illegible] یکی آنکه [illegible] اندر بول بسیار پراکنده حرارت بود اندر

بول اندک بهتر شاید سوم آنکه بسبب ضعیف قوت ممیزه جگر که خون را و صفرا را طبیعیان انرا چرا گویند از آب جدا نتوان کردن پس هرگاه که استسقا آب پدید آید حکیم بنماید کرد که گرمی غالب است علاج اگر جگر گرم باشد یا اندرو ورمی گرم آماس باشد نخست تدبیر آن آماس باید کرد چنانک

چنانک هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است تا آماس و سوء المزاج زایل شود پس ازین استفراغ آب کنند چنانک گاهی شربتی دهند که تسکین حرارت کنند و گاهی شربتی که استفراغ آب کند بطریق اسهال یا بطریق ادرار بدین طریق روزی آب کاسنی دهند با سکنگبین و روزی آب بادیان دهند یا آب گزبره و روزی آب عنب الثعلب دهند با فلوس خیار چنبر در وی حل کرده و گاهی آب کرفس و گاهی آب برگ ترب دهند بهم آمیخته و استاد ما میگوید که بسیار دیدم که با آب برگ ترب و سکنگبین ازین علت خلاص یافتند خواجه ابو علی سینا میگوید سه پوشیده هی را دیدم که با ختیار خویش انار خورد و اندرین علت چنانک یاد کردن مردم را عجب آید این علت از وی زایل شده هر سه روز پانج رونقی می باید فرمود و هر روز داروی دادن که باسهال آب کند و برفق و مزاج را گرم نکند اما داروها بدین صفت باید کرد صفت آن فاطلی است مقدار پنجاه درم سنگ با آب خرمای دهند و اگر بیرون خشت دهند مگر با سکنگبین و ریوند چینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده باطرخشقوق و آب شاهتره از هر یکی سی درم سنگ آب افسنتین ترامیخته جالینوس گوید سه درم سنگ استان پارسی هم اسهال هم ادرار کند رگ زدن هم خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که استسقای او باز استادن حیض یا بواسیر یا خون حیض بود خاصه اگر مانعی دیگر باشد ادسیوس میگوید هیچ چیز تشنگی هیچ بهتر از آتش رگ فرو میراند بسیاری که خوردن غرغرت را زیان دارد پس مصلحت آن باشد که لختی خون کمتر کنند از بهر آنک ماده بد

باجهل درم جو

اندر همه

اندر همه تن پراکنده باشد همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق و مسهل و ریاضت و غیره سود دارد و مازریون اندر عصاره کل پز کرده و آن عصاره شراب کل ساختن استفراغ آب کند و برگ مازریون مرکوفته و بیخته و عسل الز سرشته و حب کرده همین فایده بازدهد و شیرالجبر بشکر معجون کرده شربت دو حب هر یک چند نخودی استفراغ کند با بدان و بر اثر آن شراب عون یا شراب لیمو داد سود دارد صفت حب ریوند بگیرند ریوند چینی عصارهٔ غافت و تخم کاسنی از هر یکی سه درم سنگ شربت دو درم سنگ و نیم هر هفته یک شربت بدهند حبی دیگر بگیرند مازریون بدو برگ ده درم سنگ روس سوخته بصره نیم درم سنگ فرفیون دانکی و نیم شکر طبرزد چندانک داروها باشد شکر بکدازند و داروها اندر شکر شندو حب کنند جمله یک شربت فو باشد و اگر این حب را بقرنفل و زعفران خوش بوی کنند صواب باشد و ضماد ازین نوع سازند سرگین بز و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد گاورس بسرکه سرشند با بول اشتر غذا از زیره با و زرشک او حل الدیت باکسه و از گوشتها گوشت کبک و تیهو و دراج و تذرو مخصوص و فروه مانند آن فرمایند و گشادن آب هیچ حال نفرمایند که گوشت دگر کردن و گالید او بزرگ باشند و قوت قوی و اگر سبب استسقا سردی جگر باشد نخست فصول و ترها کم کنند و تر سنگی و گرسنگی صبر کنند و پیوسته با هستگی آهستگی استفراغی میکنند بقی و باسهال و با درار بول و بعطوس و بعرق و بریاضت و مالیدن اما ریاضت بیش از آن نباید که حرارت بر افروزد چندانک باید که تحلیل افتد و قوت بعطر و بوی طعام خوش نگاه دارند و استفراغ بحب مازریون و حب سکبینج کنند و مانند آن صفت حب سکبینج بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درم سنگ غاریقون سه درم سنگ سکبینج شش درم سنگ سقمونیا سه درم مصطکی انیسون ملد یکی شربتی دو درم صفت حب مازریون بگیرند برگ مازریون مدبر نوبال مس و انیسون را السنا است حب کنند شربتی یک درم تا یک مثقال صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون ده درم سنگ ریوند چینی عصارهٔ غافت از هر یک دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ هر روز یک درم سنگ اگر افراط کنند باز گیرند و از پس استفراغ بکنند تریاق علاند رکه و مثرودیطوس و معجون لک و اثاناسیا دهد

غاریقون ۴ درم مازریون ده درم

معجون لک و انانا سا دهند تا قوت جگر باز آید و اندر آفتاب و ریگ گرم و تنور گرم
و گرمابهٔ خشک نشستن سود دارد و این همه از پس استفراغ باید و از گرمابه دور باید بود
اندر آفتاب و ریگ سر پوشیده باید داشت و ریگ نرم باید و پخته و اگر
بعوض ریگ نرم نمک گرم کرده باشد بهتر بود و چون عرق کرده باشند
خویشتن را پاک کنند و سرکه و روغن همه بهم تن اندر مالند با نمک و روغن
سرخ و روغن بادام اندر مالند و حقنه و شیاف سود دارد از بهر آنکه موضع
آب نزدیک باشد و ضماد هم ازین نوع که یاد کرده آمد بجای سرکه بول اشتر
کنند یا بول کودکان و بجای آرد جو مورد یا بلوط کوفته باید

باب چهارم از قسم دوم از گفتار دوازدهم اندر استسقای طبلی

علامتها اندرین نوع ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر
زقی و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل آید و از آروغ راحت یابد علاج
اگر حرارت غالب بود آب بادیان تر و آب کرفس و آب خیار و
بابونه و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضمادی از صندل و عود و لادن و مشک
بر نهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول و فنداریقون و سکنجبین باید
داد و بر ماء الاصول روغن بادام تلخ بر چکانیدن سود دارد و تکمید کردن [illegible]
و زیره و نانخواه و معجون الوج و معجون حب الغار سود دارد و تکمید کردن
بنمک و ارزن گرم و محجمه آتش بر نهادن موافق بود و روغن سداب حقنه
کنند و بوره و سداب خشک کوفته بگمیز بسرشند و حمول سازند چنانکه
پلیته [illegible] آلوده کنند و بر دارند و کمونکلین و مصطکی مسید هند و [illegible]
مسید هند با آب گز اشتر [illegible] دارد والله اعلم

باب پنجم اندر استسقاء لحمی و سبب آن

استسقاء لحمی سوء المزاج سرد باشد اندر جگر و اندر همه رگها بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل و سبب سوء المزاج جگر یاد
کرده آمده است و سبب سوء المزاج رگها سرما باشد که اندر رسد و اندر [illegible] بمردم رسد و باشد نیز که
بسبب حرارتی غریب اخلاط که اندر گرد و اندر منفذها و رگها سده باشد و آن اخلاط اندر تن متحیر بمانند
و باندامها پیوسته گردد و این علت تولد کند و بسیار گشت جگر و سپرز و [illegible] دم زدن و بسیار گشت کرده
و رحم و سبب باز ایستادن خون حیض بسیار افتد علامتها نخست پای آماس گیرد پس شکم
و خایه پس روی و دیگر اندامها و هر جا که انگشت بر نهند فرو نشیند و دیرتر همچنان بماند پس بجای باز
آید و اندر طبلی و زقی روی آماس نگیرد از بهر آنکه دل بدان نزدیکست و اندر بیشتر وقتها طبع خداوند
لحمی نرم باشد و آنچه بسیار گشت اندامها دیگر افتد بیمار آن اندام بدان گواهی دهد علاج آنکه سبب
باز ایستادن خون حیض و بواسیر باشد نخست رگ باید زد اگر اول گرم و غلیظ باشد و اندرین نوع
دیگر فصد باید زد یا آنکه رگ زدن اندر لحمی اولیتر که اندر زقی و استفراغ قی و داروی مسهل و مسام
گشاده داشتن اندرین نوع واجب تر آگاه و اگر تب باشند رگ زدن شاید و نه مسهل خوردن
تا تب زایل شود و قی کردن و دماغ و غرغره یا گرد کردن روا باشد و داروها که اندر این علت
نافع تر بهست ایارج فیقرا است و حب ریوند و آنچه اندر علاج زقی یاد کرده آمده و اقراص شبرم و حب
[illegible] و اقراص الملک و کلکلانج بهست و ریاضت و اندر آفتاب و اندر ریگ گرم نشستن چنانکه
یاد کرده آمده است و اندر آب دریا و آب گوگرد و معدنها دیگر چون آب زاگ و غیر آن نشستن
سود دارد و اگر [illegible] اندر آب نشیند صواب باشد و آنکه دریا نباشد آب را نمک [illegible]
کنند و مدتی اندر آفتاب بنهند بجای آن باشد و ضمادها از انواع که یاد کرده آمده است و غذا
نان خشک آرد یا نخود با دیان وزیره و کرویا و نخود آب و کندنا [illegible] و اندر طبیخها دارچینی و فلفل
و زیره و کرویا [illegible] و روغن پسته سود دارد و از گوشت تذرو و دراج و کبک [illegible] غذا [illegible]
نافع بود والله اعلم بالصواب

مقالت سیزدهم اندر انواع اسهال و پیچ و زحیر هشت باب است ۵ باب

اول اندر اسهال دماغی سبب اسهال دماغی مادهٔ نزله باشد که بمری فرود آید و بمعده
و روده یا اگر رطوبتی باشد نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده گرم و تیز باشد پیچ و اسهال تولد کند
علامت خاص این نوع آنست که بامداد چون از خواب برخیزد چند دست بشتاب زود
زود پس ساکن شود علاج هر بامداد قی باید کرد تا آنچه از سر بمعده فرود آمده باشد و
هنوز اندر فم معده باشد بر اندازد و اندر خواب بقفا باز نخسپد و بالین سست کند و تدبیر
باز داشتن نزله باید کرد بچیزهای بوئیدنی چون لادن و قسط و کندر که بر آتش بر افکنند
و شونیز بر که فرغار کرده و بریان کرده بپوستهٔ قی بوید و بخور و برشانه کردن پای و پیشانی
و رخساره ون و عطسه آوردن و اطراف مالیدن و بطبیخ اکلیل الملک شستن و اقراص خشخاش
دادن و حب ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن استفراغ کردن اما باید دانست
که داروی قابض اسهال باز نباید داشت تا نخست آنچه اندر فم معده باشد بقی پاک
شود و چون آن پاک شده باشد بر آن که اندر قعر معده افتاده باشد بچیزی نرم دفع باید و بوقت
خواب مقداری دو گنج به چند نزله باز دارد و آب سرد بر تشنگی صادق باندازهٔ معتدل
نزله باز دارد و آب بسیار زیان دارد و بوی مرکه سود دارد و خوردن او دماغ را ضعیف
کند و خداوند دماغ سرد را علاج سبات و لیثرغس باید کرد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر اسهال صفراوی اسهال صفراوی
از بسیاری صفرا باشد که از زهره بروده فرود می آید و روده را می خراید و تیزی آن
روده را ریش کند و قوت ما سکه را ضعیف میکند علامتها دهان تلخ باشد و تشنگی غالب
و ماده گرم می آید زرد باشد و معده را بسوزد و چیزی از بس تب غب و محرقه و از پس گرمابه
کهن افتد علاج اگر ماده سخت بسیار باشد نخست بطبیخ هلیله زرد و ترنجبین چند
استفراغ کند پس بگشناب کشک بریان کرده و سفوف حب الرمان و دوغ
ماست و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق اسهال باز دارد و اگر قدری بست جو
بگیرند و مقدار ده درم تخم خشخاش کوفته با آن بیامیزند و اندر آب انار ترش و اندکی شکر
بیا و آب ترش سماق یا اندر دوغ آهن تاب کرده بد چند اسهال صفراوی باز دارد و
کلک مغزادی نرم سوده مقدار چهل درم یکشبانروز اندر سکباج گوشت کاو ثرید کند
سخت سود دارد باب سیوم اندر اسهال کبدی اسهال کبدی

نوعی از اسهال است که سبب آن بیماری جگر باشد و ضعف قوتهای او **علامتها** اگر سبب ضعف
جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود سپید و آبناک از بهر آنکه از ضعف روده فرو می آید
اگر سبب ضعف ماسکه باشد اجابت زودتر از آن افتد که باید و با آهستگی و چند کرت
بود از بهر آنکه نه بقوت دفع می شود لیکن بسبب ضعف ماسکه و از دافعه اندر دفع آن
هیچ معونتی نباشد از بهر آنکه نه بقوت مندفع می شود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف
می شود اسهال اندک اندک باشد و زود از وی انگیزد و اگر با ضعف ضعیف باشد اسهال غالب
باشد و اگر آماس جگر پخته شود و بشکافد یا ستبر جگر کشیده باشد [illegible]
اسهال خون ریم باشد و یا خون سیاه و غلیظ باشد همچون دردی شراب و اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد و گرمی آتش اخلاط را اسهال صدیدی باشد و گاه باشد که جگر بسوزد و از پس اخلاط پاره‌ها
گوشت سیاه فرود آید و گاه باشد که سبب صدیدی ریم آماس دبیله باشد و گاه باشد که اخلاط
صدیدی با کفک باشد و سبب کفک گداختن و جوشیدن اخلاط باشد و فرق میان اسهال
سیاه که از سوختن اخلاط باشد و از کشیدن ستبره بود و میان اسهال سوداوی که
از سپرز آید آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه باشد و قوام آن غلیظتر از قوام سودا بود
و گنده باشد و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر باشد و گنده نباشد و آنچه از سپرز آید گنده باشد
و هر گاه که اسهال سیاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد سبز شود علامت قوت گرفتن طبیعت
باشد نخست سبز شود پس زرد پس بایستد نشان سلامت باشد **علاجها** انواع بیماریهای
جگر که اسباب این علت است بباید دانست و نوع علت و سبب آن بدانست و تدبیر
زایل کردن آن پیش گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریهای جگر و اسباب و علامات و
علاج آن هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است اما اینجا یاد باید کرد آنست که بدانی
که اگر سبب علت آماس باشد یا ستبر باشد داروی قابض دادن خطا باشد از بهر آنکه داروی
قابض منفذها را فراهم گیرد و ستبره محکم تر شود و آماس صلب گردد صواب آنست
که آنچه از ستبره یا آماس پالاید دفع کند تمام بداروهای محلل و نرم تا ستبره تمام گشاده شود و
آماس تحلیل پذیرد و بسیار باشد که بسبب ستبره بمسهلی قوی یا بحقنه تیز حاجت آید
یا معجونی که بپزند تا ماده را تمام دفع کند اما مسهل و حقنه بر صواب باشد که اندر ضرورت علاج
بر حسب حالها می سازد و ترتیب دادن معجون چنان باشد که بامداد یا پیش از غذا ساعتی
نیم مثقال فودنجی مثلا بدهند و پس از هضم بمدوع و شراب کهن مروق اندکی پس از هضم سود دارد

و معلوم است

و معلوم است که ستبره از خلط غلیظ افتد پس اگر صاحب لاغر باشد از استفراغ خلط غلیظ
نباید ترسید از بهر آنکه چون ستبره پاک شود و جگر از ماده ستبره پاک شود غذا اندر رگها
آید و گوشت و قوت باز آید و اگر اسهال غالب بود و از اول علت نان نخورد
از بهر آنکه جگر غذا را قبول نکند و چیزی غلیظ چون نان و مانند آن هضم نتواند کرد
صواب آن باشد که بر کشکاب که از سبوس جو پزند اقتصار کنند و بامداد و شبانگاه
اگر این کشکاب نیک هضم می شود کاورس پوست کنده با پشت جو بپزند و پالوده
و موی مقشر اندرین نوع سخت نافع است اگر برین اختصار کنند سود دارد و اقراص
انبرباریس و اگر این علت دراز گردد و بیم کنند چیزهای نرم سقوط نی باید داد و اگر
با بیخ طبع خشک باشد تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کوفته نرم و اسپغول و
تخم شاهسپرغم همه را استارا است ناکوفته [illegible] بپزند و بروغن بادام چرب کنند
شربت سه درم با آب نیم گرم و اگر خیارشنبر با این تخمها اندر آب گرم
بدهند صواب باشد و اگر ضعیف از قوت جاذبه باشد علاج بچیزی گرم کنند چون
فلافل و فودنج و اگر شراب صرف کهن دهند نافع است لیکن غذا هر چه لطیف
تر و توابل چون دارچینی و انگدان و آنچه بدین ماند و اگر سبب ضعیفی ماسکه باشد
علاج آن بچیزی باید کرد که میل بگرمی دارد و خشکی از بهر آنکه سبب ضعف
او سوء المزاج سرد و تر باشد بگیرند گل سرخ و گلنار و مقل از هر یکی پنج درم
سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران لوفر از هر یکی چهار درم شربت
دو درم با ربتا [illegible] و اگر اسهال خون باشد و اندر شکم و روده با هیچ درد
نباشد و [illegible] و هر چند روز یک روز یا دو روز بایستد و باز آمدن گیرد و با غلیظ
چون دردی شراب آید نشان آن باشد که از جگر است سفوف الطین و قرص
طباشیر باید داد اندر شراب آبی و شراب مورد و اگر اسهال چون دردی شراب
بود و گنده و با کفک [illegible] باید دانست که سبب آن حرارت صعب است
که اندر جگرها و سفرها و غیر آن تولد کنند و خشکی غالب است و سبب غلیظ
اسهال و گنده [illegible] سوختن خون است کشکاب سرد و آب یخ و شراب خشخاش و
قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال همچون زرد آب باشد و تن لاغر باشد و کاهش

چکنند قرص کافور و کشکاب و سرطان اندروی پخته باید داد و علاج دق باید کرد و اگر اندر
اسهال خون باشد اندر قی خون باشد و اطراف سرد شده و روی زرد و شکم بر آید و نبض
ساقط شود باید دانست که خون اندر شکم او بسته است بعلاج او مشغول نباید
بود والله اعلم **باب چهارم اندر اسهالی که ماده آن از همه تن باشد**
هرگاه که اندر رگها خلطی بد یا خون آمیخته باشد اندامها او را قبول نکنند و قوت هاضمه
رگها و اندامهای آن را بعلاج نتواند آورد و قوت دافعه هر اندامی بجگر باز دهد و از جگر
بر رگهای ماساریقا به روده فرود آید و باشد که اندر معده و اندامها سببی که [illegible]
او ست اخلاط بد باشد و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که اندر معده باشد تباه
کند یا اندر آن اخلاط قوتی باشد که معده آن را نگاه ندارد و مزاج آن مخالف مزاج
معده باشد و معده آن را دفع کند و کیلوس را که اندر معده باشد آن نیز دفع کند و
اسهال که از این نوع باشد ماده از رگها و اندامها از راه روده و معده باز آید از آن
خوبی بود معلوم مدت آن دراز گردد از بهر آنکه طعام و شراب اندر معده و جگر
هضم تمام نیابد و بدین اسهال تن از مادتها پاک نشود و خداوند علت سبب آن
نداند و هرگاه که اسهال بنوبت باز آید پندارد که اسهال نو است و آن سبب نو پدید
آمده است و هر بار که نوبت اسهال تمام شود پندارد که اسهال زایل گشت
حال آن نداند کرد **علامتها** بنوبت ناف می‌پیچد و هر نوبت دو روز یا سه روز
اسهال باشد و باز بایستد و باشد که یک هفته بر حال تن درستی باشد و باشد که بیست
روز درست باشد پس بحال نوبت باز آید **علاج** نخست از حال معده و جگر
و از حال قوتهای هر دو تفحص باید کرد و بیماریها و ضعف قوتها را علاج کردن
چنانکه یاد کرده آمده است هر یک را و استفراغ که واجب کند کردن باید تا تن
پاک شود و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین
و گوارشی سفرجل و اطریفل بزرگ دادن اندرین باب موافق باشد و از پس
استفراغ ریاضت و گرمابه و ترتیب طعام و شراب و خواب و بیداری
بر نسقی که اندر قسم حفظ الصحة یاد کرده آمده است نگاه داشتن والله اعلم
باب پنجم اندر اسهال معدی سبب اسهال معدی ضعف قوت هاضمه

تباه

باشد

باشد و ضعف ماسکه یا بی ترتیب و بسیار خوردن و طعامهای چرب و طعامهای
بد خوردن است یا بسیار آمدن سودا از سپرز بمعده اما اسباب ضعف
هاضمه یا رطوبت از جهت آنکه از سبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد گرانی
معده باشد و منش گشتن و ثفل سپید و ناگواریدن و آروغ ترش و علامت
گرمی معده و بسیاری تولد صفرا اندروی تشنگی و تلخی دهان باشد و ثفل
زرد بود و علامت آمیخته شدن صفرا و بلغم اندر معده ثفل آمیخته باشد و
علامت باد بادها فراوان و علامت بثرها آنست که بر سطح دهان و زبان بثرها پدید آید
و بوی دهان ناخوش بود و معده از پس طعام درد خیزد و بسوزد و ثفل ناگواریده
و پلید بود و تشنگی غالب باشد و باشد که تب آید و هرگاه که پیچ و اسهال
خون باشد و اندر شکم و جگر الم نباشد و علامتهای زله و آمدن صفرا از زهره و
آمدن سودا از سپرز ظاهر باشد بباید دانست که اسهال معدیست و معده
لغزنده باشد **علاج** اما که سبب ضعف هاضمه است و ماسکه و آلودگی
سطح معده باشد از رطوبت لزج قی باید فرمود که با ماء شور و طبیخ شبث و
ترب و فودنج و چغندر با انگبین و نمک و بوره پس با قی با ایارج فیقرا پاک
کردن و معده را قوت دادن و [illegible] و گوارش خوزی و معجون خبث
الحدید و سفوف عود **صفت** حبی که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مر و قرفه و
افیون و چند بند ستره استارا است حب کنند همچون بلبلک [illegible] هفت
حب طفل را دو حب و کودک را که ده ساله باشد چهار حب و بعضی [illegible]
وزنه تخم کرفس کنند حبی دیگر بگیرند افیون سندروس کنند تخم زعفران
راستارا است حب کنند چند نخودی شربت دو حب و اما که سبب
گرمی معده باشد و تولد صفرا شراب غوره باید داد یا رب انار ترش
آمیخته با رب غوره یا رب آبی رشته یا رب لیمو با یک مثقال طباشیر
و اقراص طباشیر و گوارش سماق سود دارد و اگر تب نباشد دوغ آهن
تاب با اقراص طباشیر سود دارد و شیر با آب سماق بجوشند تا آب
برود و شیر بماند آن شیر با رب آبی و رب لیمو و غیر آن می‌دهند و طعام با لحم

که سطح معده را آلوده کند
و طعام را فرو لغزاند یا بسیار
صفرا تولد کند اندر معده یا
آمیخته شدن صفرا و رطوبت
اندر معده یا تولد بادها اندر
معده و اسباب ضعف ما
سکه حرارت رطوبت لزج بر
باشد در بر معده براید یا قوت
داروی مسهل باقی ماند اندر
سطح معده بماند یا نوعی سوء
المزاج باشد و بسیار آمدن
سودا از سپرز بمعده یا جراحات
عفیف علامتها اما علامت
رطوبت لزج

بسماق پخته وکشنه دشتی بریان کرده یا بان انجل بریان کرده یا بان قلی مبلول
یا پوست بریان کرده سود دارد و خایه مرغ نیم برشت با سماق و غوره خشک
یا اندکی مازو و انار پوست جوشانیده یا دهها را که بمعده فرود آید باز دارد
لکن اگر در اسهال کبدی و معدی بود زیان دارد و اندر اسهال معوی سود دارد
وانجا که صفرا یا بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد یک جزو حب
الرشاد نیم جزو حب الاس سماق ثمرة الطرفا از هر یکی اسدس
شربت دو درم یا بگیرد و تخم لسان الحمل یک درم اسبغول یک درم نار پوست
دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت باشد و انجا که سبب
باد معده باشد علاج آن اندر علاج امراض معده یاد کرده آمده است
وانجا که سبب رطوبت لزج باشد که قوت ماسکه را ضعیف کند
نخست قی باید کرد و از پس آن معده را بکوارش خرنوب و قرص گلنار و
کوارش خوزی قوت باید داد پس از آن که براثر قی با ایارج فیقرا
استفراغ کرده باشد و انجا که سبب ضعف ماسکه بثرها باشد که بر
سطح معده بر آید اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید
زد یا بر ساق حجامت کردن پس بنقیع هلیله و خرمای هندو با
استفراغ کردن و کشکاب از بهر جو و حب الاس و تخم خشخاش
برند و هر روز یک درم صمغ عربی و دو درم اسبغول و جو درم روغن گل
با آب سرد می دهند و اگر اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم بارتنگ
اندر آب بجوشانند و روغن گل بر جا تند و بدهند سود دارد و غذا
سوای کشک جو و کریج بریان کرده و طفشیل العدس با سماق
و چوغ آهن تاب کرده و انجا که سبب قوت داروی مسهل باشد
که بر سطح معده بماند هم این علاج بثرها سودمند باشد و انجا که سبب
حرکت عنیف باشد که پس از طعام کرده شود آن عادت باید
گردانید و اگر چیزی ناگوار بود اندر معده و امعا بماند با ایارج فیقرا
استفراغ باید کرد و انجا که سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد علاج هر یک

اندر جایگاه خویش

اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و انجا که سبب بسیار خوردن و بی
ترتیبی خوردن باشد و چیزهای چرب خوردن علاج آن علاج تخمه باشد و
انجا که سبب بسیار برآمدن سودا باشد بمعده نخست رگ اسلیم باید زد
و بمطبوخ افتیمون استفراغ باید کرد و سفوف حب الرمان دادن
بدین صفت بگیرند حب الرمان ده درم سماق سرخ بریان کرده ده درم
زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاسپرغم بریان کرده از
هر یکی یک درم شربت ده درم و ده استار نار دان و نیم جو بکوبند
و سرکه اندر افکنند و بالایند و جالایند و اندکی نمک و سعتر در افکنند غذای
نافع است والله اعلم **باب ششم اندر اسهال معوی و فرود آمدن معا
و استطلاق و زحیر** انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد همان انواع بعینها
معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشد بعینها مگر یک نوع که آن
مخصوص است بمعده و آن اسهال است که سبب آن ضعف قوت
هاضمه باشد این یک نوع که معوی نباشد و اسهال معوی بعضی اسهال خون باشد
و بعضی نه و بعضی پیچ ادا کند و بعضی نه و از انچه خود خود باشد بعضی را سبب
رطوبت باشد که ثقل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند
و این بیشتر بطن را گشت معده افتد و رطوبت از معده فرود آید و
یا قوت داروی باشد که اندر سطح روده بماند یا بثرها باشد که بر سطح
روده بر آید و سبب آن خلط صفرا باشد که اندر روده ها بگذرد این
نوع را اسهال زلق الامعا گویند از بهر آنکه ماسکه روده بدین سببها
ضعیف شده باشد و انچه پیچ ادا کند سبب آن گذشتن خلطی تیز باشد
اندر روده و تراشیدن آن رطوبت لزج را که آفریدگار تبارک و تعالی
اندرون روده آفریده است و بر سطح روده اندوده تا درشتی ثقل و تیزی
اخلاط که بروی گذرد از وی باز میدارد و آن رطوبتی است همچون آبی
که از نشاسته بزند طبیبان او را غشای مخاطی گویند پس هرگاه
که خلطی تیز اندر روده بگذرد روده از آن رطوبت برهنه گردد و تیزی خلط

ششم

بدو سبب زحیر و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفراوی بود اندر مدت دو هفته
بحج کند و اگر سوداوی ترشی باشد اندر چهل روز بحج کند و اگر بحج آهنت
کرده ریش روده و پارهای پوست بیرون آید که آنرا بتازی
خراط گویند اما سبب اسهال خون ورم بود یا اسهال بود از اماس
یا قرحه و دبیله یا از رگهای روده رگی بگسلد یا دهنهای رگهای
روده گشاده شود یا داروی چون شحم الحنظل روده براند و بحج و اسهال
خون تولد کند اما ذوسنطاریا اگرچه نوعی از انواع اسهال خونست اندر
باب جداگانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اسهال خون ناگاه پدید آید
و اندر روده ها الم نباشد علامت طرقیدن رگی باشد اندر احشا خاصه اگر
علامتی از علامتهای امتلا حاصل باشد و اگر نه علامت گشادن دهنهای رگهای
روده ها باشد و چون اندک برآید و چون حرف باشد علامت آن باشد که آفت
بحج بقعر روده رسیده است سخت بد باشد و اسهال خون که با خراط بود
اگر اندر روده ها بحج نباشد خراط معده باشد خاصه اگر اندر معده الم و
وقتی یافته شود و اگر اندر روده بحج باشد نگاه کنند اگر خراط پوستهای
کوچک است از روده های باریک باشد و این بتر باشد خاصه آنچه اندر روده
صائم افتد از بهر آنکه صفرا که از زهره بروده آید نخست بدین روده آید و
زود اینجا قوی باشد و اگر بزرگتر است از روده های غلیظ است و گاه باشد
که خون اندر شکم ببندد و اطراف سرد شود و شکم آماس گیرد و غشی افتد چنانکه
معلوم است اما اگر بحج از بلغم شور باشد بلغم اندر براز پدید آید و با قراقر باشد
و اگر اسهال خون نخست که پدید آید سیاه باشد علامت آن باشد که آماسی
سرطانی متعفن گشاده شده است هلاک کننده است علاج اندر آخر
تنها افتد همچنین بد باشد خاصه اگر بوی ترشی دهد و زمین را بر جوشاند
اگر قوت برجای باشد و اگر نیز اندر تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر
زمین بر جوشاند فضله سودا باشد که دفع میشود علامت خیر باشد ۵
علاج اسهال اندر علاج این علت آنست که طبیعت با قوتهای اندامها را

خاصه

خاصه قوتهای روده سبک باز دارند و قوت غریزی نگاه میدارند و بغذای
که ماده آن اندک بود و قوت بسیار چون ماء اللحم از بهر آنکه از وی همه اندامها
قوت یابد و هیچ گرانی نکند و از ماده او جزوی باندک بیرون آید و از آن
اثری نباشد و هر گاه که قوت را چنین نگاه دارند از بسیار علاج مستغنی
شوند و قوت اندامها برجای نماند تا هر اندامی ماده را که نگاه باید
داشت نگاه میدارد و آنچه دفع راست بدو دفع می کند و خایه مرغ نیم برشت
با ماء اللحم نزدیک است و داروها نیز لطیف و سبک باید و این
چنین باشد که بعلت قوت دارو بستانند و جرم دارو نهند ندهند و
از قوت دارو هر ساعت اندک اندک می دهند مثلا چیزهای قابض چون
گلنار و خرنوب و اقاقیا آن نیم کوفته اندر خرقه کنند و اندر آب آنچه که موافق
او بود فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون اسپغول و لسان الحمل با
آن یار کنند و پاره ای نهند و اندک اندک می دهند و اگر ابتدا هیچ چهار درم
صمغ عربی کوفته و اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت باشد و عصاره
گل بر خوردن و حقنه سود دارد و شراب سیب و شراب به و کزمازک
و حب الآس و آبی و تخم خشخاش اندر وی پخته باشند با گل ارمنی سود دارد
و اگر تب نباشد اندر شراب کهن آهن تافته کرده یا اندر دوغ سنگ تافته
کرده قرص گل که اندر قرابادین یاد کرده آمده است و قرص سوختنی موافق باشد
و اگر روده ها درد کند بگیرند اسپغول و تخم شاهسپرم و تخم لسان الحمل و تخم مورد از
هر یکی دستار است مقدار سه درم تا چهار درم اندر آب گرم کنند تا لعاب گیرد
و دو درم در ... کنند و بدهند **باب [illegible] اندر ذوسنطاریا**
بدان که اندر لغت یونان ذوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند
که از پس بحج و ریش روده ها افتد و آنچه سبب آن ضعف جگر باشد که نتواند
کیلوس را خون گردانیدن یا بدان اسهال غسالی پدید آید آنرا ذوسنطاریا
کبدی گویند و آنچه سبب آن گشاده شدن دهنهای رگهاست که زندرون روده ها
مستقیم است آنرا ذوسنطاریا گویند و این همچون امور بدوش باشد و بلغت

گویند صح
دموی صح

بیان سیلان چون بواسیر را اموراندوس گویند و سبب ریش روده ثقل بگشت
باشد یا خلطی تیز یا سودا یا داروی تیز که روده را بگزد و روده را بیزند
یا سحج روده در آخر زحیر پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقل [illegible] بود
ریم از آن موضع جدا گردد و موضع اماس پیدا کند یا جرح و شوص و آماس پخته
بگشاید و بسیار باشد که قرحه روده را بخورد و سوراخ کند و بگشاید زود
علامتها علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن بوده باشد و
تب گرم و گرانی و درد اندر شکم و ضربان و علامت پخته شدن و گشادن
آنست [illegible] شدن درد و گرانی پس از آن لرزه و براز با خون و با ریم
و هرگاه که طعام از معده فرو گذرد و ثقل روده اندر آید ریش بدرد خیزد خاصه
اگر چیزی ترش یا تیز بدو رسد و هرگاه زمستان خشک و شمالی بود
و بهار از پس آن گرم و بارانی باشد و تابستان نیز بارانی بود اسهال صفراوی بسیار
افتد در میان مردم و هرگاه که زمستان جنوبی بود و بهار شمالی و کم باران
بود اسهال خونی بسیار افتد و سیلان خاصه زنان را و خداوند مزاج تر را
و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه
باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و سحج بسیار افتد **علاج**
ترتیب صواب آنست که بیمار را از غذا باز دارند و دور و نزدیک بقدر قوت نگاه
دارند و غذاهای سبک چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و اگر قوت ضعیف [illegible] سویق سازند از [illegible] یا از [illegible] پوست کنده
یا ماش پوست کنده یا از برنج شسته [illegible] بط یا مرغ خانگی
و [illegible] و اگر [illegible] کوفته اندر آب بجوشانند و بپالایند و اندکی
صمغ و نشاسته بریان کرده اندر وی حل کرده و اگر سویق از این آب
سازند صواب است **صفت** سویق نافع بگیرند سماق و انار دانه
و [illegible] پوست کنده و برنج یا سبوس [illegible] اندر آب سماق
تر کنند چهار ساعت پس بمالند و بپالایند و با [illegible] بپزند و گل و صمغ بریان
کرده و سوده در افکنند و اگر [illegible] برنج با آب [illegible] بپزند و با صمغ بدهند

خیه

و جیرها از آب بابجه کنند یا خرنوب و حب الآس یک شب اندر آب فرو گذارند
و بپالایند و جیرها بدان آب کنند **صفت** سویق دیگر بگیرند کشک
گندم و ارزن پوست کنده و برنج سپید نموده و شسته و حب الآس
نیم کوفته از هر یکی ده درم پس بگیرند تخم خشخاش سپید ده درم بکوبند و شیره آن
بستانند و بگیرند امرود یا سیب و بکوبند و بیفشارند و آب آن بستانند
شیره تخم خشخاش و آب امرود یا آب بابجه برهم بزنند مقدار آب بابجه
بره سه من بپزند تا یک من باز آید و بپالایند شربتی از این که اشکاب مقدار است
درم با ده درم روغن گل اندر بکنند و سه شربت بدهند و اگر ریش نو است
و اندر روده های باریک است لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی و لعاب
تخم تره و لعاب تخم کتان با شکر بباید داد تا آن را بشوید و تیزی خلطها را
[illegible] باز دارد و اگر خیار چنبر در آب گشنیز و آب عنب الثعلب و اندکی
زعفران دهند سخت موافق باشد و اگر سبب خلطی شور است یا سودا
استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار چنبر و اگر تشنج کهن
شده باشد و ریش پلید گشته ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا پاک بایدش
کردن و شستن و باید دانست که گوشت مرده را ایارج پاک کند و گوشت
پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس شیر تازه آهن تافته کرده
و ده درم تخم کنند تا دو درم حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن باز دارد و
خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خشخاش و کندر استار است کوفته
و بیخته چند انکه بر کف دست نهند با آب سرد یا با آب آبی و نقیع سماق
و شراب خورد اسهال کهن و نو باز دارد **صفت** حبی که اسهال خون
باز دارد بگیرند افیون و مازو و تخم الطرفا استار است حب کنند
و با آب صمغ برشته [illegible] دو دانگ بود [illegible] در روغن [illegible] خرگوش اسهال
کهن باز دارد وزن دانگی بدهند اگر کفایت نباشد دانگی دیگر بدهند و
اگر هنوز کفایت نباشد روز دیگر دانگی دیگر بدهند و بتدریج [illegible]
باید داد که بیم باشد که قولنج کند و گرمابه و مالش و روغن شبث مالیدن

رابکشد و اخلاط را بظاهر تن کشد و انواع اسهال و ادرار بول باز دارد و اگر پیچ
اندر روده قلیل بود حقنه باید کرد **صفت** حقنه بگیرند عصارهٔ عدس قشر
برگ خرفه یا عصارهٔ لسان الحمل یا عصارهٔ بادروج مقدار چهار درم با نمک زرده
خایهٔ مرغ و یک دانگ صمغ عربی و یکدرم اقاقیا و یکدرم دم الاخوین و یکدرم [illegible]
سوخته حقنه کنند و اگر سوزش صعب بود بجای زرده سپیدهٔ خایه مرغ کنند و بگیرند
کندر جو بریان کرده و برنج جوشیده شسته از هر یکی یک وقیه صمغ [illegible]
و گلنار و گل سرخ از هر یکی پنجدرم مورد برگ مورد [illegible] درم جفت بلوط
سه درم بپزند و بپالایند و یک وقیه روغن گل و یک وقیه روغن گاو و یک زرده
خایهٔ مرغ برافکنند و اگر خواهند داروها که در حقنهٔ دیگر یاد کرده آمد هم اندر آب
با آن بیامیزند و حقنه کنند و اگر ریش کهنه باشد حقنهٔ تیز باید کرد چون طبیخ
ماء الاصول یا طبیخ ماهی شور یا نمک آب تلخ حقنه باید کرد و اگر ریم و پلیدی
بسیار باشد نیم درم مرهم زنجار با یکدرم ماء العسل بدارند و سوزش را بروغن
گل تدارک کنند پس داروهای رویاننده دهند **صفت** اقراص بگیرند
زرنیخ زرد و مازو [illegible] و قرطاس سوخته از هر یکی پانجدرم زرنیخ [illegible]
و نیم درم عصارهٔ لحیة التیس و مردارسنگ از هر یکی سه درم رب خرنوب و [illegible]
از هر یکی پنجدرم آهک دو درم اقراص کنند و اگر سبب پیچ بلغم و ریش باشد
شراب مورد سود دارد و جوارش خوزی و غذا قلیه کنند تا با پیه بز و [illegible]
و آب تازه کرده و گوشت [illegible] و کنجشک فرمایند با توابل چون زیره و
انگدان و انیسون و اگر سبب [illegible] و کشش دیگر از دهنهای رگها باشد آنرا
باز نتوان داشت تا خود بایستد و اگر چه بیمار ضعیف نماید از بهر آنکه مردم
بدان از بیماری صعب سلامت یابد و آنرا با قراص کهربا و اقراص گلنار باز دارند
و اگر سبب رطوبتی باشد که سر رگها سست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ و
معجون [illegible] رومی و فارسی نافع باشد **باب هشتم اندر**
زحیر زحیر تقاضای برخاستن باشد و با پیچ و درد و هرگاه که برخیزد
چیزی اندک جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی با خون بود و بعضی نبود باشد که با خراطه

بعض

بعضی سبب خلطی تیز باشد یا سودائی یا صفرائی که شور بود و از بالا برود [illegible] فرود
آید یا آماس بعضی اندرین روده و [illegible] چیزی جدا نشود یا اگر جدا
شود یا بادی سرد بدو رسد یا بر زمین سرد نشسته باشد یا چیزهای
سرد خورده باشد و باشد که ثقل تر خشک اندر روده مستقیم باشد و گاه باشد
که رطوبت بسیار [illegible] از روده فرو می آید و گاه بدرستی [illegible] روده را
برنجاند و گاه افتد که زحیر است **علاج** آنجا که سبب خلطی صفرا
باشد تشنگی و علامتهای آن ظاهر باشد اسپغول بریان کرده بروغن گل
چرب کرده با شراب آنچه دهند یا تخم لسان الحمل و اگر تب باشد
نان اندر [illegible] آب کرده ترید کنند و قرص کنند از طباشیر و [illegible]
از کشک جو بریان کرده و از پست جو سازند و بگیرند روغن گل و زرده خایهٔ
مرغ و مردارسنگ سپید مغسول بیامیزند و پنبه بدان تر کنند و بردارند
و بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یک یک جزو افیون یک جزو
شیاف کنند چنانکه رسم است و اگر افیون نکنند و بجای آن سپیدهٔ
ارزیز و دم الاخوین و مردارسنگ و سپیدهٔ خایهٔ مرغ شیاف کنند
سود باشد و آنجا که سبب بلغم شور باشد بگیرند گوز مغز بریان کرده
نانخواه یکدرم کندر نیم درم بکوبند و با آب گرم بدهند و پیوسته اگر
تقاضا باشد و چیزی جدا نشود [illegible] بکوبند و دود کنند و سعد و
زیره و انیسون و نانخواه اندر آب [illegible] کنند یک شب و بپالایند و [illegible] و
شراب کهن با آن داروها بیامیزند و بدهند و آنجا که سبب رسیدن
سرما بود دو درم حب الرشاد بریان کرده یا کوفته [illegible] بدهند و [illegible]
نمک گرم کرده و ارزن گرم کرده و خشت گرم کرده نشانند و [illegible] روغن
شبت و روغن بابونه طلا کرده گرم کرده طلا کنند و آنجا که سبب آماس
گرم باشد رگ باسلیق زنند و بر فرو سوی کمرگاه حجامت کنند پس [illegible]
فرمایند و تدبیر رانیدن کنند تا [illegible] آن داروها که اندر آماس معلوم یاد
کرده آمده است و آنجا که سبب ثقل خشک باشد قی و [illegible] و خیار چنبر دهند

و سیاهی از قطبی و بوره و شحم حنظل و شکر سرخ بنهند والله اعلم بالصواب

مقالت چهاردهم

اندر بیماریهای مقعد و شرج و باز کردن آن بجایست

باب اول اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعد

علاج مازو و ناربوست و برگ مورد و گل سرخ و عدس مقشر و حفت بلوط
اندر آب بپزند و بپالایند و اندر آب آن می نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند و با
روغن گل بمالند تا نرم شود و ضماد کنند و اگر فراخ سرد باشد عفص و گوش خر و حفت
بلوط و مازوی بریان کرده و آهن پاره کهن زنگار گرفته اندر شراب کهن قرقار
کنند یکشبانروز و بپالایند و اندر آن شراب نشینند یک غوشی خویشتن را
پاک کنند و روغن دانه زردالوی تلخ و مغز شفتالو طلی کنند و اگر آماس
گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب بپخته با روغن گل هم
کنند و بران موضع نهند و رگ باسلیق زنند و روغن گل اندر پاون بمالند
تا سیاه شود و طلا کنند و اگر مقعد که باز گردد ریش باشد بدین شراب که داروها
اندروی قرقار کرده باشند بشویند و بگیرند سرب سوخته و شسته ده درم گل سرخ
سماق اندر هر یک پنج درم مرد و نیم درم بکوبند و بیزند نرم و بران موضع نهند یا بر رگ کشته
و ببندند چنانکه رسمست و اگر بسبب سستی شرج ثفل برابر بیرون آید تدبیر آنکه
ضمادها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است بر مهره قطنی می نهند و اندر طبیخ
جوز السرو و قسط و سنبل و داروهای قابض که اندرین باب یاد کرده آمده
است می نشیند

باب دوم اندر خارش مقعد

سبب خارش مقعد یا کرم خرد باشد یا مقدمه باسور و آنچه سبب او کرم خرد باشد
کرم با ثفل فرود آید و آنچه مقدمه باسور باشد خارش با سوزش بود و کرم دیده
نیاید **علاج** کرم اندر جای خویش یاد کرده آید و آنچه مقدمه باسور باشد
نخست رگ باسلیق زنند و بر ساق و سرین حجامت کنند و مطبوخ
افتیمون استفراغ کنند و از غذاهای سودائی پرهیز کنند و موضع خارش را
با روغن دانه زردالوی تلخ ثفل اندروی حل کرده چرب می باید کرد و شبیاف

بانی بریان کرده و قطران بهم سرشته مقدار یکدرم بخرقه نرم بگیرند و حمول سازند و
اگر خارش گزنده و سوزاننده باشد بوره ارمنی و زنگار و استخوان ماهی و
برگ سکا و برگ کبوتر و برگ کنجد و مازو و حب الآس هم جمع کنند
و درو دکنند

باب سیوم اندر بواسیر

بواسیر بقسمت اول دو نوعست یکی آنکه فزونیهاست که بر لب مقعد و گرداگرد
آن و از اندرون و بیرون آن پدید آید نوع دوم باد غلیظ بود که اندر تهی گاه و
حوالی گرده دیگر گاه میگردد و زیان آن را باد باسور خوانند اما آنچه از انواع
فزونیها بود بعضی اندر تن پدید آید و بعضی پوشیده که از اندر جسم پدید آید
و آنچه بر لب مقعد باشد بعضی روی سوی بالا دارد و بعضی روی سوی بیرون
و بعضی سوی بیرون و بعضی ناسفته بود و حجری بالا ید و باد دردی بود و باشد که
درد گیرد کنند و همچنان باشد و برجانند و باشد که هیچ درد نکند و باشد که چنان
سفته بود که باد و ثفل از وی بیرون آید و هرگاه که چشمه او بسته گردد درد
خیزد و این هر دو نوع بر هفت شکل باشد اول همچون رسماهای باریک و تنک
و بدرد و دوم شاخها و پیچها دارد و این بدین سبب نخلی گویند سیوم گرد
بود و پهن و او را ابنی گویند چهارم گرد بود بر سان انگور از اعنبی گویند
پنجم خرد بود همچون نخود و عدسی و آن را ثولولی گویند و بدترین همه نخلی و ابنی بود
و آنچه سوی پیش اندر جایگه مجری بول بود و نیز بد باشد از بهر آنکه با مجری بول مزاحمت
کند و بعضی بالای روده مستقیم چند عدد برآید تا لب شرج و این تر از همه
باشد و سبب این علت خون سوداوی بود و خون سوداوی دو گونه بود طبیعی
و نا طبیعی چنانکه معلومست **علامتها** آنچه از خون گرم صفراوی باشد با
خلیدن و سوزش باشد و آنچه از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش کمتر کی باشد
و گرانی بیشتر و علامت باد باسور بادها و قراقر باشد اندر تهیگاه و
زهار و تضییق و فواره بسیار گردد و گاهی زحیر کند و گاهی بکتف و سینه برآید
و گاهی اسهال خون آرد و گاهی شکم باز گیرد و درد بغل بگیرد و درد زانو و مفاصل
آرد و هنگام برخاستن و نشستن از بندگاههای او آواز همی آید و قوت جماع

باشد و ازان لذت بیابد ولون خداوند با سو بعضی بزردی زند و بعضی بسبزی و بسیاهی
و زنگ روی بگردد و بن موی خارش گیرد علاج آن رگ باسلیق زدن
و تن را بمطبوخ افیتمون پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و از هرچه خون را
گرم کند و سودا انگیزد پرهیز کردن خاصه از گوشت صید و گوشت قدید
و مرغابی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی و مادام خاصه قوی و ریاضت
معتدل و مالش و گرمابه بکار داشتن صفت ضمادی که درد و اماس
بنشاند و اندر همه انواع سودا دارد بگیرند گندنای پاک شسته و پاره کنند و
شلغم و سپیدبای بکوبند شسته باید و اندر پاتیله سنگین کنند و بر
آتش نرم نهند و سر پاتیله بپوشند باری و بخار خویش ببرد پس روغن گاو
و مغز بادام کوفته با روغن دانه زرد الوی تلخ بر افگنند و بریان کنند چنانکه
بسوزد پس اندر هاون اب بیند تا مرهم شود و بران موضع نهند گرم
نافع باشد و اگر درد صعب باشد بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی
پانزده درم زعفران یکدرم افیون یکدرم حلبه و تخم کتان از هر یکی یک استار
مقل سه درم خطمی یک استار مقل و افیون اندر میبختج حل کنند و داروها
کوفته و بیخته و یک زرده خایه مرغ پخته با آن بیند تا چون مرهم شود
در کرباس طلی کنند و بروغن گل چرب کنند و بران موضع نهند گرم و
اطریفل مقل و حب مقل بکار دارند صفت شیافی که باسور
کهنه را بکشد بگیرند تخم حنظل سه درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند
و شیاف کنند و هر ساعتی یکی می نهند تا اندر ساعت [illegible] شیاف بنهند
و اگر عرطنیثا و مقل با اندکی سرگین کبوتر شیاف کنند زود بکشد خاصه
مقل را بزهره گاو حل کنند و نخست [illegible] بر کشادن خواهند که دیگر بار
را اندر گرمابه می باید رفت و اندر آب گرم نشستن و روغن کوهان اشتر
و روغن مغز زرد الو مالیدن تا نرم شود و رگ صافن تا ما نقص زدن
چه بسیار باشد که آن رگ بزنند به علاج دیگر حاجت نشود و اگر خواهند که باسور را
خشک و لاغر کنند نخست معده را بشراب قابض بشویند پس گوز سرو و صفت بلوط

وتخم حنظل سوخته هر یک درستاری است خاکستر آن بر موضع می کنند و بگیرند انار
پوست و گوز سرو و صفت بلوط تخم کوفته اندر شراب بپزند بامداد و شبانگاه
بدان شراب می شویند و اگر [illegible] بلوط و حب الآس هم کوفته با این داروها
بهم بپزند قوی تر باشد محمد زکریا می گوید داروهای تیز چون دیگر بر دیگ و
غیر آن یکروز بر باسور نهاد و یک روز آسایش دادن و می دیدن تا چون سیاه
شود برگ کرنب در روغن گاو کهن مرهم سازند و بر وی نهند تا بیوفتد صفت
داروی که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و مقل [illegible] از هر یک استار است برشتند
و دود کنند یا بگیرند بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ ازار اسفند و بلادر و سورنجان و
فرفیون از هر یک استار است همه بکوبند و بیامیزند و دود کنند و برگ مورد تنها و
پوست مار سیاه تنها دود کنند نافع بود و اگر علت زاندرون تن باشد تدبیر
حقنه کنند و بگیرند مغز زرد الوی تلخ و روغن بکشند و کنجاره او را اندر آب
بمالند و بپالایند مقدار هفتاد درم ازان آب و پانزده درم ازین روغن بهم
بپزند و نیم گرم حقنه کنند چند انکه ممکن بود و بکار دارند صفت حقنه که
درد بنشاند بگیرند برگ خبازی با عصاره او و برگ گل سرخ بپزند و بمالند و بپالایند
و زرده خایه مرغ خانگی یک دو با آن بیامیزند و روغن گل بر چکانند و حقنه کنند و
اگر باسور کشاده باشد و خون بسیار رود اقراص کهربا بدهند و حب مقل که اندر قراباذین
یاد کرده آمده است صفت روغنی که باسور را نرم کند بگیرند آب
گندنا یک من روغن کنجد سه من هر دو را بهم بپزند و بر آتش نرم بجوشانند تا آب
برود پس ده درم مقل اندروی حل کنند و بکار دارند و اگر درد ناک باشد
و [illegible] و گرانی کند پس از انکه رگ باسلیق زنند طبع را بخیار شنبر نرم
کنند و بگیرند مغز ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ خانگی و کوهان اشتر با روغن
گل بگدازند و چند وزن ربع روغن موم با آن بیامیزند و بمالند اندر هاون و مقداری
افیون تا بیک اینجا شود و بکار دارند و اگر زرد آب می پالاید بگیرند اسفیداج
ارزیز و مرداسنگ زرده و شادنج عدسی و قلیمیا که همه شسته از هر یکی مقداری با آب
مرهم سرشند و بکار دارند و اگر زرنیخ سرخ اندر این مرهم زیادت کنند صواب باشد و اگر

ضعیف کند و غربال بدید آید بگیرند پیاز و اندر زیر خاکستر نرم بعد از آنکه در زیر آتش پخته باشند
اندر پاها بمالند و آن از پاها می طلی کنند و چوب گز می سوزند و آن را بدود آن میدارند
تا پیاز از زنگ آن چون برنج شود پس روغن گاو کهن با آن بیامیزند و اندر پاها بمالند
و اگر قوی تر خواهند برگ کرنب پخته اندر زیر آتش نرم بگیرند و رگهای آن دور کنند
و با آن بمالند تا همه پاک گردد و اگر درد سخت کند سوخته با آن بمالند و بکار دارند و
برانند و پاک کند پس مرهم روپا شنه بکار دارند بگیرند کندر و دم الاخوین کوبانند
سفیداب ارزیز زعفران افیون از هر یک استاری زرده خایه مرغ برشته و شیاف
کنند چنانکه رسم است و بروغن گل چرب کنند و بنهند و اما خداوند باد پاسور را
بدین گونه باید پرهیز کردن و استفراغ کردن پس این سفوف باید بکار داشتن
بگیرند هلیله سیاه بلیله و آمله بروغن گاو یا روغن زیت بریان کنند از هر یک
ده درم تخم گندنا بریان کرده حب الرشاد بریان کرده نانخواه انیسون از هر یک
یازده درم حلبه ... از هر یک هفت درم اجال مغز دانه زرد آلو تلخ از
هر یک پنج درم مصطکی کوز بویا از هر یک یک درم همه را کوفته بیزند پس هر بامداد سه درم
با آب گرم یا آب گندنا بکار برند

باب چهارم اندر شقاق

خشکی لبهای شرج را شقاق گویند و سبب آن خشکی مزاج باشد یا سبب خشکی
ثفل شکافد و گاه باشد که سبب آماس گرم بود که بشکافد یا بسبب بواسیر علاج
اگر سبب آماس گرم بود نخست رگ باسلیق و مابض و صافن بگشایند و حجامت
بر جای هر دو سرین کردن و سپیدی خایه مرغ با روغن گل اندر پاها بمالند
تا سیاه شود و طلا میکنند و مرهم کافوری سود دارد و علت اگر بدان گرمی باشد
... مقل بکار دارند و اگر آماس صلب باشد مرداسنگ پرورده و سپیداب ارزیز و موم
و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم زعفران یک نیم درم زرده خایه مرغ پخته
دو عدد بروغن کنجد بسرشند و مرهم کنند و طبع را نخست تعلل معجون خیارشنبر و شراب
بنفشه نرم باید داشت و اگر درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید نشست
و اگر شقاق کهن باشد بباید خارید تا خون بسیار برود پس بمرهم باسلیقون
علاج کردن و غذا قلیه کند با زرده خایه مرغ و روغن گاو و کوهان اشتر و کبوتر

چیز

و چیزهای ... چندینه و مغز بادام و فندق و مغز گوز هندو انجیر و مویز و شراب مویز
کهن و شراب دوشاب که هر دو باد آرد وی بسیار کرده هضم چو شاهسفرم سود دارد
و باید دانست که هر گاه که آماس پخته خواهد کرد و بیم باشد که اگر دیر زود گشاده
شود ناسور گردد پیش از پختن بباید دانست شکافتن و علاج کردن
و اگر سخت می شود با خلیون با روغن گل بر باید نهاد تا مرهم باسلیقون
با زرده خایه مرغ و برگ چغندر با روغن پخته و با آرد حلبه سرشته درد فراخ حقنه
بنشانند

باب پنجم اندر ناصور

ناصور همچون
باسور است و فرق آنست که ناصور مغور است و باسور فرو نشسته است بر مقعده
چنانکه یاد کرده آمده است و ناصور بعضی گذاره دارد و ثفل اندر وی آید و بگذرد
و بیرون آید و بعضی چرک و زرد آب ... علاج ناصور گذاره را علاج
داروهای تیز خشک کننده باید کرد چون شیاف غرب و اقراص قلقطار و توتیا
نخست ریم از وی پاک کنند و پنبه کهنه بر سر میل پیچند و تر کنند و داروها اندر
گردانند و بناصور فرو نهند و اگر میل و پلیته فرو نرود داروها را اندر
حل کنند و اندر چکانند و چون ریش پاک شود شیاف انار با سفیده خایه
مرغ بسایند و بدان علاج کنند و اندر آبهای قابض بنشانند و اما ناصور که گذاره
دارد علاج دستکاری است در ذخیره طلب کنند

مقالت پانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که در روده ها تولد کنند دو باب است

باب اول اندر تولد کرمان و اسباب و انواع آن

معلوم شده
است که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و آفریدگار تبارک و تعالی هر ماده
را تمام ترین صورتی که آن را تواند بود ارزانی داشته است و ماده کرمان
رطوبتی است عفن و صورتی که از او تواند بود حیوانی خسیس است
چون کرم و مگس و پشه و مانند این و این صورت که اندرین ماده پوشیده شده
است رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی و مصلحت حیوانات شریف
است از بهر آنکه عفونات عفن کل اجسام حیوانات خسیس است و بعضی از آن
غذا و مدد ماده ایشان و هوا که مردم و دیگر حیوانات بدم زدن بیگیرند بدان سبب
از عفونتها پاک می شود و اما سبب تولد حیوانات خسیس حرارت ضعیف است

که رطوبت غلیظ را بسوی اندر آنند آنرا تباه کنند و از آن تباهی چنین ماده تولد
کند که چنین صورت پذیرد و اسباب سابقه طعامهای غلیظ است و
ناگواریدن آن و میوه‌های خام و شیر و جغرات و با امتلا جماع کردن و در گرمابه
رفتن و ما تقدم آن حرکتها کردن و انواع کرم که اندر روده تولد کند چهار است یکی
کرم دراز است که اندر امعاء دقاق پدید آید دیگر گرد باشد و کوتاه سیوم پهن
و کوتاه آنرا حب القرع گویند چهارم کرمان خرد است و اندر روده مستقیم افتد
و پیوسته با ثفل بیرون آید و بدین سبب همه را خرد بینند و اگر بعضی باشند
و بزرگ شوند مضرت آن عظیم باشد از بهر آنکه ماده ایشان عفن تر
و تباه تر باشد و کرم دراز بعدد یکی باشد یا دو یا سه بیش از این نباشد و حب
القرع بسیار باشد و اندر هم پیوسته باشد و اندر غشا بیچد باشد چون خریطه هر گاه
متحرک شوند از دیگران جدا شود و از مردم بیفتد اگر مردم بتقاضای حاجت
نشسته باشد و علاج کرمان خرد و حب القرع دشوار باشد از بهر آنکه داروها
دیر بایشان رسد و قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر خداوند حب القرع
را با خداوند کرم دراز تب آید اعراض آن تب منکر بود از بهر آنکه بیمار
از غذا باز ماند و کرمان بطلب غذا بسبب حرارت تب اندر حرکت
آیند و روده‌ها را بگزیدن گیرند و بخارات ایشان بدماغ بر آید و منش گشتن
خیزد و چیزی بر نیاید بیمار بیقرار شود و اگر بیمار اندر تب تیز کرمی بیرون آید
نشان آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع کند خاصه اگر اندر آخر آن بیماری
باشد و اگر کرم مرده بیرون آید بد باشد خاصه اگر پیش از آخر بیرون آید
و بیرون آمدن کرم بیش اندر هر جای که باشد نشان آن باشد که اندر معده اخلاط
بد بسیار است والله اعلم باب دوم اندر کرمان دراز و حب القرع
علامتها اما علامتهای کرمان دراز آنست که اشتها کمتر فرود آید و ثفل سپید باشد
و منش گشتن و خلیدن روده‌ها و پیچیدن ناف پدید آید خاصه هنگام گرسنگی
بسبب حرکت کرمان و بعضی اندر خواب می خایند و لعابها می رود و بروز
لبها خشک می شود و زبان تری کند از بهر آنکه بروز رطوبتها تحلیل پذیرد
و بعضی غذای کرمان شود از بهر آنکه سطح معده بسطح دهان پیوسته است لبها

خشک می شود و زبان تری کند و بر خود بپیچد و زود گرسنه شود و گاه باشد که سبب
بر آمدن بخارات ایشان بدماغ هذیان گوید و علامت خاصه کرمان دراز آنست که
اشتهای طعام ضعیف باشد و اندر معده دغدغه و سوزشی است و روده‌ها می پیچد
و گاه باشد که از رنج و حرکات ایشان خفقان و بر فواق و خشک پدید آید و خواب
بیدار بی ترتیب باشد و چشم گشاده دارند و گاه چشم سرخ باشد و گاه
تیره و گاهی شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا و علامت خاصه حب
القرع آنست که هر وقت یکی یکی از مردم جدا می شود چنانکه معلوم است و اگر
مشکل گردد که کرم هست یا نه دراز است یا نوعی دیگر بیمار را اندرون جامه
برند و گرم کنند تا اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پاره برنج بر شکم
او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی پدید آید کرم دراز است و اگر فرو سوی
ناف بلند شود و حرکت پدید آید حب القرع است علاجها نخست اسباب
تولد باز باید داشت پس روده را از آنچه تولد کرده باشد از ماده آن پاک باید
کرد بداروهای که بدان مخصوص است پس اولی تر آن باشد دو روز شیر تازه خورند
یا نان با شیر خورند آن ساعت که گرسنه باشند و نخست بیش از دارو بگاه
دو بمزند تا کرمان بوی او بجنبند و غذا جویند و دارو با شیر آمیخته خورند و اگر
نخست کاری کنند که دهان رنجی باشد چون از زه بستن و چیزی گران برداشتن و بهمان
پس کباب خورند پس دارو خورند مقصود بهتر حاصل آید و پس از آنکه
دارو خورده باشند اولی تر آن باشد که ثفل آهسته تر زنند و باز می گیرند تا بوی دارو
با نفس آمیخته نگردد و اگر بیمار دارو را کاره باشد تدبیر حقنه کنند و اگر حقنه ممکن
نشود تدبیر ضماد کنند و بهترین همه داروها تریاق بزرگ است خوردن و طلا کردن
صفت داروی موافق بگیرند افسنتین رومی شیح قنطوریون برنگ
کابلی هلیله کابلی هلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی سه مثقال ترمس نخود سیاه
از هر یکی یکمثقال تربد سپید سه درم غافث شش درم ترمس چهار درم سنگ
مشکطرامشیع سه درم همه را بکوبند و بیخته با انگبین بسرشند شربت چند گوزی معتدل
و بیش از شربت چند دانه خرما بخورند تا تشنه وار پس شربت چند آنکه تواند برگ سنگ

ببر کنند صفت داروی دیگر ایارج فیقرا اسیح افسنتین رومی از هر یک درمی و دانگی تخم دانگی و نیم این یک شربت باشد صفت داروی دیگر ترنگ کابلی مقشر خرمای بیرون کرده دانه مغز گوز از هر یکی ده درم بکوبند و بسرشند و بوقت حاجت بخورند و بخسپند و بیخ انگدان با انگبین بخورند کرم دراز بکشد و پوست بیخ همخان و تخم کرنب با انگبین سود دارد و اما داروها که کرم فرو را و قمداوند تب را سود دارد گشنیز خشک است بامداد ده درم سنگ با مینجه بدهند و اگر حرارت قوی باشد با سکنگبین دهند و تخم کرفس با سکنگبین یا با دوغ می دهند برگ شفتالو و عصارهٔ برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ پوست درخت انار ترش و طبیخ پوست بیخ او نافع است پوست درخت توت و پوست بیخ او را اندر آب فرغار کنند یکروز و شب اندر هم تنور نهند تا همه شب بپخته شود بامداد بپالایند و چندانکه توانند بخورند و اگر این آبها و عصارهٔ برگ شفتالو با دوغ خورند یا با سکنگبین خورند صواب باشد و اگر تب همی آید کشنه و آب طلحقون و آب کرفس دهند با سکنگبین و جو نوسلیا بسیار خوردن و تخم توفه بسیار خوردن بخاصیت کرم را ضعیف کند و سود دارد و اگر اسهال باشد برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ او کرم را ضعیف کند و اندر اسهال بیرون آرد صفت حقنه که کرم فرو را شاید پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش بپزند چنانکه یاد کرده آمد و طبیخ آنرا با عصارهٔ برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه که مرطب را شاید بگیرند تخم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم افسنتین رومی ده درم همه را اندر یک نیمه آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و چهل درم نمک آب که زیتون اندر وی پرورده باشند و بیست درم آبکامه با آن بیامیزند و حقنه کنند و ضماد تریاق بزرگ اندر طبیخ شیح حل کنند و طلی کنند و اگر کلقند بجای تریاق بکار دارند نافع باشد صفت ضماد دیگر شونیز کوفته اندر طبیخ تخم حنظل پر کنند و بر ناف نهند با افسنتین و تخم حبر و قیران و زهرهٔ گاو بیامیزند و خوط سیاه با نبید بجوشانند و بپالایند و بدان حقنه کنند و نطرون و تخم و شونیز شیاف کنند و اگر

ارتبت

بی علت محکم شود دشوار باک توان کرد از نخست بزودی علاج باید کرد تا مقصود حاصل شود

مقالت شانزدهم

اندر بیماریهای ناف و درد شکم و انواع قولنج سه باب است

باب اول اندر درد شکم

سبب درد شکم و بیماری ناف یا بادی باشد که اندر شکم گرد آید یا خلطی تیز که روده را بگزد یا خلطی غلیظ که طبیعت آنرا دفع نتواند کرد یا آماسی علامتها اگر سبب باد بود درد از جای بجای بگردد و قراقر گردد و گرانی نباشد و اگر سبب خلطی تیز بود دردی بود سوزان خلنده و تشنگی غالب و اگر خلطی غلیظ باشد درد بر یک جای لازم باشد و با گرانی بود و علامت آماس و علاج او بشرح یاد کرده آمده است علاج اگر سبب باد بود و با آن خلطی بود ایارج فیقرا و حب سکبینج باید دادن و حقنه گوارشی زنیان و فنداریقون دادن و علاج باد معده کردن و اگر خلط تیز باشد فلوس خیارشنبر اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب و طبیخ بنفشه و خرمای هندی باید داد و اگر طبع باز باشد شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج نافع است و اگر سبب خلطی باشد غلیظ هم حب سکبینج و ایارج فیقرا دادن و معجون فلافلی و جوارش حب الافاویه اندرین باب اندر باب آماس نخست نافع است صفت حب الافاویه مصطکی و زنجبیل قرنفل دارچینی بلبلک دار فلفل ناخنک از هر یک یک جزو سقمونیا برابر همه شکر چند وزن داروها نیمه سقمونیا چنانکه یک بهر داروها بود و یک بهر سقمونیا و یک بهر شکر بکوبند و بیزند و حب کنند هر یک چند نخودی یک حب یک مجلس اجابت کند

باب دوم اندر انواع قولنج

قولنج قولنج را ستینی اندر رودهٔ قولون بود و نام قولنج از نام این روده گرفته اند و از انواع قولنج یکی آنست که ثفل اندر روده ها خشک شود و بنادق گرد و بعضی که سنگ شود همچون سنگ گرده و مثانه و این را قولنج ثفلی گویند نوع دوم بلغمی است غلیظ که اندر اعور و قولون گرد آید این قولنج سدی گویند نوع سوم قولنج ریحی است و آن بادی و بخاری باشد غلیظ همچون ابری تیره که بروده اندر ماند

و حرارت ضعیف باشد از تحلیل نتواند کرد نوع چهارم قولنج ورمی است و سبب آن
اماسی باشد غلیظ اندر روده و حوالی آن چون جگر و گرده و مثانه نوع پنجم قولنج
التوائی گویند و این چنان بود که روده بچلیده شود و از نهاد خویش بگردد بسبب
بادی که ازو گشاید یا روده بمنفذ فتق بیرون آید و بسیار باشد که درد قولنج
و درد گرده مشکل گردد و باشد که بسبب مشارکت همسایگی درد گرده
و سوء المزاج قولنج تولد کند و فرقست که انجه بمشارکت گرده افتد درد او گاه
لازم بود و باشد که احتباس بول باشد و درد قولنج اندر همه شکم بود و درد از
سوی راست آغاز کند فرو سوی ناف اندر آید گاه بگردد و بسوی چپ آید
و گاه باشد که از سوی چپ آغاز کند و باشد که درد بر یک جای فرود آید و یک
جایگه کشیده شود و اندر درد قولنج صعبتر هرگاه که شکم فرود آید خداوند
قولنج آسایش یابد و اندر درد گرده آسایش نباشد و ایلاوس نوعی
دیگر است و سبب آن اندر رودهای باریک باشد لیکن از بهر آنکه اندر قولنج
راستینی و اندر ایلاوس روده بادرد کند و طبع باز گرفته باشد ایلاوس را
قولنج گویند و اسباب آن و علامات آن و علاج آن اندر بابی جداگانه
یاد کرده آید و از اسباب قولنج سببی قوی تر بلغم غلیظ است پس
باد غلیظ و قولنج که سبب آن بلغم غلیظ باشد یا ثفل خشک سخت بود
اعور ممتلی گردد پس امتلاء روده قولون باز دهد و روده اعور پاک بکند و
قولنج و درد زایل نشود گاه اطلاق می باشد و آسایش می یابد باز درد قولنج
معاودت می کند و سبب ریحی شراب [illegible] جست با آب سرد خاصه اگر که
مزاج بسیار باشد و از تباهی سود چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار و میوه‌ها
تر چون امرود و انگور خاصه که از پس آب سرد خورند و حرکتها کنند و
بادها که اندر شکم بجنبد باز دارند و سبب قولنج ثقل خایه مرغ سخت پخته و
بریان کرده و پنیر خشک و کاورس و کرنج و پست و نان خشک و ریاضت
بسیار و عرق بسیار و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع کردن و از پس
طعام جماع و سبب قولنج بلغمی نان فطیر و گوشت گاو و گوشت بز و ماهی بزرگ

و قطایف

قطایف و شیر و جغرات و تماج و میوه‌های تر چون سیب ترش و امرود و کدو و انجیر
بدین ماند و سبب قولنج سدی هوا رقیق باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را
خشک کند و بسیار باشد که علت قولنج بر سبیل علتهای وبائی پدید آید
و از شخصی بشخصی باز شود و از شهری بشهری رود و این [illegible] اندر و اندکی بها حکایت
کرده و نیز بسیار باشد که قولنج بحران انتقال کند و بفالج باز گردد و این چنان
باشد که ماده قولنج رقیق شود و باطراف ریزد و باشد که باوجاع مفاصل باز
گردد یا بدرد پشت هم برین طریق و سبب آن داروهای گرم باشد که ماده
قولنج را بپزاند و بگدازاند و بمفاصل و اطراف ریخته شود و باشد که دارو
گرم خورند و جگر را گرم کند و اوجاع دموی تولد کند و فصد انجا سود دارد و باشد
که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد و بصرع انجامد و سبب هم داروها بود
باشد که روده‌ها را قوت دهد و مزاج روده را بگرداند و ماده از طریق رود
باز گردد و بجانب دماغ بر آید و باشد که باستسقا باز گردد و این چنان
باشد که نخست اندر جگر سوء المزاج تولد کند پس باستسقا ادا کند
و گاه باشد که از پس استفراغ بداروی مسهل یا پس از اسهال که خود افتد
قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و غلیظ بماند والله اعلم

باب سیوم اندر علامات و علاج انواع قولنج علامتها

هرگاه که نوبت برخاستن بحاجت باز پس افتد و ثفل خشک باشد و شهوت
طعام ضعیف شود و چیزی شور و تیز و ترش آرزو کند و شکم می پیچد و درد پشت
و درد ساق پدید آید و آب بسیار خواهد نشان آنست که قولنج خواهد بود و هم
گاه که احتباس پدید آید و باد بیرون نیاید و آروغ نیز بر نیاید و پیچیدن
شکم صعب گردد و بدان ماند که روده [illegible] می شکنند [illegible] اندر
روده ایستاده است از بیخ آن [illegible] و تشنگی غالب باشد
نشان آنست که قولنج محکم شده است و سبب آن تشنه شدن
دهنهای ماساریقا است و نارسیدن تری آب بجگر و اگر سبب قولنج
بلغم غلیظ است ثقل سرد باشد و گرانی کند و اگر بول سرخ شود و سبب آن اندر و

بر طبع بود دارو های گرم باید و اگر گرانی کمتر بود و درد و خلیدن بسبب نفخ قولنج بادی
باشد و گاه گاه طبع فرود آید و درد ساکن شود از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای
روده مانع باشد و اگر قولنج با تب و تشنگی و خفقان باشد نشان آماس گرم
و اگر قولنج پس از خوردنهای ناگوار افتد نشان قولنج التوائی باشد اگر هر چند روز یکبار
طبع باز میگردد و شکم برآید و در دنبه نشان باطل شدن حس روده باشد
و اگر طبع باز میگردد و دارو های سبک یا شیاف اطلاق همی افتد نشان
ضعیف قوت دافعه باشد و اگر درد بالای ناف باشد و آنچه بدهند بقی
باز گردد نشان ایلاوس باشد **علاج** اما قولنج ثفلی نخست شکر
سرخ باید داد مقدار ده استار یکم با بیش حل کنند و با روغن و شیرباده
و روغن چند آنکه بتواند خورد بخورد دوا انجیر و پسته و مویز دانه بیرون کرده و پستان
پخته و پالوده و ملوسی خیار شنبر اندر وی حل کرده با روغن بادام بدهند
تا از پس ایارج فیقرا دهند و طبیخ لبلاب با خیار شنبر و طبیخ حلبه و حب
الرشاد با ترنگبین و روغن کنجد سود دارد و آنجا که بسبب ادرار
بول باشد شراب الورد و شراب بنفشه و شراب کاکنج و طعامهای
نرم دهند و اندر قولنج بلغمی نخست شیاف و حقنه کنند تا نخست بدین
تدبیر راه ثفل و بنادق گشاده شود دارو مسهل دهند و اگر حقنه دو
کرت بکنند تا روده از ماده قولنج پاک گردد صواب بود **صفت**
شیافی قوی که قولنج بگشاید و در وقت زایل کند بگیرند سکبینج اشق
نمک جاو شیر صابون بوره تخم حنظل بایسد سقمونیا زنجبیل نمک هندی
شقاقل برگ سداب خشک تخم سداب هزار اسفند همه را استار است
شیاف کنند و بنهند و چوب غرطینثا خرد کنند و بر سان شیاف نهند
و ترب تراشیده بماء العسل آلوده کنند و بنهند بر سان شیاف دیگر
شحم حنظل یک جزو بادام مغز دو جزو شیاف کنند **صفت**
حقنه از مقوده بگیرند تخم بادیان تخم کرفس تخم شبت انیسون از هر یکی
چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درم باده درم بوده و ده درم با نبید

اندروی

اندروی بگدازند و ده درم روغن کنجد با آن بیامیزند و بکار برند و اگر بوره
اندر عصاره ماست سداب و روغن زیت برافکنند چنانکه جمله
هشتاد درم باشد قولنج بلغمی را و قولنج ریحی را بکشاید و اگر بوره حاضر
نباشد نمک بجای آن کنند و از پس حقنه ایارج فیقرا علی دهند یا
درم تخم ترب الا شه و هر روز ماء الاصول دهند **صفت** حب
دیگر سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو کثیرا سدس
یک جزو با عسل حب کنند شربت یک درم و از معجونهای تریاق اربعه و نیز
معجون خیار شنبر و سفرجلی مسهل نافع باشد خداوند قولنج ریحی را هر بامداد
پنج درم حب الرشاد اندر آب بجوشانند و ده درم فانید و یک استار
روغن پسته برافکنند و گرم بخورند و بسر اندر قولنج ریحی فاضل تر چیزی است
بادها را بشکند و تشنگی نیارد و اندر قولنج ورمی نخست رگ باسلیق باید
زد پس رگ صافن خاصه اگر بول بازگرفته باشد و خون باندازه باید بیرون
کردن تا قوت ساقط نشود و شربت شراب بنفشه با آب کشنیز یا با آب عنب
الثعلب یا با آب برگ خطمی با فلوس خیار شنبر دادن و اگر بحقنه حاجت
آید کشکاب و خیار چنبر و شیر خشت حقنه کنند و اگر اندر کشکاب بنفشه و
پستان برند صواب باشد و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن
بیامیزند بهتر بود **صفت** ضمادی بگیرند برگ بنفشه و برگ خطمی و
برگ کاکنج و برگ عنب الثعلب همه بکوبند نرم و بنفشه خشک و خطمی و آرد جو
اندکی بابونه و اکلیل الملک با آن بیامیزند و بر سرشند و بران موضع همی نهند و اندر قولنج
التوائی خداوند علت را راست بخوابانند و پایهای او ببالا بر آرند و بجنبانند
چنانکه روده های او در اجنبد و بجای باز آید و درد ساکن شود پس جشوی جو بدهند
و اگر بر حال باشد هیچ غذا ندهند پس دو وقیه سیماب زنده بشویند و با جشوی جو
بدهند و اگر با جشو بیامیزند روا باشد و نیز باید تا کاهی چند برود و بخسبند و گاه
و تهی گاه و پشت آدمی مالند تا سیماب فرود آید و آنجا که بسبب قولنج ضعیف
قوت دافعه باشد دارو ها چون بحر بسا و جمر یا و شرود یطوس دهند و ایارج فیقرا

نافع باشد و از طعامها آنچه شراب ریحانی بکار دارند و اسفیدباها دهند و از
رشتهها و قوابض پرهیز کنند و آنچه که بسبب باطل شدن حس رودها باشد
بار الاصول و روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر فرمایند و [illegible] و مثرودیطوس
و علاج فالج کنند و اگر ایلاوس باشد اسباب او بجویند و بضد آن علاج کنند چنانک
اندر امراض معده و اندر جگر معلوم شده است نافع باشد باذن الله تعالی

مقاله هفدهم

اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن شانزده باب است

باب اول اندر سوء المزاج گرده

اما بسبب سوء المزاج گرم طعامهای گرم و شرابهای گرم و بر جا ماندن گرم ضخت(?)
چون سعتر و جز آن و رنج و ریاضت باشد و بسبب سوء المزاج سرد ضد آن
باشد و آب ناشتا و از پس ریاضت و از پس گرمابه آب سرد خوردن و بر زمین سرد
خفتن علامتها خداوند گرده گرم را بول زعفرانی و کند باشد و تشنگی
غالب و بول بسیار نتواند نگاه داشتن و سوء المزاج و شهوت جماع بدید آید
و از گوشت اسبغول(?) بول را الکامی(?) باشد و بول خداوند گرده سرد سپید باشد و
شهوت جماع باطل شود و پشت ضعیف شود همچون پشت پیران علاج
اندر سوء المزاج گرم آسایش جویند و شربتهای خنک خورند و طلا و ضمادهای خنک
بر نهند چنانکه اندر همه بیماریهای گرده معلوم شود و اندر مزاج سرد گوارش زیره
که اخلاط آن نیک سوده و بیخته باشند و حقنه کردن بشوربای سر بره و کبوتر بچه
با روغن گوز یا روغن بادام تلخ یا روغن پسته یا روغن دنبه تنها سخت نافع باشد
و تدبیرهای دیگر هم بر قیاس تدبیرهای بیماری سرد کنند و تدبیر بیماریهای گرده با ماده
و بی ماده چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است والله اعلم بالحکم(?)

باب دوم اندر ضعف گرده

بسبب لاغری گرده بسیاری جماع باشد و بسیار خوردن داروها که ادرار بول
کند و سوء المزاج سرد و خشک و گرم و سبب ضعیف گرده انواع سوء المزاج باشد
و اکسیس(?) و تولد سنگ و ریگ و رنج ریاضت و جماع بسیار علامتهای

خداوند

خداوند گرده لاغر را شهوت جماع باشد و پشت ضعیف بود و لیکن قوت جماع
ندارد و بول بسیار آید و باشد که چشم ضعیف شود و صداع پدید آید و بول نگاه
نتواند داشت و کمرگاه سرد شود و علامت ضعیف گرده است که بول
غسالی باشد و باشد که با بول غسالی رطوبت غلیظ آید و اگر بنهند رسوب
و بر سر بول همچون کفک دریا چیزی باشد نشان قوت آورده است و اگر آورده
ضعیف بود هیچ رسوب نکند و گاه باشد که بولی که پیش از آن آید که طعام
هضم شود همچون آب باشد و آنچه از پس هضم آید غسالی علاج اما اندر
گرده لاغر نان سپید آکنده که مغز بادام و فندق و پسته و حبة الخضرا و لک
مغسول و جلغوزه و اندکی زنجبیل در آن کرده باشند با اندکی تخم بادیان
سود دارد و گوشت گرده را بکوبند و با پیه بط و پیه مرغ خانگی و گرده پیه
بپزند و گشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند و حقنه بطبیخ
سر بره و گوشت کبوتر و روغن دنبه سخت موافق باشد و غذا هریسه و
پاچه و خایه مرغ نیمبرشت و حلوا که از خشخاش و مغزها کنند با مغز
خیار و خیار بادرنگ سود دارد و در جمله از جهت فربهی گرده غذاها باید که
جبلت(?) خشکی دارد و اما در ضعیف گرده هرگاه که بول غسالی هست رگ باسلیق
باید زد و از جماع و ریاضت و گرمابه باز داشتن و آسایش فرمودن
و شربت ریباس(?) سیب و آبی و شراب مورد و پشت جو و پشت گندم و
قرص طباشیر فرمود و غذا عدس با آب سماق و با آب غوره و مزورد(?)
از گوشت گوساله و دراج و مصوص هم با آب سماق و آب غوره و پیه
آکنده بمغز تخم کدو و تخم خیار و تخم خشخاش و مغزهای دیگر و لک مغسول
بی تخم بادیان و سماق خوش کرده سود دارد و از اسفیدباها و آب
تخمها و مسهل باز دارند صفت ضمادی که بر پشت نهند گل
سرخ طباشیر برگ سماق صندل سفید عصاره لحیة التیس گل ارمنی گل
مختوم از هر یکی ده درم کعک بغدادی سه درم خرمای قصب هفت درم خرنوب(?)
برگ مورد از هر یکی چهار درم پشت جو سه درم با آب مورد تر و آب سیب ترش

بریشند و بر ناف نهند و حبة البلسان و زوفا و خطمی و گوز سرو و ناریوست و
گل سرخ اندر آب پزند و اندران آب مریض نشیند و با خویش استر دهند تا
تلوثهای بازی و وردی و اقراص کلنار تا تن قوی گردد پس شیر استر و این قرصها که
باز خون را باز دارد و چیزهای شور و تلخ نخورند باب
سیوم در بادها که در حوالی گرده میگردد بسیار گاه گرد
حوالی گرده بادی جمع گردد اندر گرگاه دردی باشد که برتر و فروتر همی آید و گرانی
نکند علاج از غذاها و میوهای بادناک پرهیز کند و داروهای
محلل بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره با ماء العسل و از بابونه
و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند ضمادها سازند و روغن قسط و بابونه
و اگر حقنه محلل بکار دارند نافع بود باب چهارم
اندر آماس گرده آماس گرده یا خونی بود یا بلغمی یا صفراوی
یا سوداوی یا سبب علاج یا صواب صلب گردد و اسباب آماس گرم یا تولد
سنگ باشد و حرکت آن و جراحت شدن از آن حرکت یا زخمی یا سقطه یا چیزی
گران بر میان بسته داشتن چون همیان و غیر آن یا باز داشتن بول و سبب
آماس سرد سوء المزاج سرد باشد و اندر بیشتر وقتها چنان باشد که آماس گرم آنچه
لطیف باشد تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ باشد بماند و زود صلب گردد و هر ماده
که روزی چند اندر گرده بماند سنگ شود و بدین سبب است که سنگ و ریگ
اندروی زود تولد کند و سوء المزاج با فراط شود و از نضج باز دارد از بهر آنکه نضج
با عتدال حرارت بود چون با فراط شود ماده را خشک گرداند و بعضی اندر علامات نهایت
اما علامت آماس گرم آنست که بیشتر وقتها لازم بود و اندر گرده گرانی
و تمدد باشد و اگر آماس اندر گوشت گرده باشد درد آرامیده تر باشد و اگر اندر
غشا بود خاصه اندر معالیق او درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کرد و نتواند
رفتن و باشد که با ختلاط عقل ادا کند بسبب مشارکت غشا با دماغ و درد بحشو
فرود آید و بول نخست سپید باشد پس زرد پس نارنجی و اگر مدتی سپید بماند علامت
آن بود که آماس صلب شود یا دبیله گردد و ریم کند اندر جمله بول سپید و غلیظ اندر

علت

علت بد است و رسوب نیلگون نا سلامت باشد و هر گاه اندر گرده گرد ریم
جمع شود بیمار پندارد که چیزی گران اندر گرده او آویخته است علامت آن باشد که
دبیله گشت و هر گاه که سر باز کرد اندر علامت سره شدن آماس باشد و اگر
آماس اندر گرده باشد هر گاه که بیمار بر یک پهلو خسپد آماس او آویخته گردد و
رنج نماید و درد تا نزدیک جگر پدید آید آماس اندر گرده راست باشد از بهر آنکه
گرده راست بالاتر از گرده چپ نهاده است و اگر درد سوی مثانه فرود آید آماس
اندر گرده چپ باشد و اگر آماس صفراوی بود تب گرمتر باشد و سوزش و تشنگی
غالب تر گردد و بول اندک اندک آید و زود زود و بسوزاند و اندر آماس خونی
این علامتها آهسته باشد و اگر آماس سر کند و مثانه اندر کشد و ریم سپید و
هموار بود و گنده نباشد امید سلامت باشد و اگر خون و ریم آمیخته باشد بتر باشد
و اگر ریم بجانب روده میل کند بد باشد این دو گونه باشد یکی آنکه ماده طبیعت
همچنانکه ماده ذات الجنب را با استخوانهای پهلو با دفع کند و بطبع افکند
این ماده را همچنان بجانب روده دفع کند دوم آنکه ماده از جانب گرده
بجانب جگر باز آید و از جگر ماساریقا و از ماساریقا بروده باز آید و
باشد که نیز که اندر فضای شکم دفع شود این قسم بد بود باید شکافت و
علامت آماس سرد بلغمی گرانی بیشتر است و تمدد اندک و درد کمتر و بول
سپید و غلیظ و علامت خشک شدن آماس آنست که گرانی او کمتر از
گرانی بلغمی باشد و بول اندک باشد و لیکن گرانی آید و پشت راست نتواند
کرد و سر تهیگاه و رانها لاغر شود و باشد که بسبب آماس و ضعیف قوتهای گرده
آب از خون جدا نشود و با خون برگها بگذرد و باستسقا انجامد علاج
اندر ابتدای علت هیچ داروی مدر نشاید داد تا ماده بموضع علت نیارد
و سبب زیادت علت نگردد و از آب نیز باز دارند تا بحاجت آب خوردن
بر نیاید خاست و با صحبت آب چیزی انجامد و آنجا که ضرورت بود از
سفال نو بر انبوه دهند و آب سرد نفرمایند تا آماس را صلب نکند و
داروهای مسهل نیز نشاید داد بدین سبب که اخلاط از بالا فرود آرد و بدین جواب

اینست که نواحی ماده را اعتدال کرده است پس حقنه کنند از بهر آنکه حقنه بموضع علت نزدیک‌تر و از
بالا چیزی فرو نباید و حقنه نرم باید و ضماد چیز نافع‌تر نیست چه نیست اندر علاج
کرده و ماء الجبن همچنین از بهر آنکه ماده را از جانب روده آرد و در کمال را از غلظ
بشوید و اسهال هیچ رو بعنف نباشد و ضمادها اول از بنفشه و آرد باقلا
و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشه کدو و تره و روغن گل و آب عنب
الثعلب سازند و اندر میانه بابونه و حلبه در افزایند و اگر سر آرد چون آهنگ
در آن کنند بابونه و خطمی و قیسوم اندر روغن زیت بپزند و تنخ پاره بدان تر کنند
و بر آن موضع بر نهند قانون علاج اینست اما در اماس خونی نخست
رگ باسلیق باید زد یا صافن و شراب عناب باید داد و سکنگبین
انگبینه و اگر با کشکاب دهند با آب تخمها روا باشد و خوردنها از
عدس و سماق و اندر اماس صفراوی هم نخست رگ باسلیق باید زدن
پس بمطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا غالب بود شراب عناب
و شراب بنفشه و سکنگبین ساده و لعاب اسپغول و شراب آب تخم
خرفه می دهند و بمطبوخ هلیله زرد استفراغ می کنند و هر گاه معلوم گردد
که اماس طریق پختن گرفت ضمادها را بتدریج بر نهند و چون پخته گشت در
اول ریم بدید آید و بنادق البزور دهند تا مثانه پاک کند صفت
بنادق البزور بگیرند تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم
کدو و مغز خیار زه و تخم خرفه و خطمی پاک کرده و مغز بادام و کثیرا و نشاسته
و رب السوس و تخم خشخاش و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یک
دو درم شربتی سه درم با شراب بنفشه و اگر بدین نسخه اندر بادام تلخ و
صمغ بادام و زعفران و مغز دانه آلو و تخم بادیان و تخم خیار او ح
طلب و جلغوزه زیادت کنند و با می پخته دهند و با آب نخود سیاه
مثانه را پاک کنند و اندر اماس بلغمی قی فرمایند و کلنگبین عسلی و شراب
الفطر التین و لعوق خیار چنبر سه جزو شراب التین یک جزو رب
یک کیلجه طبع را نرم کند و اماس را بپزاند و خداوند خناق را و اماس

معده را

معده را سود دارد و هر روز طبیخ بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم
و کشک جو نشینند صفت حقنه نافع بگیرند بابونه و اکلیل
الملک شبت برگ سداب شبث اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یک
یک مشت انجیر بیست عدد روغن شیرخشت ده درم روغن بیدانجیر
بوره نان چهار دانگ نمک دو دانگ هر روز یکبار این حقنه را بکار
دارند و اندر اماس صلب سوداوی نخست اندر بر قانون کلی باید
رفت پس بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و با ماء الجبن و
اطریفل بزرگ سود دارد و این ضمادها نهند بگیرند تراشه کدو
تر و تراشه خیار و عصاره بید و برگ خبازی همه را اندر آب و اندر
هاون نرم بکوبند و روغن بر وی اندازند و بار دیگر بکوبند و خرقه
بدان تر کنند و بر موضع کرده بپوشند و غذا سبوس آب دهند با انگبین
و ماش مقشر و خبازی و اسفاناج اندر وی پخته باب
پنجم اندر جرب گرده اگر جرب و بثره اندر گرده باشد درد و
سوزش اندر گرده باشد و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نباشد
و اگر اندر مجرا آنها و اندر قضیب باشد سوزش وقت گذشتن آب بود
و علامت مهالک جرب تنها خارش بود بی سوزش و اگر اندر مثانه
بود خارش اندر مغول ران و بن قضیب و مثانه لازم بود علاج
این بفصد و حجامت کردن گاه و حقنه باید کرد و داروی مسهل باید داد
و حقنه همه نرم باید و هر سه روز می باید فرمود و از پس قی جلاب
کی خورند و غذا اسفیدباها چرب و نرم و چیز روغن کار دراز شود
کاچ و غوره و نشوق و ماشتدان باید داد و لیکن ترشی نباید
و لعاب اسپغول و آب تخمها و شراب بنفشه سود دارد و شیاف ابیض
اندر مجرا نهند و اندر آب معدن گوگرد نشستن و از آن آب خوردن
سود دارد و اگر گوگرد بپزند و اندر شراب بجوشانند و از آن شراب
اندک اندک میخورند نافع باشد و آب آهنگران سود دارد باب

ششم اندر بول الخون اسباب بول خون بسیاری خون باشد اندر تن
یا گشاده شدن رگی یا پیشتر یا چیزی گرم و تیز خوردن چون بلیلج و فربیون
یا برداشتن چیزی گران و زخم آمدن و رگی گسسته شدن یا بسیاری جماع
یا آغشته شدن رگها اندر رطوبت یا وگشاده شدن سر رگها بسبب
نرمی و آغشتگی یا طاقت نداشتن رگی بسبب سوء المزاج سرد و خشک و ضعیف
گردانیدن علامتها اگر سبب بسیاری خون بود گاهی بول آمیخته
آید و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و اگر بسبب طعام و داروی تیز
بود یا زخم و ابستگی بود یا بسیاری جماع یا آغشته شدن رگها اندر رطوبتها
و گشاده شدن سر رگها بسبب نرمی و آغشتگی یا طاقت نداشتن رگ بسبب
سوء المزاج سرد و خشک و ضعیف گشتن گر از اینها اسباب آن بران گواهی دهد
و خون گرم و سوزان آید و اگر بسبب رطوبت باشد علامتهای آن ظاهر
تر باشد و اندک تر آید و اگر بسبب گزاز و باد یا بوی سبب آن علامتهای آن
بود و انچه از گرده آید بسیار تر آید از انچه از مثانه آید از بهر انکه اندر گرده یکبار
بسیار رست و از منش گشتن خالی نباشد و گاه باشد که علقه شده
بیرون آید و انچه از قرحه آید اگر از گرده آید با ریم آمیخته بود علامتهای
قرحه اندر باب جداگانه یاد کرده آید علاج اگر مانعی نباشد از هر دو دست
رگ باسلیق باید گشاد و باندازهٔ قوت خون بیرون کند و شراب
عناب و شراب خشخاش دهند و اندر اول هیچ [illegible] استعمال نباید
از بهر انکه خون بسته شود و علقه گردد و رنج آن بزرگ باشد و از سپرز او
گل با و اقراص [illegible] و شراب موردی دهند و اندر آبهای قابض نشانند
و ضمادهای قابض برمی نهند صفت آب قابض رگ
مورد و مازو و گلنار و گوز سرو و ناربوست گل سرخ اندر آب بپزند و بگیرند
عدس مقشر دانه کوهی و سیب کوهی و صندل [illegible] و خشخاش و اقاقیا و ...
بعصارهٔ مورد تر بسرشند و برمی نهند و قیفور نمایند و اگر بسبب غلبهٔ تری بود
قی فرمایند و اندر آب قابض نشانند و ضماد قابض برنهند و اگر بسبب

قی فرمایند

داروی تیز بود اندر حال قی کنند و شیر تازه خورند و اگر بسبب سوء المزاج سرد
و خشک باشد حقنها که از طبیخ سر بره و کبوتر بچه و دنبه سازند سود دارد و
اندر طعامها بیضهٔ مرغ خایگینه و بیضهٔ بط و نان بیه آگنده با مغز بادام دهند و خیار
زیان کرده از موده اند باب هفتم اندر

بسته شدن خون اندر گرده و مجرای بول

علامتها هرگاه که یکبار خون باز استد و بول بدشواری بیرون آید و اندر
مجاری تمدد و گرانی تولد کند نشان بسته شدن خون باشد علاج
یکمثقال مر اندر سه وقیه آب ترب یا اندر سکنگبین ساده یا بزوری دهند
و یکمثقال قردمانا هم با آب ترب و دو درم حب بلسان هم
اندر آب ترب و یک درم پنیر مایهٔ خرگوش یا یکمثقال اندر نخود و یکمثقال
غاریقون هم اندر نخود آب و یک مثقال زراوند طویل هم در آب
گرم یا سکنگبین خون بسته را بگشاید و سکنگبین پیوسته مجاری را پاک کند

باب هشتم اندر قرحه گرده

و هم القرحهای بول اسباب قرحه یا سببی از اسباب تفرق اتصال
باشد یا آماسی که پخته شود و ریم کند یا رگی بطرقد و سبب علاج ناصواب
ریش گردد علامتها اگر قرحه اندر گرده باشد درد اندر کمرگاه باشد
و از منش گشتن و عسر البول خالی نباشد و اگر اندر مجاری بود درد اندر ناف و
گاه و بغولهای ران بود و هنگام بیرون آمدن آب درد صعبتر بود و اوان
اندر بیشتر وقتها سرد باشد و اگر اندر مثانه باشد درد اندر زهار و بن قضیب
و بغولهای ران باشد و بول بی خون نباشد علاج اگر قرحه اندر گرده
باشد رگ باسلیق باید زدن از آن دست که رنج درد از آن جانب
باشد و اگر از هر دو جانب باشد از هر دو دست باید زد و اگر اندر مجاری
بود رگ صافن باید زد پس قرحه را باید شست پس تدبیر رویانیدن
و التحام باید کرد و اگر فراخ گرم باشد قرحه را با آب تخمها و جلاب
پاک باید کرد و اگر احتمال کند مغز تخمها با مغز تخم معصفر بکوبند و

با سپیدهٔ تر سرشند و مغز حلغوزه با اندکی تخم کرفس اندر ما‌ء العسل سرشند

گرده و مثانه را پاک کند و شیر خر با آب تخمها و با شکر سخت نافع است

واگر قرص پاک نباشد یک درم باز ایستد دراکرزن می باید نشست و اندر آن

آب حنک ورسیاوشان و بریاسف و اند بکه ترکنیز کبوتر تخش و

اگر خون وریم بادرد صعب آید اندر تنها قدری بزرالبنج و قشور اللفاح و

بیخ آن و افیون و پوست خشخاش بقدر حاجت می باید قرصه و شیاف

ابیض اندر احلیل باید چکانید صفت داروی پاک کننده بگیرند

جوصمغ الو و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم

و مغز خیار و مغز خیار بادرنگ راستار است همه با آب بادیان و ...

انجمال قرص کند شربت سه درم با می پخته یا شراب شیرین صفت

داروی دیگر بگیرند فطراسالیون تخم کرفس و انیسون و فوموراس خشک

مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ همه راستار است شربت یکدرم

با ماء العسل صفت داروی که ریم پاک کند کرفس تخم بادیان انیسون

فطراسالیون زوفا خشک از هر یک دو درم کندر سه درم شربت دو درم

با ماء العسل صفت داروی که درد بنشاند بگیرند بزرالبنج دانگی افیون

نیم دانگی مغز تخم خیار دو درم تخم کوک یکدرم و تخم خرفه یکدرم این جمله یک شربت

اندر حال درد بنشاند و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و

اقراص کاکنج درد بنشاند و قرحه را پاک کند بگیرند تخم خیار ده درم گل ارمنی

صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یکی یکدرم و نیم خشخاش سپید و مغز بادام

شیرین رب السوس نشاسته کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درم افیون یک درم

کاکنج خشک تخمی سبع شربت سه درم با شراب بنفشه و بباید دانست

که منفعت شیر علت سخت بزرگست اما اندر اول علت شیر خر دهند

با شربتی اندر تنهای جوانی تا گوشت و قوت فربی باز آید ۵

باب [نهم] اندر آماس مثانه

اسباب آماس مثانه همچون آماس گرده است علامتهای آماس مثانه تبی

سوزان همچون تب برسام با تشنگی و بدیان و سیاهی زبان و سرد شدن

اطراف واگر آماس بزرگ شود بول و براز باز گیرد واگر بزرگ نباشد بول

قطره قطره آید و بدشواری آید و بر بیلو حقنه هیچ نباید تا راست نشسته

باشد و خامی بول سخت بد باشد خاصه اگر دبیله کند و اندر یک هفته علامت نیک

پدید نیاید اندر هفتهٔ دیگر هلاک کند علاج نخست رگ باسلیق باید زدن

و چون از ابتدا اندر گذرد ما بضن زنند واگر آماس صفرایی باشد روز نخست

رادع باید نهاد و روز دیگر ضماد نرم کننده باز گردند تا صلب نشود واگر الم صعب

باشد نخست ضماد نرم کننده بر نهند و تکمید می کنند با ب گرم و روغن بنفشه

گرم و شربت آب عنب الثعلب با اندکی خیار شنبر و طبیخ را الحقنه نرم کنند

فرو باید آورد و شیر زنان و لعاب اسبغول با حلیل اندر می چکانند و خیار

شنبر اندر شیر زنان حقنه کردن و اندر چکانیدن سود دارد صفت

ضماد نرم کننده مغز نان سپید و کنجد پوست کنده و کوفته و شیر و روغن

بنفشه و روغن بابونه با بونه بهم بسرشند و ضماد کنند و اندر آن حلبه و بابونه

و تخم کتان وادوغ می پزند واگر شلغم و حنک و برگ کرنب اندر آب بپزند

درد بنشاند و آماس را تحلیل کند و ضماد محلل که اندر آماس گرده یاد کرده

آمده است سود دارد واگر اندر اول درد آماس سوار گردد بگیرند افیون

دانگی زعفران دانگی هر دو را بهم بروغن بنفشه حل کنند و طلی کنند نافع باشد

باب دهم اندر آماس سرد اندر مثانه

علامتها بول و براز دشوار آید و گرانی اندر مثانه باشد و ساقها

ضعیف و ضعف گردد علاج این همچون علاج آماس صلب است که اندر گرده

باشد و آنچه علاج مثانه است خاصه آنست که روغنها و داروهای محلل را

با حلیل می چکانند باب یازدهم اندر

قرحهٔ مثانه اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است

بعینها و هر گاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که قرحت

بر موضع گوشت افتد و باز بروید علاج ترتیب علاج هم بر آن جمله باید کرد

که اندر علاج قرحه گرده یاد کرده آمده است و شیر اندر همه این بیماریها الا بعلت
نافع است خاصه شیر اسب اول مثانه را از ریم بباید شست بماء العسل که
داروهای ادرار کننده اندروی پخته باشد هم براز قه بمجری بول اندر چکانند
وایم شربت می دهند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر شیح اندر آب کنند
یک شبانروز بگذارند تا صافی شود آن آب پاک کنند تر باشد نزد اقه اندر
چکانند و نیز تنها چون اسبغول باشد با روغن گل و شیر خود و شکر و شیر بز و
علف این جانوران چیزهای قابض باشد چون ارزن و کشنیز خشک و
بلوط و برگ گل و برگ سیب و آبی و امرود و اقراص خشخاش و اقراص
کاکنج نافع باشد گاهی با شیر دهند و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با آب
مورد و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد و گاهی با رب غوره و از زرده
مدبرو نشاسته و اسفیداج و کندر تا بیامیزند و بشیر حل کنند و اندر می چکانند
نافع باشد باب دوازدهم اندر استرخاء
مثانه اسباب استرخاء مثانه و استرخاء دیگر اندامها یکی است علاج
اگر سبب آن زخمی و آسیبی است علاج آن عسر است چه آنکه داروهای گرم کننده
ربدهند و ببندند و اگر سبب آن مزاج فالجی بود علاج آن قی است و علاج
فالج روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار با حلتیت و
جندبیدستر و برزد و جاوشیر مالیدن و اندر چکانیدن سود دارد و مسلی البول
باز دارد و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن نافع باشد و تریاق و سجزنیا
و مثرودیطوس و امروسیا هم اندر همه انواع نافع باشد و تخم سداب تر
و شکوفه او اندر آب سداب پخته و پالوده خوردن و بمجری قضیب اندر
چکانیدن و مومیایی اندر روغن زنبق که اغشته بمجری قضیب اندر چکانیدن
و حمول کردن و سعد و کندر رستار است سفوف کردن و یک مثقال با شکر
و قاقله سفوف کردن سود داده و اگر عسر البول تولد کند پوست خربزه
خشک کرده یک مشت با شکر سفوف کند و اندر آبزن نشستن و خایه
خرگوش خشک کرده کوفته و با شراب ریحانی و صنج عود سوزانیده و سوده

با آب

با آب نیم گرم ناشتا باید خوردن نافع بود باب سیزدهم
اندر چکانیدن بول و عسر آن اسباب این علت بیماریهای آلت
بول باشد و علامتها همه در بیماریها معلوم است علاج آن اگر سوء المزاج باشد
علامات و علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب
اماسی باشد علاج آن هم یاد کرده آمده است و اگر بادی غلیظ باشد ماء الاصول
و روغن بید انجیر باید داد و ضمادهای محلل بر نهادن و روغنهای محلل اندر
چکانیدن اندر ماء الاصول و فوره و نانخواه باید پخت و ماء الحمص باید داد
و اگر سبب گرد آمدن ریم باشد نخست قی فرمایند پس حقنه نرم سازند از
تخم خطمی و خبازی و تخم کتان و کشک جو و خیار شنبر و سبوس گندم و روغن
بابونه و از بیشتر اندرین حقنه بابونه و فوره زیادت کنند و ضماد از آرد
و اطراف چغندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بهار پخته و آرد باقلا
و آرد نخود و روغن زیت و اندکی سرگین کبوتر سازند پس داروهای پاک
کننده دهند و بنادق البزور دهند و اگر عضوی دیگر بمثانه می آید داروها
که سنگ گرده و مثانه پاک کنند و ریگ را بگدازد سود دارد و سرطان
نهری بریان کرده مقدار یک درم سنگ سود دارد خاصه کودکان را و اگر سبب
اماسی باشد با قرحه و قاثاطیر بکار نتوان داشت تدبیر چنان باشد
مثانه بشکافند چندانکه آب بیرون آید بدان موضع که سنگ بیرون کنند
و خطا اندرین بیش از آن نیست که جراحت شود و این اولیتر از آنکه
بیمار را بدست مرگ بسپارند و اگر سبب رطوبت لزج باشد جوارش
حلتیت اندر شیر فر بدهند و روغن کرنب مالیدن و آب ترب با روغن
بادام دادن سود دارد خاصه اندر آبزن نشستن و اگر سبب باز
داشتن باز داشتن بول باشد قاثاطیر بکار باید داشت و اندر آب گرم کرده
می باید نشاندن و روغن قسط مالیدن و ضمادهای نرم کننده بر نهادن
و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس باشد نخست قی کنند و
پس تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و ماء الاصول و روغن فرفیون می مالند

بد
چکیدن

واگر سبب سوء المزاج گرم باشد همچنانکه اندر بهار محرقه یاد کرده آمده است به

طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی نکمید کنند و روغن بنفشه با روغن شبث آمیخته

مالیدن و روغن خشک و روغن خطمی سود دارد و اگر سبب زخمی و آسیبی

باشد مهره کمرگاه از جای خویش بیرون آید یا افتی بنخاع رسیده باشد خلاص

از وی کمتر بود خاصه که حس را نها و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج

آن مشغول نباید شدن مگر که نخست او را جز دهند که بیمار بر خوابیده است

و نخست رگ باسلیق زنند و تریاق یا متردیطوس دهند و قاثاطیر

بکار میدارند و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و بوونه جو بهاری و قیسوم و

سیسوس بر زیر بیمار می چکانند ابو الحسن الرخجی میگوید یکی را این علت

افتاد طبیبی شاهنشاه او را آب یخ بادیان داد همان روز هلاک شد

و دیگری را افتاد همان طبیب خواست که علاج کند او را گفت اگر خواهی

که بیمار امروز بمیرد او را آب یخ بادیان بده و اگر بول بقاثاطیر بیرون

کند و براز بحقنه و شیاف بیرون آرد کی مهلت دو سه روز بیابد چنان کرد و

همچنان بود و دیگری افتاد و بعلاج خلاص یافت لیکن پای او سست

بماند و سلس البول با او بماند و با آن فرمان یافت و اگر سبب سستی

مثانه بود بر آن شکل که آنجا گفته ام باید نشانند و دست بر زیر

همی مالند و اگر بیرون نیاید قاثاطیر بکار باید داشت و طاتریاق

و متردیطوس دادن و بجای آن تمار العسل دادن و اندر تمار العسل

سعد و سلیخه و سنبل و قرنفل و بسباسه باید پخت چنانکه رسم است

و بطبیخ این داروها نکمید کردن و علاجهای دیگر چون زعفران شاخ

با حلیلی اندر نهادن و شپش که در جامه مردم بود در احلیل نهادن و نمک

آب یخ چکانیدن و مثانه گوسفند کشن سوخته و سوده اندر شراب

بشربتی دادن و ده درم سرطان نهری بریان کرده با انگبین یا شکر

دادن و چند هندسه ...ستر و مشک سوده با روغن سداب اندر چکانیدن

و زهره همه جانوران اندر چکانیدن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

باب چهاردهم اندر سوزش آب تاختن

اسباب سوزانیدن بول یا سبب تیزی بول بود یا سبب ریش مثانه است یا برهنه شدن مثانه و مجری از رطوبت

مخاطیت بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزهای تیز یا سوء المزاج گرم علامتها

اگر سبب سوء المزاج گرم باشد بول زرد باشد و خشک یا سرخ و تشنگی غالب و علامت

جرب یاد کرده آمده است و علامت برهنه شدن مثانه آنست که بسیاری

جماع از پیش رفته است و غذاهای تیز اتفاق افتاده علاج اگر سوء المزاج

مادّه تیز می آید نخست تنقیه باید کردن پس باسلیق گشادن و اگر مانعی باشد برهنه

حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور با شراب بنفشه دادن و یا با گلاب و

روغن بادام و شیاف لعاب اسپغول و با روغن گل و شراب کاکنج نخست باید

باشد و غذا اسفاناج و پاچه و نخود آب نان بر سپید مرغ و به و شیاف ابیض اندر

چکانیدن

باب پانزدهم اندر دیابیطس و ادرار بول و در بستر میزیدن

اسباب ادرار بول چهار نوعست علی التعیین کرده اند نگاه داشتن آب که از

جگر بدر آید دوم فراخی مجراها و دهنهای رگها سیوم سوء المزاج سرد اندر همه تن یا

در جگر چهارم حرارت بافراط که بر گرده مستولی گردد و گرده بدان سبب آنرا

از جگر می کشد و فزون از آنکه تواند چکانیدن و باز پاینده از وی مندفع می شود و جگر آنرا

همی کشد و ما ساریقا از معده می کشد و معده آب همی خواهد و بدان سبب تشنگی

غالب می شود و این کشیدن آب اگر اندامها از یکدیگر همی کشند بلغت یونان دیابیطس

گویند بعضی اطبا این علت را حسی و گداز حسی تولد کند علاج اما خداوند

دیابیطس را اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زد و گشادن غلیظ بر گرده گل ارمنی

گل بر چکانیده و اسپغول و شکر اندر آب خیار شنبر و تخم خرفه با آب کرنب

انار ترش و آب کدوی بریان کرده و حماض برنج و دوغ گاو ترش دادن و اندر

آب سرد نشاندن چندانکه سرما اثر کند و تشنگی بنشاند و بسیار خوردن آب سرد

و قی کردن سود دارد و گرده را باعتدال باز آرد و هوای سرد اشتغال کند و بنفشه و

نیلوفر و کافور بوییدن سود دارد و عرق آوردن اگر مانعی نبود اصلی بزرگ است

این علت بیشتر کودکان را افتد از طفلی تا هنگام بالغ شدن و مردم فربه را بیشتر افتد
و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد و بزرگان اندر گرده و مردم
فربه را نیز اندر گرده و لاغر را در مثانه از بهر آنکه رگها و منفذها تنگ‌تر [illegible] ماده
غلیظ بیشتر اندر مثانه فرود آید و پوشیده کار را نیز بنادر افتد و سبب
سنگ اندر جمله رطوبتهای لزج است که از طعامهای غلیظ تولد کند علامتها
هر گاه بول غلیظ و صافی و رقیق شود و بول سیاه که ببرد و بسیار آید نشان
تولد سنگ است خاصه اندر عمر پیری و دردی که ابتدا اندر گرده و بقعوله ران و
قضیب و خلیدن و نشان سنگ و ریگ باشد اندر گرده و مجری بول و مثانه و
خداوند سنگ و ریگ مثانه پیوسته دست بقضیب خویش می برد و ریگ
گرده زرد بود یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون باشد و سپید و هر گاه که درد اندر
گرده و بقعوله ران بود پس ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود
آمد و سنگ مثانه درد نکند مگر آن وقت که سنگ اندر دهانه مثانه افتد و بول را
باز دارد از بهر آنکه جای او فراخ بود علاج نخست اسباب تولد سنگ باز
باید داشت و ماده او پاک کردن پس علاج کردن و قی بهترین علاجهاست ماده
را استفراغ کند و از راه گرده و مثانه باز گرداند و گاه گاه اندر میانه طعام
آب سرد خورد و گاه گاه ناشتا نیز خوردن و در بستر کتان خفتن حرارت گرده را
معتدل کرداند و سنگ و ریگ تولد نگیرند و گاه گاه مسهل معتدل خوردن و طبع
نرم داشتن ماده را بطریق روده باز گرداند صفت داروی
که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند مغز خیار و خیار بادرنگ و خربزه و تخم
کدو از هر یکی یک جزو تخم بادیان نیم جزو شربت سه درم با سکنجبین بزوری
و اگر نیم جزو کوهی آبگینه سوخته و سوده با این دارو بیامیزند صواب
باشد و طبع را با قرص خیار شنبر و خیار نیفشی و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و
شبت و برگ خطمی و پرسیاوشان و کرفس و عرق سوس اندر آب جوش زنند
و چون از آب زن بیرون آید آب تخمها با نیم مثقال حجر الیهود بدهند
و برگ خبازی دشتی بپزند و با انگبین و روغن گل بیامیزند و حقنه‌ای بسیار کر

بدهند

بدهند سنگ را بگدازند و بیرون آرد و اگر مزاج نخست گرم باشد بگیرند تخم خیار و خربزه و بذر نانخواه
و سعد و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ بکوبند [illegible] است و یک مثقال با طبیخ پرسیاوشان
بدهند صفت داروی که سنگ بریزاند بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه
مرغ که بچه از وی بیرون آمده و حجر الیهود و [illegible] است شربت یک ملعقه با آب جگر
یا با شراب کهنه صفت داروی دیگر حب البلسان و عود البلسان و
حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه [illegible] است شربت یک ملعقه با آب
مرزنجوش و آب ترب بامداد یک وقیه بخورد همه سنگها را بریزاند و پاک کند و روغن عقرب
بمالیدن و روغن عقرب هر بامداد دو قیراط با ضد یتون دادن مثانه را پاک کند و
معجون عقرب اندرین باب سخت نافع است و اندر طبیخ کرنب نشستن و یک وقیه تخم
خربزه کوفته با شکر خوردن مثانه را پاک کند آزموده است والله اعلم بالصواب

مقالت هژدهم اندر بیماریها که مخصوص است
بمردان هشت بابست

باب اول اندر آماس قضیب و خایه

سبب آماس گرم اندر قضیب و خایه ماده خونی و صفراوی باشد یا حرکت شهوت
جماع [illegible] باشد و نا رفتن آن کار بسببی از اسباب و باز ماندن منی اندر اوعیه
اما آنچه اندر قضیب و خایه افتد بیشتری از ماده خونی و صفراوی بود و آنچه اندر
خایه بود تنها بیشتر از باز ماندن منی باشد اندر اوعیه علامتها اما علامتهای
خونی و صفراوی معلوم است و علامت باز ماندن منی اندر اوعیه از نا رفتن آن کار
باشد خاصه پس از آنکه آن کار را [illegible] رفته باشد و اندیشه آن بود و منی در حرکت
لکن علاج اما اگر سبب حرکت منی باشد و نا رفتن آن کار زود بباید کرد تا از وی
فارغ شود و درد زایل گردد و اگر آماس قوی شود یا اگر سبب ماده خونی
یا صفراوی بود نخست رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند یا بر ران
تهی کردن ماده آماس را از آن جانب باز گرداند و طبع نرم داشتن [illegible]
ماده بجانب معده باز آرد و باقی علاج ضماد و طلی باید کرد اول رادع و آخر محلل
و اندر میانه مرکب از هر دو نوع صفت طلی رادع بگیرند عصاره گشنیز تر

وآرد جو وآرد باقلی و اندکی زعفران بروغن گل بسرشند و برنهند اطلیه که فرو نشاند عصاره
کشنیز تر و عنب الثعلب و عصاره بید تر و عصاره کدو تر کنند و برپوشند صفت
ضماد محلل بگیرند آرد باقلی و خطمی بسایند و با بابونه بلعاب تخم کتان و مغز پخته بسرشند
و ضماد کنند و آرد جو با اکلیل الملک سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه
مرغ و روغن گل نافع بود و با تخم شونیز دانه بیرون کرده و با ماء العسل مخیض کرده
برمی نهند و اگر صلب گردد قنه و اشق و پیه بط و پیه گوساله بماء العسل
حل کرده طلی کنند و اگر اماس سرد باشد تخت اکلیل الملک و زرده خایه مرغ
و آرد گندم با می پخته مخیض کرده و آرد باقلی اندر شراب کهن با اندکی ماء العسل
مخیض کنند و آرد حلبه و آرد باقلی از هر یک ده درم زیره و آرد نخود و کشنیز خشک
از هر یکی سه درم نمک پنج درم همه را بماء العسل عجین کنند و برنهند اماس
صلب را نرم کند باب دوم

اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل آماس

علاج این علت و علاج آماسیدن و بزرگ شدن پستان نورسیدگان
یکی است بگیرند کشنیز تر اندر هاون سرب سوده کنند چندانکه لختی سرب
سوده شود و طلی کنند و سنگ آسیا و سنگ فسان بآب کشنیز یا بآب
گل برهم سوده طلی باید کرد و بگیرند طبیخ بزر البنج و طین قیمولیا و
اسفیداج اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز [illegible]
و عصاره ورق البنج سرشته با روغن مصطکی طلا کنند سه روز و دو درم و آرد جو
و کندر بر گره بسرشند و طلا کنند و شب یمانی در هاون سرب طلا کردن نافع است
اقاقیا و اسفیداج و عصاره ورق البنج طلا کردن نافع بود باب
سیوم اندر علاج خایه که بزرگ برآید سبب این عارضه
سوء المزاج سرد باشد و علاج آن گرمابه است و آب زن و روغنهای گرم مالیدن
و ضمادهای گرم بر نهادن و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن نافع بود
باب چهارم اندر ریش قضیب و خایه از بهر آنکه این عضوها
نهانی اند از هوا پوشیده باشد و بیشتر گرم باشد و از عرق تر شود بدین سبب عفونت

پذیرد

پذیرد و باشد که چنان شود که قضیب و خایه را بباید برید یا فرجه عضو دیگر [illegible]
که پوست خایه بیفتد و خایه برهنه بماند و اگر پوست را عوض برود و خایه باز پوشد
همچنانکه پوست و این عوض سخت‌تر از پوست باشد و پوست نباشد علاج
آن ریش تازه را هیچ علاج بهتر از صبر سقوطری و مرداسنگ و توتیای قلیمیای مغسول
شراب سخت نیک باشد صفت داروی مرکب بگیرند سقوطری
صبر انزروت و شادنج و اقاقیا و گلنار و کندر و پوست درخت بید سوخته
شب یمانی زاج سوخته مازو و اقماع انار ترش از هر یکی یک جزو زنگار یک نیم
جزو در هم سازند بروغن گل صفت داروی دیگر ریش خورده را
و بواسیر را سود دارد مس سوخته کندر شب یمانی از هر یکی چهار درم پوستهای
باریک که انار ترش باشد زراوند طویل قلقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند
و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلی
کنند نافع باشد ان شاء الله تعالی باب پنجم اندر خارش قضیب و
خایه و علاج آن سبب این ماده تیز باشد که آنجا فرود آید و آنچه خارش
زاینده باشد تیز باشد علاج سخت استفراغ کنند و فصد باسلیق و حجامت
بر جنه و روی ران و مسهل دهند پس طلا کنند و بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی
نیم درم توتیا و دو دانگ صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشنان [illegible] کوفته
و بیخته با روغن زنبق طلی کنند و هر چه بر روی ران افکنند سود دارد ان شاء الله تعالی
باب ششم اندر فتق و قیله فتق علتی معروف است
که در حوالی ناف افتد برتر یا فروتر از ناف فتق مراق البطن گویند و باشد که
در بن [illegible] ران افتد و آن را فتق الاربیه گویند و اگر این فتق الاربیه بزرگ افتد و
ثرب و امعا بکیسه خایه فرود آید آن را قیلة الامعا گویند و گاه باشد که سبب قیلة
الامعا گویند و گاه باشد قیلة الامعا رطوبتی باشد که منفذی تنگ از غشا زیر [illegible]
که اندر کیسه خایه [illegible] آغشته شود و باندک [illegible] فراخ باز شود و روده
بدان منفذ فرود آید و قیله سه نوع است یکی اندر روده فرود آید و آن را قیلة الامعا گویند
دوم آنکه باد فرود آید و آن را قیلة الریح گویند سه دیگر آنکه آب فرود آید آن را قیلة الما گویند

وفتق الاربه و فتق مراق البطن گویند و زنان را بسیار افتد علامتها اما فتق
مراق البطن چون به پشت باز خسپد بجای باز شود خاصه که طعام گوارده باشد
و فتق الاربه همچنین و قیلة الامعاء آنست که هر گاه که طعام بادناک خورند فرود
خایه افتد و اگر پیاده روند یا قوت کنند روده بنزدیک خایه فرود آید و هر گاه که دست
برنهند بجای باز شود و گاه باشد که دشوار بجای باز شود و قیلة الریحی فراز و پیش برنج
کند و سبک باشد و زودتر از قیلة الامعاء بجای باز شود و قیلة الماء گرانسنگ باشد و
پوست خایه روشن و چون بجنبانند آواز آب دهد علاج هر گاه که قیلة الامعاء
دشوار بجای باز شود در آبزن نشانند و روغن نسبت و روغنها بوینه و شبت
پخته بران جای نهند گرم و آن را بر سر فرو زنند تا بر جای باز شود و از فاده بیرون
تا فرود نیاید و از طعام بادناک و از مجامعت و باده و فشردن و قوت کردن
پرهیز کنند و گوارش زیره و معجون حب الغار بکار دارند و داروهای قابض که
می آیند چون اقاقیا و عصاره انار و پوست و مازوی سبز و سماق و بابغان و برگ
مورد و شب یمانی و برگ گلنار و پوست کفشکران و ریشه های گلنار سرو و برگ
و چیزهای قابض و بادشکن با آن بیامیزند چون ابهل و زنجبیل و خولنجان و چیزی که قوت
دهند نیز بیامیزند چون انغوزه و زفت و رازیانه و علک البطم و صمغ عربی و اقاقیا
از جمله کودکان بگیرند زعفران و عصفر از هر یک جزوی و شل موزه سوخته دو جزو
بکوبند و خایه مرغ بر شکنند و بر آن جا طلا کنند و ضماد کنند قیلة الریحی را بنجر بسیار دهند
و غالیه بر روغن بان حل کرده و روغن سداب و مشک و جندبیدستر اندر وی
حل کرده اندر چکانند و علاج استسقای ریحی کنند و ضماد کنند قیلة الماء را از
آب خوردن بسیار باز دارند و معجون کنند و دهند و ضمادهای استسقای زقی
بکار دارند باب هفتم اندر ضعیفی
قوت مجامعت باید دانست که مجامعت کاریست طبیعی همه انواع
جانوران از جهة بقاء نوع و این سبب قضیب را و اوعیه منی را از اعضاء
رئیسه شمارند پس اعضای رئیسه چهار است دماغ و دل و جگر و قضیب و اوعیه
منی و چنانکه بقای نوع بقوت قضیب و اوعیه منی است بقای شخص بقوت آن سه عضو

دیگر است و هر گاه که از آن سه عضو یکی ضعیف شود اندر قوت مجامعت ضعف
پدید آید علامتها خداوند ضعیف دماغ را شهوت جماع باشد و لذت آن نیابد
اگر بسبب سوء المزاج سرد باشد قوت او اندر زمستان ضعیف تر باشد و چیزهای
سرد زیان دارد و اگر بسبب تری بود اندر گرمابه و مستی ضعیف تر باشد و اگر
بسبب گرمی بود اندر زمستان قوی تر و وقتی در تربیت و اگر بسبب ضعف
و خشکی بود جماع زیان دارد و از ضعف از آن کار تولد کند و چیزهای تری
فزای سود دارد و اگر بسبب ضعیفی دل بود نرم و ترس غالب بود و شهوت
نرتمام بود و در میان کار فرو ماند و اگر بسبب ضعف ضعیفی جگر بود منی اندک بود
و آرزوی آن کار ضعیف و علامتهای ضعف جگر بران گواهی دهد و اگر با ضعف
جگر معده و گرده ضعیف بود ضعف آن کار بغایت باشد و اگر بسبب ضعف
ضعیفی آلت و اوعیه منی باشد آن کار بحقیقت با خلل باشد اما اگر سردی غالب
بود قضیب و خایه کوچک باشد و در کار ضعیف و اگر تری غالب بود منی
بسیار باشد و رقیق و حرکت ضعیف و قضیب سست و اگر گرمی و خشکی غالب
منی اندک و غلیظ و زرد و بر زهار موی بسیار باشد و بر جماع حریص باشد لیکن بسیار
نتواند کرد و اگر گرمی و تری غالب بود منی بسیار بود و بقوام معتدل
و برنگ سفید و آرزوی جماع باعتدال و بسیار تواند کرد و مضرت آن بروی
کمتر پدید آید و اگر سردی و تری غالب بود منی رقیق باشد و کبود و آرزوی
جماع کمتر بود و قضیب سست باشد و بر زهار موی کمتر بود و باشد که سردی
و تری بحقیقت غالب بود قضیب لاغر شود و بی نعوظ منی بیرون آید و این فالج
آن عضو باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر گرمی و تری باعتدال بود و گرمی
غالب بود خصیتان بزرگ بود و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا بود و بر جماع
قوی و حریص بود و زود دافق شود و باید دانست که نعوظ دو گونه است
یکی از بخار منی باشد که باز گردد و عصبها و رگهای قضیب بزرگ گردد
و قضیب بحقیقت سخت باشد تا از جماع فارغ نشود و دیگر بادیست که از پس هضم غذا در
خواب پدید آید از بهر آنکه غذا می گوارد و از وی بخار میخیزد و باد میگردد آن باد

بسبب کیلوس اندر جگر آید و از جگر بگرده و او عیه منی آید و بعصبها و رگهای قضیب
فرود آید و قضیب را برانگیزد چنانچه کودکان خرد را در خواب قضیب بر خیزد
خاصه با وقت شب برای اعتماد نباشد از بهر آنکه باد بحرکت بیداری تحلیل پذیرد
و اگر بجماع مشغول شود بحرارت و حرکت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب
اندر میان کار سست شود علاج اگر بسبب ضعف دماغ
باشد نخست دماغ را از فضول پاک باید کرد بایارج و شحم حنظل و اسطوخودوس
و مانند آن و چیزهایی که موافق مزاج بود غرغره فرمودن و عطسه آوردن و
دماغ بعطرها قوت دادن و اگر بسبب ضعیفی دل باشد یا ضعیفی جگر
یا ضعیفی معده نخست بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمد پس علاج قضیب بغذاها و معجونها و طلیها که موافق هر شخص بود
باز گشتن و اندرین باب اعتماد بر غذا باید کرد نه بر دارو از بهر آنکه قوت
اندر باه یک بود و غذا است که هم ماده است و هم فاعل باه و دارو جای اگر چه
آب را زیادت کند زیادت از غذا بیشتر آید که از دارو پس غذاها که هم
ماده آب باشد و هم فاعل باه اعتماد بر آن بیش از آن باشد که از داروی دیگر
از بهر آنکه مقدار دارو اندک باشد و قوت او قوی تر از طبیعت و طبیعت
از چیزی که بمقدار اندک بود و قوت از وی قوی تر بود یاره تمام بر نتواند
یافت و در آن تصرف سودمند نتواند کرد و باشد که وبال گردد یکی را مزاج
سرد باشد و منی فسرده که دارو آنرا بجنباند و مزاج آنرا بگرداند تا
قوت باه پدید آید بر چنین مزاج بر دارو اعتماد کردن خطا است و غذاهایی
که اندر وی سه معنی است یکی آنکه غذای بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیوم
آنکه میل بگرمی دارد اگر این هر سه معنی در یک چیز نیابند بر آن مزید نباشد
و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی حاصل آید اما آنچه در
وی هر سه معنی حاصل است نخود است و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدین ماند
و آنچه در وی یک معنی و باد حاصل است چون باقلی و پیاز و اما باقلی غذای بسیار
دهد و در وی رطوبتی است فزونی که اندر وی بخار و باد تولد کند لیکن در وی حرارتی

نیست

نیست که آن رطوبت را بادها انگیزد پس اگر چیزی گرم چون زنجبیل و دار فلفل
و شقاقل با وی ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و زرده خایه مرغ و مغز
سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهد نیک و فزاینده
منی است و اگر چه مغز سر سرد است مغز استخوانها لختی میل بگرمی دارد اگر آنرا با
نعناع و با اندکی فلفل و زنجبیل بکار دارند هر سه معنی حاصل آید خاصه منفعت
که در وی گوشت گنجشک که آنها بسیار تناسل بر فعل خویش یاری دهد و گزر و شلغم و
[illegible] هر سه بیکدیگر نزدیکند و در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت
فزونی است لیکن [illegible] گرم تر غلاظتی و حرارت او از حرارت [illegible] شلغم
بیشتر است و کند [illegible] تر و غذا دهنده تر و اگر با زرده خایه مرغ ترکیب شود
غذای شایسته دهد و انگور شیرین و سپید رسیده غذا وتری دهنده و باد انگیز
و قوت او از قوت گزر و شلغم و آنچه یاد کرده آمد بیشتر است و هلیون و [illegible]
و گوز به بویا و بادام شیرین و فستق و گوز هندی و حب الزلم و شیر تازه
و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و خایه خروس و جلاب مرغ و انگبین با
روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و مویز و انجیر و طلیها در این باب نافع است و
چیزهای گرم و لطیف کننده چون سعتر زبان کارست و انگژد اگر چه گرم
است باد انگیز است بدین سبب سود دارد و نخود اندرین باب نافع تر از همه
غذاها است از بهر آنکه معتدل است و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونی است
و اگر هر بامداد یک مشت نخود خام در آب غرغار کرده بخورند [illegible] و اگر
گرم مزاج باشد [illegible] زنجبیل [illegible] سودمند بود و قلیه ترکی کنند از نخود و گوشت با
و با فلفل و نمک و نخود با زنجبیل آمیخته با خایه و زرده خایه مرغ بر افکنده بهترین غذا
بود و ماهی تازه بریان کرده گرم با پیاز خام سود دارد و حلیون پخته با
روغن بریان کرده و زرده خایه مرغ بر افکنده و اندکی دارچینی غذای نیک باشد
و مغز بادام و فستق و فندق و گوز هندی و حب [illegible] و شقاقل و گوز مغز و
انجیر خشک [illegible] بکوبند و [illegible] کرده [illegible]
هر بامداد سه وقیه اندر شیر تازه بجوشند فربه کنند و قوت جماع زیادت کنند و گوشت

ضعف داروی که آب زیاده کند و باه بگیرند خود سیاه دراج چرب کنند در سایه خشک کنند

بچه رضو حر مرغ خانگی که علف ایشان نخود و مغز پسته و دانه و دانه لوبیا و بادام و تخم [illegible] داد
سود دارد و گفته اند اگر کسی گوشت گنجشک بخورد قضیب او سخت باشد و [illegible] گیرند
و در آب جرجیر ترکنند و در سایه خشک کنند سه بار پس بکوبند و با سه چندان آن
فانید بکوبند و بروغن حب الخضرا سرشند و بامداد چند جوزی بزرگ بخورند و از
پس آن سه اوقیه نبید بخورند و خشک نادر آب فرغار کنند پس خشک کنند سه بار پس
بکوبند و با گزرچ بار هم بامداد نیم اوقیه از این خشک باد و اوقیه نبید در شیر تازه بکوبند
و اندکی زنجبیل برافکنند و بخورند نافع بود و شراب گزر و شراب الجزر و شراب
جرجیر و معجون بستنقور و زر عونی سود دارد صفت معجون ابن
ابو علی سینا فرموده است بگیرند مغز گنجشک بیست عدد و زرده خایه گنجشک بیست
عدد و زرده خایه مرغ خانگی ده عدد و خایه الدیک که از گوشت میش حوال کرده بود
یک عصاره آب پیاز کوفته و فشرده سه اوقیه آب جرجیر پنج اوقیه روغن
گاو پنجاه درم نمک و توابل چند انکه رسم بود معجون سازند و بخورند و از ین معجون
اندکی شراب ریحانی خورند و باشد و اندکی شیر تازه و آب پیاز در [illegible]
بزنند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورند صفت شراب انگوری
ریحانی بگیرند عصیر انگوری و اندر هر ده من عصیر ده استار دارو کوفته و بیخته در
خرقه بسته در افکنند و بگذارند تا شراب شود و دارو اینست تخم شلغم
تخم گزر بوزیدان بهمن سرخ و سپید تخم بالیون لسان العصافیر و حب الفلفل
لعبت بربری تخم بوجیر از هر یک استار است همه بکوبند و در خرقه به بندند و اندر
عصیر اندازند هر چند روزی خرقه را بمالند و بیفشارند چون رسیده شود
از وی بیرون کنند و روغن فربیون مالیدن سود دارد و شیافهای ازموده
خوانند و سود دارد و تجربه کرده اند باب هشتم
اندر علت انزال بسبب سرعت انزال اندر بیشتر وقتها گرمی
و تیزی منی باشد یا خامی و سستی آنها آن علامتها اگر سبب تیزی و گرمی منی
باشد و هنگام برون آمدن قضیب را بسوزاند و سخت زود بیرون آید و اگر سبب
خامی و سستی و رقیقی و سستی آنها بود قوام آب رقیق بود و لون او سپید و هنگام

برون

برون آمدن آن حرارت ظاهر نشود و جهنده نباشد و ودی از پس بول بسیار آید
علاج آنچه از پس گرمی و تیزی منی باشد شربتها و غذاهای خشک بکار باید داشت
چون آب تخم خرفه و سکنجبین و آنچه بدین ماند و اندر آب سرد نشستن و اندر [illegible]
رصوف و گلنار و گل سماق و غره الطرفا و آنچه از خامی منی بود داروها و معجونهای
گرم و طعامهای خشک بکار دارند چون قلیه خشک و مطنجنه با ابازیر و
گوشت بریان و کنب وانکه که تازی [illegible] گویند بریان کرده با انگبین
یا با سکنجبین سود دارد و مذی و ودی باز دارد و اندر طعام نعنع و سعتر و
زیره و کراویا بکار دارند نافع باشد مقالت نوزدهم اندر بیماریها
که مخصوص است بزنان شش باب است باب اول
اندر آمدن حیض و هنگام پدید آمدن آن بباید دانست که سبب [illegible] و
سبب باقی زنان حیض است باعتدال و حیض باعتدال اندر ماهی
یکبار باشد و آنچه از یکبار بیشتر افتد طبیعی نباشد و اول وقت پدید آمدن
حیض از پس ده سالگی باشد تا چهارده سالگی و اول وقت باز استادن
از پس [illegible] و پنج سال باشد و گاه از پس شصت سال و کمترین ایام حیض دو
روز است و بیشترین هفت روز این قول طبیبان است و بیشتر آن بود
که قول علماء شرع [illegible] نزدیک اصحاب بوحنیفه کمترین سه روز و بیشترین
ده روز و نزدیک شافعی کمترین یک روز باشد و بیشترین پانزده روز و
روز پاکی هم پانزده روز و ابن عمران از یحیی بن اکثم روایت می کند که وی
گفت روزگار پاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنکه خدای تعالی
در قرآن مدت حیض و پاکی زنان که ایشان را حیض نباشد یکی ماه
نهاده است و عادت چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از روزگار
پاکی باشد پس اولیتر آن باشد که ده روز گیرند و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنکه
ماه بیست و نه روز باشد باب دوم اندر افراط
حیض و باز گرفتن آن بباید دانست که از افراط حیض بسیار بیماریها تولد
کند چون ناگواریدن غذا و تغیر چهره و زردی رنگ و تهیج و باشد که به استسقا ادا کند

ودایم که صفرا غالب باشد از بهر آنکه رگها چون قوت صفرا با عتدال بی دارد
پس بسبب سیلان خون و غلبهٔ صفرا تولد همچون تب صفراوی تولد کند
و شهوت غذا باطل شود و بسبب خشکی و کشیدگی عصبها درد پشت
پدید آید و اسباب افراط حیض نزدیکست با سباب افراط حیض
و علامات نیز علاج اگر بسبب تیزی و گرمی خون باشد استفراغ صفرا
باید کرد و پس تسکین کردن و عصارهٔ برگ خرفه و لسان الحمل دادن با گل
ارمنی و گلنار با اقراص کهربا و معجون بستی و اگر خون با خلط بلغمی آمیخته بود
استفراغ باید فرمودن بقی یا بداروی مسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد
بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن پس تدبیر باز داشتن آن مشغول و اگر
سبب قرحه یا عفونت و ضربهٔ رحم باشد و قرحه تر و شوخگن باشد
نخست ماء العسل پاک باید کرد پس بحقنه و زراقه و پس داروها را
که خشک کننده و رویانندهٔ گوشت بکار داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین
و لیسی و کهربا و مر و زعفران و شیاف مامیثا و نشاسته و ارزیز و دهن
مرداسنگ و انزروت و توتیا و آنچه بدین ماند ازین داروها آنچه
حاجت باشد مرهم کنند و شیاف سازند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ
بر بندند و تر سرشند و بموضع رسانند و اگر بسبب بواسیر باشد
علاج آن عسر بود از بهر آنکه اندر قعر رحم بود و آنچه بر فم رحم بود و
آنچه بر عضلهٔ مثانه بود و آنچه بعضی پیوسته باشد اگر علاج قوی کنند و
بگزاز و اختلاط عقل او کند و باشد که آواز باطل شود و بعلاج آن جز
رفق نتوان کرد و جز فصد باسلیق و حجامت بر قطن و حب مقل
دادن و روغن کنند تا و روغن [illegible] طلا کنند صواب باشد و اگر بسبب
شقاق بود و از بسیار زادن یا از پس دوشیزگی استه افتد
اندر آبهای قابض و شراب قابض سود دارد و اگر خرفه بدان ترکنند
و بخویشتن بازهمی کنند صواب بود و آنچه اندر علاج شقاق مقعد یاد
کرده آمده است بکار دارند و اگر بسبب خاریدن بود رگ اکحل زنند

ورگ صافن

و رگ صافن و بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دانگی
الفارسیم درمی تر بیند بروغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ و قطره ای شراب
بر سرشند و شیاف کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست انار
بابونه و روغن گل سرشته بر فم رحم طلا کنند و پودنه و نار پوست و عدس
مقشر اندر شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آن را بکوبند
و ضماد کنند یا شیاف و اما اسباب آنکه فتق حیض بسبب آن باز گرفته
شده است و اسباب بستن فربهی بافراط یا لاغری بافراط از بهر آنکه فربهی
سبب بسته شدن دهنها و بسته شدن رگهاست و لاغری منفذها و رگها
فراهم آرد و باریک گرداند و خشک کند از بهر آنکه سبب لاغری انواع سوء
المزاج است سرد ساده یا سرد تر ساده و سرد و خشک و گرم و خشک
منفذها و رگها را باریک کند و گرم ساده خون را بسوزد و تری آن را بتحلیل فرو
کند و باقی غلیظ بماند ستره کند و نیز بسیار باشد که لاغر باشد لکن سردی غالب
شود و ماده را بفسرد اندر علامتهای فربهی و لاغری و علامتهای انواع سوء المزاج
هم معلوم است علامتها علاج آنجا که بسبب فربهی بافراط و سردی مزاج
باشد نخست ماء الاصول باید داد پس مادهٔ غلیظ را بقی و داروی مسهل
پاک کردن و پس آب نخود دادن و رگ باسلیق و صافن زدن و بر ساق حجامت
کردن و داروهای گشاینده و لطیف کننده دادن و اندر طبیخ ان
داروها ضمادها ساختن و شیاف کردن و طبیخ لوبیای سرخ و طبیخ نخود
سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ راسن و طبیخ اشترغاز و طبیخ مرزنگوش
با عسل همه گشاینده است صفت داروی مرکب بگیرند لوبیای
سرخ و حلبه از هر یکی [illegible] انیسون پنج درم سداب خشک سه درم فوذه
پنج درم بپزند و بپالایند شربت پنجاه درم صفت داروی دیگر لوبیای سرخ
کاشم از هر یکی ده درم تخم [illegible] اسفند پنج درم تخم کرفس کوهی هفت
درم بپزند و بپالایند و یک درم جندبیدستر اندر وی حل کنند و بدهند صفت
داروی دیگر لوبیای سرخ کنجد سیاه نخود سیاه فوه سلیخه قرفه در آب بپزند و

بپالایند و بدهند و اینکه سبب لاغری و خشکی بود اگر حرارت بود سکنگبین دهند
و کشکاب دهند با روغن بادام و به ترطیب مشغول شوند و اگر مزاج سرد بود
علاج دق پیران کنند و اگر سبب کم طعامی و بی خوابی بود به تدریج بطعامهای
موافق علاج کنند والله اعلم

باب ـــــ اندر کمی شیر و بسیاری آن

اگرچه شیر و منی و خون بصورت جمله مخالف یکدیگرند اسباب تولد هر سه یکی است
و اسباب کمی منی هر سه از دو جهت یکی از جهة ماده است و دیگری از جهت مزاج همه
تن یا مزاج آن اندام که معدن تولد اوست اما سبب بسیاری شیر و بسیاری منی
بسیاری خون است و شیر و منی نیک از غذای معتدل خیزد و از چیزی که مزاج او معتدل
باشد از بهر آنکه مزاج گرم و خشک ماده را خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را
از اندام بیرون برد که از وی شیر نیک تولد کند علامت تباهی شیر پسندیده از
خون صافی خیزد و شیر بد از خون صفراوی یا از خون سوداوی اما علامت صفراوی
زرد و گرم و رقیق باشد و بوی و طعم آن میل به تیزی دارد و شیر بلغمی سفید و آبناک
باشد و ناخوش که میل بکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش و شیر سوداوی غلیظ
باشد و اندک و گاه باشد که رشته رشته بیرون آید و شیر نیک برنگ و قوام معتدل
باشد و طعم و بوی آن خوش علاج اگر شیر کم باشد ما بنگریم اگر سببش بسیاری
باشد و انواع سوداء المزاج بدل باید کردن و تن از اخلاط بد پاک نمودن و اگر خداوند مزاج
باشد او را کشکاب و جلاب و آب [illegible] خیار و خیار بادرنگ و کدوی شیرین با جلاب دادن
و مغز بریان و بزغاله و شیر بز و شیر گاو و باتره و ماهی تازه خورند و گوشت بره
و مرغ [illegible] شیر تازه سازند و شوربای گوشت بره با [illegible]
و کشک جو پخته و خداوند مزاج بلغمی و سوداوی در شوربا ها گزر و چغندر و شبت
و کرفس و بادیان تر می بزنند و قلیه زیره و [illegible] و شیر تازه و برگ
بادیان و حلبه موافق باشد و بگیرند آرد کنجد و اندر شراب انگوری بمالند و [illegible]
و بدهند و ثفل آن بر پستان ضماد کنند و نخود اندر شیر می کنند هم شب با بداد
این شیر می دهند و آن را اگر شیر بسیار باشد [illegible] از عدس و سرکه دهند و
کوک خوردن و ضماد کردن و [illegible] خوردن و ضماد کردن و زیره خوردن و [illegible] ضماد

کردن سود دارد

کردن سود دارد و بسیار باشد که [illegible] شیر اندر پستان پدید آید خاصه اگر حیض
باز گرفته باشد و گاه باشد که وقت بلوغ شیر اندر پستان پدید آید و درد کند علاج
کمتر باید خورد و رگ زدن و [illegible] یاد کرده آمده است و اگر اندر پستان
شیر بسته شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلا باید کرد و موم روغن از روغن بنفشه
با کشنیز تر و [illegible] اندر [illegible] بمالند و ضماد کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان
همی ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن قسط سازند یا از روغن
خیری و پودنه و پودنه خشک با موم روغن بمالند و ضماد کنند از نان میده و آرد جو
و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب بپزند و ضماد کنند و اگر آماس کند
[illegible] و آن را گرم کنند و [illegible] بدان نرم کنند و بر پستان می پوشند و پودنه با سرکه و
شراب انگوری بپزند و ضماد کنند و با آرد باقلی و پودنه و حلبه و شبت و [illegible] و قیسوم و
چند بیدستر در آب بپزند و بر می چکانند و اگر اندر پستان عفن شود آرد گندم
روغن گاو و آرد باقلی و نان خشک و آرد کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند والله اعلم

باب ـــــ چهارم اندر بیماریها که اندر پستان پدید آید و گرفته شدن

گوشت آن ماش و دانه مویز بکوبند و با آب سرد بسرشند و ضماد کنند اما ماش
کهن با سرکه با آب گرم آمیخته اندر خانه گوسفند کرده اندر انجامی نهند و سکنگبین و
روغن گل و آرد باقلی بسرشند و ضماد کنند و با آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته
بهم بسرشند بروغن کنجد و آب گرم بر وی نهند و اگر حلبه و خطمی با آب [illegible] کنند و زرده
خایه مرغ بسرشند بهتر بود اما آماس سرد با کرفس بکوبند و بر وی نهند و
اگر بابونه و بادیان تر با آن بیامیزند صواب بود سخت شدن پستان و
غدد [illegible] روغن بنفشه و خایه مرغ طلی کنند و دردی سرکه بروی می نهند و برگ
شفتالو و برگ سداب کوفته بر نهادن نافع بود [illegible] پستان تخم کنجد
و تخم کتان و بیخ سداب سوسن و میعه تر و برگ [illegible] و برگ [illegible] و نطرون و
[illegible] استار [illegible] بروغن کنجد و مغز ساق گاو و موم پخته ضماد کنند
[illegible] پلید [illegible] قابض [illegible] سماق و گوز سرو از هر یکی نیم من [illegible]
[illegible] از هر یکی ده استار اندر شراب کنند هشت روز پس با آتشی نرم بپزند و

در شیر

بسته

زرده

تا به نیمه باز آید و طلی کنند

بزرگ شدن پستان

بزرگ شدن پستانها را بگیرند سفند طین قیمولیا از هر یک ده درم بطبیخ تخم کنگ بسرشند و روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز طلی کنند و پوستین خرقه کتان با آب مازو تر کرده و سرد کرده بر وی بپوشند و کندر و دو [illegible] و اگر جوز [illegible] بسرشند و طلی کنند و شب با پنبه [illegible] زیت [illegible] بر سر آن بندند و طلی کنند والله اعلم

باب پنجم اندر آبستنی و باز ماندن گرفتن و احوال آن

اسباب باز ماندن از گرفتن انواع سوء المزاج باشد یا باد غلیظ که اندر رحم باشد یا میل کردن رحم بیک جانب و یا آن سبب نی بجایگاه تولد فرزند [illegible] و باز گردد یا فربهی یا فراخی یا بیماری رحم اما سوء المزاج نی اندر باب انزال یاد کرده آمده است اما مزاج رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و مرد اندر حال مجامعت منی در رحم سرد یابد و اگر گرم بود خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود خون حیض خشک بود و مرد دهن رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود و هم رنگ و اگر سبب باد غلیظ بود در وقت مجامعت از رحم آواز همی آید همچون آواز باد از سوراخ [illegible] و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد اندر حال مجامعت رحم درد کند و منی باز گردد و اگر بوی خوش بقمع اندر رحم رسانند تا بوی [illegible] بیرون شود بوی آن اندر دهان و بینی یافته شود معلوم گردد که سبب تقصیر از زن نیست و اگر یکبار دیگر پاک کرده شیاف کنند و شب نگاه دارند تا بوی آن ببالا بر آید سبب از جهت زن باشد علاج باد را علاج ماء الاصول است با روغن بید انجیر و اندر باب مثانه آنچه یاد کرده آمده است و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد و خون غالب بود رگ صافن زنند و بر هر دو ساق حجامت کنند و اگر [illegible] استفراغ به حب سکبینج [illegible] و ماء الاصول دهند با دو درم روغن بید انجیر و دو دانگ ایارج فیقرا [illegible] هفت روز تا [illegible] و پلیته بروغن بان چرب کرده [illegible] گرم کنند و بردارند و اگر سبب سوء المزاج باشد مزاج بدل باید کرد و زهره شیر یا زهره گرگ یا زهره خرگوش یا زهره [illegible] دو دانگ با روغن ناردین بسرشند پس از پاکیزه شستن بردارند و پوست فرج را با سیخ الحنظل شو بند و [illegible] و بیخ خرگوشی و [illegible] خشک کوفته با موم بسرشند و [illegible] پس پاک کرده [illegible] روغن بلسان یا روغن سوسن و بابونه روغن

نقط

نقط سیاه به چشم سود دارد

علامات آبستنی

هرگاه که جنین متولد گشت سپید چشم مادر زرد شود یا کبود فام و [illegible] کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد و رگ پستانها کبود و سر پستان سیاه شود و منش گشن و آرزو پدید آید و پس از چهار ماه ذابل گردد و بول او ازرق باشد و [illegible] بر جای گران آید و اگر شب شیشه [illegible] بنهند تیره گردد

علامت نر و ماده

آنکه اگر جنین نر باشد رنگ روی مادر نیکوتر باشد و چالاک‌تر از آن باشد که حمل او ماده بود و نشان حمل نخست اندر پستان راست پدید آید و لون [illegible] پستان [illegible] برخی گراید نه سیاهی و نرینه از پس سه ماه بجنبد و مادینه از پس چهار ماه و هرگاه که جنین نرینه باشد مادر اندر حرکتهای نخست پای راست پیش نهد و گفته‌اند چشم راست نرم‌تر بود و سبکتر گفته‌اند اگر مباشرت [illegible] افتد [illegible] پاک شود فرزند نرینه آید و تا پنج روز همچنین باشد و از پس پنج روز تا هشت روز مادینه آید و از پس هشت تا پانزده ماده نر آید و بعد از آن خنثی آید [illegible]

آبستنی کل و ماندن آن بدید آمدن آن آزار که منش گشتن [illegible] و طبع [illegible] یا انگبین یا خلط بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج پرورده و آبی پرورده دهند و گوارش عود و گلشکر با مصطکی و عود بسرشته و اگر مزاج گرم باشد شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض بدهند

[illegible] آمدن حیض

اگر اندر حمل حیض عادت باشد حیض پدید آید عدس و گلنار و انار پوست و [illegible] بلوط اندر آب بپزند و اندران آب نشانند و مازو و گلنار و اقاقیا [illegible] بپزند و ضماد کنند بر زهار و اقراص کهربا دهند

حاجتمندی بفصد و اسهال

اگر بفصد حاجت افتد یا باسهال پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و اگر اندر این میانه ضرورت بود [illegible] و شراب [illegible] باید داد و فصد با احتیاط باید کرد

دشواری زادن

اندر طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت [illegible] نشانند تا ناف و با روغن کنجد و بابونه و روغن شبت [illegible] و تهیگاه [illegible] بمالند و بفرمایند تا گامی چند برود پس بر سر دو پای بنشیند و باز برخیزد و [illegible] چند بار چنین کند و فرو نشیند و نفس فرو گیرد و عطسه آوردن بداروها چون بلبل و کندش [illegible] و چهار مثقال پوست خیار شنبر کوفته با [illegible]

با شوربای مرغ فربه بدهند زود فارغ شود و طبیخ خرما و حلبه و کتان با روغن بادام
سود دارد صفت معجونی معروف بگیرند مر چند بیدستر مقل از
هر یکی یک مثقال دارچینی اهلیلج از هر یکی سه مثقال با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال
اندر ماء العسل و طبیخ تخم حنظل و عصارهٔ سداب تر و مقدار یکی جو سونه پاره
و بر زهار و ناف طلی کنند و گوگرد و مر و جاوشیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین باز
هر یک تنها دود کنند فارغ شود تدبیر النفاس والنفساء

مدت نفاس زن بیست روز باشد تا سی روز و نفاس مادینه سی و چهل روز تا
چهل باشد و اگر نفاس اندک بود علاج باز گرفتن حیض باید کرد و حیض ماهی
شود و پشم اسب دود کردن اندرین باب نافع است و اگر نفاس با فراط
باشد علاج آن و علاج افراط طمث یکی باشد تدبیر زنی که جنین نا پرورده
از وی جدا شود پس از آبستنی پاک باید کرد و استفراغها باید کرد و حب مقل
و حب سکبینج و حب شبیار و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ هر هفته
دوبار دواء المسک و جوارشها دادن و شیر مایهٔ خرگوش پیش از مجامعت بر داشتن
سود دارد و از پس اسقاط حمل و هزار اسپند و سعتر و فودنج و علک البطم
دود کردن سود دارد جنین مرده را بیرون آوردن اگر جنین مرده باشد
بگیرند خربق سیاه و مویزج و زراوند کرد و بخور مریم و حب ماذریون و تخم حنظل
و اشق را همه بکوبند و اشق را بزهرهٔ گاو حل کنند و دارو را بدان بسرشند
و شیاف کنند و بگیرند تخم حنظل و قسط و سداب از هر یکی سه جزو مر
یک جزو بزهرهٔ گاو بسرشند و ضماد کنند بر ناف و زهار و طلا کنند بچهٔ مرده را
مشیمه را بیفکند بازداشتن آبستنی تدبیر آن باشد که اندر حال انزال
زود از یکدیگر جدا شوند و اندر حال زن را بفرمایند تا بر جهد چنانکه بپس باز می
جهد هفت بار یا نه بار تا منی از وی بیفتد و عطسه آرد و اگر وقت مجامعت
بر قضیب و بر کدو [illegible] در نباید و اگر [illegible] ان بالاید با روغن بلسان
یا با سفیداج آبستنی باز دارد علت رجا رجا حالی باشد ماننده
حال آبستنی استفراغها کنند بحب منتن و حب سکبینج و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول

بارو غن

با روغن بید انجیر و تریاق اربعه سود دارد و تدبیر حیض فرود آوردن کنند
تدبیر حرکت زن تا بچه نرینه آید آنچه گفته‌اند آب زن ضعیف باید
تا بچه نرینه آید قولی باطل است از بهر آنکه اگر آب زن قوی پذیرای صورت
نرینگی را نشاید بلکه هر دو آب قوی باید از بهر آنکه تمثال اندامهای فرزند بیشتر
از آب مادر است و قوت مصوره بیشتر اندر آب پدر است و تمثال
آب مادر همچون شیر است و تمثال آب پدر همچون پنیر مایه که تازی انفحه
گویند و هر گاه که اندکی انفحه در شیر افکنند شیر بسته شود همچنین تمثال
آب پدر و مادر آمیخته گردد در اندامهای فرزند و صورت آن پدید
آید بفرمان ایزد تبارک و تعالی و از بهر آنکه تمثال اندامهای تن
بیشتر از آب مادر است فرزندان بیشتر با مادر و برادران مانند و
از بهر آنکه پدید آمدن قوت و صورت اندامها از آب پدر است و
بیماریها که اندر قبیلهٔ پدران باشد بمیراث بفرزندان رسد و تدبیر قوت دادن
آب مرد و زن را آنست که پیوسته غذاهای موافق بکار دارند چون [illegible]
و [illegible] دارند و غذا اسفیدباها کرده و قلیه نرگس و زردهٔ خایه
نیمبرشت و برهٔ فربه و مرغ فربه و برنج و شیر و حلوا که بشکر و مانند
آن سازند و طعامهای دیگر و شرابها که اندر باب قوت طبیعت یاد
کرده آمده است بکار دارند و در فصل زمستان معجون دبیدکوس و
دواء المسک و مانند آن و سه شربت بخورند و از تخم و از ترشیها و
ترشی و از آب سرد بسیار پرهیز کنند و مرد بکوشد خوشی نگاه دارد
چندانکه شهوت صادق شود و پیش از آنکه آب او بسوزد و تباه شود
صحبت کند و مرد و زن را پیش از صحبت و پس از صحبت [illegible]
بخوابند خاصه در حال صحبت و هنگام انزال هر دو از شخصی پاکیزه خوب خصال
خوب دیدار اندیشند و مرد از وی جدا نشود چندانکه [illegible]
شود و پس از آن نیز اندکی او را نگاه دارد پس جدا شود و هر گاه که این
شرایط بجای آرند امید باشد که ایزد تعالی فرزند نرینه کرامت کند [illegible]

انیست والعلم عند الله تعالی **باب ششم اندر بیماریهای رحم**
واقسامهای آن که اماس گرم اندر رحم اسباب آن یا زخمی و یابسی بود یا امتلاء
رگها سبب احتباس طمث یا سبب بسیاری جماع **علامتها**
درد صعب و درد سر و گردن و فواق و منش گشتن پدید آمدن بسبب مشارکت
وقعر چشم نیز درد خیزد و باشد که با اطراف و ساقها درد فرود آید و عسر بول پدید
آید و از تب و از فراش خاسته نباشد بعضی از نازه دن و جربان و درد بدان
جانب باز دهد که اماس اندر آن جانب رحم باشد اگر اندر فم رحم بود درها
اندر نار بود و اگر اندر قعر رحم بود زیان بجانب پشت باز دهد و اگر اندر یک
جانب رحم بود جربان بسبب بیغوله راه باز دارد و برخاستن و نشستن دشوار
بود **علاج** قی کردن و رگ باسلیق و حجامت زدن و غذا باندک
باز آوردن از امهات علاجست نخست قی فرمایند پس باسلیق گشایند
تا ماده را پاک گردانند پس حجامت کشانند تا ماده از موضع الم بیرون شود
و تدبیر لطیف فرمایند و از آب خوردن باز دارند تا ماده بصحبت بول
بدان جانب میل نکند و باقی علاج همچون علاج اماس کرده و مثانه است و
علاج اماس بلغمی و اماس صلب و دبیله چنانکه انجا یاد کرده آمده است

احتناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و سبب این
بیشتری اندر باز ایستادن حیض باشد و نایافتن جماع خاصه از آنکه با شوهر
بوده باشد و دوشیزگان و نورسیدگان زیرا که حیض تمام از وی این علت پدید
آید از بهر آنکه رگهای رحم ممتلی گردد و بعضی باز گردد و اندر همه تن پراکنده
شود و آنچه اندر رحم ماند بخار آن بجانب دل و دماغ بر آید و انواع صرع و غشی
و تنگی دل تولد کند و از بهر آنکه رباطهای رحم بحجاب پیوسته است ضیق
النفس پدید آید و باشد که نفس منقطع گردد و ناگاه بگسلد و آنچه از حیض
و باز گرفتن آن باشد سلیم‌تر باشد که از نایافتن جماع و احتباس منی افتد
علامتها هرگاه نوبت این علت نزدیک آید اندیشه‌های بد و تدبیرهای
ناصواب در خاطر گذرد و درد سر و خفقان و خیرگی چشم و دوار و طنین و تنگی

نفس پدید آید

نفس پدید آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتهای آن چون کسلانی و خواب بسیار ظاهر
شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب باشد و اندر نوبت علت چشم و
روی سرخ شود و اگر سبب نایافتن جماع بود اندر حال حرکت علت رطوبتی
از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و اگر قابله دست ببرد و دغدغه کند
رطوبتی لزج از وی جدا شود و از آن خلاص یابد و فرق میان صرع و این علت
آنست که خداوند صرع زبان خاید و کف اندازد و آواز قوی از وی بر آید و
اندرین علت حال بغیر روی و نفس نباشد **علاج** اگر سبب باز ایستادن
حیض بود علاج آن یاد کرده آمده است و اگر نایافتن جماع و احتباس
منی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ با ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و
حب منتن و پیوسته معجون نجاح بکار دارند و اندامها فرو سودن و مالیدن
و اطراف بستن و اندر طبیخ بابونه و اکلیل و غیر آن نشستن و اندر هنگام حرکت
علت ازین رانها بتدریج بسته و قدمها اندر آب گرم نهاده و آب و نمک آب بر
موضع دل خوردن مالیده و محجمه بر روی رانها و ساقها نهادن و بوی ناخوش بوینی وی
داشتن چون بوی مو سوخته و جاوشیر و سپرزد و چراغ کشته و اندر طبیخ انگدان و کرفس
و مرز اسفند و شبت و بابونه و اکلیل الملک نشاندن و بدان تکمید کردن
وزن قابله را فرمودن تا شیافی سازد از کرم دانه و بلبل و فربیون و غیر آن و
روغن حب الغار چرب کند و بفم رحم رسانند و دغدغه کند بسیار تا ماده
رطوبتی فرود آید خلاص یابد و بجز بنا مقدار یک بندق بروغن حب الغار
بفم رحم رسانند سود دارد **گرد آمدن آب اندر رحم** علامت این علت
آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکتها قراقر اندر شکم پدید آید و اندر فرود
ناف اماس همچون استسقای زقی تولد کند و باشد که رطوبتی پالاید **علاج**
این علت بداروهای ادرار کردن و حیض گشادن کنند و ضمادها که اندر استسقاء
زقی یاد کرده آمده است بکار دارند و فوق سقید جوک کنند سود دارد ه
بادهای غلیظ اندر رحم حال همچون استسقای طبلی پدید آید
علاج فیقرا و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و بجز نیا اندر ماء الاصول دیهند و روغن

حنظل

سداب و روغن شبث گرم کردن و مالیدن و اندر طبیخ قنطوریون و افسنتین و مرزنگوش و ناخونه و سلیخه و زرونب و نرم و نفل از ضماد کردن نافع است انقلاب الرحم سبب این قویه غلیظ باشد که بلادر سد باز سبب غلیظ یا رطوبت لزج باشد که رحم مجملگی باز گردد و بیرون افتد این علت را عقل گویند و خداوندان این علت را عقلا خوانند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مرد را خایه بزرگ شود و آنرا نیز بتازی عقل و قرن نیز گویند و خداوندان علت را قرنا گویند خداوندان علت را اندر زهار و مقعد و پشت دردی عظیم پدید آید و باشد که تب آید که رحش و کراز تولد نکند و حس آن همی باید که چیزی گرد شده اندر زهار است و بانگشت بتواند یافت و هم گاه که تمام بر گردد و ظاهر باطن ظاهر شود و اگر تمام بر شود و فرو خیزد هنوز بر شکل خویش باشد و منعقد پیدا باشد علاج نخست روده را از ثفل بحقنه پاک کند تا زحمت از روده دور شود و بول پاک بجه بیرون آید پس خداوندان این علت را مستلقی بخوابانند و ساقهای او از هم باز کنند و شرم زنی نرم با کبزه بجمع برسان بلسته و همواره آنرا بخویشتن بر دارد و رحم را بدان بجای باز برد بعد از آن پس پشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا یا شراب قابض که اندرو این چیزهای قابض پخته باشند تر کنند و بر رحم نهند و پشم دیگر تر کرده بر فرج و زهار نهند و بر پهلو بخسبند و ساقها باز نهند و این پشمها نگاه دارد و بحجم حوالی ناف و کرکاه بر نهی کشند و عطر خوش بو باشد تا رحم میل ببالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند دو روز هم برین شکل بمانند و روز سیوم آن پشم پاره را بدل کنند و آن بدلی تر ابی که اندر اقاقیا و برگ مورد و انار و پوست و غیر آن پخته باشند تر کنند و آنرا بر کرم بخویشتن بر دارند و بجمله بحجم زنند دوم بران شکل بباشند چنانکه چند انکه ممکن بود و نطولها و ضمادهای قابض بکار دارند رتقا زنانرا بطرف فرج دو فرو نشست زنند با که مطهر کنند آن دو فرو نشست بر نهند و آن فرو نشسته را بتازی بظر و زن تطهیر ناکرده را بظرا گویند و باشد که بظر دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید آید و از صحبت باز دارد و نخاسان کنیزکی را که بدین صفت باشد گویند استخوان دارد و این نظر اند

زمستان کوتاه شود و باشد که باید اشود و اندر تابستان پدید آید و بعض زنان باشند که بدین نظر با بکر نکرمی معت کنند از صحابش و جالینوس جوالی کو این پدید و اند پلی این معنی را منکر است والله اعلم بالصواب مقالت بیستم اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد پیوندها و بندها و عرق النساء و نقرس و داء الفیل و دوالی و غیر آن و هفت بابست

باب اوّل اندر درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده و با ماده با ریح و ماندگی و بسیار جماع یا امتلاء رگی بزرگ که اندر پشت است یا ضعیف و لاغری گرده و جشارکت درد رحم و اسباب درد تهیگاه اندر شرح حال یا باد غلیظ باشد یا بلغم خام باشد علامتها اما انچه سبب آن سوء المزاج باشد علامتهای سوء المزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر خود علامات اسباب آن باشد و انچه سبب آن امتلاء رگ پشت باشد علامت آن دردی بود با حرارت و ضربان اندر درازای پشت علاج انچه که سبب ماده بلغم باشد حب جاه و الاسول و روغن بادام تلخ بیاید پزانید و استفراغ و بدارو مسهل فرمودن و تریاق اربعه اندرین باب نافعست و هر شب نخود سیاه اندر آب گرم تر کنند و بامداد آن آب بمقدار وج و روغن بادام و انگبین بدهند سود دارد و خاصه اگر دو هفته پیوسته دهند و نخود سیاه اندر آب نخود نافعست و اگر سبب امتلاء رگ پشت باشد باسلیق و رگ مابض باید زدن و روغن گل مالیدن و غذای سبک دادن والله اعلم

باب دوم اندر

حدبه و ریاح الافرسة هرگاه که مهره سینه یا مهره پشت از جای خویش بیرون آید اگر میل سوی بیرون کند آنرا احدب گویند و اگر میل باندرون کند آنرا التعصس گویند و اگر میل بیک جانب کند آنرا التوا گویند و سبب آن رطوبتی باشد رقیق که سبب فالج آن بیصه باد رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج بلغم آن بیصه باد بود غلیظ که مهره را بکشد بیدو هم نخود دیگر را که سرفه و ضیق النفس رنجه دارد پس مهره از جای برود پس از آنکه بالغ شود هلاک شود از بهر آنکه ماده دلیر فرا اشتغال کند و نواحی عظیم ورمی تولد کند و سبب تولد حدبه آنست که او را زود طعام دهند پیش از آنکه

بوقت طعام خوردن زیره بدان سبب اخلاط آن غلیظ گردد و مهره‌های او از جای
ببرد و غذا او نه صد به راست تا باریک شود از بهر آنکه چون مهره از جای بشود بعضی منفذها
که غذا از رو بگذرد و با بندهای زبرین فرود آید تنگ شود و قضیب او از غذا ها
چند آنکه باید نرسد علامت هما و نوبت است که اگر روغن در مالند نشف نکند و
علامت بادها معروفست علاج الجاگر سبب ماده غلیظ باشد علاج فالج
کند و علاج ربو و ضیق النفس سکنگبین عنصلی و سفوف اسقیل دهند و ضمادها از داروهای
محلل زنند چون جاوشیر و حلتیت و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروهای قوت
دهند ترکیب کنند با آن شیاف مرکب از مسعود و کندر و اقاقیا و گلنار و اقاقیا و لاذن
و کشنده و برگ نار و روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر وجع المفاصل

و نقرس و عرق النسا گوید سبب این علتها ماده‌های فزونی باشد که اندر مفاصل
گرد آید و آنچه از پیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه اندر مقعد زانو
بعضی ولختی بدان فرود آید آنرا وجع الورک گویند و آنچه از سر سرین بدان فرود آید
از سوی بیرون تا ساق و شتالنگ برآید و با انگشت‌های پای رسد آنرا عرق النسا گویند
و نام آن رگیست که از پشت تا شتالنگ و انگشت خرد فرود آمده است و آنچه
اندر دستها و زانوها و جز آن بود آنرا وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن ماده
اندر پیوندها آنست که پیوندها از بهر حرکتهاست و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم آفریده است
تا حرکت نرمی کند و استخوانها سوده نگردد و تا سبب حرارت که بسبب حرکت پدید
آید تر و باد خشک نشود و قطب گردد تا وصلها را و مثل و اس را بدین سبب
چوب کنند تا حرکت او نرمی بود و میل بحرارت و حرکت سوده نگردد و سوخته نشود
و هم گاه گاه که حرکت بسیار کنند از آن رطوبت بتحلیل خرج شود پیوندها کرفته
مانده که بدید آید پس باید که را بسبب خرج شدن رطوبت باشد و گرم شدن پیوندها و طبیعت
و حرکت حرارت را کشیدن رطوبت و طبیعت پیوند قبول کردن رطوبت از بهر آنکه
میل بوی است مثل کشتی بان کشتی را اندر آب ساکن بمجداف راند و ساکن کی و بوا
گرد اندازد بهر آنکه بمجداف آب را بجنباند و گر آتش اندر آب بود آید تا بقوت آتش آب گرم شود بلکه

ضماد مر با زرنشان با موم و روغن
بیخ بابونه در درد نقرس زایل کند

وهمچنین بسبب حرکت پیوندها که آتش اندر رطوبتها پدید آید و روی بنواحی پیوندها
بسبب دیگر آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چندانکه دیگر اندامها راست
از بهر آنکه قوت هاضمه در گوشت بیشتر است از بهر آنکه گوشت را طبیعت گرم
و تر است و هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت باشد و گوهر بندگاه و تر است و
رباط و غضروف و استخوان و طبیعت این همه سرد و خشک است چون سبب
هیچ فضله‌ای هضم نشود و سبب سیوم آنکه فضله را بهر پیوند دفع نتواند کرد از بهر
آنکه طبیعت وی قبول ماده است و اندر وی فراخیست بدین سبب فضله‌ها
آنجا گرد آید بماند این سببها که یاد کرده آمده است سببهای خلقی است و اما
سببهای عارضی ضعیفی معده است و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن و میل
را طعامهای ناموافق دادن و ریاضت نتواند و شراب خوردن بر ریق و طعام از
پس طعام خوردن و بهر امتلا اندرک یا بهر فرش و بر امتلا جماع کردن و ماده از همه
اندامها فرو سوی بن فرود آمدن و بسیار باشد که بسبب خشم غلط حرارت فضله
را بگدازد و اندران حال حرکتی کرده شود نا بهوار و بسبب آن حرکت فضله اندر
افتد و اینجا بماند و ماده این علت یا خون بود یا صفرا یا بلغم آمیخته و این بیشتر باشد
و آنچه اندر بلغم خام بود غیر تعب و سودا اکثر باشد و بسیار باشد که بندگاه سخت
شود و بند انگشتان برهم بچسبد و کوژ نماید و باشد که اندر بندگاه گوشتی فزونی
بدید آید و این از ماده خونی افتد و بسیار باشد که نقرس با بدارو های رادع و
بداروهای قوی علاج کنند تا منفذ مفاصل فضله را قبول نکند و آن فضله بر اندامهای رئیس
باز گردد و سبب هلاک بکشد و درد نقرس و عرق النسا زود معاودت کند و دیگر
مفاصل نیز معاودت نکند و درد نقرس بعضی از انگشت پای آغاز کنند و بعضی را
از کف پای و بعضی را از پهلوهای پای و بعضی را هم پای درد کند و درد بر آن برآید
و علاوه نقرس را فویطه خایه دراز شود و بعضی را وزن را نقرس باشد و بعضی ابلغ
شود بلکه زیدگر از و بعضی او را باز ایستد ممکن باشد که او را نقرس پدید آید ۵

علامتها اما علامت خونی و بلغمی و سودائی معلومست لکن اینجا علامت
ماده سودائی آنست که آماس درد با اندازه بود و رنگ آماس سبزی و سیاهی و کبودی زند

و ملمس گرم باشد و اگر ماده مرکب بود علامتهای آن بس نیز مرکب بود و ضماد گرم و
سرد گاهی سود دارد و گاهی نیز و گاهی آمیخته سود دارد و ماده مرکب کسی را افتد
که مزاج اصلی او گرم باشد و غذاهای سرد و تر و فقاع و مانند آن بسیار خورده باشد و بسیار
که ماده علت تباه گردد همچون ریم و خارش باید آید سوزان و حکاک و هر چند
باز آید ریم باید و باشد نیز که ماده از گرمی و تیزی چنان اندازه بود که اندر استخوان برگردد
و استخوان بشکند و تباه کند این را طبیبان ریح الشوکه گویند و فرق میان نوشن
و ریح الشوکه آنست که اندر نوشن ماده اندر فضای پیوند بود یا اندر گوشت و اندر
ریح الشوکه ماده اندر استخوان بود علاج اگر ماده خونی بود نخست استفراغ
خونی باید کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو پای بود از هر دو دست یکبار رگ
باید زدن و پس از آن دو روز و یا سه روز فصد باید فرمود و اگر حاجت آید از پس مسهل
خوردن و نخست ضماد و لطوخ ساکن کننده بکار باید داشت و اندر مسهل دادن توقف
باید کرد تا از پختگی اندر قاروره چیزی پدید آید صواب تر آن باشد که مسهل پس اندر روز [illegible] دهند ۞
و اگر مدافعت از جائی توان کرد که حرکت ماده نخست قوی باشد و درد بی قرار شود
و با آن [illegible] گرم و [illegible] گرم و آنچه خوبتر آید اختصار کردن و نگاه باید کرد تا ماده
تمام اندر پیوند یا پخته شده و از حرکت فرو ایستاده باشد اگر هنوز اندر حرکت باشد مداوا
دافع قوی نگاه باید داشت و اگر این اتفاق افتاده باشد و درد زیادت میگیرد نشان آن
آنکه ماده باعضای رئیسه باز میگردد پدید آید زود بداروهای نرم کننده باز باید گشت
تا آنچه فرود آمده نیست از ماده فرود آید و آب گرم فاتر اندرین حال سود دارد و
خاصه اگر بنفشه و بابونه اندر وی پخته باشد صواب آنست که آنجا که ماده بسیار باشد و
هنوز حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و آنجا که
ماده اندک بود و حرکت آهسته باشد از داروهای رادع باک نباشد مگر اندر عرق
النسا که رادع ماده را اندر قعر پیوندگاه افکند و آنجا باز دارد و اگر ماده صفرا
باشد نخست فصد باید فرمود پس چون از پختگی بیند مسهل دهند و بباید دانست
که اندر علتهای خونی و صفراوی سکنجبین نخست نافعست و لکن اندر آخر
علت سکنجبین موافق نباشد از بهر آنکه ترش و سرکه عصب را ضعیف کند و ماده

سستی کند

سستی کند تا الطف کند و بجنباند و ماده علت بپا فرود و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری
که از تخمهای گرم کنند بس زیان دارد که ماده علت را بسوزاند و گران کند بر
ادرار و نضج کند و باید که آخر شود و مسهل ضعیف نیز اندر اول علت سود ندارد
از بهر آنکه استفراغ تمام نکند که علت زایل شود لکن اخلاط را میل بجنباند و علت را
بجنباند و مدد دهد اما اندر اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و کابلی و آلو و قشر
و شاهتره و خرمای هندی و آلوی سیاه و عوز باید کرد و از پس مطبوخ شربت
تمام باید داد چنانکه استفراغ تمام افتد و اگر اوجاع تب باشد آب عنب
الثعلب و آب کاکنج و آب کشنیز جوش ناداده و صاف کرده باید یکجا کرد
خیارشنبر باید داد یا بنفشه خشک و شکر اندر آب لبلاب یا اندر جلاب
خام و اگر حرارت کمتر بود ده درم خشک هلیله زرد و اندر صد درم جلاب
خام ترکنند یک شبانه روز پس بدست بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول
بادی بیامیزند و بدهند و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب با
آب کشنیز یا آب بادیان و کرفس بیامیزند و بدهند و یک مثقال ایارج فیقرا
اندر وی ترکیب کنند یک شبانروز و بپالایند و بدهند و آنرا که تب نباشد
و مسهل توان داد و استفراغ بمطبوخ سورنجان و حب سورنجان باید کرد و از
پس مسهل داروی مدر باید داد از بهر آنکه ماده علت فضله هضم ثانی و ثالث
باشد و بعضی ثانی اندر جگر باشد و بعضی هضم ثالث اندر رگها و بادرار پاک شود
و بسیار کسان باشند که از داروهای مسهل و از حقنه منفعت نیابند و علت
ایشان بادرار دفع شود و مردمان نحیف را داروی مسهل قوی و داروی
مدر قوی نشاید داد از بهر آنکه تری از تن ایشان بادرار و اسهال خرج شود
و خون گرم شود و بسوزد و خطر تپال بر تن متولد کند این دقایق نگاه داشتن
واجب است و اگر ماده علت صفرا بود نخست فصد باید فرمود پس استفراغ
کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و آلوی سیاه و عناب و شاهتره
و تخم کشوث و از الصرو سقمونیا وقت دادن و صنعت چهار مطبوخهای دیگر از
قرابادین باید جست و اگر ماده علت صفرا بود مسهل بیگونه سازند بلکه

بگیرند سورنجان چهار درم هلیله زرد شش آن هلیله کابلی کل سه درم معلک الذ هر یک دو
جمله یک شربت و صفت مطبوخ و حب و ضمادها و دیگر ادویه یاد کرده آمده است
و اگر ماده بلغم خام باشد نخست آنرا باید پزانید بدین طریق اول چهار روز گلنگبین
عسلی دهند با آب بادیان تر یا آب که زیره و تخم بادیان اندروی جوشانیده باشند
اگر پس از چهار روز اندر قاروره اثر نضج پدید آید استفراغ کنند بمسهل موافق
و اگر نضج پدید نیاید چند روز ماء الاصول دهند یا روغن بید انجیر و مطبوخ را
با ایارج فیقرا و تربد نرم کنند پس سه روز دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم گلنگبین دهند
روز دیگر استفراغ کنند بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن و نخستین علاجها
در آمیخته باشد مسهل نخست گرم تر باید داد و هیچ مسهل اندر او [illegible]
کند غافل نباید بود از بهر آنکه اگر از استفراغ بلغم اندر حال نضج پدید آید بود
باشد که دیگر بار بلغم بقوت صفرا اندر تن روان گردد و بجایگاه درد باز آید و
اما عرق النسا را باید دانست که علت خاصه عرق النسا
آنست که اندر بر از ضدا و تند رطوبت مخاطی جمع شده است بدشواری تواند
راست کردن آنجا که علامتهای خونی ظاهر باشد نخست رگ باسلیق باید
زدن و اولیتر آن باشد که دو روز تدبیر لطیف باید کرد پس رگ پای باید زد
و اگر درد از جانب وحشی فرود می آید عرق النسا زنند و اگر از جانب انسی فرود می آید
رگ صافن زنند و از بستر اندر پشت پای رگیست میان خنصر و بنصر زنند
و گفته اند این رگ اندر علت عرق النسا زدن نافع تر است از عرق النسا
زدن و مالیدن نافع تر از صافنست و چیزهای نرم و روغنها مالیدن و اندر
گرمابه رفتن و در آبزن معتدل نشستن سود دارد و اگر قی کرده باشد
و مسهل خورده دارویی مدر باید که خوردن صفت داروی
مدر بگیرند گاوزبان پوست خطمی یا [illegible] از هر یک ده درم [illegible] کرده دو درم تخم سداب
دو درم اندر [illegible] کوفته و پخته شربت سه درم با سه درم شکر و مجموع آتش برنهادن و
اندر آب گوگرد نشستن و ضماد کرم رشتی کشتن برنهادن و از داروی صواب باشد
صفت ضمادی که ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند بگیرند تخم سداب [illegible]

حب الشفا نطرون انگدان شیح ارمنی فرد ماما تخم حنظل نانخواه از
هر یکی یک استار سداب تر زفت رومی موم اشق از هر یکی پنج استار
جاوشیر یک استار بیرزد نیم استار گوگرد یک استار ترهیم
سازند چنانکه رسم است و زفت و گوگرد [illegible] بسایند
بسایند را استار است و بر کاغذ طلی کنند و بر جایگاه درد پیچند
و بگذارند تا خود بیفتد و فودنج و سرگین کبوتر بسایند و بشیر انجیر
سرشته کنند و ضماد کنند تا ریش گردد و صدید بپالاید چند روز بگذارند
تا ماده پاک شود و مورنج و فوه و فرفیون و عاقرقرحا بابونه و روغن
سداب جمله را سرشته ماده بظاهر کشد و ریش کند صفت
شیافی نافع بگیرند سکبینج جاوشیر مقل اشق زنجبیل از هر یک [illegible]
سورنجان شقاقل تخم حنظل نمک هندی جند بیدستر زراوند
قسط ماهی زهره برگ سداب افیون تخم بادیان بورق
بسایند راستار است شیاف سازند و آنرا که هیچ از [illegible] نکند
نوط دهند سه روز هر روز درمسنگ تا مثقال والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر دوالی و داء الفیل دوالی علتی است که رگهای
ساق پای غلیظ گردد و چون گره گره بر آن رگها پدید آید و
سبب آن فراخ شدن رگها و امتلا باشد و طعامهای
غلیظ خوردن و از پس طعام رفتن و حرکت کردن و این علت
بیشتر بکاران را و حمالان را و پیاده روان را افتد و
باشد که بسبب انتقال ماده بحران حاره باشد یا بیماری سپرز
و بعضی از دستکاران این علت را علاج کنند و بسیار تها
بدان علاج ضعیف و لاغر شود از بهر آنکه غذا از وی باز ستده
می شود و آنچه محکم شود علاج پذیر نیست و داء الفیل
علتیست که بسبب آن همچون دوالی باشد و ورم و ساق پای غلیظ

گردد همچون ساق پیل و مادهٔ این علت خون سودایی و بلغمی باشد
و مادهٔ دوالی هم ازین نوع باشد لیکن از بهر آنکه مادهٔ داء الفیل
از عفونت خالی باشد و مادهٔ دوالی عفونت ندارد مخالف
آن باشد و دلیل برین آنست که داء الفیل ریش گردد و دوالی
نگردد و داء الفیل نخست سرخ باشد پس رنگ بگرداند علاج اگر
بفصد حاجت آید رگ باسلیق زنند پس قی فرمایند بدارویی
که بلغم و سودا برآرد و استسقی جوشانیده و پای بر پالشی نهاده دارند و
اگر بضرورت باید رفت از بن ران تا قدم بعصابه‌ای چند چنانکه
از قدم و شتالنگ آغاز کنند و گام آهسته نهند و هر هفته ایارج
فیقرا و غاریقون و افتیمون و چهار مثقال شربتی معتدل دهند و نیز
استفراغ کنند بایارج و از پس قی و استفراغ خاکستر چوب
کرنب و چوب گز و آرد حلبه و سرگین بز و تخم ترب و تخم حجر
کوفته روغن زیت انفاق برسرشند و طلی کنند و بسیار باشد که
برساق بثرها برآید بر شکل ثمرة الطرفا و حبة الخضراء و
درخت حبة الخضراء را بتازی صنوبر البطم گویند بدین سبب
این بثرها را طبیبان البطم گویند و علاج این چون علاج دوالی
باشد و همچون علاج ریش سودایی چنانکه اندر جایگاه خویش یاد
کرده آمده است

باب پنجم اندر
درد پاشنه

اسباب درد پاشنه یا زخمی بود یا موزهٔ تنگ بود
یا ماده از بالا فرود آید علاج اگر سبب زخمی بود مامیثا
باگل ارمنی هر یکی جداگانه در آب حل کنند و طلی کنند و اگر سبب تنگی
موزه باشد همچنین علاج کنند و نخست در آب سرد نهند یکدو
ساعت و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند و روغن گل بمالند

باب ششم اندر
کوفته شدن ناخن

برگ مورد تر کوفته و برگ سداب و برگ سرو ضماد

کنند و نار

کنند و نار تمام نارسیده اندر شراب پخته سود دارد و اگر نمک و کندر و مغز
بادام بهم بزنند صواب باشد و مغز فستق پخته و کوفته بر نهادن
سود دارد و اگر کبود بود آرد گندم با زفت برسرشند و ضماد کنند سود
دارد

باب هفتم
اندر دمیدگی و خاریدن ناخن

باب در پای می باید نشست یا
بطبیخ عدس و ضمادهای آن و انجیر خشک پخته و زفت
رومی از هر یکی یکدرم بهم برسرشند و ضماد کنند والله اعلم بالصواب

مقالت بیست
و یکم اندر تب و اجناس و انواع آن و این مقاله چهارده باب

باب نخستین
اندر آنکه تب چیست و چگونه پدید آید و چون گسترد ٥

تب حرارتی غریبست که اندر دل برفروزد و با هوایی که
در تجویف دل است و طبیبان آنرا روح گویند و با خون
اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم
کند و بر حالی که حرکت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید و فعلهای
طبیعی شهوت طعام و شراب است و هضم آن و قوت برخاستن
و نشستن و رفتن و خفتن و غیر آن اما گرفتن و گسستن تب
چنان باشد که مادهٔ خویش اندر تن گرد آید و حرارت غریزی از هضم
و بصلاح آوردن آن عاجز باشند و ازان ماده بخاری تولد کند و روح
را اندر شریانها غلیظ کند و بدان سبب بدشواری گذر
تواند کرد و بدشواری دم تواند زد و محتقن و گرم شود گرم شدنی
ناطبیعی و آن گرمی بدل باز دهد و از دل باز بشریانها باز آید
و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از بهر آنکه هرگاه که
مادهٔ گرم اندر عضوی گرد آید و آنجا گرم تر شود سوء المزاج گرم باشد
که اندران عضو پدید آمده بود و شریانها و روح آن عضو گرم شده باشد

و این حال تب آن عضو باشد و از بهر آنکه شریانها از دل رستست هرگاه که یکی
شریان عضوی گرم شود گرمی آن اندک اندک بدل باز دهد و هوا که اندر تجویف دل
است آن حرارت غریبه را و آن سوء المزاج را هم قبول کند و باز آنرا اندر شریانها
بهمه تن باز دهد و همه تن را گرم دارد بدین سبب دل آنجا نکه مبداء حرارت غریزیست
مبداء حرارت غریبه گردد و از بهر آنکه گفته اند که تب حرارتی غریبست که اندر
دل برافروزد و با روح و خون که اندر شریانهاست اندر تن پراگنده باشد و کسی را که
تب با هیجان باشد که آن بخارها که اندر تجویف دل است و خون را که اندر
شریانهاست غلیظ کرده باشد و گرم کرده و تب آورده بقوت حرارت
غریزی و بمعونت حرارت غریبی پخته شود و لطیف گردد و بظاهر تن
مندفع شود و بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب کسی زایل
شود تب آمدن اینست و تب گسستن بدین آیین و هرگاه که تن از
اخلاط بد پاک باشد تب یکروزه آید و طبیبان آنرا حمی یوم گویند
و اگر در تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن اثر کند تبی که بدان خلط
منسوبست تولد کند باب دوم
اندر اجناس و انواع تبها باید دانست که ماده ترکیب
تن مردم سه جنس است یکی اندامهای اصلی است که بنیاد تن است
چون استخوان و گوشت و غیر آن دوم رطوبتها که اندر تجویفهای تن است
چون صفرا و خون و دیگر اخلاط سیوم روح طبیعی و حیوانی و
نفسانی هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی اثر کند آنرا تب
دق گویند و هرگاه که اندر اخلاط اثر کند پس باندامها باز دهد آنرا
تب خلطی و تب مادی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح اثر کند و
خلطها و اندامها از آن گرم شود این را تب یکروزه گویند و بتازی
حمی یوم گویند و از بهر آنکه حرارت این تب نخست اندر روح اثر کند و
روح لطیف است تب اندر وی بسیار درنگ نکند و زود تحلیل پذیرد
اگر علتی دیگر باز نگردد بیکشبانه روزی بیش نپاید و بدین سبب حمی یوم گویند

و ممکنست

و ممکنست که زود گسارد و نیز باشد که از شبانروز اندر
گذرد و دو شبانروز یا سه شبانروز بدارد و جالینوس
میگوید ممکنست که پنج شبانروز بدارد و سبب این
تب گرم شدن خون باشد بی آنکه عفن شود و اغلب آن
باشد که هرگاه که از سه شبانروز بگذرد از یکروزه بگردیده باشد
و جنسی دیگر شده و شناختن تب یکروزه دشوار نیست
و علاج آسان و تبهای مادی بعضی بسیط است و بعضی
مرکب و بعضی حاده است و بعضی مزمنه و بعضی
مطبقه است و بعضی مفتره و بعضی بذات خویش بیمارست
و بعضی دردی و آماسی باشد و بعضی با لرزه باشد و بعضی بی لرزه
و بعضی با اعراض هایل باشد و بعضی آهسته تر باشد و تبهای
مادی که از عفونت اخلاط تولد کند چهار نوعست از
بهر آنکه اخلاط چهار است و از بهر آنکه اخلاط گاهی باشد
که زندرون رگها عفونت پذیرد و گاهی به بیرون رگها
انواع هشت گردد چهار آنکه اخلاط زندرون رگها عفن گردد
و چهار آنکه اخلاط بیرون رگها متعفن شود و این انواع
را با یکدیگر ترکیب افتد و انواع این بسیار گردد و باشد که
یک تب با تب دیگر یا با دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود
و گاهی آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سودا
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره
با مفتره هنگام گسستن یکی اندر هنگام نوبت یکی باشد
تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تبست
که نوبت آن یکی باشد و لازم است و اعراض آن
مختلف و هرگاه که مطبقه با مطبقه یا مفتره با مفتره
مرکب شود اعراض هم پیوسته بر جای باشد و فرق میان

آنکه یکی از دیگری صعبتر است سهلی معلوم
گردد از سهلی و صعبی اعراض و هر گاهی که مطبقه
با مفتره مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد
و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بدان زیادت
زیادت شود و چون مفتره بگذرد اعراض
آن زایل شود و اعراض مطبقه برجای باشد
و تبهای عفن که مادهٔ آن بیرون رگها عفونت پذیرفته
آن را دایره و مفتره و نایبه گویند از بهر آنکه میان
و نوبتی بازمی آید چنانکه بلغمی هر روز باز آید و صفراوی
یک روز آید و یک روز نه و این را غب گویند و
و سودا بیک روز آید و دو روز نه و این را ربع گویند
و اگر صفرا و بلغم آمیخته شود یک روز شدید آید و یک روز
آهسته تر و این را شطر الغب گویند و تبها که مادهٔ
آن اندرون رگها عفونت پذیرد کمتر گذارد بلکه لازم
باشد بدین سبب آن را لازم گویند و مطبقه نیز و حال
خون اندر عروق از دو بیرون نباشد یا گرم شود بی آنکه
عفن گردد و تبی را که از آن متولد گردد محرقه گویند
از بهر آنکه صفرا از خون از جذب تب صفرا گرم شده
باشد و خونی که اندر رگها عفن شده باشد از سه حال
بیرون نیست یا اندکی عفن گردد و بیشتر سلامت
باشد یا نیمی عفن گردد و نیمی سلامت باشد و یا
بیشتر عفن گردد و کمتر سلامت باشد و هر گاه
که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و
تبهای خونی همه مطبقه باشد چه آنچه از گرمی خون
تولد کند و چه آنچه از عفونت آن و خون

سراز

سراز بیرون رگها عفونت پذیرد بسبب آن اماس
خونی باشد اندر احشا چون معده و سپرز و
جگر و زهره و روده و شش و حجاب و عصبها
و عضلها و این تبها که ازین آماسها تولد کند
بذات خویش بیماری نباشد لیکن عرض
اماس باشد و بباید دانست که تب اندر مزاجهای
گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای
دیگر خاصه اگر تری بر گرمی غالب بود
و خداوند این مزاج عرق و بول و براز کننده
باشد و ازین مزاج گذشته اندر مزاج گرم و
خشک تب یک روزه بسیار تولد کند و باشد
که آن تب محرقه شود یا دق و ازین هر دو مزاج
گذشته اندر مزاجی که تری غلبه دارد و گرمی
و خشکی برابر باشد تب یکروزه بسیار افتد و
و اگر از آن بگذرد عفونتی شود و مزاجها که
گرمی و سردی برابر دارند و تری غلبه تبهای
عفونتی بیشتر افتد و تب یکروزه بسیار افتد
و اندر مزاج سرد و خشک تب گرم تر آید
خاصه تب یکروزه والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر حمی یوم اسباب حمی یوم یکی
عفونت هواست یا بخار بد که با هوا بیامیزد
یا گرم شدن دل و دماغ از حرارت
آفتاب و حرارت گرمابه و آتش
یا بی هنگام در آب نیک یا بدغسل

کردن و آب بد خوردن و ناگاه جوارشی و ریاضت بر خلاف عادت
کردن یا در جماع بر خود الحاح کردن یا بی خوابی و اندیشه
و غم بسیار یا غذای ناموافق علامتها یکی آنست
که اسباب این تب و علتها یافته باشد و تکسر و کسلانی
و درد با شنانکه اندر دیگر انواع تبها باشد اندرین تب هیچ نباشد
و اگر صداعی و تکسری باشد لازم و قوی نباشد و قاروره و
نبض خوب باشد یا آنکه هر دو خوب نباشد حکم نشاید کرد که تب
یک روزه نیست از بهر آنکه ممکن بود که سبب آن حالها دیگر باشد
که پیش از تب بوده است و خداوند تب را اندر گرمابه فرستند
اگر در حال که اندر گرمابه در آید فراشی پیدا آید که عادت ندارد
بدانند که تب عفونتیست یک روزه نیست و اگر هیچ فراشی
نباید یک روزه است با آنکه ممکنست که تب یکروزه باشد
و درنگ کردن در گرمابه اخلاط ساکن گشته را بجنباند بدان سبب تب یکروزه عفونتی گردد
پس صواب آنست که از گرمابه بدان قناعت کنند که پیدا آید که تب کدامست و هیچ درنگ
نکنند علاج هیچکس از خداوندان این تب از غذا باز نباید داشت مگر کسی را که سبب
او تخمه باشد و دیگر همگنان را غذا لطیف باید داد چون فروج و زرغاله یک شبه و
اسفاناخ باخوره و مانند آن خاصه مردم صفراوی و کسی را که در ابتدا افراطی باشد
اگرچه در ابتدای تب باشد لقمه چند نان در آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا
اندر شراب ممزوج باید داد و اگر سبب تب رنج و ریاضت باشد آسایش
باید فرمود و اگر سبب بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد
ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت باید فرمود پس آنگه
در گرمابه فرمودن و غذا اندر وقت انحطاط تب باید داد و از آب
سرد منع نباید کرد از بهر آنکه تا قوت بر جای باشد از مضرت
آب سرد نباید ترسید و نباید داشت که آب سرد اندر راحت دادن
و باز داشتن حرارت از وی بهتر علاجیست مگر که اندر

مگر که اندر آن ضعفی باشد و تب سددی باشد اندک تر و با خوف باید داد و هیچ کس را اندرین
تب استفراغ نشاید کرد مگر که خداوند سده را بعلتی امتلائی را و خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر
این تب سخت نافع باشد مسام بگشاید و تری اندامها باز دارد و بخارهای فاسد تحلیل کند

باب چهارم اندر تب دق

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هر گاه که یک نوع ازین رطوبتها
خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتیست که اندر رگهای همه اندامها پراکنده است
بسان طلی که بر شب اندر فصل خریف بر نباتها نشیند و ایزد سبحانه و تعالی اندر جبلت
طبیعت قوتی نهاده است که هر گاه سببی افتد که مردم طعام و شراب و جز آن نیابد طبیعت
بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آنرا استفراغ کند تا بسبب حرارت بگدازد و تحلیل پذیرد و ابتدای
دق به بدایه دشوار توان داشت و علاج زود پذیرد دوم رطوبتیست که با اندامها آمیخته
و سرشته است و بدان مانده شده است لکن هنوز محکم نشده باشد هر گاه حرارت قوی تر بدو
رسد گدازنده گردد و دق محکم تر شود و این را ذبول گویند و این را ابتدا و نهایه باشد علاج
ممکن بود و چون با نهایت رسید علاج دشوار پذیرد و سوم رطوبتیست که پیوستن اندامها و
اصل بدان است هر گاه که از این رطوبت خرج شود تن به یکبارگی بپالاید و شدن
و پیوستگی اجزاء اندامها باطل شود و این را علاج نباشد مثال رطوبت نخستین مثال روغنی است
که اندر چراغ دان باشد و مثال رطوبت دوم مثال روغنی است که فتیله اندر خورده
باشد و مثال رطوبت سوم مثال رطوبتی که پیوستگی اجزاء فتیله بدان است اکنون بدین
قیاس تب باید کرد و مبدا دق حرارت دل است و گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش
بدق ادا کند و بسیار باشد که طبیب بضرورت بسبب ضعف قوت و غشی ماء اللحم و مدها دهد
مانا دوا المسک و بدان سبب دل گرم شود و بیماری بدق ادا کند علامتها نبض صلب
و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع دل و حوالی آن گرمتر از جای دیگر باشد و بیمار از حرارت
تب آگاه نباشد و چشمها دور و اندر شود و کفها بار و روغنی بارنگ شود و رونق و تازگی
رنگ سخن پیر در هم گاه که مدقوق غذا خورد پس از یک زمان حرارت تب ظاهر شود و چون گوارش
کرد و نبض باید بر افزود و نبض قوی تر شود و این درست ترین نشانهاست علاج
تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و ذبول ظاهر نباشد امید وار باشد

اما هوا خانه و بستر بیمار خنک باید و برگ بید شکسته و گل تازه و شاسپرغم بر گرد وی نهند و بنفشه
و نیلوفر و میوه‌ها خوش بوی تا بیمار از نهاده باید و بوی آن بدان می‌رسد و شربت آب کدو و آب
خربزه هندو و آب خیار زرش و آب انار ترش شیرین یار روغن بادام و خشخاش و کشکاب
که اندر وی کدوی تر و سرطان تازه پخته باشند یا روغن بادام و شکر و شیاف لعاب اسپغول
و آخر کشکاب ماء الشعیر کشکاب قرص کافور و شراب صندل و اول وقتها با همه تریها فرا باید
باید داد و چون قلیه کدو قلیه خیار و اسفاناج و ماهی تازه و کوکی و خایه مرغ نیم برشت و مغز
کشک جو و ماش و مغز دانه‌ها اندر کشکاب پخته و مانند آن و ایسان تازه و روغن بنفشه و مانند
مالیدن و شیر زنان و شیر خر دادن و بر اندامها و شیران نافع باشد والله اعلم

باب پنجم اندر تب مطبقه

رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها پر خاسته و پر شده و طعم دهان شیرین و حرارت
تب حاره باشد بجوش حرارت کسی که از رگ باید بیرون علاج فصد باید کرد و اندر خور عمر و قوت
و فصل سال خون بیرون کردن و پس از فصد بجو روز مطبوخ هلیله استفراغ کردن و سکنجبین بزوری
ساده و تسکین داد

باب ششم اندر تب محرقه

تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر بکبار دکاری به تسکین ظاهر نباشد یک نوع آنست
که مادهٔ آن صفرای سوخته باشد که زاندرون رگها همی عفونت پذیرد یا زاندرون رگها که نزدیک دل
باشد یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرد و نوع دوم مادهٔ او بلغم شور باشد که زاندرون رگهای
همه تن یا زاندرون رگهای که حوالی دل است عفونت پذیرد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد
که با صفرای سوخته آمیخته گردد و پس از روی حقیقت مادهٔ دوم تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق
را شور کرده است و بعض **علامت** تشنگی و حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از
ظاهر و بر آن سبب تشنگی سخت غالب بود و اندر آغاز تب فراش و سرما نباشد و عرق بکند الا اندر روز
بحران و در روز بحران اندر آغاز سرما بکند و با خر عرق کند و زبان سیاه شود یا زرد باشد اما در تب
و سیاه‌تر باشد و زرد میانه باشد و فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی گیرد
و رنگ روی و چشم بر آن سرخی نباشد و بحران یا بقی باشد یا با سهال یا بعرق یا برعاف **علاج**
اندر تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوا خانه خنک داشتن و تن بجامهٔ نو پوشیدن تا نسیم هوا
خنک بنفس بدل رسد و حرارت تب از طریق مسام تحلیل پذیرد و باندرون باز نگردد و سکنجبین

ساده و شراب غوره و شراب تمر هندی و شراب صندل و قرص کافور تسکین دادن و جوش هوا
آب کدو و آب خربزه هندو دهند و آب خیار زرش و آب کشکاب رقیق دهند و اگر با استفراغ حاجت آید
تلوس خیار شنبر اندر طبیخ خرما هندو حل کنند و بدهند

باب هفتم اندر تب غب خالصه

درازی مدت این تب شش ساعت باشد و بیشترین دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت
و هر چه از دوازده بگذرد بدان اندازه از غب خالصه دور باشد اگر تب هر چه از بر دو عدد
نوبتها تب سخت بیش نباشد و باشد که بچهار نوبت بگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده
یک نوبت بیش و نیکی یا بعرق یا با سهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد و حار و روی سرخ
و نارکی او رقیق باشد و حرارت سوزان‌تر از دیگر تبها باشد و هر ماه که اندر آغاز تب باشد یک
بلرزاند و زود ساکن شود و بباید دانست که هر ماه که اندر آغاز تبها پدید آید حرارت تب است
که رطوبتی را که باید بگدازد و بر ظلها ریزد تا سرما محسوس گردد و سبب آنکه پیش از تب اگر
چه آن رطوبت اندر تن بود سردی آن محسوس نبود آنست که آن رطوبت اندر تن ساکن بود
نه از جای بجای گشت و نه از جایی بجایی می‌شد و هر چه اندر تن ساکن باشد اجزاء تن با اجزاء
آن خو کنند و چون بگدازد و از حال بحال بگردد و داخل او خارج شود و خارج او داخل و از جای خویش بجنبد
و هر چه از جای بجای شود و از جایی بجایی حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خویش بیرون آید بمجاورت
و خو کرده که اجزاء همه تن با اجزاء رطوبت بگردد و هر جزوی از اجزاء تن سردی آن جزو که با آن
خو کرده نباشد اندر یابد لرزه پدید آید **علاج** هر بامداد سکنجبین دهند سرد کرده یا شراب
غوره یا شراب ریباس یا شراب آلو و روز تب اندر آن حال که لرزه پدید آید سکنجبین با آب گرم
دهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا برآید و اگر قی نیفتد بقوت همه حرارت فرو نشاند حرکت
کند و مادهٔ تب را بگدازد و بدان سبب لرزه زود ساکن شود و هر گاه که تب کسار زده شود
اندک کشکاب دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب انار ترش شیرین دهند یا تخم آن کوفته
و فشرده و شکر بر افکنده تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت تخم و شکر صفرا دفع کند یا شراب
آلو دهند یا شراب گل بگیر با سکنجبین یا با آب میوه‌ها آمیخته و سرد کرده یا بخورانند و اندکی تلوس
خیار شنبر با مقدار پانزده درم بنفشه بدو ورده ترا اندر گلاب گداخته و پالوده یا دو درم بزر
قطونا اندر آب آلو و شکر و مزوره از آب غوره یا از آب آلو سیاه یا از کشک جو همه بشیره مغز
بادام و اگر این تب صداعی و ناسازی باشد طبع را بحقنه نرم مجتنب باید کرد و اوی تر بود یا سپانخ که از

شکر و بنفشه و سقمونیا کنند و تدبیرها دیگر مجرای تدبیر تب محرقه باشد و دیگر بیمار بچار گرم والله اعلم

باب هشتم اندر تب غب خالصه و شطر الغب

تب غب خالصه و شطر الغب از جملهٔ تبهاییست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کار پیش هر یکی
را و چگونگی ترتیب اناها دی نوان نهاد از بهر آنکه بلغم گاهی غلیظ تر و بسیار تر باشد و گاهی
اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا بیشتر باشد و گاهی صفرا سوخته باشد و گاهی نا سوخته و گاهی
مفرد و از اندرون رگها باشد و گاهی مفرد و برون رگها و گاهی یکی برون رگها و یکی اندرون
رگها و بدین سبب تبهای مرکب را هر یکی نامی خاص نیست مگر این دو تب را **علامتها**
فرق میان هر دو آنست که اگرچه مادهٔ شطر الغب صفرا و بلغم باشد هر دو ماده بهم آمیخته نباشد
و چون یک چیز گشته بدین سبب فعل هر یک جداگانه پدید آید و بسیار باشد که اندرین
تبها اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا پدید آید و باز گرم شود و علامات غلبهٔ هر خلطی از
اعراض و احوال تب باید جست **علاج** طریق صواب آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر
و تدبیر ادرار بول و تدبیر گشادن مسام و عرق آوردن و پاک کردن تن از مادهٔ تب و بیشتر از
تدبیر تسکین حرارت باید کرد و این تدبیرها بچیزها سبکتر و لطیف تر کنند بدان طریق که آسان تر باشد
و استفراغ قوی پیش از نضج کنند اندر اعراض تب نگاه می کنند و بر دفع مادهٔ غالب بیشتر کوشند و اگر حاجت
بتسکین حرارت بیشتر باشد سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری باید بزور و بیخ کسنه و تخم کشوث
و بیخ کسنه کنند و با خوب تخم خیار و خیار بادرنگ دهند و اگر تلطیف و بر انیدن حاجت بیشتر آید
کشکاب دهند و نخود و تخم بادیان و زوفا خشک و سعتر و نعنع و سنبل و انچ اندر خور باشد اندر کشکاب
می بزند و پس از کشکاب سکنگبین ساده دهند یا بزوری و بزور بقدر حاجت کنند و آب بادیان
و گلشکر اندر وی گداخته و سکنگبین ساده و سلیخه و شراب غوره و سلیخه و گلشکر با سکنگبین عسلی سرشته
این تبها را موافق است و هر گاه که از نضج پدید آید تدبیر استفراغ کنند بر فق و گلشکر گداخته و با آب بوده
با آب سکنگبین دادن صواب باشد و شراب افسنتین دادن موافق باشد و نیم درم تربد با نیم
غاریقون و نیم دانگ سقمونیا اندر شراب گل یا اندر سکنگبین سرشته مسهل باشد لطیف و سبک و اگر
باستفراغ قوی تر حاجت آید معجون خیار شنبر دهند و از پس استفراغ قرص گل دهند بدین صفت
گل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم مغز تخم خیار و تخم کسنه از هر یکی چهار درم
شربت یک مثقال و اگر صفرا و بلغم برابر باشد بگیرند گل ده درم مصطگی یک درم تخم کسنه پنج درم شربت

کشکاب

یک مثقال با گلشکر

باب نهم اندر تب ربع

تب ربع و غب اثنا... است و لازمه و اسباب ربع اسباب تولد سودا است و بیشتر بیمار را
ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا نیفتد مدت دراز تر بود و یک سال بیش نباشد و هر دم
بدین تب از بیمار بیمار سودا ایمن بود از صرع و مالیخولیا و تشنج و بر هد لکن اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام
بوده باشد بود که دوازده سال بپاید و انچ دراز تر شود بیشتر با ستسقا ادا کند **علامتها**
نخست سرما و لرزه اندک بود و هر نوبت زیادت شود تا بوقت انتها و سرما باردا استخوانها
و لکن باشد و تنگ دل را نزبانک و در اثنا هر دم زند و دیر گرم شود از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد
و نشان نضج کمتر شدن سرما بود و باشد که تب غب تا بستان اندر خریف بربع باز گردد از بهر آنک
ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خارج شود و غلیظ بماند و مدت نوبت تب ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش چهل و هشت ساعت اما اگر ماده سودا و بلغم باشد نوبت دراز
تر دارد و نبض بطی تر و نرم باشد و بول غلیظ و اگر ماده سودائی صفرائی نوبت کوتاه تر باشد
و نبض سریع و متواتر باشد و عرق بیشتر آید و اگر ماده سودا و خونی باشد علامات ظاهر باشد
و اگر ماده سودائی باشد هر باشد و فصل سال و مزاج بیمار و بحته و عادت و تدبیرها گذشته
بهر یک گواهی دهد **علاج** روز نوبت از طعام و شراب باز دارد و ناشتا از آب
سرد و اگر اندر آغاز تب قی خواهد کرد سخت نافع باشد و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود
نخود آب و شوربا گوشت با زیره یا بره و روغن بادام یا روغن گاو و از بن دو روز که تب
نباشد بامداد گلشکر دهند با سکنگبین سرشته و بعد از آن بحسب وقت کشکاب با نخود بخته تا اثر
نضج پدید آید استفراغ قوی کنند و خمس و سدس و سبع هم برین قیاس باشد والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر تبهای بلغمی لازمه

که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و غیر طبیعی شود و تب
بلغمی تولد کند **علامتها** سرما و لرزه قوی باشد و گاه باشد که بیمار پندارد که اندر میان
برف است و دیر گرم شود و سبب آن بلغم زجاجی باشد و طعم دهان ناخوش و فم معده
ضعیف و شهوت باطل و ناسه و غشی و خفقان بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت
و قاروره رقیق و سپید باشد و با خون سرخ و تیره شود **علاج** یک وقیه سکنگبین عسلی
و کشکاب با نخود و اندکی تخم بادیان بپزند و اگر بجای سکنگبین ماء العسل دهند زوفا خشک اندر

اندر روی پخته نافع باشد و از پس یک هفته فرمایند خاصه اندر اغاز تب و طبع را بگلشکر مسهل نرم کند باوه درم گلشکر کوافته باسی درم سکنگبین امیخته چو مضد و شربه و مصطکی و زنجبیل کوفته و شکر چند وزن همه تربت از یک درم تا یک مثقال باو و درم طبع را نرم دارد و تبها بلغمی بعضی باشد که بان لرزه نباشد و بسیار بود اگر آن طعام نباشد ما تب دق باشد اندر علاج تبهای پراکنده و لیری انتساب کردن چنانکه اندر بلغمی بعتر ده شاید کرد از بهر انک بیم باشد که ماده لطیف کردد و بدماغ بر اید و سرسام تولد کند خاصه اگر صفرایی باشد یا دماغ ضعیف باشد صواب ان باشد که از گلشکر و از سکنگبین ساده اندر نگذرند یا سکنگبین که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته باشند و این تصرف بحکم احتیاط است و از بهر آن گفت المحی فی المشایخ لیستة فلا یعبر فیهم بصلابة الحمی ولینها و لاتقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط و التثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بتسخین خلط باید کردن و ادرار بما الاصول و از پس استفراغ قرص کل دادن والله اعلم بالصواب

باب یازدهم اندر تبها که از اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که بیرون سرد باشد و اندرون گرم

تبها که از اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده ان بلغم زجاجی باشد اندر قعر تن و بکار اید عفونت می پذیرد و بظاهر بیرون می دمد و باتی که عفونت پذیرفته نباشد اندرون را سرد میدارد و تبها که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده ان دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما بلغمی اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را گرم کند از بهر انک ماده بلغمی است و بلغم زود تحلیل پذیرد و بخار و حرارت ان بظاهر کمتر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریزی میل بجانب ماده کند باطن گرم تر شود و ظاهر سرد بماند و انجا که ماده صفرایی باشد صفرا اندر باطن عروق عفن کردد بدان سبب تحلیل در پذیرد و بخار ان بظاهر کمتر رسد و اندرون گرم شود علاج اندر سرد و قوع قی باید کرد و سکنگبین و تخم ترب و ما شدان اول بیماری تا هفت روز گلشکر باید فرمود تا بجا نیند و اب گرم از پس گلشکر بخورند و هر بامداد بیست درم سکنگبین ساده و هند و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بعض گلنگبین باید داد و بعوض سکنگبین ساده سکنگبین بزوری یا جلاب بنقیع صبر دادن با نوره و صبر و شراب گل تا طبع را نرم دارد و پس از ان مسهلی قوی تر دادن بدین صفت بکم ترب برگ و درم غاریقون چهار دانک صبر نیم درم سکنگبین بزوری یا جلاب

بنقیع

و نقیع صبر سود مند نافع است و دیگر روز قرص کل دهند با گلشکر و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی و صندل با ان ترکیب کنند و مالیدن و مضغها که طبع میل دارد موافق باد علاج انک حرارت اندر باطن باشد بر فق باید کرد والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم اندر تبهای مرکب

هر گاه که تب نخست بلرزاند و دم کرد و هیچ عرق نکند و هر وقت که اندر میان تب که سرما و لرزه معاودت میکند و از پس دو سه بار که گرما باید یکبار عرق کند معلوم باید کردن که تب مرکب است و هر گاه که اندر مطبقه لرزه قوی باشد و مدت ان و مدت سرد ماندن دست و پای دراز کردد و تب گرم باشد علاج بحجان که ماده مرکب علاج است مرکب باید کرد و جابجت با علامتها کدام تب و کدام ماده قوی تر است و ترکیب او از چند ماده است تدبیر و علاج در خور ان باید کرد و انجا که غالب باشد و تا یک نظر نافع تر باشد باستفراغ ان ماده و علاج ان مشغول شد و اندر غشی تبها و تبها تمسل و صدس وغیر ان استفراغ کمتر باید کرد تا حرارت غریزی بسر ان اوبند و بابد اخلاط اندر نیاد نشود و انجا که حرارت غالب بود قرص کافور باید داد و نیوماینده که وی میکند و نا قوت بر جای باشد او را دادن قرص کافور تقصیر نکنند و انجا که ورد و حرارت غالب بود قرص کافور دادن صواب باشد بدین ترتیب تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه هندی و تخم کدوی شیرین و تخم لبه و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا از هر یکی اسار است کافور و طباشیر و صندل از هر یکی باندازه حاجت و غذا ابزجبان سازد که میل بسردی و تری دارد و عفونت کمتر پذیرد چون ریوبا و غوره با و زرشک و الو و اندر همه ترشیها که درو خیار و اسفاناخ ح بزنند و اگر چه این سرد و تر است و عفونت بذیر چون اندر ترشیها باشد عفونت کمتر پذیرد

باب سیزدهم اندر و با و تب و بایی

یعنی وبا تغیر هواست و بد گشتن او همچنانک اب اندر ابدان دیر بماند طبیعت او بگردد با قوت نباتی چو باوی بیامیزد و با بر زمین بر بگذرد و متغیر شود و هوا نیز بسبب انکه در میان درختان و اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخار و دخان بد که با او بیامیزد و دود و بخار باد بار فوش برو بند و او را همچنان طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد و هر گاه که هوا متغیر شود بیماری و مرگ جانوران پدید اید از مرگ و بیماری را وبا گویند و حیوانات که

بادوم

که جنس ایشان لطیف تر است از ولایتی که وبا اندر هوای آن پدید آید بگریزند و
وبا اندر هوای تر بیشتر افتد نه بیبی که اندر تابستان خشک و با کمتر افتد و هر بیماری که اندر
وی افتد چاره باشد و بای نباشد مگر اندر ولایتی که هوای آن بد باشد و شمال آن
گرفته و بهترین سالها سالی باشد که بهاران بغایت اعتدال باشد و در وی باران
معتدل و تابستان گرمایی که عادت نباشد و خریف به سرما وی باران‌ها معتدل
ابر و زمستان سرما و باران که عادت موضعیت نباشد و اندر جمله حفظ صحت سالهای
که فصلها بر آن مخالف بیمار بها افتد که از آن حذر باید نمود و الله اعلم و باید
دانست که هرگاه وبا پدید آید هوا رفتن به از هوا صحرا بود و تا اندر تن او خلط بد باشد
هوا بد کمتر تواند اثر کرد و لکن اندر شخصی که جماع بسیار کند و هر روز اندر گرمابه رود و
اگر چه اندر تن او خلط نباشد اندر وی اثر کند از بهر آنکه در وی مسام او گشاده شود
و هوا بد اندر میدها و نبات‌ها اثر کند و این میوه و نبات ایشان را زیان دارد و اما
علامت مها، وبا هرگاه که اندر فصل خریف و اندر ماه ایلول شهابها ستاره‌های
بسیار بینند که می روند و دنبال آن کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید وقت آن
آن باشد که وبا افتاده بود و هرگاه که اندر کانون اول و کانون آخر باد صبا و دبور
و جنوب بسیار رود و هوا تر و نمناک شود خاصه هر چند اره که باران خواهد بود و نباید
نشان بغیر هوا نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران‌ها
بارد پس باد جنوب ابر و هوا تیره روز گرفته شود با زمت بگفتم با پیش هوا
شود و شب خنک و روز گرم و تیره و گرد گرفته باشد نشان تولد وبا و آبله و مانند
آن باشد و هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر خریف بسیار
کشیده شود و سرخیها پدید می آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر هر فصلی که باشد هوا
روز تیره باشد و روزی صافی و روزی با باشد و روزی باز نم نشان بدی
هوا باشد و بیم وبا باشد و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند
و ضفدع و لی و گلهای بسیار می شوند یا بینند که موش و دیگر جانوران که اندر زمین پنهان
باشند ظاهر می شوند و چون مدهوش و متحیر باشند یا بینند که لکلک بیش از آنکه
عادت نهیت او باشد غایب می شود باید دانست که بخارها بد از زمین با هوا آمیخته

لن

گشت و با افتاده بود و علامتهای تب وبای ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن
تا سوزش حرارت قوی باشد و نفس او از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی
را ضعف اند و بعضی را نفس بوی آرد و این سخت بد باشد از بهر آنکه نشان عفونت قوی
باشد اندر حوالی دل و عرق تیز گنده باشد و باید که بسیار بزرگ شود و حالی بحران
حال استفراغ پدید آید و غشیان و سقوط شهوت و درد ناحیت معده و جانب دل و تشنگی و میل
گوشت بی دندانها و دهان و سر و فرق تنگ و بیخوابی و غشی پدید آید و سقوط قوت
و تیرگی طبع و کف تا لکه و نیز رنگی و گندگی نقل و پدید آمدن بثرها بر بشره و باز نهان شدن
این همه اندر تبها وبا پدید آید و گاه باشد که این همه اندر رنگ شخص پدید آید و گاه باشد
که بعضی پدید آید و بیشتر اندر احوال شخص پدید آید و گاه باشد که بلیتش حس و گذارد
تشنج او را کند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی نباشد و نبض و دلیل از
حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود علاج هوای صحرا بیرون خانه
شدن و اندر خانه هر روز لختی چوب گز یا چوب سرو یا عود یا مصطکی یا سندروس
بالاون و مانند آن چند کرت سوختن اندرون و بیرون خانه چند نوبت سرکه بر آن کند
اگر آنکه در وی حل کرده باشند و اندر گرمابه نباید رفت و شراب نباید خورد و جماع
نباید کرد از بهر آنکه گرمابه و جماع مسام بگشاید و هوای بد اندر شود و شراب و
گرمابه تب را افزاید و اندر روزگار وبا از همه چیزها ترشی‌ها خوردنی تر باید کرد و غذا از غوره
و سماق و ریواج و زرشک و نار دانه و سرکه باید ساخت و اندکی تا از عادت باید خورد تا امتلا
تولد نکند و ملام و قرشه و مصوص با غوره و سرکه و آب لیمو و سماق سخت نافع باشد و
هرگاه که نشانی بغیر هوا پدید آید گیرد تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا انقرودیا
تا دل را قوی کند و همه قوتهای تن را مدد دهد و عفونت باز دارد و تشنگی افزاید و اما
که اندر تن رطوبتی افزون باشد تن را از آن پاک کردن صواب باشد و این قدر نگاه
داشتن تن درستی است و اما علاج تب آنست که نخست تن را از خلط
زود پاک کند و هوای خانه بوی صندل و بوی میوه‌ها و بوی کافور خوش کند و هر ساعت
گلاب و سرکه و آب بید اندر خانه می پراکند و هر بامداد قرص کافور دهند با رب غوره
و رب سیب و ریواج و مانند آن و برف ترش اندر گلاب حل کرده با قرص کافور دهند

و بیاترس کافور تشنگی بنشاند و آب سیب سرد اگر یک دفعت شربتی تمام خورده شود دفع
باشد و اگر اندک اندک خورده شود حرارت را بر افروزاند و زبان داده و اگر
شهوت غذا نباشد بتکلف اندک پاره‌ای بخورد که اندک خوردن صواب‌تر از غذا
ناخوردن تا حرارت اندر ماده غذا او بند و بباید دانست که اندر روزگار تب‌ها
درست و بیمار را تشنگی و گرسنگی زیان دارد از بهر آنکه تری‌ها را آتش تب کند تب
بیمار صندل و کافور و برگ مورد و سیب و آبی و آبنوس و چوب گز و پوست انار
بباید سوخت و گل دود و بخور ده بباید بوییدن و هرگاه که [illegible] پهلوها و پوست
طرکیده شود و اطراف سرد گردد و اندر نفس [illegible] افتاده و خواب نباید [illegible]
نباشد که هوا خانه خوش و خنک دارند و تن بیمار به جامه گرم بپوشانند تا حرارت بظاهر
تن کشد و نفس به هوای خنک بدل او رسد والله اعلم

باب بیست و ششم اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جوشیدن خون است لکن آبله از خون
باشد که [illegible] بسیار و میل بتری دارد و حصبه از خون باشد صفرایی و اندک و بدین سبب
که برها [illegible] حصبه کوچک است و از پوست بر دارند خیزد از بهر آنکه حصبه از خون گرم
و تباه‌تر باشد کشنده‌تر است و جوشیدن خون اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاه
و گاهی نا طبیعی اما آنچ طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون
کودکان خاست چون شیره انگور و خون جوانان همچون شیره پخته است و رسیده و
خون پیران همچون شیره است که قوت او رفته باشد و سرکه فرا شده پس همچنانکه شیره خام
بطبع اندر خام [illegible] شد و کف و دردی از وی جدا شود و شیره پخته را جدا شد و خون
کودک را چاره نیست از آنکه در تن [illegible] شد و خامی یکبار [illegible] و قوامی گیرد از بهر آنکه
ممکن نیست که ماده گرم و [illegible] پخته شود و قوام گیرد و پاک شود و همچنانکه از طبیعت واجب گردد
که زنان شیر [illegible] و زنان دیگر [illegible] واجب است که خون اندر تن مردم بجوشد خاصه چون
کودک باشد و فضله غذا نخستین که از خون حیض یافته باشد و فضله غذاهای مختلف که از
[illegible] جمع شده باشد از خون او جدا شود و بدین سبب هر کودکی باشد که او را
آبله بر نیاید لکن از بهر آنکه مزاج‌ها و تدبیرها و هواها هر موضعی و هر تنی یکسان است و در بعضی
حال اتفاق چنان افتاده باشد که از پیش پاک افتاده باشد مادرش را و هر فرزندی را

که حمل مادر او از پیش پاک بوده بود تولد فرزند پاکیزه‌تر افتد و فرزند تن درست‌تر آید
آفت آبله بوی کمتر رسد و بعضی را حمل وقتی بر آلودگی افتاده باشد و ماده تولد با اخلاط بد آمیخته
باشد و فرزند نا تن درست آید و آفت آبله و بیماریها بوی بیشتر رسد و بدین سبب‌ها بعضی را
آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را اکثر و بعضی را اندک‌تر و بعضی را سلامت باشد
و بعضی را خطرناک بدین قیاس احوال طبیعت واجب میکند که آبله کودکان را باشد
و جوانان را نباشد مگر جوانی را که اندر کودکی نیامده باشد و اگر آمده باشد اندک‌تر بود
باشد یا مزاج گرم و تر باشد و غذاهای گرم و تر بسیار خورد و یا خون او با رطوبت آمیخته شود
و گرم شود و بدین سبب ممکن است که اگر چه اندر کودکی آبله برآمده باشد در جوانی باز
برآید و هر چه از این نوع باشد جوشیدن خون او عارضی باشد و مردم پیر را آبله بر نیاید مگر
وقتی که وبا باشد و بسیار مردم را در آن وقت بر نشود و برآید تا هوا به و خشونت [illegible]
اثر کند

علامت تب آبله

تا که غلیظ باشد با درد سر و گرانی همه تن و با ماندگی و ترسیدن
اندر خواب و درد و سرخی اندر چشم و خارش اندر بینی و باشد که سرفه و درد گلو و تنگی
نفس و گرفتگی آواز بود و آبله سپید بزرگ و اندک و بر آنکه زود آید و ارزنده باشد
خاصه آنچ زود تمامی بیرون آید و زود پخته شود و آنچ پهلوها دارد و اندر میان پوست باشد
و بنفش باشد یا سبز یا سیاه و بر سینه و شکم بسیار باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود
خطرناک باشد و اگر نخست آبله برآید پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله برآید و تب
گسارده شود [illegible] بهتر باشد

علاج

هرگاه اندر شهری آبله پدید آید کسانی را که آبله نبرده باشند
فصد باید فرمود و از گوشت و شیرینی و چیزهای گرم پرهیز کردن و آب میوه با طبع ترش
و فراکاه غذا [illegible] آبله معتدل باید و تن بجامه بپوشیده و جرعه جرعه آب سرد دادن تا عرق
بیرون آرد و طبیعت را به دفع ماده یاری دهد و صندل و گلاب و کافور بویانیدن
تا دل گرم نشود و سرکه و گلاب به بینی برکشیدن تا اندر چشم [illegible] نشود و آب [illegible]
سماق با عصاره تخم انار ترش یا ماذو بگلاب سوده یا سرمه بگلاب حل کرده با اندکی کافور
بچشم اندر چکانند تا ماده آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته شود شراب [illegible] توت فرموده
کنند و [illegible] تا [illegible] و غذا [illegible] عدس [illegible] اندر آب انار ترش
با اندر آب عنزروت و اندکی شکر و طفیشل از خشک جو و عدس [illegible] و اگر ماده غلیظ باشد

بشره و بیمار منجاب گرم داشتن و مسام گشاده کردن و اندا که نبض و نفس سریع
و عظیم و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت باشد و آبله دیر بیرون آید نیز کرث آب
گرم باید دادن با اندکی آب بادیان تر باشد و اگر خشک اندر آب بجوشند و دادن
و تشنگی و ظلام دفع کند و اگر آواز درشت شود هر ساعتی لعوق از تخم کدو و مغز بادام
و شکر می بندند تا بیمار آن کس باید داد و با قوت آب مورد و رب آبی و مانند آن از اسهال
از جو باز دارد و خسته او نه حب را لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی و کشکاب
رقیق و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار زشتن و آب تخم خرفه با آب ریواج
و آب انار ترش آمیخته دادن و اندا که آبله باشد و ناسه و بیقراری از تشود و ضعف
و نفس بحال طبیعی باز نیاید آبله سخت تر باشد تدبیر برانیدن تب باید کرد و انجا که علامات
حیر ببر آید بابونه و اکلیل الملک با بنفشه و خطمی و سیسنبر کنند اندر آب بجوشانند
و بخار آن [illegible] دامن او دارند تا پخته شود و هر گاه که آبله تمام بیرون آید و [illegible] روز
بگذرد و از [illegible] آبله [illegible] بزرگ باشد سوزن بشکافند و آب از وی برهنند پس اگر تابستان
بود گل سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دود کنند و اگر زمستان بود برگ [illegible]
و چوب گز دود کنند و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین
سوده بران موضع کنند و اگر آبله بسیار آب و بزرگ باشد بیمار را بر برگ گل سرخ سوده
باید خوابانیدن و اگر [illegible] برگ مورد و برگ گل سرخ سوده بران موضع پراکنند
و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد لکن انجا که پوست [illegible] نمک
[illegible] رسانیده تا تمام پخته شود و نمک در [illegible] صواب آن باشد که عدس مقشر و
برگ گل سرخ [illegible] اندر آب پزند و نمک اندران آب کنند و [illegible]
بر آبله [illegible] انجا که باید خشک شود و گل [illegible] [illegible]
[illegible] اندر آب [illegible] سوده بگلاب [illegible] طلا کنند و
[illegible] تا خشک شود [illegible] روغن [illegible] که [illegible]
لکن خشک [illegible] روغن بنفشه و اگر آبله ریش گردد [illegible]
گل و سپیده ارزیز [illegible] و اندکی کافور بر هم کنند و [illegible] روغن [illegible]
بروغن [illegible] روغن پسته بکار دارند تا نشان آبله نماند والله اعلم بالصواب

مقالت بیست و دوم اندر انواع آماسها و بثرها و ریشها دوازده باب است

باب اول اندر آماس گرم و خونی

ماده آماس و بثره گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد آماس و بثره تولد
نکند و خون تا از حال طبیعی نگردد سیلان نکند و یک جای جمع نشود و از وی آماس و بثره
نخیزد و لابد است که اندکی صفرا با وی بیامیزد و گرمتر از طبیعی نشود و سیلان نکند از وی آماس و
بثره بر نیاید و همچنین از صفراء طبیعی آماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون
بیامیزد بر جای تولد کند و اگر گرم و ناطبیعی شود اندر یک عضو گرد آید و بسبب
لطافت و رقت اندر گوشت نپاید بظاهر تن اندر پوست نمله تولد کند و از سوداء
طبیعی سرطان سیاه تولد کند و اگر ناطبیعی شود و اندر عضوی گرد آید آماس و ریش سودائی
تولد کند و انجنین اخلاط بکار بیش افتد و اگر خون غالب بود فلغمونی تولد کند یعنی آماس
خونی و اگر با وی صفراء طبیعی که انرا مرار گویند بعضی با خون آمیخته باشد حمره تولد کند
یعنی آماس خونی که از خون گرم [illegible] تولد کند و بیشتر اندر بینی و حوالی روی و پیشانی
افتد و از سر بینی آغاز کند و ممکن است که اندر اندامها دیگر افتد [illegible]
انجا که گوشت بیشتر باشد درد و ضربان بیشتر کند خاصه اگر نزدیک به عضوی رئیسه باشد
زود ریخته شود و از بهر آنکه سبب ضربان مجاورت شریان بود و سبب زود پختن
مجاورت و حرارت شریان بود و هر چند عضو حساس تر درد صعب تر و فرق میان
حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت سرخ بود و رنگ فلغمونی اندر گوشت نهان باشد
و بر حمره هر گاه انگشت بر نهند سپید گردد و زود بسرخی باز آید و اندر سرخی حمره زردی
چون رنگ زعفران آمیخته باشد و اندر فلغمونی نباشد و حمره در پوست بود و [illegible]
سبب درد و [illegible] کمتر بود علاج فصد و حجامت کردن [illegible] مطبوخ
[illegible] کنند یا با [illegible] طلا [illegible] چون صندل سرخ و سپید و فوفل
[illegible] عنب الثعلب و [illegible] آمیخته [illegible] چون [illegible]
و عفص و زعفران [illegible] اندر آب گشنیز تر و اگر [illegible] گشنیز تر [illegible] و با
روغن گل بسایند و چون [illegible] کنند [illegible] با آب گشنیز تر [illegible] و طلا کنند و هر گاه
که رنگ [illegible] و سیاهی [illegible] آب [illegible] تر باشد صفت

علامات فلغمونی

فرق میان حمره و فلغمونی

ضمادی که ماده را تحلیل کند و اماس را نرم کند و نگذارد که صلب شود و اندر اماس باطن
و با ضربان صعب بران حاجت اید از وصف جالینوس است اکلیل الملک و جو بابت
بر سبه که و اب کشنیز تر بر نهد و ضماد کنند لکن با اول علت نشاید نهاد و هر کاه که درد و ضربان
و حرارت بیچ کم شود و تن از اخلاط پاک بود پس اماس را پخته بایدن یا علق بر افکندن پس
نیم درم از دهنج و نیم درم روغن گل شیرخشک اندر پنجاه درم اب بزند تا سطبر شود و طلا کنند
و اکر سبب اماس زخمی و سقطه باشد صندل سرخ و زعفران را اشاره رات با اب کشنیز
تر طلا کنند و پس بارد بر روغن کل چرب کنند و بر نهند در روز تبانه و اندر علاج حمره نخست
استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند ان پس فصد و حجامت کردن پس طلیه
سرد و قابض کردن و اب سرد ریختن چندانک رنگ بکرداند حمره خالص چنین زایل
شود لکن اندر اب سرد و اندر طلا سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ماده بعضو کشنده باز
نکردد و اندر علاج نمله احتیاط بازنکه طلا باید کرد و استفراغ صفرا کردن والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر طاعون

طاعون اماسی است که اندر کوشت نرم افتد چون کوشت بن کوش و بستان و خایه و کوشت
بن زهار یا اندر جایی فراغ تر افتد چون بغل و پشت و بیخ ران و از اندازه بیرون
بسوزانند و ماده ان ماده و ستیح باشد مجرای زهر کاشته عضو را تباه کند و رنگ عضو
و ان ان بکرداند و مضرت ان از طریق شریانها بدل باز رسد و خفقان و غشی ارد
علاج دل را قوت دهد باید داد بشیه ایها خوش بوی خنک چون شراب ترنج
و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب ابی و شراب صندل و سوی کافور و صندل
و نیلوفر و غذا عدسی و حصرم و غوره از کوشت دراج و طیهوج و بزغاله و علاج تب و تن
و تب و بای بکار داشتن و هیچ ضماد را دخ نشاید نهاد و رگ نیز نشاید زد مگر امتلا
مفرط بود و جایکاه علت را باید ازد و بیرون لیس باید کرد نشستن تا چون زیاد
نشود و هر کاه که خفقان کند اب کرم و طبیخ بابونه نطول کردن با ماده ... را از
موضع دل بموضع علت باز ارد و تحلیل کند پس نیز برانیدن علت لحاح باید کرد

باب سیوم اندر خراج

خراج اماسی بود کرم و ماده ان خون بود و غلیظ و بود و جمعی نجه شود و بعضی اماسی بود درشت

مجون طلوع و با فرقه نشود و ریم کنند و انج زود پخته شود انها الخراج کویند و انج دیر پخته
شود و سخت سوزان بود انرا الطاعون کویند علامتها اکر ماده خراج کرم و صفرایی بود
اماس او انک بود تیز بود و زود پخته شود و اکر ماده غلیظ بود و اماس بهن بود
و سخت سرخ نباشد و دیر پخته شود و اکر خراج اندر باطن بود از تب و از ام اف خالی
نباشد و تبها با ترتیب اید و نبض صلب بود و وقت فراشدن تب نخست زردی
بود پس کرماه تر شود و کران موضع خراج زیاد تر شود و انها کر تا چون خراج
شود الم الفا و تب سازکرد و کرانی یابند و هر کاه که تب و درد و سخاوت بی کند
جایکاه خراج سوختن و طلیدن اغاز کند ان کشادن خراج باشد و ان روز که کشاده
شود نخست فراشا قوی باشد و بلرزاند و کرانی و تب پس از ان زایل شود
علاج اکر اندر اخا بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد و اکر بر طعام تن بود
استفراغ باید کرد و اکر خراج بطیخ و ظاهر بود و زرسنه کوفت طبیعت تمام ماده را نشو
نرانید و هم باشد که بدان سبب افتی اندر عضو پدید اید خراج را باید شکافت باید استاد
شکلها و خطها که مجاری الاعصاب و عضلات کویند و کر بوست شکافند جدا افتد
اکر از انها بر بره شود و عضلات کرد و اب و ربا بر خوانند و انشب و چشم باز نخواهد کرد
انا انجاکه فراهند که فعل عصبی باطل کشود تا از تشنج عضو ایمن شود نزدیک عصب از انها ...
بر بر و اکر خراج اندر بیخو ران بود یا اندر بغل درست از انها تن باید شکافت
بر ... اسنار خطها و اکر بیسر بود اندر ان اباید شکافت بر ... اسنار شکلها و خطها و اکر
بر ... بود باید شکافت بر اسنار فصلها ... و اکر ... چنین بود جلاجل
باید شکافت و هر خراجی و قرحی که بشکافند روغن و اکب و دارو ... کرد درو
باز ... باید داشت و اکر جراحت باید شست بماء العسل شویند اکر شراب
ممزوج بار که ممزوج شویند بهتر باشد و اکر از پس شکافتن درد و سوزش صعب
پدید اید ضمادی از عدس مقشر پخته بر سر ان ... باید نهاد و اکر ساکن بود ...
رو یا ... بر نهادن و خراج را کر ... ریم پاک کند زود کوشت بر رویش
جسیاند و داروی ... بر نهادن و بستن تا ... کوشت ... شود
و ... درمان نیفشند کو ... ریم پاک کند و ناسور کند و ... شکافتن و کیفیت داروها

پراکندن و دو با شیدن اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و از جمله
آنچه اینجا یاد باید کرد مغز پنبه دانه و مغز جوز سوخته و خیر ریش رگ
کرنب پخته و بیا ریخته و خردل و سکبینج و کبوتر همه بکوبند و مرهم سازند و
بر پراکندن و سوراخ کند و مرهم داخلیون اندر لعاب خردل نرم کرده صابون
و انجیر کوفته و پراکندن است و عسل بلادر و زفت هر چه با آتش نرم کنند و
بالا بر نشیند هر روز سوراخ کند و عاقرقرحا و مویزج و بورق با انگبین بسرشند
و بر برون طلا کنند باقی را تحلیل کند و اگر داند علاج جراحت باطن
اندر علاج قروح و امعاء و معده و مثانه یاد کرده آمد باب [illegible]
اندر دمل دمل از جنس جراحت و سبب آن بکوارانیدن طعام باشد و
[illegible] را امتلا علاج اگر مانعی نباشد نخست فصد و حجامت کند و ماء الفواکه
و ماء الفواکه یا بطبیخ هلیله و شاهتره و سنای مکی و آلوهای هندی استفراغ
کند و از گوشت و شیرینی پرهیز کند و سه روز اسپغول با سرکه و گلاب
تر کرده بر نهند پس تخم کتان و تخم مرو کوفته با خمیر ترش سرشته بر نهند
و انجیر خشک در ماء العسل پخته و خسته و تخم مرو کوفته بر سرشند و خردل
با مویز دانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و بر سرشته پراکندن است

باب پنجم در بثرها یعنی آبلههای پراکنده باشد
بسیار و کوچک و پهن و [illegible] و با خارش و تاب [illegible] و سبب آن
بخار خون صفرایی بود یا بخار بلغم بورقی علامتها خون سرخ بود و
سوزان و گرم و زود برد مد و بلغم میل به سپیدی دارد و بیشتر [illegible]
شبانگاه پهن شود پس چون ساکن شود در حال فصد کند و سرکه و گلاب
و آب گشنیز و روغن گل طلا کردن نخست سود دارد و اگر حاجت افتد دو
درم هلیله زرد و دو درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند و آب انار و دوغ
ترش و قرص کافور سود دارد و اگر بلغمی بود بگیرند هلیله زرد دو درم [illegible]
سفید و [illegible] زنجبیل دو دانگ سقمونیا دو دانگ افسنتین دانگ و کثیرا دانگ حب
کنند همه به آب کرفس و بدهند و گل شکر و افسنتین و [illegible] عرق آوردن سود دارد

یکدرم

یکدرم گیاه با سه درم شکر سفوف کنند و بخورند باب ششم در بثره
گرم حمره بثره باشد سوزان با خارش و صعب پوست بخورد و بسوزاند و
اندک گوشت فرو رود و در بثره گرم و خشک ریشه بر آرد و تری کمتر دارد و ماده
او سودا مایل باشد بثرها اندک بود و پراکنده به بزرگی چند نخودی بزرگتر و باشد
که هیچ بثره نکند لیکن جای آن سرخ باشد پس بخارد و بسوزد و پس رها [illegible]
شود یا رمادی و باشد که تب صعب گیرد و هلاک شود علاج رگ باید
زدن و خون بسیار بیرون کردن و آرد عدس مقشر و برگ [illegible] لسان الحمل
و نان خشک از تمامی نخستین بر نهادن و انار ترش بشکافند و اندر سرکه
بپزند و بخرقه در آن موضع طلا کنند بامداد و شبانگاه و بیمروز تازه میکنند
و غذا [illegible] فرمایند اما نمله بثرهای بزرگ باشد بیکدیگر
نزدیک و در هم پیوسته گرد همچون ثولول و رنگ نمله میل به سبزی دارد
و باشد که ریش گردد و باشد که بتحلیل زایل شود و ماده آن خلطی
تیز بود با خون آمیخته اندرین پوست و اندر رگهای باریک که اندر
پوست است علاج نخست سکنجبین [illegible] باید داد
پس بطبیخ هلیله استفراغ کردن و اگر خون غالب بود نخست
فصد باید کرد پس استفراغ کردن و صواب نمله صندل و فوفل و گل
ارمنی و اسفیداج و افیون و قشور رومی و شیاف مامیثا طلا کردن
با گلاب و قطره سرکه و بر آن موضع مرهم اسفیداج طلا کنند و [illegible]
بشویند برگ بید در آب بجوشانند و بدان آب بشویند غذا
عدس مرضوض و مانند آن باید دادن پس [illegible] باریک
بثره باشد پر آب رقیق خارش بسیار باشد و سوزش صعب و سبب
وی تیزی خون بود علاج هم فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خیار
هندی و گلاب و آب کدو و آب خیار و اسپغول و شکر
و مانند آن دادن و صواب آن بگل ارمنی و سرکه طلا کردن و بروی
مرهم اسفیداج طلا کردن اما [illegible] بثرهای خرد بود بسیار و میل

کوچک [illegible]

بعضی دارد از بهر آنکه بلغم بود یا سودا اگر صفرا بدان یار بود علاج آن علاج نمله بود
از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لیکن داروی که بدان استفراغ کنند از تربد با
افتیمون خالی نباید که بود باب هفتم در بثرها که به تخصیص برآید
بثرها و ریشها که بر سطح پوست برآید سعفه است و سرسبه و خشک ریشه و
ربون اما سعفه بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر اندامها افتد و شیرینه
سوزان تر از سعفه باشد و تراینده تر و از سعفه ریمی لزج چون انگبین
آید و باشد که رقیق تر بود و باشد که خشک بود و هیچ اثر تری بدان نداشته
باشد و باشد که شوره بدارد همچون نمک و از شستن چیزی رقیق بالا آید
علاج اگر خون غالب بود رگ قیفال بزنند پس هر دو جانب گردن حجامت
کردن و اندر سعفه رگ پس گوش بزنند و آنچه چون ندر سر ما از پس گوشی
سبوس گندم و برگ چغندر بسرکه و گلاب می پزند و سر بدان بشویند و
روغن در بینی چکانند و اگر خلطی دیگر غالب بود تن از آن پاک باید کرد
وصف قوقیا موافق بود و بگیرند سفال تنور کهن یک جزو نمک یک جزو
نرم بسایند و بسرکه تر کنند و طلا کنند و بگیرند زرد چوبه و صبر و زراوند
طویل و مرداسنگ و نار پوست همه را کوفته و بسرکه تر کرده و بروغن
گل حل کنند و طلا کنند و اگر سفال تنور کهنه و نمک و از روت بالای داروها
بار کنند بغایت موافق بود و مازوی سبز بسوزانند بسایند و بروغن
گل بریان کنند و اندکی مورد خشک و آمله با آن بیامیزند و بسرکه تر کنند
و بروغن گل سرخ حل میکنند و بکار میدارند کودکان را سود دارد اما
خشک ریشه بثرها بود سخت خرد و روشن همچون زخم سوزن اندر تابستان پدید
آید خاصه آن وقت که مردم عرق کند علاج نخست رگ قیفال بباید
زدن پس مطبوخ شاهتره استفراغ کردن و اندر گرمابه آب گشنیز تر و
سرکه و گلاب و روغن گل طلا کردن و بنات اللیل عارضیست
که هرگاه که مسام بسته شود و بشره کثیف شود و طعام هضم نشود اندر شبها بر
مردم درشتی معارض و بثرهای خرد بر سطح پوست پدید آید علاج فصد و

سنظیع

و آرد باقلا ص

و استفراغ بمطبوخ هلیله و اندر گرمابه خویشتن بسرکه و سبوس و آب چغندر
شستن و خربزه در آب سبکه گرفتن و سرکه و روغن گل با آن بیامیزند
و طلا کنند و اما اگر از خون غلیظ و عفن تولد کند که در رگها گرد آمده باشد و
طبیعت آنرا بظاهر دفع کند علاج فصد و استفراغ بمطبوخ شاهتره
و قرصهای هندو و اقراص بنفشه و حبوب و اطریفل کوچک با شاهتره
و سنا اکی سرشته بکار دارند و بگیرند کندش دو درم و زراوند طویل
۵ درم خبث الفضه پانزده درم زرده چوبه سه درم سیماب کشته چهار درم
بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل طلا کنند گر تر و خشک را شاید
بگیرند تخم ریواج دو درم تخم زردالوی تلخ ده درم نمک درمی کرسنه درمی بسرکه تر
کنند و اندر آب برشته و اندر گرمابه طلا کنند سود دارد و اگر خارش
بجز بعد این دارو که یاد کرده شد سود دارد و تخم خشخاش کوفته و نرم
کرده چون مرهم بگیرند و بسرکه حل کنند و اندر گرمابه طلا کنند نافع بود اما
ربون دو گونه باشد یکی اندک ماده و آن رقیق بود و دیگر آنکه ماده او سودا
بود علاج نخست تن از اخلاط آن ماده پاک کنند و گرمابه نخوش آب
بکار داشتن و از پس گرمابه پوسته دارو یا مالیدن و اما اگر بگوشت فرو
رفته باشد بگیرند چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه و کوفته اندر آب بپزند
و بدان آب میشویند و هلیله زرد بسرکه سوده با صمغ الو و کثیرا با ترشی ترنج
تر کرده طلا کنند و دیوچه برافکنند و اشق و سرکه حل کنند و طلا کنند سود دارد
و ریشهای بلک جزو کندر یک جزو هر دو بسرکه حل کنند و طلا کنند و مازو و کثیرا
و قره قروت را اسفار است بسرکه حل کنند و طلا نمایند و مازو و کثیرا و
حضض و صمغ و شیاف مامیثا بسرکه طلا کنند باب هشتم در اماس
سرد بلغمی ماده اماس سودا بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق بود اماس
را که از وی تولد کند بتازی الورم الرخو گویند و باشد که سخت رقیق
بود و اماس که از وی بود استسقای آن عضو بود چون قیلة الماء و باشد
که بخاری از ماده بلغمی بر آید و چشم و روی آماسیده نماید آنرا الهیج گویند

واما اگر بلغم غلیظ و لزج باشد و فسرده آماسهای صلب تولد کند چون سلعه و غدد
و خنازیر علاج آماس نرم که آنرا بتازی ورم الرخو گویند نخست باید
که رطوبت کمتر کنند و خاکستر چوب انجیر و چوب رز و بلوط در آب کنند یک شب
و بامداد بپالایند و اسفنج با خرقه دو تو بدان تر میکنند و بران موضع و حوالی
آن همی نهند و بوره با سرکه ممزوج با آب خوش نافع بود و روغن گل با
سرکه و نمک نیک بود و اگر آماس اندر عضوی عصبانی افتد و با درد باشد
قیروطی که اندر روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری خاصه شراب
انگور سیاه نیم گرم کرده بر جای نهادن درد بنشاند پس این آبها و طلاها بکار
دارند و طین قیمولیا با سرکه و شبت یمانی نافع بود و سرکه اندر اول علت
بکار باید داشت لیکن با خر علت بکار باید داشت و بر عضو عصبانی
باید کرد و برای آن جاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلا کردن بتدریج و
بخار از سنگ آسیا و مرقشیثا نیک باشد هر چند روزی این علاج کردن
و در میان داروهای نرم کننده بر نهادن نافع بود و اما تهیج را انگبین و حضض
و صبر و سعد و اقاقیا و شیاف مامیثا و زعفران راست است گل ارمنی [illegible]
بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و طلا کنند یا بگلاب ممزوج بسرکه تهیج را که از
پس بیماریها افتد بخش برگ گز تر و برگ مورد تر و برگ حنای تر بکوبند
و ضماد کنند و بسیار آماس بلغمی بود سخت که از جملهٔ آماسهای نرم باشد
و نه از جنس سلعه و خنازیر لیکن از بلغم غلیظ باشد یا از بلغم سودا
آمیخته علاج نخست استفراغ باید کرد و غذا فروتر و غایت
کمتر کردن و آنچه در علاج نقرس سرد یاد کرده آمده است بکار داشتن
و ضمادها از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله و پیه گوره خر و پیه
سباع و روغن زیت و روغن کتان و لعاب حلبه و تخم کتان و مغز ساق
گاو و گوزن و میعهٔ تر و اشق و جاوشیر و پیه زرد و زوفای تر
و آنچه بدست آید جمع کردن و بکار داشتن نافع بود باب
نهم اندر آماسهای صلب مثال سلعه و خنازیر و غیره قوام سلعه بعضی چون

کمتر

لعاب هم

بعضی چون گوشت

بعضی چون گوشت بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل و بعضی چون سنگ باشد
چون ارزن و ماننده آن و مادهٔ سلعه اندر خریطه باشد و باشد که اندر زیر زانو و غیر
آن که چون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد لیکن چیزی باشد چون گروهی که
بر موضع آن عصب پدید آید و فرق آنست که سلعه جنبان بود از همه سویها
و از جانب چپ و راست بجنبد و آنچه در زیر زانو بود بر عصب نتواند
جنبید علاج سلعه دستکاریست خاصه آنکه صلبتر باشد و اگر کسی دستکاری
نخواهد و سلعه نرم بود اشق بسرکه حل کنند و بر وی نهند و موم بگدازند
شمع و پیه گاو و زفت و راتینج راست است همه را بسرشند و مقداری دوغ
با آن یار کنند اما غدد و مسامیر و ثآلیل همه از جملهٔ آماسهای [illegible]
نخست نرم باشد اما اگر نیک مالند پراکنده شود و نیست گردد علاج آن
چون علاج سلعه است اگر آنرا زود بشکنند و پارهٔ سرب باندازهٔ
آن بر وی نهند و به بندند و سه روز بسته دارند آنرا باطل کند و اما
اگر صبر و حضض و اقاقیا و [illegible] بر کاغذ طلا کنند و بر وی نهند و سرب
بر سر آن نهند و به بندند و اما ثآلیل را بورهٔ نطرون بر وی مالیدن باطل
کند و برگ مورد تر و برگ فودنج تر مالیدن و با آب صابون و نشادر
و اشنان شستن سود دارد و کنگک بعل که از زمین بر خیزد از خوده
است وی نیز سود دارد و اما خنازیر آماسی بود کوچک و صلب
و فرق میان سلعه و او آنست که سلعه اندر زیر پوست بدست
با زیر و فراز توان برد و خنازیر باشد که یکی بود و باشد که بسیار بود و بیشتر
بر گردن و زیر بغل بر آید علاج از طعامهای غلیظ و ترشیها و
از طعام بشب پرهیز باید کرد و استفراغ بلغم فرمودن بقی و بداروی
مسهل و فصد و حب [illegible] جیرزان متقدمان و متاخران فرموده اند
و فرد نیک باشد حبها که بلغم غلیظ و سودا فرود آورد و فایده درخت [illegible]
و بکار داشتن معجون نجاح و نخست چیزهای نرم طلا کردن سود دارد چون
پیه بط و پیه مرغ خانگی پس داروهای تحلیل کننده بکار داشتن چون مرهم

افیمون

واستفراغ بماءالجبن صواب‌تر وهم چند روزی چهار درم افیتمون بماءالجبن
یا اندر ماء العسل دادن یا ایارج انیتموذیث هم چند روز طبیخ افیتمون با سکنجبین
دادن و هرچه اندر علاج مالیخولیا و علاج جذام باشد علاج این علت است
و داروهای مغزی مغسول که تحلیل آن با اعتدال باشد و سوزانند نباشد
طلی کردن سود دارد و حکمت است که ماده را بجایگاه تحلیل کند بر فوق خاصه
اگر زود اندر یابند علاج از این نوع کنند و کمترین آن باشد که همی بران حال
بماند و زیادت نباشد و هم بران حال بماند و طلا کردن سنگ آسیا و سنگ فسان
و طلا که بر سب اندر آب کشنیز و آب کشنیز تر و آب عصاره کوک یا
عصاره برگ خرفه بلعاب اسپغول سوده سود دارد خاصه که اگر
با توتیا و صبر و اسفیداج سازند اندر میان تنها و صلابت و اگر حرارتی
و سوزشی باشد غوره کوفته با قلیمیای سیم ضماد کردن سود دارد و اگر
ریش گردد پیوسته خرقه کتان در آب عنب الثعلب تر کرده بروی
نهند باب یازدهم اندر آماس بادناک
یا از بخاری لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و این را الحدبه باشد
همچون چیزی که باد در وی دمند و بسیار باشد که اندر میان استخوانها و عضلها
و یا اندر میان اوتار و غشاها بادی تولد کند و از این بار میگویند و در رگ
ضعف از وی تولد کند و سبب تولد آن باد بسته شدن مسام باشد و
تحلیل نایافتن بخار علاج آنچه از بخار لطیف تولد کند از جنس
تهیج بود و علاج آن یاد کرده آمده است و آنچه از باد غلیظ خیزد بجمله
آتش و روغنها که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و سداب و مانند آن
پخته باشند تحلیل پذیرد و بگیرند زوفای خشک کوفته و پخته اندر موم
روغن زرد و موم روغن شبث و روغن بابونه و نطرون و سرکه و آب
خاکستر چوب رز و چوب انجیر طلی کردن باب دوازدهم
اندر جذام و علاج آن هرگاه که خلطی سودا در عضوی گرد آید آن عضو علتی سوداوی
خیزد و هرگاه که خلطی سوداوی اندر همه تن پراکنده شود و بسیار گردد جذام

دیاخلیون و مرهم الرسل و اگر خواهند که مرهم دیاخلیون قوی‌تر باشد قدری زیادت
بیخ سوسن آسمانگون و زفت و زراوند گرد از هر یک جزوی با
وی بیامیزند و برشتند و پشک گوسفند و پشک بز و بیخ قثاء الحمار و
آرد باقلا و آرد جو و مغز بادام تلخ و مقل مرهم داخلیون را قوت دهند
و اگر ضماد زیر گوش نشوف باید شاف و بر رسم زیادتی علاج
کردن نافع بود باب دهم اندر سرطان
سرطان آماس سوداوی است و دو گونه است یکی را بلغت یونانیان
سقیروس گویند دوم سرطان است و فرق میان سقیروس و
سرطان آنست که سقیروس را حس الم و ضربان نباشد و حرارت و
رگها برخواسته نباشد و سرطان دو گونه باشد یکی ماده آن سودای خالص
باشد و دیگر سودا با صفرا آمیخته بود و با درد و سوزش و التهاب و ضربان
بود و حوالی او رگها برخواسته و مثال بود چون پایهای سرطان و لون او
رنگ سبزی و تیرگی گراید و درد و سوزش بود باندازه آمیختن صفرای سوخته
باشد با سودا و سرطان بیشتر از اندامهای نرم پدید آید و زنان را در
پستان و رحم بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و خایه و اندر قضیب بسیار
افتد و سرطان در ابتدا دشوار توان دانست و چون ظاهر گردد علاج دشوار
پذیرد و نخست چند باقلایی بود کوچک و صلب و لون او تیره و با حرارت
اندک بود و ماده سقیروس با سودای صرف بود و بلون سرب بود
با صفرا و بلغم غلیظ آمیخته باشد و لون او رصاصی بود و بروی رگهای ضعیف
و هیچ علاج پذیر باشد و بیشتر نخست آماس گرم باشد و سبب افراط
برید و بی ترتیبی علاج سقیروس گردد علاج تدبیر صواب اندر علاج
سرطان آنست که نگاه دارد که آنچه پدید باشد همچون بماند و زیادت نشود و
ریش نگردد و استفراغها بوقت میکنند و غذاهای موافق سرد و تر میخورند
چون کشکاب و روغن بادام و ماهی تازه خورند و خایه مرغ نیم برشت و
اسفاناج و کدو و مانند آن و اگر حرارت عظیم بود دوغ گاو تازه سود دارد و

۲۷۶

تولد کند و پیدا دانست که علت سودائی که در یک اندام تولد کند اماس صلب بود
یا سرطان اسقیروس و اگر سودا رقیق باشد و با صفرا آمیخته بود خوره تولد کند و هم
چنانکه سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه تن است و سبب علت
این علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و سبب بارد غذاهای
سوداوی و بلغمی تحلیل کردن حرارت و بدان سبب ضعیف شود و چون سرد گردد
و غلیظ شود خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ و مجرای سودا از جگر بدو بسته باشد
با بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی و ترکیب فرزند در ایام
حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است از بهر آنکه این علت
متعدی کننده است و میراث نیز آید علامتها نخست لون مجذوم سرخ گردد و سیاهی
زند و لون چشم مجذومان سرخ و تیره شود و نفس تنگ و آواز گرفته چنین که
بخشم و خورده و را و از بینی آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود و پس بوی بدن
باطل شود و موی باریک و اندک شود و از سر و روی عرق بسیار کند و بوی عرق
و نکهت ناخوش آید و [illegible] و اندامها او درد
گران گردد و پشت [illegible] ابرو و موی [illegible] بریزد و ناخنان [illegible] شکافته و
زشت شود و لبها سیاه و سطبر گردد و اگر ماده صفراوی بود اندامها ریش گردد
کبر و بینی خورده شود و پس سفید و اطراف افتادن گیرد و صدید کننده از وی [illegible]
و [illegible] مجذوم غلیظ بود و چنانکه از رگ خون رنگ اندر آید و خاصیت جذام آنست که
مزاج او ضد مزاج حیاتست و هر [illegible] ضد مزاج اندامها تباه شود و چون مزاج او با مقدار
رسد کرده هلاک کند و گفته ام که سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان
همه تن باشد پس سبب علاج مجذوم [illegible] باشد لیکن تدبیر از بهر آنکه همه تن اندر آن
یکسان است علاج آن یک نوع باشد ازین روی لایق آن یک سان بود و
سرطان اندر یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف دیگر اعضا بود و اندرین علاج
از مراعات مزاج آن عضو و [illegible] مزاج دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج آن
ازین وجه دشوارتر بود و علاج طعام خوردن این علت نان جو بود باید داد
با نان خشکار [illegible] که از خشکار [illegible] سفید با گوشت مرغ فربه [illegible]

طبیخ [illegible] و برگ حلبه و ترب و کشته [illegible] بادیان سود دارد و [illegible] تازه
خوردن و انگبین سود دارد و انجیر تر و انگور سپید و مغز بادام و مویز و مغز تخم معصفر و جلغوزه [illegible]
پخته و هر گاه که علت ساکن بود شراب رقیق و جوان یعنی نو و معتدل سود دارد و
شراب کهن بهیچ حال نشاید و ماهی شور گاه گاه [illegible] هر گاه که قی
کرد یا مسهل خواهد خورد [illegible] پس استفراغ [illegible] عصیر انگور تازه سود دارد و
آنجا که علامت خون ظاهر بود فصد باید کرد و آنجا که بسیاری خون واقف نباشد فصد
نشاید کرد لیکن اگر خواهند که [illegible] کنند رگهای اطراف باید زد [illegible]
تا [illegible] را هیچ مضرت نباشد و اگر آواز بگیرد و [illegible] وقت پدید آید فصد باید کرد و اگر فصد [illegible]
تدبیر استفراغ کردن با ایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی
و بسفایج و اسطوخودوس و خربق سیاه و حجر لاژورد و حجر ارمنی بسازند و اگر ماده سودا
صفراوی بود شحم حنظل
و ایارج فیقرا اسطوخودوس قوت داده
سود دارد و اگر اندر حجر ارمنی و خربق سیاه [illegible] کنند و از [illegible]
[illegible] کنند و خشکی افزاید پرهیز باید کرد [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] و آواز بلند کردن [illegible]
[illegible] سود دارد پس روغنهای معتدل مالیدن چون روغن [illegible]
با سبز زبان باید مالید و هر گاه که [illegible] گشتن پدید آید [illegible] باید کردن و [illegible]
[illegible] فانوس [illegible] علاج [illegible] داروی تحلیل [illegible]
اندر [illegible] راست [illegible] کند داروی [illegible] حلبه و
حلبه [illegible] کند و طبیخ حلبه و صابون اندر وی حل کرده [illegible] آب [illegible] سود دارد
باقی علاجها از کتاب ذخیره باید جست مقالت بیست و سیوم اندر انواع
دملها و سوختن آتش و جراحتها شش باب است باب اول
اندر صفت و نام انواع ریشها و علاج آن هر جراحتی و خراجی و هر بثوری که اندر گوشت
افتد و ریم کند آنرا بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن آنجمله ماده ریش است
که غذای آن عضو مستحیل گردد و تباه شود آن عضو بودن اندامهای دیگر باید و ضعیف
باشد غذا را هضم نتوانند و سبب سوء المزاج که اندر وی باشد و سبب هضم ناشدن غذا [illegible]

انواع ریشها و سوختن آتش
اسامی ریشها

پالاید و هرچه رقیق باشد ازین آنرا صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید بود آنرا قیح گویند و
آنچه غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند و آن وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاه بل زرد و بعضی چون دردی شراب بود
اما صدید از ماده گرم پالاید و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده معتدل یا با اعتدال نزدیک و
قرح بعضی بر ظاهر پوست و بعضی ژرف و غور و آنچه با غور بود بعضی گوشت گرد اگرد او ملتحم گشته بود و کهنه
و در سطح شده باشد آنرا ناصور گویند اندر گوشت خانه کرده باشد همچون پاره‌ای شش و بعضی
راست و بعضی منعطف معوج و ناصور که نهایت او با استخوان رسد ازو پیوسته رقیق و زرد آب
پالاید و آنچه نهایت او بر باطن رسد پالایش او رقیق باشد لیکن میل بسپیدی دارد و آنچه نهایت او
با وردها رسد ازو چون خون صافی پالاید و آنچه بشریانها رسد چون اشقر و گرم و در فشان پالاید و
آنچه بگوشت

الناصور

بر گویند و کهف چنان باشد که اندر گوشت خانه کرده باشد و جای آن ملتحم گردد
چنانکه خانه اندر زیر پوست کرده باشد در میان گوشت و پوست و در ریشها بعضی نیز هم شود و
گوشت در ستر آن نمی‌روید از القروح الساعیه المتآکله گویند و بعضی باشد که ماده آن بدان [illegible]
بلکه بسبب عفونت همی بازمی [illegible] اجزاء عصبه گویند متآکله نکوشند و در ریشهای گرم زود [illegible]
بن او سرخ بود لیکن همی باشد و زود پخته شود و ریشهای [illegible] همی کنند و [illegible] شود و در تن بگند و [illegible]
شود و در ریشها آنچه چرکین و سبزی و سیاهی گراید بد بود و آنچه مخالف لون اندامها باشد چون سپید و سرخ و
و سبز و سیاه هر رنگ از سوء المزاج [illegible] و نشان تمامی خون باشد چون سپید که در سست شود و در ریشها که [illegible]
بد بود آید انجام گرد اگرد همواری بر آید [illegible] ریش که در شوره تن بود خاصه آنچه بر [illegible] باشد و [illegible]
بسیار بود پیوسته بشد اما آنکه ریشهای آن یکبار از خوردن باز گرده و آنچه در نیمه جان دارد ازو بازگشتن آن اسهال
خون توقع باید کرد و از بازگشتن آنچه بنیه بالا میل دارد اختلاط عقل و [illegible] توقع باید کرد
و از بازگشتن ریش سوداوی علتی هست که درست کرده مگر از بعد آنکه همگی آن با [illegible] برداشتند و استخوان
پاکیزه شود پس جراحت را علاج کنند و اما قانون علاج آنست که اگر اماس بود نخست آنرا علاج
باید کرد و اگر [illegible] پس چون اماس پاک شد بعلاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت و حوالی
ریش سبز گردد یا سیاه نخست آنرا بباید [illegible] و حجم نهادن و خون بیرون کردن پس استفراغ خلط
و بستن [illegible] ادویه‌ای خشک کننده بر کردن و بسیار باشد که تن از ماده پاک شد و مزاج عضو با اعتدال آید
ریش درست گردد ریش وسخ را داروی زداینده باید خاصه اندر اول از بهر آنکه اندر او چیزی تیزی دارد و [illegible] باید

قروح الساعیه

قروح الردیه

پس آلودگی

پس آلودگی و پلیدی بدان اندازه که ازو وسخ پاک میشود زداینده و نیز دارو [illegible] باید که تا ریش
درو منعقد نشود خاصه اگر حرارتی و التهابی باشد با سوء المزاج زیاده نشود و بسیار باشد که قروح
گوشتی مترهل گرد ریش بر آید و ریش [illegible] باز گردد و آنرا [illegible] علاج باید کرد تا مزاج عضو
باعتدال باز آید و موضع قرحه کوچک میشود و قرحه پر میشود تا درست شود باب دوم اندر علاج
انواع ریشها ریشها که صدید پالاید اگر اماسی دارد نخست تدبیر اماس باید کرد پس علاج ریش و این نوع
ریش را بداروهای خشک کننده و قابض علاج باید کرد پس داروهای [illegible] و داروهای
قابض ازین نوع است [illegible] و [illegible] برگ او بکوبند و بشراب بر ریش ضماد کنند یا [illegible]
و آنرا گاهی بر گرد ریش بنهند و گاهی بروغن زیت یا سپیدا سوده [illegible] سوخته [illegible]
چوب و مازو و گلنار و [illegible] و شب یمانی و قلیمیا سپیداز هر یک یک جزو همه را باریک بیزند و اگر خواهند
که قوی تر شود [illegible] آب [illegible] و آب شب یمانی و آنچه که اندرو هلیله و بلیله و املج پخته باشند موافق باشد
و گاه باشد که مرهم و دارو با انگبین باید سرشت تا دارو را قوت دهد و ریش را [illegible] و ریشها وسخ
مرهم زنگاری و مرهم هندی و [illegible] سود دارد و [illegible] آنرا روغن گل سود دارد
[illegible] روغن زیت و شب یمانی و انگبین [illegible] ریش وسخ را پاک کند و تنگ کند ریشهای
غار که آنرا کهف [illegible] گویند اندرین باب مرهم الرسل آزموده است نافع و قنطوریون [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] و کهوف و مجاری را [illegible] نافع باشد اگر ازین نوع ریشها زود پاک نکنند و پوست
بر گوشت استوار شود و گفته اند که [illegible] داروهای سیال و [illegible] و پلیتها که بدان آلوده کنند
پاک تمام کرد و انگبین زداینده است و قوت دهد و هرگاه که این ریشها را داروها کرده باشند بر آن ضماد
که مزاج عضو باعتدال باز آید و [illegible] و تیزی دارو زداینده را [illegible] بر [illegible] نهادن در ریشهای
متعفن تن از اخلاط بد پاک باید کرد و مزاج با اعتدال باز آوردن و اگر حاجت آید بدان نوع
حجم بر نهادن و [illegible] را افکندن و بسیار باشد که ریش بداروهای تیز یا با آهن پاک بر باید داشت
پس علاج جراحت کردن و [illegible] که از داروی تیز تولد کند بروغن گاو تسکین کردن چنانکه هر ساعت
تازه تازه بر می نهند و علاج دیگر علاج ریش وسخ باید که [illegible] دارو که بر نهند سه روز بسته باید
داشت [illegible] زراوند طویل و روغن زیت [illegible] طلی کنند و گوشت [illegible]
با مغز آن برشته بر نهادن سود دارد و پاک کند [illegible] گر کرم در آن افتد طبیخ افسنتین
و طبیخ قنطوریون و فراسیون کرم را بکشد و تولد آن باز دارد و بدین طبیخها بباید

شست و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بجوشانند و با نمک بیامیزند و جو کوفته و این
در وی بشراب ترکنند و طلا کنند صواب باشد و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ
کلم با شراب یا سکنجبین گرم بکار برند ریش بلخی فصد باید کرد و استفراغ صفرا کردن
با آب سیب یا قرص کافور و شراب غوره و شراب صندل و کشک جو دادن و گلاب
در طلا کردن و مرهم اسفیداج بر نهادن و هوا بدل کردن ریش متآکل [illegible]
بعد تدبیر استفراغ و شربت [illegible] صندل چه در ریش بلخی یاد کرده آمد باید که قرص [illegible] بکار باید
داشت تا جایها بگوشت درست باز آید و باید که آن عضو را [illegible] که در جهان آن عضو
[illegible] خشک باید داشت و اندر آب یخ نیز باید نهاد و آب برگ مورد تر و گلاب [illegible]
کرده بر جای بیندازند و اگر ماده بسخت گرم باشد شراب قابض و برگ [illegible] با گلاب سود
دارد و ضماد از انار پوست و عدس و برگ انگور و برگ مورد و برگ [illegible]
باید ساخت و گل ارمنی بر که طلا کردن سوختن آتش اندر حال
سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و طلا کنند و صندل و فوفل و خشت پخته
سپید با شیاف [illegible] سپید جو با گلاب و آب عنب الثعلب سوده طلا کنند و
عدس و برگ گل بپزند و بسایند و به روغن گل طلا کنند و [illegible] بگیرند آهک آب [illegible]
و [illegible] بشویند و خشک کنند از این آهک چهار وقیه و موم صافی دو وقیه موم را و [illegible]
بگدازند و آهک اندر وی بسرشند و طلا کنند و مرهم اسفیداج سود دارد باب سیوم اندر
جراحت که تازه باشد و راست افتاده و [illegible] آن باشد که هر دو لب او فراهم گیرند و نگذارند که چیزی در
میان افتد چون موی یا روغن یا غبار و خشک بند کنند و سه روز بسته بگذارند و چون بگشایند باز
ببندند و چهار روز دیگر بسته دارند تا محکم شود و اگر جراحت ناهموار افتاده باشد و زاویها
دارد بشکافند و راست کنند و داروهای تر از وی دور دارند لیکن داروی خشک بکار دارند
و بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ از هر یکی یک جزو و [illegible] و [illegible] از
هر یکی [illegible] بکار دارند و اگر جراحت بر [illegible] افتاده باشد [illegible]
خشک کنند و بکوبند و [illegible] بکار دارند و [illegible] خشک کوفته و بیخته بکار
دارند سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده باشد [illegible] سوده بر نهادن و [illegible]
[illegible] بر نهادن و بباید دانست که بعضی اندامهاست که احتمال جراحت نکنند و خلاص از آن

بنادر رفته

بنادر بوده‌ان دماغ است و اگر [illegible]
خطرناک بود لکن سلامت از آن بسیار تر باشد
که یاد کرده آمده است و جراحت دل [illegible] مهلک نه اند و جراحتها که بر عصب و کناره عضله افتد
خطرناک باشد و ترس آن باشد که تشنج [illegible] و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر [illegible]
[illegible] خطرناک باشد و از آن خلاص کمتر بود و هر گاه که از جراحت
کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول علاج نومید شوند [illegible] باشد که
عضله را از پهنا ببرند و به بطلان شدن فعل آن عضو که بوی پیوسته باشد راضی شوند و اگر
جراحت بر شکم بود [illegible] یا اسهال پدید آید هلاک شود و اگر جراحت عمیق دارد و
[illegible] بود [illegible] گذاشت که بسته نشود تا مرهم اندر قعر او کار کند و این فتیله باشد
[illegible] کهن به روغن گاو تر کنند و بر سر جراحت نهند تا گوشت [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] فرو نهند و هر بار فتیله فروتر میکنند تا آنگاه که قعر جراحت رسته شود و
غوری نماند و اگر جراحت به گوشت بود [illegible]
[illegible] خشک کرده و [illegible] جراحت کوچک را [illegible]
و اگر [illegible] صواب باشد
و اگر جراحت بزرگ بود [illegible] باشند به نهادن سود دارد
و اگر خون [illegible] جوز الافرین
و [illegible] جراحت نهند [illegible] و اگر
[illegible] را نیک گیرند
دارو [illegible] **باب چهارم** اندر تدبیر بیرون آوردن
خار و پیکان از جراحت و اندر جراحتهای کوچک که از [illegible]
و علاج آن [illegible] بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن چنان باشد که جراحت
[illegible]
[illegible]
[illegible] استخوان سخت [illegible]
و بدین خاصیت [illegible]

ریش بلخی

قرص [illegible]

ریش متآکل

سوختن آتش

[illegible] از اغلاط مشهوره است
[illegible]

و برگ انجره با ست نیکو کوفته و سرشته هم و ارد و با بجای زیت اند
جانوران و بر صیدان نهند گر از سیاستان الفطایه گویند
همی اندرین باب نافع است اما و خرچراغ ...راگویند که از افعی یا از اهنی باریک ... اوفتاده باشد چون انرا بسوزند و خوق بزرگ شود و از اماس نشانی تران بعلاج ... بیاید ... خوق باشد که بزرگ افتند و بعلاج جابت اید و علاج ان علاج ... باشد که گفته شد

باب پنجم اندر علاج کسی که او را ... زده باشند ...
بغایت نیک باشد ... کرفته و پخته ... با خاکستر ... بر ان موضع کنند و بربست ...
کر ان ساعت ازسعوفی جدا کنند بس ان موضع بوشند و بگذارند تا ... سرکه ...
اماس زایل شود باشد و اگر ... و اسفیداج بگیرند برابر ... و روغن گل
... رسم ... است و طلا کنند سود دارد و اگر ... بزنند و طبخ
دارند و اب ... باشد و بگیرند زنجبیل و ... از
... یک ... مثقال بدهند

باب ششم
اندر بیچ بر ... که از عرق و ... برابر اب افتد و بیچ باشد و ... از ...
موضع که از عرق و شستن برابر افتد ... کنند تا مواد ... رسد و ...
... و ... بر ... و ... طلا کنند و طبیخ سماق و ...
طلا کنند نافع باشد و ... تازه ... و اگر اماس ... شد ...
... بر ان مواضع ... کنند سود کند ... ان شاء الله تعالی

مقالت بیست و چهارم
اندر آرایش ... و این مقالت سه باب است

باب اول
اندر احوال موی و داء الثعلب ... فیقرا ... بپزند و مطبوخ
افتیمون و ... و مطبوخ ... و ... بر ... مطبوخ ... ایارج
فیقرا ... و طلا کردن ... بر ... و ... نرکس و ... بر روغن ... یا روغن ... زیت و ...
... اندر ... که ... و ... کنند و ... طلا کنند
و یک ساعت ... کنند پس بشویند و اگر ... و تخم ... یا ان یار کنند ...
دوا از ... تا ... بر ... و ... اندر ... سود ... و طلا کنند

دبی ازل

و پس از یک ساعت بشویند و ... موی را ... و ... سیاه ... ساییده و روغن
... و روغن مورد ... دارند ... که ... نسخه دیگر
آهک دو جزو و زرنیخ زرد ... جزو ... در آب کنند و سه روز بنهند و بپالایند و ...
وزن ان روغن ... بیامیزند و ... تا آب ... روغن ... نسخه دیگر
آهک و زرنیخ ... در آب بپزند و بپالایند و دیگر باره آهک و زرنیخ
اندر آب کنند تا ... و ... موی ... پس روغن بر ... نهند
و ... آب ... و روغن ... تا ... پر ... داشتن آهک و زرنیخ
روغن گل طلا کنند پس ... بشویند ... بیا سایند و با گلاب
و صندل طلا کنند

داروها که موی آهک ... با برگ و گلاب طلا کنند و برگ ... و برگ ... جدا و انچه ... آهک ...

داروها که موی را باطل کند ... کنند و عصاره ... و
سرکه ... هر یک ... طلا کنند ... و اسفیداج ... و ...
... و عصاره ... طلا کنند و ... طلا کردن
موی را باطل کند والعلم عند الله

باب دوم اندر احوال ...
و ... اندر ... و از آفتاب ... و ...
... و ... و ... را
جمع کنند ... و ... رنگ روی ... بر افروزد
... و ... و شراب ...
و شراب ... و ... و ... کنند و رنگ روی را
... و زعفران ... است ... زعفران ...
... و ...

نشان زخمها که ... و ... سفید
... و طلا کنند ... طلا کنند و اگر ...
... طلا کردن سود دارد ... و ...
... و ... کوفته ... سیاه ...
... و ... طلا کنند

مکان‌شان این طلا ساعت تازه نماید و گر دو ملعقه اندر روغن گل شستن باز دارند بوی
پس بر بغل روغن گل شویند کافور و نمش پاک شده باشد اثر تا انها کبد و غش‌ها کنند
اندر آن کنند و لیکن بحکم الابتلاء آن کنند و بیان موضع بنهند و یک ملعقه بسته دارند
و چون یکشب بنهند یک ساعت بمالند و با غلاف الابط بر نهند جمله گرد این تدبیر یکیست تا
اثر بحاکه دری بود و رواج اندر و اطراف بدبر آید چون رنگ لون طلا و اندر زمستان
بیشتر افتد و سبب آن ماندن بخار اندر تن زیر پوست و باشد که از تپش کردن
علاج نخست رگ باید زد و حجامت کردن و در پوست و بر افکندن و دارو های مسهل
خوردن پس علاج ابتدا افلاد کردن بهق و نمش و برص آغاز جهت بهق و وضع بطبیخ
هلیله و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و اطریفل کوچک بکار داشتن و چون
نجاح و پس تخم ... و ناس و کتوس و سیطرج و تخم حنظل و بار زریون و دول
و حوبق سپید و تخم نبار استسارا است به ندو سرکه طلا کنند اندر گرمابه یا نزدیک آتش
یا در آفتاب و اما از جهت برص تیج باید کرد و ما ... و ... یا با اندر مطبوخ افتیمون
استفراغ کردن و اطریفل با هلال و ... بکار داشتن و طلا بدار و ها قوی تر کنند
چون بارک ماز ریون و ... سیاه و بلیلج و بوره آن استسارا است به ... بزر بتو و بطون
و سوختن آهن و کندک در ... کوفته و بیخته در روغن آمیخته بر مالند چون غالیه و انذر آب
طلا کنند و بیند آنک تمکن بود و صبر کنند پس بشویند و اگر آبله کرد دیگر ... و آب پیروان کنند
و صبر کنند تا خشک شود باز طلا اعادت کنند طلا دیگر بکرند تخطرج و ... و قوه
و شب یمانی و ... و ... کنند نشده ... بکوبند و ... دارند
و مقداری دیگر قوه بیزند و بیالایند و آنرا دارو بر آن آب قوه حل کنند و طلا کنند ... روز
رنگ این طلا با بر عرق و بوی ناخوش اندر آغ ... کردن ... و ... و زرد آلو
و ... و ... و برگ ... بوی عرق و ... کنند ... و ...
بوی ریحان و ... عرق ... کنند و ... که بوی ... ناخوش بود و ... که در تن
امتلاء بود استفراغ باید کرد بفصد یا با مباشرت یا مسهل ... لایق آن ... بود و ... شستن
بکرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از غذا ها که بوی عرق ناخوش کند چون پیاز و سیر
کند تا پرهیز کنند و ... تا ... رنگ ... سپید کنند و ... و ... پر ... بکار دارند

تولد شپش اندر جامه و اندر پوست استفراغ باید کرد و فصد و مسهل و خوردن پاک داشتن
و جامه حریر و کتان پوشیدن و در زد و بیل کردن و خوردن طبیخ ترمس و طبیخ ... و طبیخ و
طبیخ ... کوهی و طبیخ برگ ... و ... بمالند و در ... زهره گاو و زهره بز ... بمالند و با گل
بر ... و سر و بن آن ... شویند **باب سیوم** اندر اطراف و احوال
و ... وطر قیدان ... انشه طر قیدان باشد یا از غبار و خاک نگاه دارند و نخست
این موضع اندر کرمابه از شوخ پاک کنند و بشویند ... و ماز و کوفته و بیخته با روغن
بمالند روی ... کرمابه ... بیرون ... و اندر ... کنند و پوست انار ... که بر جای
سرخ باشد ... بر روی آن ... تا دارو در ... خشک شود ... و دوم حاجت
نیاید **انگشت** های که در زیر ... بکوبند ... و تر یا ... انگشت ... و بیاز
بر آن موضع ... کنند علاج ... حاجت نیاید **داحس** آماسی بود ... درد ناک که در بن
ناخن و گوشت آن ... و ... آن ... و ... بسد و باشد که
تب از درد ... کند و انگشت از آن بر خطر باشد **علاج** اگر ... فصد بود و
مانعی نباشد فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید مسهل که لایق بود استفراغ
کردن و افیون و ... کوفته با سرکه طلا کنند یا بر وی ... در ... که در زیر
آن ... بادیه ... و بر روی ... با انگشت در آب ... و ...
نخست پس علاج کنند ... و ... الخطاط و ... نگاه دارند چنانکه ... سهل
و علاج ... کردن و سماق ... با سکنگبین ... نیک و ماز و با ... بمکین
... و ... دارد و اگر ... ساقط شود روغن ... چنانکه انگشت در
... و انگشت ... روی ... داشتن و ... از ... کردن اگر ...
ساکن نشود **علاج** ... کردن کور شدن ناخن و ... آن اگر سبب ... بود
السباب و علامات آن ... و ... تازه خوردن ... روغن بادام ... سکنگبین
سود دارد ... و ... کردن ... کنند و ... کتان ... بر نهادن و ...
... داشتن ... و اگر سبب غلبه سودا بود علاج ... کنند
و ... استفراغ کنند **زشت شدن ناخن** نخست ناخن ... پس ... و
ضماد کنند و ... بسته دارند تا ... و پس ... اندر ناخن ... ناخن ... بسیار

بیرون و پس بپیم بکوبند و ضماد کنند با علاوه تا نشیب و ترشیب تازه کنند تا با هوا و ناخن بیفتد پس
انگشت را از هوای سرد و گرم و از آسیب و رنج و جامه و غیر آن نگاه دارند و انگشت را
غلاف سازند چون کلاهک از شمع یا از غیر آن بشکل انگشت و انجا که برابر ناخن بود سوراخ کنند
تا هوا بر رفق بدو رسد و این غلاف مماس جای سر ناخن نباشد و پس دو روز یا شش
و یک ماه یا دو ماه بسته و پوشیده دارند تا ناخن نو بر آید تدبیر عضوی که لاغر شود چون
مالیدن و طلا کردن بروغن زیت یا اندکی موم گرم کرده و هر گاه که از مالیدن گرم شود
فرو ایستند تا گرم نشود و غذا و تحلیل بخرج نشود و باز مالیدن گیرند تا غذا در وی [illegible] شود
و اگر مزاج سرد بود زفت روی طلا کنند پس از آنکه عضو را با آب گرم شسته باشند
و بخشی مالیده و اگر زفت غلیظ بود اندر آبانی کی روغن گرم کنند و بعضی طبیبان با نشو گرم کنند
و بپای روغن بر پشت تازه طلا کنند و بر عضو نهند چون سرد شود و [illegible] باید
اندر تابستان هر روزی یک بار بر نهند و اندر زمستان هر روز دو بار و اگر نخست عضو را
بالنیه بخوبی در نخست بسرکه تر کنند و بر روی آن کنند و این [illegible] بر زبان عضو
رسته تا سرخ شود و منفخ گردد سود دارد و اگر زمستان پس از آن زفت بر نهند روا باشد
لاغر کردن عضوی جدا گانه گردن و دارو ها تحلیل کننده بکار داشتن و دارو ها
در علاج پستان زنان و خایه کودکان یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد زیره
کوفته و بسرکه بر شتند و بر پستان نهند و [illegible] بسرکه تر کرده بر وی بر شبوان و سه روز پوشیده
داشتن پس بگشادن و باز سوسن سفید کوفتن و بر نهادن و سه روز دیگر بسته داشتن
اندر یک ماه سه بار این علاج کنند پستان با اندازه فرو نشیند باز ایستد تدبیر لاغر کردن همه تن
چیزهای تلخ و شور باید خورد و سرکها و کامها و نان خشکار و نان جوین و اندر طبیخ
بلبل و زیره و خردل و کرویا و سیر باید کرد و در تابستان [illegible] طعام بسیار خورد و بر گرسنگی
صبر کنند و بر بستر نرم نباید خفت و ریاضت [illegible] بسیار باید کرد از بهر آنکه ریاضت [illegible]
فربه کند و اندر آب معدنها و آب گوگرد و [illegible] که در روی نمک و زاک و شب بوره کنند تا
بجای آب معدنها بود و بسیار [illegible] نشستن و پس [illegible] سکنجبین ممزوج با آب سرد خوردن
در این باب نافع است عصبها را سخت کند و فربهی و خفقان باز دارد تدبیر فربه کردن
همه تن را نخست اسباب لاغری همه تن بباید جست و آن زایل کردن و [illegible]

خورش دل گستن و بر بستر نرم خفتن و جامه نرم پوشیدن و شراب معتدل و حمام معتدل خوردن
و غذا ها چون هریسه و کوزآب و کرنج و شیر و گوشت بریان و گوشت مرغ فربه و بط فربه و کبک فربه
و مغز [illegible] با بادام و فندق و فستق و گوزمغز با شکر و کوزآب و نان با شکر و شیر تر و
روغن تازه خاصه نان [illegible] در روغن تر کنند اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت
کبک و مرغ و مانند آن [illegible] روغن و گوشت بزغاله و مرغ فربه و شیر تر موافق بود
و اگر [illegible] طعامها بشور و تلخ و سیر و از ترشیها پرهیز باید کرد و اگر از این نوع چیزی کنند
آن مقدار باید خورد که آن طبع را [illegible] کند والله اعلم [illegible]
اندر علاج زهر ها [illegible] باب اول اندر احتیاط کردن [illegible] از زهر
کسانی که اندرین کار اندیشه باید طریق احتیاط سه نوع است یکی آنکه اندر جای تهمت
طعام و شراب که طعم آن سخت قوی باشد نخورند مثلا چیزی که سخت ترش باشد یا سخت شور
یا سخت تیز نخورند از بهر آنکه [illegible] زیان کار [illegible] اندرینی طعامها و شرابها پوشیده
توان داشت طریق دوم آنکه آنجا که این تهمت باشد چیزی ناخورده حاضر نشوند از بهر آنکه
یکی آنکه شهوت طعام بر آید و چیزی زیان کار در شد طعم و بوی آن سبب رغبت طعام
پوشیده گردد دوم آنکه چیزها زیان کار اندر حال گرسنگی و تشنگی زود اثر کند و اندر رگها شود
و قوت آن بدل رسد و اگر طعام و شراب خورده باشند قوت آن چیز سخت [illegible] ضعیف
گردد از بهر آنکه رگها ممتلی باشند زهر گذر نیابد و بدل نرسد و نیز باشد که اندر طعام که خورده
باشند چیزی بوده باشد که قوت او با قوت زهر ها باز کوشد و مضرت آن دفع کند طریق سیوم
آنکه بر سبیل احتیاط اندر جایگاه خویش چیزی خورد که مضرت زهر ها دفع کند و قوت آن از
دل باز دارد صفت داروی که از جنس غذا است و مضرت بیشتر زهر ها باز
دارد و اندر وی مضرت نیست [illegible] انجیر خشک [illegible]
از هر یک [illegible] بسرشند [illegible]
یک جوز [illegible] این [illegible] گر چه مضرت زهر ها باز دارد [illegible]
و تریاک بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه و تریاق [illegible] و تریاق [illegible] و تریاق الطین
همه [illegible] و پس از آن مضرت زهر دفع کند لکن باید که مزاج هر شخصی [illegible] این
معجونها استعمال کنند [illegible] مضرت نبود [illegible] مضرت دیگر [illegible] باشند

کداگر برازین تیره چیزی خوانند خورد ان داد و نخستین که از جنس عداوت است اولی باب
دوم اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند قانون علاج همه زهرها است که در حال
چون نشان آن ببیند که زهر داده اند قی کنند و آب نیم گرم و روغن انیسون تخت خورند بسیار قی
کنند و اگر حاجت آید طبیخ شبت و بوره و روغن بسیار دهند تا باقی تمام بیرون آرد و چون
قی تمام کرده باشند شیر تازه خورند بسیار و اگر از شیر نیز قی افتد نیک باشد و اگر شیر حاضر
نباشد مسکه و روغن گاو که افتد بجای آن باشد و لعاب تخم کتان و پیه بط که افتد تحت شیر
بود و اگر با سحاج و اسافل فرو د آمده باشد حقنه باید کرد و اگر اضطراب عظیم باشد هم تریاق
باید کرد و هم تدبیر اسهال پیوسته بسر باید داد و تریاق الطین اندر حال زهر را نفی برآرد
و گفته اند که بلیدی ... اندر حال بر بندد زهر را نفی برآرد و اگر حرارت عظیم باشد تخم
و روغن گل باید داد و هر آن چیز خنک و هیچ حال نباید گذاشت که اندر خواب شود
بهر تدبیر که ممکن گردد بیدار باید کرد و اگر طعام خورده بسیار باید خورد تا بسیاری طعام بر آن
چیز غلبه کند و معده ممتلی گردد و قی کردن آسانی شود و الله اعلم بالصواب

باب سیوم اندر داروها و معدی زبان کار اسفیداج زبان را سفید
کنند و سرفه و فواق و اختلاط عقل پدید آرد و مغز سر و همه تن سرد شود و دل درد کند و باشد
که اندر حلق عفوصتی پدید آرد و غثیان که بار و جوز ده است علاج طبیخ فرو باید آورد
با ماء العسل و سقمونیا و یک مثقال عصاره افسنتین اندر ماء العسل بر بندد چند کرت تا ادرار
بول کند و داروها مدرر و ... دارد و کنجد خوردن و خاییدن و از پس آن نیز خوردنها
موافق باشد سیاه شه ... ناف و درد دهار و فواق ... و حبس بول و گرانی
زبان و معده پدید آید و همه تن بیاماسد علاج قی باید فرمود بسیار بار و سه درم سنگ
بوره ... آب حل کنند و بدو ... با ماء العسل و بوره حقنه کنند و با قوطلاج ... کنند تا قی باز
مرداسنگ ... ازین اندامها و زبان بیاماسد و زبان گران شود و دبر ...
و غایط باز گیرد و باشد که غایط باز گیرد و لکن اطلاق افتد با فراط و گرانی معده و انتفاخ
آید و مقعد باز گردد و قولنج ... کند و نفس تنگ شود و باشد که خناق آورد کند و باشد که ...
... علاج قی فرماید و سه درم ... اندر شراب بر بندد و سنبل رومی
با سرگین کبوتر و ... اندر شراب بر بندد و اگر طبع باز گیرد سقمونیا اندر ماء العسل حل کنند

و جهشه زنگار زره پدید آرد و رگ کند و اندر حلق و اندرون شکم سوزش و ریش تولد
کند و قروح امعا تولد کند و نیز قی افتد علاج آب گرم و روغن و جلاب دهند تا قی تمام کنند
و حسوها دهند از گنجد ... و خشک چون شک کنند و انه ... تخم کتان و پوست شیر تازه
دهند و مسکه و لعابها دهند سحاله آهن و بلیدی او صداع و خشکی دهان و در شکم
نحت پدید آید علاج شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود پس مسکه و روغن گاو
دادن تا سوزش و خشکی ساکن شود و بیلسه روغن گل و روغن بنفشه و روغن بید
بالسر ... و نهادن و باشد که سنگ مغناطیس مقدار یک درم باید داد پس
حسوها چرب دادن با روغن گاو تا اسهال کند شنگرف و سکب اعراض او همچو اعراض
سیماب بود و علاج او همان علاج و حسو چرب ... اعراض او همچو اعراض
اسفیداج باشد لکن کرشاء عظیم تر باشد و علاج همان بود و لعابها و حسوها چرب و ...
و اسهال سقمونیا و ماء العسل علاج خاصه ... ما کسته چوب زرنیخ ... را استشار
است زرنیخ و آهک اگر مرده ... فروح امعا و درد صعب تولد کند و اندر صعب
نبرد صعب و اعراض شنگرف و سکب پدید آید و از آهک تنها درد معده و احتباس
بول و درشتی حلق و زبان علاج آب گرم و جلاب و روغن بسیار تا قی کند پس
حسوها ... و لعابها و مسکه و بول ... باد و دانگ زهره ... بول باید در
آب ... اعراض او همچون اعراض زرنیخ ... و علاج همان بود ...
نبرد صعب ... علاج شیر ... و مسکه و ... شراب
بنفشه و گلشکر و روغن بادام ... سرد باید ... و از پس ... و از پس
جماع و از پس ریاضت مزاج ... کند ... علاج اگر ...
... باشد که کفایت باشد و الله الملک ... و الکرم باب چهارم
در داروها ... زبان کار ... پوست ... بیرون ...
... کند و ساقها از کار شود ... علاج اندر حال ...
و شراب و روغن گاو بسیار باید داد و هر ساعت قی کردن ...
و المسک با نیم دانگ مشک ... آزموده است ... سنبل ...
سرسام پدید آورد و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد

علاج تب باید فرمود تا گلاب و روغن گل و آب برف بامی و یک مثقال کافور اندر
یک دانه گلاب بر سر و بر دل و بر ساعد و صندل و گلاب و کافور بر اندام و پشت جو
و پشت سیب ترش و آب خیار ترش با رب الثعلب و دوغ و کشکاب [illegible] دهند
خیر فیرون ماسه و خناق و سوزش اندر تولد کند و باشد که اسهال کند با افراط
علاج قی باید فرمود و سکه و شیر تازه و روغن گاو دادن اندر آب سرد نشاندن
و علاج تردن سنبل کردن [illegible] و لاغیه اعراض فرفیون [illegible]
علاج شیر گرم و سکه و روغن گاو و دوغ گاو [illegible] دهند و اندر آب سرد نشاندن
یک زمان سقمونیا مضرت او به دوغ باید شکست و رب ایه و ریواج و سماق
و پشت سیب و خرفه بسیار او مردم را و ستور را بکشد و از آنچه ماسه و ورد [illegible]
و اسهال و حرارت و یبوست تولد کند علاج طبیخ جو باید منو و علیه دهند و نج
انگشت و تخم او و طبیخ آن تریاق اوست و [illegible] و شیرین و [illegible] سود دارد
و [illegible] که قلع و روی رسته باشد مقطر باید کرد و [illegible] باید خورد بلادر
بیمار [illegible] تولد کند و [illegible] از وی بکشد و اگر از مضرت او خلاص یابد وسواس
تولد کند سداب [illegible] سوزش و حرارت اندر تن افکند و علاج او همچون
علاج [illegible] است [illegible] باید کرد و [illegible] باز گیرد [illegible] زبان [illegible]
و حلق و معده سوزش آرد و باشد که غشی آرد و [illegible] شود علاج قی
باید فرمود و شیر تازه و کشکاب و روغن گاو دادن و [illegible] و روغن گل [illegible]
کردن [illegible] اسهال با افراط کند و گلو بگیرد و [illegible] خشک آرد و [illegible]
علاج روغن گاو و سکه باید داد تا قوت او شکسته شود پس زیره و انیسون
و جند بیدستر را استفاده است [illegible] دو درم باید [illegible] برشتال [illegible]
و غذا با جو [illegible] دهند و [illegible] با سکنجبین سود دارد و [illegible] ممزوج با آب بسیار
خربق سیاه و عصاره قثاء الحمار و غاریقون و تربد زرد [illegible] ماننده همیشه
کشتن آرند و باشد که [illegible] با افراط آرد و خناق او آکند و باشد که اسهال کند خاصه خربق
سپید اگر بسیار خورد مردم را بیهوش کند و قوت ببرد علاج و اگر [illegible] کند علاج
[illegible] کند که [illegible] مقدار دو درم [illegible] اندر همه تن افکند و با ماسانند و بکشد

علاج مهره اندر علاج فرفیون یاد کرده آمده است علاج اوست افیون [illegible] کند
و بیفزاید و خناق آرد و تنگی نفس و گرفتگی زبان علاج قی باید فرمود به روغن و آب
نیم گرم و بوره [illegible] و سکنجبین و ماء العسل [illegible] تریاق اوست و سیر و گوز [illegible] و
شراب کهن با [illegible] تریاق و مثرودیطوس دادن و [illegible]
و نگذارند که در خواب شود [illegible] گرفتگی [illegible] کند [illegible]
شود و [illegible] بکشد علاج قی باید فرمود و روغن گاو دادن و غذا [illegible]
شیرین دادن بزر البنج اعراض او همچون اعراض گوز ماثل است و [illegible] سود دارد
و علاج او همچون علاج گوز ماثل است [illegible] کند و [illegible] زبان سیاه
و با ماسانند و کف از دهان بیرون آرد و دیوانه کند علاج ماء العسل دهند [illegible]
و شیر [illegible] با سکنجبین و [illegible] و طبیخ انجیر و [illegible]
و تریاق و مثرودیطوس [illegible] باشد [illegible] خناق [illegible]
تحت اطراف [illegible] کند [illegible] علاج تحت اسهال باید فرمود و [illegible] کردن
و شراب صرف دادن [illegible] شیر گاو دادن [illegible] و [illegible] با شراب و جند بیدستر
و سداب و [illegible] سود دارد

باب پنجم

اندر داروها که [illegible] زبان کار [illegible] ذراریح [illegible] ریش کند و اعراض [illegible] پدید آید چون خون بول
و بار بار [illegible] و اسهال و [illegible] و اختلاط عقل علاج قی باید کرد [illegible]
بسیار و از جهت [illegible] باسلیق زدن و لعاب بزر قطونا و آب تخم [illegible] و سکه
و شیر تازه باید داد و حقنه نرم کردن و روغن گل اندر احلیل [illegible] و طبیخ [illegible] با شراب
بنفشه سود دارد و رب [illegible] و [illegible] سود دارد و [illegible]
و [illegible] دهند الارنب البحری [illegible] خون از [illegible]
آرد و بول بازگیرد و خون آرد [illegible] تولد کند و [illegible]
[illegible] علاج [illegible] شیر زنان از پستان [illegible] سود دارد و طبیخ خطمی [illegible]
طبیخ سرطان نهری و گوشت او [illegible] تازه بریان کرده و خون او [illegible]
و بول [illegible] کهن گشته سود دارد [illegible] اعراض ساکن شود [illegible]
و غاریقون و رب السوس [illegible] درم با [illegible]

المرتفعه والجو با گوشت الکشنه است و باشد که اندر شراب افتد و بیرون آن شراب زهرناک باشد
درد و دل اندر دم و علاج او همچون علاج زراریح است صفت قسم که اندر میان درختان
باشد و سرخ که اندر اب دریا باشد رنگ روی تیره کند و تن بیاماساند و نفس تنگ شود و دم
و نار یکجا ... اورد و بیماریها را ...ش کند و سرفه ... اندر حلق و دهان پدید اید و باشد که با سهال
و تشنج و اختلاط عقل افکند و باشد که بیم ... بر اند از و داو ... خلاص یابد و ... علاج
... یا ... و ... باب کس و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت و قی اوردن و ... و
و کرمابه ... بالکمون ... و الکره ... الملک و ... چون که اندر معده ...
اگر اندر سینه افسرد رنگ روی ... و قوت ساقط شود و نبض ضعیف و صغیر شود ... غشی افتد
و ... اندر ... جویده ... و اگر اندر معده افسرده شود ... خناق ... غشی افتد
و اندر مثانه اگر افسرده شود ... اندر ران موضع ... و اگر اندر امعا افسرده ... اندر
شکم ... علاج او ... العسل ... سود دارد
و اگر قی کند با الکمون و عصاره کرفس ... باشد یا ... ... الجبر و ... سنگ
... استخوان ... گوشت با ... باشد و تریاق ... سود دارد
و ایج مثانه ... سکنکبین ... خوردن ... عصاره کرفس و تخم ... اندر
... الجبر ... مثانه پاک کند یا اندر سکنکبین ... مثانه را ... دارد
و ... اگر ... اندر ... الجبر ... مثانه پاک کند ... که اندر معده
... و غشی ... علاج ... خوردن ... دارد
... سود دارد ... اندر ... حال ...
... یا اسهال ... دارد ... گوشت ... که از ... و بیو شنند
... و ... باشد ... روز ... کنند ... باشند
... علاج قی ... کردن پس ... خوردن و شراب ریحان با
عصاره ... و عصاره ... نافع بود

[مار و ...]

اندر گزیدن ماران افعی جانوران زبان کار ... کردن حشرات گزیدن ...
... تریاق ... نافع است و شراب که افعی اندر وی افتاده باشند
... گزیدن همه جانوران را نافع است و ... تخم ... زهرها است ... سان

و گوزنها الجبر و فندق و فطلیا با وجادرتیر و ... همه نافع است و ... بر ... ضماد کردن
... و گاو ... و ... و ... و طبیخ ... خوردن و ضماد
کردن و طبیخ ... شراب ... سود دارد و طبیخ سرطان نهری و ...
... نافع است و ... صفت ... تریاق نافع همه زهرهاست و گزیدن
همه جانوران ... تخم ... سپند و ... از ... و فطلیا و زردانه ...
... الملح ... سفید ... الکمون ... شراب نافع باشد ... داروها که بر موضع گزیدن جانوران زهرناک طلا کنند نفط سپید و نفط
... و ... باروغن گاو ... با روغن زیت و عصاره ... و عصاره
... بول سوده ... که زنده ... بر ...
... و ... و ... و ... گاو و ...
... الجبر ... که ... همه گزیدن جانوران زهرناک نافع باشد ...
... بر ... و ... طلا کردن نافع ...
و ... نافع است داروها که بر ... طلا کنند و جانوران
زهرناک ... و روغن زیت ... و ... اندر روغن ... حل
کرده ... و روغن ... البلسان ... جلد یا ... و اندر ...
ان ... طلا کردن همه جانوران زهرناک را ... داروها ... سود
دارد ... روغن ... داروها که اندر خانه ... کنند
... و ... حشرات و ... اند و ... کردن و
... و ... و گوگرد ... و ... و ... و ...
... و ... و ... حل کنند ... سوراخ ...
... اگر ... سوراخ ... اندر ... افکنند
و ... اندر خانه ... و ... طبیخ ... است ... از
... بسوس چوب صنوبر ... بر ... کنند ...
و ... برگ ... خشک بگریزد و ... برگ ... گاو ... کردن
گاو ... و ... و ... الغار ... الحدید ... و ...

همه تن رابکشد سقطانیقطالیس بر در سوراخ موش نهند موش بکریزد و قطران
همچنین و زهره گاو اندر خانه بر ریزند با زیبق بالکبریت و مورد بکیرند زرنیخ اندر نهند بکشد
مکساخ اندر وی ابر بود واز دود کندر بود و زرنیخ بکریزند و بپزند زنبور را از دو دکوکرد
و ازسیر بکریزد و خنفسا و دود برک بنار بکریزند و لعلق و طاوس و مرغ ابلق سپید و کودن
و غارشیت در خانه نگاه دارند و حلیه کان پاک بنارند و حلیه کان از دود باکریزند
والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر کزیدن جانوران بتفصیل کزیدن افعی نشانها و تریاق افعی دهند و سیر و شراب
بسیار دهند باشد که بدین خلاص یابد اگر حاضر نباشد کندنا و پیاز با شراب بجای آن
باشد و اگر این حال تضیب کودن حاضر باشد بدهند سود دارد و روغن کاو همچنین
بسیار بدهند باشد که بدین خلاص یابد و اندر ازین بسیار شد و نکذارند که بخواب رود
و حرکت فرمایند و اندر کرمابه برند تا عرق کنند پس پنیر مایه خرکوش بدهند با شراب ممزوج
و مادمهره با خود داشتن سود دارد و مرغ خانگی زنده بشکافند و بر نهند و کوشت افعی
وضفدع بشکافند بر نهادن سود دارد نیش عقرب ماری باشد بزرک کمتر از پنج کز باشد
و بزرکتر بسیار کز باشد علاج او علاج زهرها است بلیوارت معطشه ماری باشد
یک بدست سه رنگ و حرارت اندر تن افکند و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه خورد
بعرق بیرون آید نه از راه بول و ترکها ممتلی شود و بیاماسد علاج روغن بسیار
باید داد و قی فرمودن پس حقنه کردن و آب را فرو کشیدن سود دارد و باکه او را بر بول آرد
داروها و ضماد با کلب الکلب بر نهادن مار جهنده ماریست باریک و کوتاه بر درخت
شود و خویشتن بمردم اندازد علاج او علاج افعی است کزیدن سک دیوانه بازنک
و لیکن کوفته بروی نهند یک شبانروز و از پیه و موم روغن زیت مرهم سازند
و بر نهند والله اعلم کزیدن سک دیوانه جراحت را نباید گذاشت که درست شود
لکن بزرکتر باید کرد و محجمه بر نهادن و مدت چهل روز جراحت را گشاده داشتن تا
زهر از وی تمام بیرون آید و تن بعرق بسیار بر و تن بر استفراغ کنند و داروها که سود دارد
و داروی قوی دهند و با الحیض و طبیخ افتیمون طبع را نرم کنند و تن بر بار تمری ارزه کنند
و شیر خوش آب انجیر سود دارد و تریاق اربعه و تریاق بزرک و داروها که سرطان اند

ولی نخست باشد خاصه اندر اول نفث و اگر اندر حال مار بر زهر زده و مالش کنند نخست و صواب باشد
و جراحت را داغ کرده باشند اندر کرما بنشانند بزرکتر او را سرما نگاه باید داشت با داغ و پیاز داغ
و داروها را که سود دارد و کبر بیرون از آنچه اسراف ایشان و بالا ایشان بکنند و از پس و داغ
یک جزو او و عدس مقشر یک جزو و زعفران و سنبل و فرفه و بلبل و دارچینی از هر یک نیم سیر
یک جزو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی درم و دانک شربت هر بامداد یک قرص پس اندر کرمابه
برند و اندر ابزن نشانند تا هم بول کنند کزیدن کژدم نخست زهر او بیرون باید کشید پس
ضماد کردن نمک و کاورس کرم و تاقرحا و حلتیت و سیر با نشادر است بسرشند و بخورند
و تریاق اربعه و شرو و بطوس نافع بود و دیگر تریاق نیک باشد سیر کوفته با اندر شراب سود
دارد و صواب آن بود که سیر بخورند و اندر کرمابه پس شراب صرف خورد و پس بخسبد و او را
کرم بپوشند رتیلا و عنکبوت نخست فاسان که و لایق بود زهر جراحت
کای باید او ده و آب کرم و شور نطول کردن و داروها کرم و کرمابه و ابزن نخست
نافع باشد و اندر کزیدن عنکبوت بارها اندر شکم افتد و الالف سرد شود و نغوط
و بیابد شراب صرف هر ساعت اندک اندک و کرمابه و عرق آوردن و شیر خر
با سداب خشک و شراب انجیر و بیا کنند سود دارد و بسیار بیاری این را
شتر من هزار پای خوانند چهل و چهار پای دارد و از هر سوی بیست و دو و از کزیدن
او در حال درد بر پای افتد و سرکه طلا کنند گفتار بیست و ششم اندر
مجبری و درد و این گفتار چهار بابست

باب اول

اندر احوال شکستن استخوان هر شکستی که بر بندگاه افتد و آن مفاصل را که استخوان
و بکر در وی نشسته شکسته هر گاه که درست شد آن بندگاه سخت بود و از بهر آنکه در شکستگی
در استخوان بر بند بود و حرکت آن عضو بسبب آن رشته رشته او گرد بود و مرت جاید تا
نرم شود و همچنین آنچه در بندگاه افتد که مجاورت اندر استخوان دیگر نزدیک تر بود
و کشادن چون بندگاه دستانک هر گاه که درست کرد صلب تر بود و بسیار باشد
که استخوان شکسته شود و کوشت که حوالی آن بود کوفته کردد و آن کوشتک را باید
گذاشت تا نخست خون بشود و الا تباه کل شود و تباه کردد و استخوانها شکسته چون استخوان
اطفال باز بر وید از بهر آنکه هنوز قوت فطرت در ایشان و استخوان ایشان

وپیران اگر بسته شود باز برآورد و لکن جایی مجوف و فرو رفته بماند آن جایگاه بیوفتد
وان شکستگی را سخت بگیرد و از استخوان مردم استخوان بازو دیرتر و دشوارتر بسته
شود و از استخوانها ساعد پس تر و دو استخوانها بسته شدن هر استخوانی به بیست
چنین اندر ده روز بسته شود بیش اندر بیست روز ساعد اندر سی روز یا چهل روز
استخوان ران اندر پنجاه روز جا باشد که اندر مدت سه ماه یا چهار ماه بسته شود و استخوان
مردم ضعیف دیرتر بسته شود از بهر آنکه خون وی غلیظ و لزج نباشد و در این باب است
که غذا و ... استخوان شکسته را طعام غلیظ فرمایند و لعک ... و علامت بسته شدن
آنست که رنگ خون بظاهر پوست آن موضع پدید آید از بهر آنکه طبیعت از آن
ماده که آنجا آماده کرده در سختی شود و بظاهر دفع کند والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر علاج علت مجدی ورادی فانون

علاج رگ اندر مجدی ورادی دو کار است یکی کشیدن عضو و دیگر بستن اما
کشیدن چنان باشد باید که مرد موضع شکستگی را برابر بکشد تا ... بهم باز
نشیند و این کشیدن باید باعتدال و بقدر حاجت و اگر زیادت اندر حاجت کشیده
شود باشد که تشنج آرد و اگر کمتر از قدر حاجت کشیده شود شکستگی
با ... باز جای خویش شود ... و اندر این موضع بسیار باید و چون اندر
پس ... باید نهند و ... آنکه ممکن گردد ... باید درشتی ... اگر ... پس
... باشد بوقت حاجت باز باید گشادن و گاه گاه ... جلوی
... طبیعت عضو ... دو روز ... کرده موضع شکسته
... وقت ... باید کرد ... عضو ... شود
... کرد ... بکشند و استخوان ... باید
... وحشت ... و ... کشیدن ... و ... و اقاد
... تا ... شود و ... گردد
... باید ... از بهر آنکه
... اندک اندک ... تا ... کنند
موضع راه ... و اندر ... نباید کرد ... تا عضو ... نگردد

دار الفصل

دار شکستگی جراحت رسیده باشد زیاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت
و بر موضع ... زیاده و تخته بر ... آن نهند و بر جراحت مرهم نهند ...
انشاء الله تعالی

باب سیوم اندر احوال اندر ...

که از جای فرو رود و ... رسد و از بند گاه زانو برون و از جای فرو ...
آنکه ... زانو ... است تا ... تواند کرد
و ... برون بیرون ... از جای ... از بهر آنکه ... از ...
که میان بند گاه ... دست و استخوان ساعد ... است و ... از جای ...
آید و دشوار ... باز آید و بند ... انگشتان ... است
و بند ... انگشتان است و بند ... زانو ... است و ...
... کند ... گاه باشد که ... عرق النسا ... دراز گردد و ... رطوبت ... مفصل
او ... و ضعیف کند و علامت بیرون آمدن بند گاه آنست که ...
اندر آن موضع ... حرکت آن بند گاه ... والله اعلم

باب چهارم

اندر ... که ... و ... و ... ... علاج آن هرگاه که از
... و ... و ... در حال ... اگر ... باشد و اگر ... باشد
... تواند که ... جانب ... و ... را ... باید کرد ...
... که ... اسفیداج ... و ...
... سلیخه ... و ... از ...
... کرده و بگلاب ... و ... گل سرخ ...
... از هر یک ... درم ... و زعفران و ...
... بر ... و ... و اگر ... بر ...
ده درم ... از هر یک ... درم ...
و ... صندل سفید و گل سرخ ... از هر یک ... درم ...
یک درم کافور ... درم بگلاب و روغن گل ... و بر جا نهند و اگر ...
باشد ... گل سرخ ... درم و مصطکی و سنبل و ... از هر یک ... درم ...
... ده درم ... بر ... حل کنند و ... بر ... طلا ...

اما دارو بار خشک که ازین نوع سازند بکمونه نبات و مانش نقش را از هر یک ده درم
صبر و مرو و مطمی و اقاقیا از هر یک پنج درم گل ارمنی بیست درم همه کوفته و بیخته
و به سفیده تخم مرغ بسرشند و بکار دارند و اگر چیزی گرم حاجت آید زنگموشی
واکلیل الملک و رامک و برگ سرو بان یا رکشت نافع بود و مانش و زعفران
و در شراب قابض سرشته و شبه حلب نرم کنند و موما و دنبه و روغن
برو غن شیره ضمادی نرم کننده
است بیگاه صلب شده
نرم کند
تمت الکتاب

در دوازدهم ... [illegible] ... ١٠٠٩
... [illegible] ...
شد ... [illegible] ...



[illegible]

اسفیدباج طعامیست که ارکان آن گوشت و نخود و پیاز و نمک و روغن [illegible] طلب

سکباج طعامیست که ارکان آن گوشت و سرکه [illegible]

همین طعام را شوربا هم [illegible]

و [illegible] نخود [illegible] مثل [illegible] آب [illegible] اکثر [illegible] طعام [illegible]

[illegible] ارکان آن لحم [illegible]

[illegible] نخود [illegible] آن [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم لا یفرغ من مهمة شیء وهو الحکیم العلیم حمد و سپاس بی‌قیاس حکیمی را سزد که نوع اناس را بخلعت خلقت خاص و تشریف

اخلاص بحرف اختصاص داد و از محبت اشخاص اصناف ایشان صلوات الله علیهم الی آخر الزمان بنای صومعه چهارده خانه

نهاد حمدا متواترا متوالیا کبیرا کثیرا اما بعد چنین گوید افقر فقرا و احقر اطبا محمد مسیح بن محمد امین طباطبا که اغتنام ایجاز بضاعت

باوجود عدم قدرت بر اتیان سخنان سنجیده و بیان برهان پسندیده عرض ... و التماس در خدمت جناب طبیب محقق نقاد و ذهن

مدقق وقاد ... کاسد در معرض ... و نقد قلب فاسد بر محک تجربه استادان ... بمقدار حالت ... کامل ...

کند ... فیل ... باشد ... بمثابه ... افاضه افادات اهل کمال گردد ...

نقصی اعمال ... اشتغالات ... اعراض ... فطرت ...

عزیزان ... قانون سلوک ... و فقرات ...

بر منهاج حفظ صحت مزاج و علاج ازاله مرض ... که بعد از آنکه صلاح در اصلاح ...

[illegible]

[illegible]

... جوانان امزجه معتدله آب ... [illegible]

... برنیاید ... بعد ... [illegible]

[illegible]

... آب ... [illegible]

... موجب نقصان ... [illegible]

... شرب آب ... [illegible]

فصل ششم در حرکت و سکون بدنی ... [illegible]

... در جمیع ... [illegible]

[illegible]

از جهت غلظت و لیکن جهت تبرید [illegible] کند و هر فعلی که نوم کند یقظه ضد آن کند و جهت براحتی که نوم باعتدال و در وقت خود کند
و قنیت که غذا از فم معده منحدر شده باشد [illegible] و فراشی که در اغلب تابع ادویت ساکن گردیده باشد اما ریاضیین و ارباب سلوک را احتیاج
بنوم [illegible] طعام [illegible] از [illegible] و منام [illegible] افراط نوم [illegible]
امراض بارده باشد و حرارت غریزیه را مغمور و مقهور سازد و با وجود این قیود از آنها مقصود [illegible] حاصل گردد اما
از فرط سهر [illegible] دماغ و اعضا [illegible] نیز پرهیز کنند چه افراط یقظه [illegible] دماغ [illegible]
و عقل مختلط گردد و احراق اخلاط [illegible] احداث امراض حاده کند [illegible]

[illegible]

حرارت [illegible] بود و اگر چه [illegible] کرد [illegible] حرارت غریزیه در رطوبت [illegible] الشراع [illegible] امراض [illegible]
[illegible] که احتباس [illegible] الشراع [illegible]
که کل و احداث احتباس [illegible] باعتدال در وقت حاجت واقع شود نافع در حفظ صحت [illegible]
[illegible] موجب امراض مذکوره [illegible] حافظ صحت واجبست [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دو طلعی سطر رفته با لکنت بگشاید برگ ها خوب معلوم کرده بزند و اگر فصل زمستان [illegible]
[illegible] کنند و خط جدید و با کمیت انجام [illegible] که فراخ بکشاید و اگر فصل تابستان باشد تنگ بکشاید باید دانست که فصد ضیق [illegible]
[illegible] با فصد و فصد از شهر [illegible] آنست که فراخ [illegible]
قوت غایت لیکن بسیار باشد که اماله دم رقیق صافی و جذب کثیف کدر کنند و اما فصد واسع زود غشی آورد و تنقیه اش بیشتر باشد
دهان بسته شود دیرتر بهتر گردد و چه از چیه اجاع نیز بیشتر بود و اندمال آن احتمش دیرتر شود و اگر بخطای فصاد دست متورم گردد باید که از [illegible]
دیگر بمقدار احتیاط فصد کنند و برآن مرهم [illegible] کذا رند و از انزام مبردات قویه اطلا نمایند و واجبست که با فصاد مباضع کثیره
ذات الشعره بوده باشد چراکه در فصد عروق زدن [illegible] دواج و حبل الذراع ذوات الشعره اولی بود و واجبست که با او کیسه [illegible]
باشد یعنی توبه چراکه بهترین رفع دم به است [illegible] بعضی گفته اند که از کتان فاده باد و [illegible] از چوب یا برد [illegible]
و دوا المسک و اقراص مسک و جابات دم مثل و برادیس و دوا الصبر و دوا الکندر که اگر مفصود غشی کند بآن فاده [illegible]
ببیند و با مقل [illegible] نماید و نافه ببوید و او به مقویه بخورد دهد و اگر خون بند نشود با جاب ت بند کند و قبل از فصد در وقت
وقوع فصد و بعد از آن مانع غشی گردد و برسب خوابیده حافظ قوت بود و جالب غشی نباشد [illegible] تدبیر بکر بتجربه فقیر رسیده لیکن با
[illegible] عدم افراط اخراج دم که از اغلاط بوقل اشان را استنباط عمر [illegible] چراکه با خلاط اخلاط بسیار [illegible]
[illegible] و تحصیل آن در ایشان [illegible] جوانان [illegible] واز این قرار نیمی مقدار در کار [illegible] و با آنکه بدار ارباب
[illegible] در کار در [illegible] مقدار [illegible] جالینوس که افضل ایشان از جمیع مردمان خواه
[illegible] خواه زنان از پیر و جوان و خرد و کلان و توانا و ناتوان [illegible] زیاده و نقصان میکرد و واجبست که ضابط
[illegible] مقدار از بیان کنیم تا دانایان جهان گوش نفوس شیطان نکرده از گرفتن یا در یا خون امان یافته جان سلامت برند
[illegible] بدانند که [illegible] حبس دم [illegible] و فن مجرد و [illegible] اگرچه [illegible] بود چه بعضی مردم تحمل گرفتن [illegible] رطل خون و اگر چه
[illegible] کنند بعضی [illegible] رطل را در ایام [illegible] واجبست که [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و سست [illegible] که تا قوت [illegible] حبس لازم بود و چون سست گردد [illegible] لازم باشد [illegible] دم که تا دام
[illegible] و غلیظ بود و [illegible] پس [illegible]
بود و بعد از [illegible] غلیظ کرد و این حیثیت غلط در این امر واقع شود [illegible] تا تغیر از قوت بضعف نماید حبس دم [illegible]
[illegible] لازم باشد و اگر عارض مانند [illegible] و تمطی و فواق و غشیان حادث شود حبس دم واجب بود و بعد از فصد کردن خواب
[illegible] حمام محلل [illegible] مناسب نبود بلکه در بیداری بقصد استراحت [illegible] خوابیدن مناسب بود
[illegible] در فصد کردن [illegible] مقدار [illegible] خون گرفتن [illegible] که [illegible] کرده و غایت تاخیر تقدیر
[illegible] بود اما [illegible] است که دو سه روز فاصله شود و چون [illegible] حجامت و علق [illegible] خلق الیق باشد
[illegible] حجامت از فصد بغایت [illegible] بود چه گاه [illegible] تنقیه نفس عضو و نواحی جلد [illegible] الطف [illegible] مطلق
[illegible] از فصد [illegible] طفولیت یا ضعف [illegible] ارواح [illegible] فاید حجامت [illegible]
بجهت آنکه حجامت [illegible] از [illegible] شود و استفراغ ارواح در بدن کند و اگر [illegible] عضو [illegible]
[illegible] بخلاف فصد پس واجبست که مواضع حجامت و منفعت و مضرت و وقت و آداب [illegible] بیان کنیم اما مواضع حجامت
و منافع [illegible] حجامت نقره قفا [illegible] در [illegible] عنق است خلیفه فصد اکحل باشد در نفع از امراض قریبه [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] و نفع کند از ثقل حاجبین و جفن [illegible] گرداند و جرب چشم [illegible]
[illegible] باشد و از معده نافع بود و حجامت کاهل که ما بین الکتفین است خلیفه باسلیق بود چراکه کاهل نسبت بنقره [illegible]
باسلیق نسبت به اکحل [illegible] در وجع منکب و حلق مؤثر باشد و حجامت بر اخدعین که دو شعبه اند از [illegible]
در جانبین عنق خلیفه قیفال باشد بجهت آنکه وضع آن در جانب فوق بود مثل قیفال و در ارتعاش راس [illegible]
راس است مانند وجه و اسنان و [illegible] و اذنین و عینین و حلق و انف منفعت بخشد و حجامت [illegible]
[illegible] نفع رساند با مراض صدر [illegible] و حجامت ساق [illegible] بصد [illegible]
[illegible] دم [illegible] غایب و حجامت [illegible] که موضع مرتفع در [illegible] قفا است که [illegible]
[illegible] کذارد و حجامت [illegible] که میان سر [illegible] در اختلاط عقل و دوار نفع کند [illegible]
[illegible] و [illegible] چراکه در بعض ابدان گاه این فعل کند اما در اکثر ابدان نقیض آن کند و اکثر منفعت آن در
امراض [illegible] از جرب و [illegible] باشد و حجامت تحت ذقن اسنان و وجه و حلقوم را نافع بود و تنقیه راس [illegible]
[illegible] حجامت قطن [illegible] و جرب [illegible] و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم [illegible] نفع رساند
و حجامت [illegible] از قدم در ورم خصیتین و خراجات و [illegible] مناسب باشد و حجامت فخذین از خلف [illegible]
[illegible] حادثه بر الیتین کند و حجامت اسفل رکبه [illegible] حاصله از اخلاط حاده و خراجات ردیه [illegible]
حادثه در ساق [illegible] نفع رساند و حجامت [illegible] نافع است در احتباس طمث و عرق النسا و نقرس اما [illegible]
[illegible] حجامت [illegible] ضعیف [illegible] گرداند [illegible] مجموع [illegible] است و اکثر ناس حجامت مقدم بدن را [illegible]

[illegible] که [illegible] خواهد شد و وقت از [illegible] وقت اکل غذا دادن وقت [illegible]
[illegible] خواهد کرد [illegible] بهر تدبیر که مظنه احتیاج بآن [illegible] سفر شود [illegible] تدبیر [illegible] اندک
عادت دهد تا بر آن صبر تواند کرد و از آن ضرر و آزار نکشد و بر مسافر لازمست که تغذیه با غذا
[illegible] کثیره الغذا و قلیل المقدار بجید الجوهر نماید و از بقول و فواکه و امثال آن از [illegible] خلط خام متولد میشود
[illegible] اجتناب کند بکر [illegible] احتیاج در امر غذا و تاخیر در اکل غذا تا وقت نزول [illegible]
[illegible] بحیثیتی که [illegible] وقت اکل مقدار [illegible] غذا که محتاج [illegible]
[illegible] غذا در معده واقف شود جایز باشد خواه برد حرکت او در سوز واقع شود خواه
[illegible] که ساعتی صبر نماید تا از معده منحدر گردد و بعد از آن حرکت کند و گاه باشد که مسافر از
[illegible] مضطر به کم کردن اشتها و صبر نمودن بر جوع و خلا شود و معاون بدین مدعا اطعمه متخذه از اکباد
[illegible] بود و گاه باشد که از کوفته با پیها و روغنها مثل روغن بادام و پیه گاو سازند که در هم
[illegible] مدتها صبر برگرسنگی کرده اند و گفته اند هرکس قدری موم را با یک رطل روغن بنفشه موم
[illegible] خورد ده روز اشتها جز خوردن نداشته باشد و بسیار گاه باشد که مسافر محتاج [illegible]
[illegible] واجبست که با خود ادویه مسکنه عطش داشته باشد تا در هنگام احتیاج بکار برند و
[illegible] مثل لعاب بزرقطونا است و [illegible] تا بآب ناشتا [illegible] و روغن بادام [illegible]
[illegible] و این [illegible] نافع باشد [illegible] کند [illegible] کم [illegible] کنید [illegible] اطبا گفته اند [illegible]
[illegible] و قرص [illegible] در دهن [illegible] عطش [illegible]
[illegible] اغذیه مبرده مرطبه نیز [illegible] باشد و همچنین سویق شعیر و سویق [illegible] عطش نماید و مکثر [illegible] محتاج [illegible]
[illegible] خرفه و بوارد اسفناج و آش ماش با کدو و آش سرکه و غوره و تمر هندی و آلو [illegible]
از میوه ها هندوانه و خیار و [illegible] بود و از اغذیه [illegible] مثل ماهی تازه [illegible]
[illegible] کنند و باقلای [illegible] و جمیع چیزها [illegible] شور و تیز و تیرین [illegible] و کمتر حرف زنند و [illegible]
[illegible] کنند و در وقت که آب کم [illegible] اگر سرکه با آب بیامیزند قلیل از آن رفع عطش نماید
[illegible] اراده سفر پیاده داشته باشد لازمست که عضلات قدم را با عصابه [illegible] فهاها [illegible]
[illegible] به بندد و عصای با خود داشته باشد که در بعض اوقات تکیه بر آن کند [illegible] قبل
[illegible] غذای قلیل المقدار کثیر التغذیه منزله جگر گوسفندان و سنگدان مرغان و گوشت [illegible]
[illegible] بخورد و در روز اول اندک راه برود و در روز دیگر زیاده تر رود
[illegible] و اگر ممکن [illegible] هر وقت که احساس خستگی و ماندگی نماید استراحت کند و بدن خصوص پا
بر فوق بمالند و با روغن بنفشه چرب کند و اگر هوا گرم باشد دیرتر شود در شب و اگر سرد باشد در
[illegible] و حرکت کنند و در روز یا در [illegible] استراحت نماید خصوصا شخصی که مزاجش گرم و خشک [illegible]
بود و [illegible] دت حرکت کردن در گرما نداشته باشد آفتاب زده که مضطر حرکت در گرما گردد و بیم از [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از غایت حرارت هوا قوای او بتحلیل رفته ضعیف گردد در مرتبه که دیگر حرکت نتواند
واجبست که بدن خود را خصوص سر و روی و سینه را با [illegible] ساعتی از ضرر شدت [illegible]
[illegible] لعاب بزرقطونا و عصاره نقله [illegible] سیده طلا کنند و ساعت بساعت روغن گل و [illegible]
[illegible] بر بدن بمالند و قبل از سوار [illegible] چیزی مانند سویق شعیر و شربت فواکه و غیر ذلک بخورد و صبح
[illegible] از معده منحدر گردد و سوار شود و بسیار حاجت باشد که از مسافرت در گرما [illegible]
[illegible] در آب سرد [illegible] و صواب آن بود که در آن تعجیل ننمایند بلکه اندک [illegible]
[illegible] تدریج این عمل کنند و شخصی که در سفر از باد سموم ترسد واجبست که بینی و دهن را با عصابه
[illegible] و قبل از وزیدن باد سموم پیاز در دوغ انداخته اکل نماید و اگر پیاز را در آن [illegible] کند
[illegible] بعد از آن پیاز را بخورد و دوغ را بلیسد بهتر باشد و استنشاق روغن بادام

...گرد کرده بپاشد مهد و فواکه مرطبه سبز ده بنج مانند توت و آلو و انگور و خیار زه
...دل نماید و سویق شعیر و سویق خط منقوعه در ماء بارد و شکر شرب کنند و روغن گل
...بید و عصاره حی العالم بر سر مالند و بعد از آن بشوید و گلاب و صندل و کافور ببوید و بر
...بن و گوش مالند و در مکانی سرد که باد شمال بر آن مفتوح بود خواباند و باچه بزغاله و قلیه
...عوض بو سرکه و ماهی رضراض سکبج خورد و بعد از سکون اعراض حادثه اکل ... غیر ...
...بن غذا امات بشرط عدم وجود حمی اگر تب باشد از حمیات عفنیه نیست بلکه از حمیات
است و استعمال دوغ حامض خولیت و جماع کردن و آب نوشیدن مضرات است پس اگر تشنه شود
بمضمضه رفع تشنگی نماید و اگر صبر نتواند کرد جرعه جرعه شرب نماید و خود را بکلی ... سیراب نکند
تا وقتی که کوفت ساکن شود و تشنگی زیاد کم گردد و بعد از آن بخاطر جمع بیاشامد و اگر
اش... ان روغن گل با سرکه ممزوج ساخته نوشد بهتر باشد و اگر او را صداع عارض شود
و روغن گل و اندکی سرکه بر سر زده سرد کنند و بر سر بزند اما سود سرما بغایت عظیم الخطر بود چه
از مسافرین که با وجود پوشش بسیار و ملاحظه بسیار سرما دم غذا را ... با امراض بسیار گرفتار
کرده بدار القرار فرستاده است و بهترین تدابیر برای ایشان آنست که سد مسام و محافظت
از داخل شدن هوای سرد و حفظ اطراف از برد نمایند و اما کیفیت حفظ اطراف ...
... بسی سزاوار است که مسافر در برد ... دارد ... تحمل کورک و ...
پوشد و بر بالای آن پوستینهای سمور و ... و سرو رو را با عرق چینها و کلاههای سمور
محکم سازند با کلاههای ... بپوشد و قبل از سوار شدن چیزی بخورد و صبر کند تا در باطن قرار گیرد
بعد از آن سوار شود و چون فرود آید در حال خود را گرم ننوشد بلکه تدریج خود را گرم کند و
آتش نزد خود یا آتش ندارد بهتر باشد و اگر ناچار باشد تعجیل در آن ننماید و تدریج
... که بر حاضر بودن رسانیده باشد و انحطاط قوت او نکرده باشد اما وقتی که از سرما متضرر شده
... گرم کردن بدن و روغنهای گرم کننده مالیدن خصوصا ... در آن تریاقیت بود مثل روغن سو...
بهتر است و اگر خود را خوب ساعتی ... آتش نشیند و بعد از آن بحمام رود و یک ساعت در آن توقف
نماید ... آب گرم ... با آب گرم تطول کنند و بعد از آن بیرون آید و روغن ... مالیده
حمام بادن جامه ... بپوشد و یک ساعت خوب در ... حمام استراحت کند و بعد از آن اغذیه لطیفه
با کرده بخورد و خواب خوب کند بغایت نافع بود و غذا اگر سرما ... رسانیده آسان ...
... و روغن ... نیکو باشد بر ... و ... دل ... حلتیت در آن کرده باشند و گاهی ... که سکنجبین در آن بواسطه تطییب
بر بدن ... نافع از سره خوردن ... خوردن ... حلتیت باید در برد اعضا را گرم گرداند و مالیدن نیست
مضر است و اگر بشود در مواضعی باشد که در آن برف بود واجبست که پوشش و حفظ چشم و اطراف و اعضا
سرما ... که از هوای سرد آسیب رسد و اگر چه بدماغ
بالتمام ... فلفل ... اعضا ... و قبل از آن ... دیگر ... در آن
چهار سیاه ... و اگر ... لباس سیاه یا ... از خورسا بکیفیتی که خواهد آمد محافظت کنند و ...
... برد و هوای سرد ... که ... پوشند ... پوشند ... و کیفیت حفظ اطراف
... روغن ... و اگر ... بعد از آن ... عطره ... روغن ...
در آن فلفل ... فرفیون و حلتیت یا چند ... که ... محمود است و ...
و بعد از اشعار ... دیگر در میان انگشتان گذاشته با کاغذ ... و مالیدن قطران نیز حافظ اطراف
... پوشیده در موزه کنند و ... در میان ... دشبانه ... بر ... کند ...





